

عرض مقصد

بعد ادای ماوجب علینا

قارئین گرامی که بخواندن این اثر ناچیز ابتذال فرمایند، اول چون اسم کتاب را به بینند حیرت و تعجب خواهند کرد که آقای سیاح ما این چنین سه قطعهٔ جسیمه را آیا در ۲۹ روز چسان دور و سیاحت کرده باشد؟ زیرا تنها مساحهٔ سطحیهٔ قطعهٔ آسیا (۴۲۱۷۵۱۹۸) کیلومتر مربع است که دور و سیاحت همهٔ این قطعه به بیست و نه روز نی بلکه بدو سه سال کسی را میسر نمیشود.

این سیاح عاجز را ذوات محترمیکه درینوقت میشناسند بخوبی میدانند که طبیعت منزویانه و جانسیپی مفرطهٔ عاجزانهٔ او با این دور و سیاحت و مثال او خیلی دوری و منافات دارد. مبادا که این سیاحت او خیالی و تصوری باشد؟

لهذا برای رفع شبههٔ مطالعه کنندگان گرام عرض میکنم که من رومان نمینویسم، سیاحتنامه مینویسم. نه (فلیاس فوق) ماشین آسائی ام که به هشتاد روز دوراً دور کرهٔ زمین را سیاحت کنم، و نه (کپتان نمو) ی بحر پیمائی ام که بارها کرهٔ زمین را از زیر بحر دور نمایم!

این سیاحت از آنچنان سیاحات خارق العادهٔ تصوری نیست بلکه خیلی ساده و بسیط و محدود یک سیاحتیست . زیرا تنها در یک قسمی از سواحل حوضهٔ بحر سفید بوقوع آمده . یعنی از (شام) شریف که در آسیاست حرکت ، و به (استانبول) که در اوروپاست مواصلت ، و از راه (اسکندریه) که در افریقاست باز بشام معاودت میباشد .

وهم درین سیاحت تنها نیم ، بلکه بمعیت ذیسعادت پدر بزرگوار شفقت کردارم حضرت (طرزی صاحب) رحمة الله علیه رحمةً واسعةً سفر کرده ام ، و از ابتدای حرکت تا بانتهای سیاحت ؛ روزمرّه وقایع دیدنی و شنیدنیٔ خود در ادر قید تحریر آورده ام . وعلاوه بران از احوال جغرافی و تاریخی ممالك و بلدانی که بران مرور نموده ام معلومات مکمله و مفصله بیان شده است که به اینصورت مطالعه کنندگان گرام تنها سیاحتنامه نی ، بلکه جغرافیه و تاریخ یك قسمی از ممالك عثمانیه را نیز مطالعه میفرمایند .

نسخهٔ این سیاحتنامه در یکی از کتابچه های جیبی در همان سفر باقلم پنسیل روز بروز نوشته شده بود . چون درینوقت که شمس بازغهٔ عدالت گستری و معارف پروری بادشاه بزرگ مستقل دولت خداداد افغانستان ، و متبوع مقدس محبوب القلوب ماهمه افغانیان اعلیحضرت (سراج الملة والدین امیر حبیب الله خان) مزرعهٔ خشکیدهٔ هنر و معارف وکمالات را باشعاعات حیات صفات خود سر از نواحیا نموده از آن رو نخواستم که این اثر در اوراق فرسوده محو و بی نشان گردد . این است که از صحایف فرسودهٔ کتابچه های جیبی آنرا بواسطهٔ یك میرزای خوشخط پاکنویس کرده بحضور عالی شهزادهٔ عرفان وسادهٔ جوانبخت معظم (سردار عنایت الله خان معین السلطنه) صاحب افخم عرض وتقدیم نمودم . چون ذات اقدس الله عظیم الشان جل سبحانه و جود مسعود این شهزادهٔ عرفان شیم مار ابیرو افکار معالی آثار عرفان پروری

والد ماجد کثیر المحامد شان خلق فرموده، سیاحتنامهٔ عاجزانه ام را از درجهٔ لیاقتش خیلی بیشتر پسندیدند ، وباوجودیکه لایق طبع و نشر را نداشت بازهم در «مطبعهٔ مبارکهٔ عنایت» که از تأسیسات معارفپروری عالی شانست طبع و نشر آنرا امر واجازه فرمودند . حقیقتاً زبان عجز بیان این بندهٔ ناتوان از شکران زندگی بخشائی که این شهزادهٔ معظم عرفان شیم به آثار سراپا انکسار بندگانه ام احسان فرموده عاجز است . این را هم اعتذاراً عرض میکنم که درین سیاحتنامهٔ عاجزانه بعضی سخنان عاشقانه و بحثهای اجسام لطیفه نیز که بصورت طبیعی در اثنای سیاحت پیش آمده مسطور است که بمسلك و حالات روحیهٔ این وقت واین زمان زندگانی این محرر عاجز سراسر منافی وضدیت دارد . اما چون هیچکسی در دنیا تصور نمیشود که حال سن شباب آن باحال سن کمال آن موافقت داشته باشد ، از آن رو وقوعات احوال بصورت واقع بدون کم وکاست تصویر شده است که البته نظر خطا پوش ارباب عرفان آنرا عفو خواهد فرمود . این محرر عاجز به کعب حضرت شیخ سعدی علیه الرحمه رسیده نمیتوانم . حال آنکه آن ذات مبارك نیز ادوار حیات شان از نشیب و فراز احوال روحیهٔ طبیعیه خالی نمانده است!!! . .

مع ذالك این اثر ناچیزانه بازهم از فایده سراسر خالی نیست اگرچه بسیار کم فایده داشته باشد ولی فایده باز فایده است ، حتی هر چیزیکه ضرر دران متصور نباشد عین فایده است .

فوائد و منافعی که سیاحت دارد هیچ قابل انکار نیست . این یك حکمتاً به تحقیق پیوسته که عمر خود را انسان هیچگاه از حد طبیعی آن تجاوز داده نمیتواند زیرا عروق واعصاب وقوای نوع انسانی تا یك حد معین فعالیت وکارگذاری خود را اجرا کرده بعد از ان از کار می افتند ، وحرارت غریزی خاموش شده حیات انسان ختام می یابد . حالا نکه بدو چیز افزونی عمر

انسان ممکنست . یکی بمطالعهٔ تاریخ ، ودیگری بسیاحت . زیرامقصداز درازی عمر دیدنیهای بسیاری رادیدن ، وسخنان مردمان بسیار براشنیدنست . فرق جوانان باپیران نیز همینست که جوان نسبت به پیر کمتر دیده و کمتر شنیده است .

مطالعهٔ تاریخ دیدنیها وشنیدنیهای انسانرا تابخلقت عالم تمدید میدهد ، وسیاحت دایرهٔ رؤیت انسانرا وسعت بلا انتهایی می بخشد .

یك عمر ۲۹ روزه بسیار کوچك و مختصر یك عمریست که اگر دریك شهر ویایك خانه بسر آید عبارت از یك حیات بسیار محدودی میماند ، ودیدنیهای انسان برچند کوچه وبازار ، ویایك چار دیواری منحصر میشود حالآنکه اگر بسیر وسیاحت بسر آید از سه قطعهٔ روی زمین درمیگذرد !

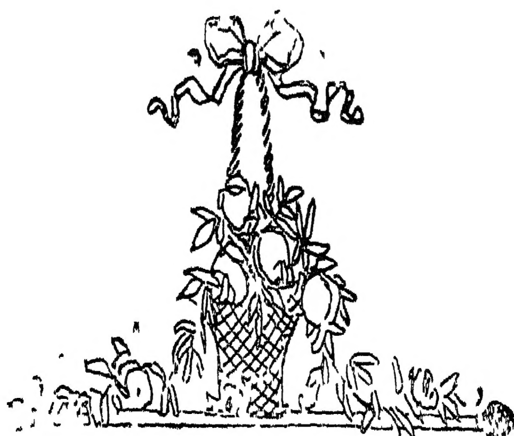
این را نیز عرض نکنم که همهٔ سیاحتهای این سیاح عاجز عبارت از همین سیاحتنامهٔ ۲۹ روزه نیست بلکه همهٔ سیاحت های من تقریباً ۲۱ ساله سیاحت است زیرا بنده در سنهٔ ۱۳۰۱ از وطن عزیزم برامده ودرسنهٔ ۱۳۲۲ پس بوطن مقدسم مراجعت کرده ام که همهٔ این عمر گرانمایه درسیر وسیاحت امراریافته است ، واگر حسیات سیاحتنامه نویسی یومیه راچنانچه درین سیاحتنامهٔ ۲۹ روزهٔ خود مراعات کرده ام درهمه سیاحتهایم دامنگیر خیال میبود دومیو شتم مجلدها کتابها از ان بعمل می آمد . تنها از شام به استانبول غیرازین بارکه یومیه وقوعات رادرقید تحریر آورده ام — هفت بار سفر کرده ام که دریکی از ان سفرها تا به (پاریس) هم رفته اوروپارا سیاحت نموده ام . ولی افسوس که تنها به نوشتن همین یك سیاحتنامهٔ خود کامیاب آمده دیگر سیاحات عاجزانه بطرز مکمل ومدون نوشته نشده . بلکه بعضی پارچه ها از سیاحت سنهٔ ۱۳۰۶ هجری خود هم نوشته ام که بعضی فقرات آن در کتاب (ازهر دهن سخنی وازهر چمن سمنی) مندرج است .

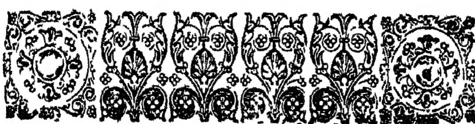
والحاصل این است که من دیدم و گردیدم ، و دیدنیهای خود را بنظر مطالعهٔ دیگر اخوان خود عرض و تقدیم نمودم .

ومن الله التوفیق

امضا

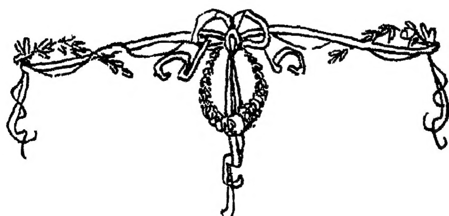
محمود طرزی



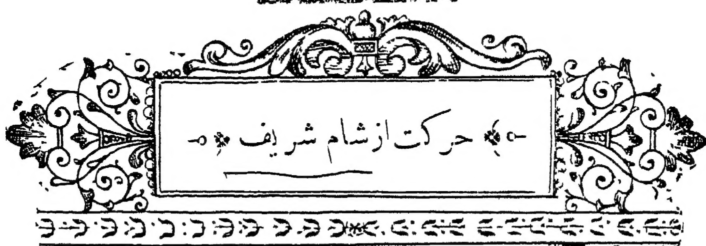


مقصد اصلی ازین سیاحت چیست ؟

اساس مقصد ازین سیاحت این است که حضرت قبله گاه معظم پدر بزرگوار محترمم عازم ادای فریضهٔ حج بیت الله شریف میشوند . اگرچه قبل ازین هم دوبار بکعبته الله شریف به ادای فریضه موفق شده بودند ولی درینبار خواستند که به اجازه و ارادهٔ خلیفة المومنین و خادم الحرمین الشریفین ادای فریضه را بجا آرند . زیرا عنوان حضرت قبله گاهی ام (مهمان خاص شاهانه) میباشد که از وقت دخول بخاک دولت علیه همین عنوان را از طرف دولت حایز شده اند . لهذا خواستند که وظیفهٔ مهمان بودن خود را بجا آورده اجازهٔ عواطف مهمان پروری شاهانه را حاصل ، و به حرمین الشریفین که ذات شاهانه بخادمی آن خود را مفتخر میدانند واصل شوند . دیگر هیچ مدعا ومقصد نیست . این بندهٔ کمینهٔ شان تا به اسکندریه بمعیت شان همراهی دارم . بعد از ان برای سرپرستی و ادارهٔ امور بیتیه و ماهانه رسانیدن وجه برای شان پس بشام می آیم .



— ۱ —



حرکت از شام شریف

روز دوشنبه ۱۹ شوال المکرم ۱۳۰۸ هجری

از دیروز همه لوازمات سفریه‌ما حاضر و آماده شده بود حتی تکت عرابهٔ (دلیژانس) خودرا نیز گرفته بودیم. و باجناب والئی ولایت سوریه (عثمان) پاشا نیز مراسم وداعیه را اجرا، و یك توصیه نامهٔ نیز بر نظارت جلیلهٔ داخلیه استحصال کرده بودیم. پس امروز بجز حرکت دگر کاری برای ما باقی نمانده.

به پنج بجهٔ صبح از خواب برخاسته والبسهٔ سفررا پوشیده بحضور حضرت پدر بزرگوارم حاضر شدم.

فرمودند — آیا وقت حرکتست فرزند؟

— بلی پدر! چراکه دلیژانس بساعت ٦ حرکت میکند.

باوالده و اهل وعیال وداع جانسوزی اجرا کرده بمعیت حضرت پدر ازخانه برامدیم، ودر عرابهٔ مخصوصی نسسته به ایستگاه «دلیژانس» آمدیم.

دلیژانس، یك عرابهٔ مخصوصیست که از طرف یك کمپنی درمابین شام و بیروت بکار انداخته شده است در طرف دوازده ساعت ازشام به بیروت واز بیروت بشام مواصلت میکند. در درون عرابه شش نفر براحت می نشینند، وسه نفر بالای عرابه درعقب عرابه چی جای سکونت دارند. به شش اسپ توانا بسته شده است ولجام هرشش اسپ بدست یك عرابه

چی بسیار ماهری میباشد که به بسیار سرعت و مهارت عرابه را سوق و اداره میکند . در هریك ساعت مسافه یك استیشن دارد ، در انجا بقدر ده دقیقه توقف کرده و اسپا نرا تبدیل داده باز براه می افتد . در هر روز دو عرابه



حضرت سردار غلام محمد خان طرزی صاحب افغان

از شام بسوی بیروت ودو عرابه درهمان زمان از بیروت بسوی شام حرکت میکنند . عرابهٔ که بصبح حرکت میکند (دلیژانس) وعرابهٔ که بشب حرکت میکند (آنطور) نام دارد . آنطور از دلیژانس کوچکتر است و شش آدم دران میگنجد وبچهار اسپ بسته میشود . مبلغ گزافی این کمپنی که این عرابه هارا براه انداخته ازین رهگذر منفعت برمیدارد . چونکه اموال

تجارتی را نیز با مال کادیهای بزرگی که آنرا (کاران) میگویند [illegible]

والحاصل وقتیکه به استیشن رسیدیم هنوز برای حرکت دادن [illegible] ساعت باقی مانده بود. در دالان بزرگ انتظار ایستگاه، بسیاری از احباب و دوستان برای مشایعت و وداع ما حاضر بودند. اسباب و بکسهای سفری ما را بام عرابه



(سیاح محمود طرزی)

این عکسش ده سال بعد از این سیاحت - یعنی

در سنهٔ ۱۳۱۸ گرفته شده

جابجا کردند . و ساعت ۶ بالاخره اعراف کرده ایژانس حرکت کرد .
مقصد اصلی از سیاحتنامه نگارش تعریف و توصیح بلاد واماکنیست
که سیاح دیده ونوشته شده بنابراین قصیه را رعایت کرده اول از
احوال جغرافی و تاریخی شام شروع کردیم که نقطهٔ اولین قدم داشتن ماست
ابتدا نمودیم .

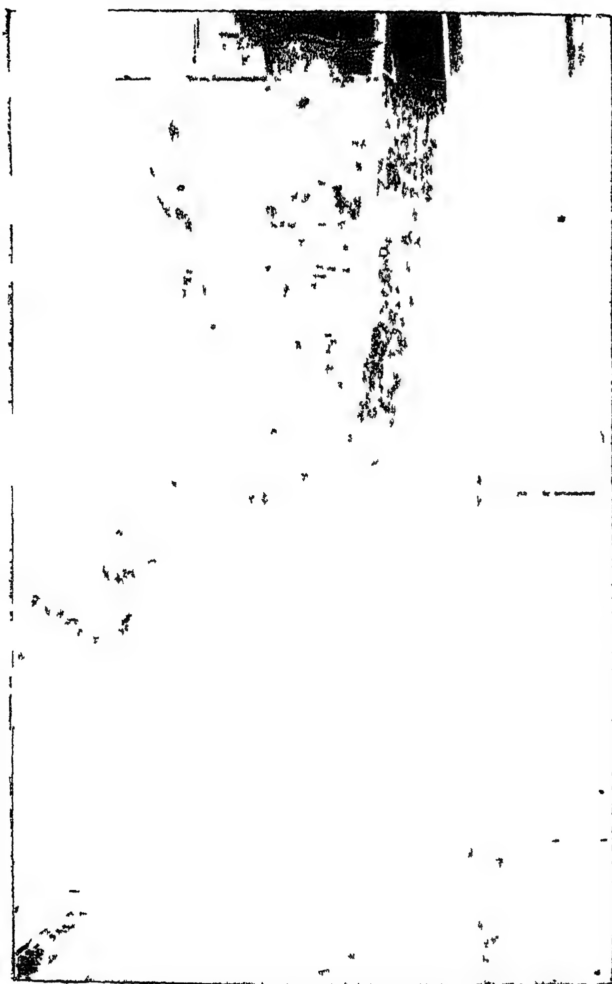


شام شریف

احوال جغرافی و تاریخی وخصوصی وعمومی

یکی از ولایتهای معروف ممالک دولت علیهٔ عثمانی ولایت (سوریه)
میباشد که مرکزاداره آن شهر (شام) شریف ونام اصلی آن (دمشق) است .
شام بسیار معمور و پر آب و با صحت . و پرمیوه یك شهریست که
بقدر (۲۵۰۰۰۰) نفوس دارد . مرکز اردوی پنجم عسکری دولت علیه
نیز همین شهر است .
در (۳۳) درجه و (۲۰) دقیقه عرض شمالی . و (۳۳) درجه و
(۵۶) دقیقه طول شرقی واقعست . و از سطح دریای شور دو هزار و چار
صد قدم ارتفاع دارد .
اینشهر میمون بهر دو حد و دسرقی دیهٔ سوریه در یك دشت همواری افتاده
که طرف جنوب غربی آنرا (جبل شیخ) و (جبل حوران) . و جهت
شرق آنرا سلسلهٔ (جبل قلمون) احاطه کرده است . شهر در دامن (جبل
قاسیون) که از شعبه های سلسلهٔ جبال لبنان میباشد واقعشده . چار اطراف
شهر را باغچه ها و بستانهای پرمیوه محاط است .
غوطهٔ دمشق . به امتداد ده چهار ساعت راه عبارت از بساطهای جنگل

مانندیست که همه درختهای آن ازمیوه های لذیذوشیرین رنگارنگ مختلفة الاجناس است .



نهر برده ازوسط شهر میگذرد . (صحیفه ۱۸)

هرگاه ازدامن جبل قایسون بسوی شهر نظرشود هیئت عمومیهٔ شهر مانندیك قصردلآرای اعلایی دیده میشودکه درمیان یك بستان بسیار

بزرگ جنت نشانی واقعشده باشد ، محیط همهٔ شهر عبارت از (۶۵۰۰) زراع است . سطح شهر مدور یا مربع منتظمی نیست بلکه جهت جنوبی آن بر یك خط طولانی دراز شده رفته است که به اینصورت شکل آن یك شتر خوابیدهٔ عظیم الهیکلی میماند که گردن خودرا بسوی جنوب دراز کرده باشد .

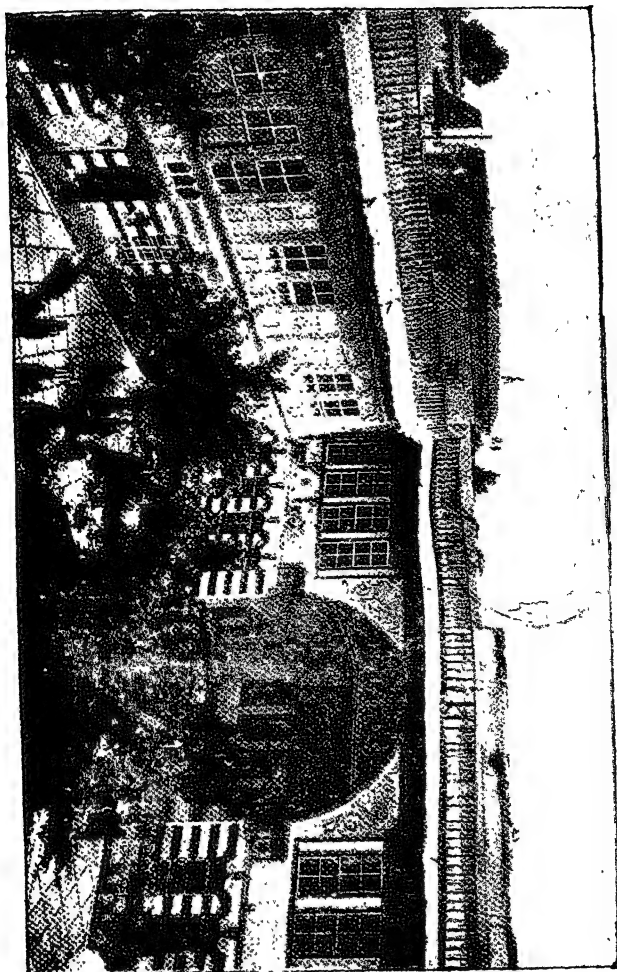
نهر (برده) از وسط شهر جاری میباشد ، سرچشمهٔ اصلی این نهر از قریهٔ [زبدانی] که در جهت شمال غربی شام بمسافهٔ شش هفت ساعت راه واقعشده نبعان میکند ، ولی کمی پایانتر با آب (عین فیجه) که یك چشمهٔ بسیار عجیب و لطیف و بزرگیست یکجا شده در میان درهٔ که از عین فیجه تا به (ربوه) که ابتداء مدخل شهر است در میان یك درهٔ جنت مثال سبز و خرمی جریان دارد ، و پیش از انکه بشهر دراید . بیك طرز و ترتیب هندسه وی بسیار منتظمی بر هفت جوی تقسیم میشود . اصل نهر برده در وسط شهر ، و شش جوی دیگر از هر هر طرف شهر درمیان کوچه ها و بازارها از زیر زمین جاری شده ، و بهزارها قسمت تقسیم شده هیچ خانه و هیچ مطبخ و هیچ آبدستخانه و هیچ حمام و هیچ جامع و هیچ کوچه و بازاری نیست که باحوضها و فواره های آب جاری مزین نشده باشد . وبعد از ان اینهمه آبهای مستعملی که درشهر جریان دارد از زیر زمین باهم یکجا شده در خارج جهت شرقی شام بنام (عقربه) یك نهری تشکیل میدهد ودرییو نهر اراضی را آبیاری میکنند .

هوای شام جنت مشام خیلی معتدل است ، وزمینها بسبب کثرت آبها رطوبت ناکست . درزمستانها کمتر برف میبارد . واگر ببارد [illegible] دوام نمیکند ، اماعجبتر اینکه در تابستانها بقیمت ارزان در بازارها برف فراوان پیدا میشود . زیرا (جبل شیخ) ودیگر بعضی کوههائیکه بسیار دور [illegible] در

زمستان و تابستان با برف مستور است و از انجا برف همیشه بشهر میآید . در موسم تابستان شدت گرما از (۳۰) تا به (۳۶) درجه بالا میشود که به این سبب در زمستان چنان سردی شدیدی که موجب زحمت و عذاب شود، و در تابستان چنان گرمی که موجب شکایت گردد پدیدار نیست .

خانه ها و سراهای شام نیز بیك طرز بسیار دلنشینی ساخته شده است حتی مردمان شام خانه های خودشان را به قلوب مؤمنین تشبیه داده اند که ظاهراً از آرایش و زینت خالی و باطناً مانند یك بهشت عالی میباشد . زیرا سراهای حولی دار شهر زینت منظرهٔ خارجی را هیچ مالك نیست . ولی چون از باب دهلیز آن داخل حولی سرا شویم خود را در یك سرابستان مینو نشانی می یابیم که صحن حولی سراسر با سنگهای آئینه مثال شسته و رفتهٔ مرمر سفید ، و سماق جوهر دار زرد بیك اصول هندسه وی بسطح مستوی فرش شده . در وسط حولی ها یك یك حوض آبی موجود است که آنهم از سنگهای کوچك سماق سرخ و سماق سبز و سماق زرد و مرمر سیاه و سفید بطرز (موزایك) یعنی خاتم بندی به اشکال مختلفهٔ هندسی تزئین یافته . در وسط حوض یك فوارهٔ سنگ مرمر بکمال صنعت سنگتراشی موضوع ، و از ان فواره بکمال شدت یك آب وافر بسیار سرد و براقی در ریختن است . در هر گوشه و کنار سرا درختهای نارنج و لیموهای بسیار بزرگ ، و سنتره و غیره و انواع بوته های گلها و ریاحین در میان کتاره های سنگی گرفته شده است . او تاقها و نشیمنگاههای شان از آرام چوکیها و کوچها و مندرها همه از قماشهای ابریشمی خود شام . و چوب کاری آنها همه از صدفکاری صنعت خود بلد مفروش است . طرز عمارت و بناهای خانه های سراها نیز بطرز مخصوص قدیمی دمشقی میباشد . که (لیوان) و [قاعه] نام محل نشیمن از لوازمات ضروری هر سرا شمرده میشود . « لیوان » یك چیزیست که

غلط (ایوان) است . مثلا ایوان کسرا . و آن ششك قوسی بسیار بلندیست که دائما در جهت شرقی سرا میباشد و سقف آن از سطح سرا تا بام سرا بلند است ، و از نفس زمین حولی یکقدری سطح زمین ایوان بلند تراست .



(سراهای شام)
قاعه · ایوان · صالون · فرنگیه ·

زمین این ایوان از زمین خود سرا با سنگهای مزینتر و اعلا ترمرمر یا سماقی

بسیار مجلا و مصفا فرش شده میباشد و عرض و طول آن نسبت بسراهای بزرگ و کوچك فرق دارد. این ایوان هانشیمنگاه صیفی ست که به بسیار زینت و آرایش با آرام چوکیها و میزها و کوچها فریش شده میباشد و گلدانیهای اقسام گلها در ان میباشد. دروازهٔ «قاعه» هم در نفس همین ایوان باز شده یك خانهٔ طولانی بسیار سرد و هوادار مزینی میباشد که بهمه حال یادر وسط آن یادر جبههٔ آن بدیوار یك حوض آب بسیار مصنع وظریف سنگ مرمر بافوارهٔ آب موجود داشته میباشد. غیر ازین ها هر سرا بالاخانه های منتظم دالان دار و اوتاقهای هر رقم هم دارد که با صطلاح خود شان بالا خانه را «فرنگه» ودالان را (صالون) میگویند.

خانه های طرز جدید اوروپی ساخت نیز موجود است که سراز نو در دو کنار نهر برده و راه صالحیه و محلهٔ مهاجرین، وطرف محلهٔ نصارا ساخته شده است.

حمّامهای شام نیز از چیزهایی نیست که نظیر آن در دیگر جاها دیده شود. سطح و دیوار و همه بنای حمّام، باز از همان سنگهای آئینه مثال مرمر و سماق تشکیل یافته هر حمّام برسه دایرهٔ بزرگ منقسمست. دایرهٔ اول آنرا (برانی)، — یعنی بیرونی ودوم آنرا «وسطانی»، — یعنی میانه وسوم آنرا (جوانی). — یعنی درونی میگویند. دایرهٔ اول جای البسه کشیدن است که عبارت از یك صحن بزرگ بسنگهای شسته ورفتهٔ سماقی یامرمری مفروش شده، ودروسط آن یك حوض بسیار بزرگ و بلند سنگی موجود است که از چار کنار حوض و وسط آن فواره های بسیار بلندی در میان حوض آب میریزاند، دراطراف حوض در گلدانیهای بسیار اعلا هر نوع گلهایی که در هر موسم موجود باشد چیده شده است. در چار طرف این دایره چهار رواق بلندی ساخته شده است که بهسه چهار پته زینه بران برامده میشود. این رواقها به قالینهای بسیار نفیس ایرانی واناطولی فرش

شده ، و بقدر بیست بیست و پنج آرام‌چوکیهای یك یك نفره در هر طرف آن گذاشته شده ، و نهالین‌های ابریشمی بسیار نرمی که بر روی آنها روکشهای بسیار پاك و سفید قماشهای بافت خود شام کشیده شده است گسترده ، و تکیه های بسیار نرم و پاکی از هر طرف آن نهاده شده . این آرام چوکیها بیك وضعیتی ساخته شده که درزیر آن یك صندوق کش داری موجود است که آنرا کشیده مشتری لباسهای خود را در ان میگذارد .

این یك از عادات حمامیان شامست که هر مشتری چون از در وازهٔ حمام داخل شود ، بفریاد بلند « اهلاً و سهلاً و مرحبا » گفته مشتری را استقبال میکنند و هر کس را بقدر اعتبار و حیثیت او بطرف این رواقها رهنمایی میکنند ، و در کشیدن دریشی و لباس و جابجا کردن آنها معاونت میورزند . و چون زیر پیراهنی آخرین را مشتری بکشد همان دم پاسه چار قدیفه های پت دار بسیار نرم و پاك سفید خوشبو بدن مشتری را میپوشانند . و بر سرش نیز یك دستمال ابریشمی قماش خود بلد پیچانیده ، و از زیر بغل مشتری گرفته و کبقاوه ها -- یعنی نعلینهای چوبی صدفی بسیار بلند بلندی بپایهای انسان کرده ازین دایره بدایرهٔ وسطانی میرسانند . این دایره باز بهمان درجه بزرگ یك دایره ایست که سطح و جدارش هم از سنگهای خوشنمای باصفاست . و هوای آن گرم تر است درینجا مشتری را دلاکهای شست و شو دهنده تسلیم میگیرند . و بر صفهٔ سنگی مدور بسیار بزرگی که در وسط دایره ساخته شده تا بدرجهٔ که یکقدری عرق کند می نشانند ، ولی این مجبوری نیست بلکه تابع کیف خود مشتریست . بعد از ان داخل دایرهٔ جوانی که خیلی گرمتر از ینست میبرند . و در انجا مقصوره های خصوصی بسیار پاك و نظیفی موجود است که در هر مقصوره اگر یك نفری باشد یك حوضچهٔ سنگی و اگر مقصوره دو نفری یا بیشتر از ان باشد همانقدر حوضچه ها در پیش

دیوار مقصوره بشکل یك شه کاسهٔ بزرگ موضوعست که از دیوار دو شیر دهن برنجی یکی آب سرد و یکی آب گرم دران میریزاند .

والحاصل درباب نظافت و پاکیزه گی و حسن خدمت و شایستگی حمامهای شام بینظیر است .

یکی از مزایایی که شام شریف دارد این است که آنرا دروازهٔ حرمین الشریفین میشمارند زیرا قبل از انکه راه آهن حجاز تمدید یابد و بعد از ان دایما راه قافله حجاجی که از ایران و عراق و اناطول وغیره برای ایفای فریضهٔ حج میرفتند و میروند از شام بوده است . هرسال درماه شوال (محمل شریف) و (صرهٔ همایون) و (شمع نبوی) بایك الای والا . و یك احتفالات شوکت و عزت انتما از شام شریف بسوی مدینهٔ منوره حرکت میکنند . و قوافل حجاج که تقریباً همه ساله یك لك دو لك آدم میباشد با عسکر و طوپ بمعیت امیر الحاج و صره امینی که دو مأمور بزرگ دولت اند براه می افتند . محمل شریف عبارت از یك هودجیست که با پوش زرکار نقده دوزی بسیار مکلفی پوشیده شده است و دیگر معنایی ندارد مگر اینکه یك علامهٔ برای احتفال و اجتماع حجاج است . محمل شریف درروز پنجم شوال از دایرهٔ عسکریه درحالتیکه همهٔ امرا و مأمورین عسکریه با اونیفورمه های بزرگ خودشان ملبس و بر اسپها سوار میباشند و عساکر شاهانه از هر صنف و موزیکهای عسکری و مشایخ و علما و شاگردان مکتبها و هزارها آدم با آن همراه میباشد بر شتر بار شده از میان بازار درویشیه تا بباب مصلا که دروازهٔ آخرین شهر است و دو طرفه با مردم تماشابین بام ها و درها از زن و مرد پر

میباشد میگردد که حقیقتاً از مراسم احتفال بسیار محبی شمرده میشود •

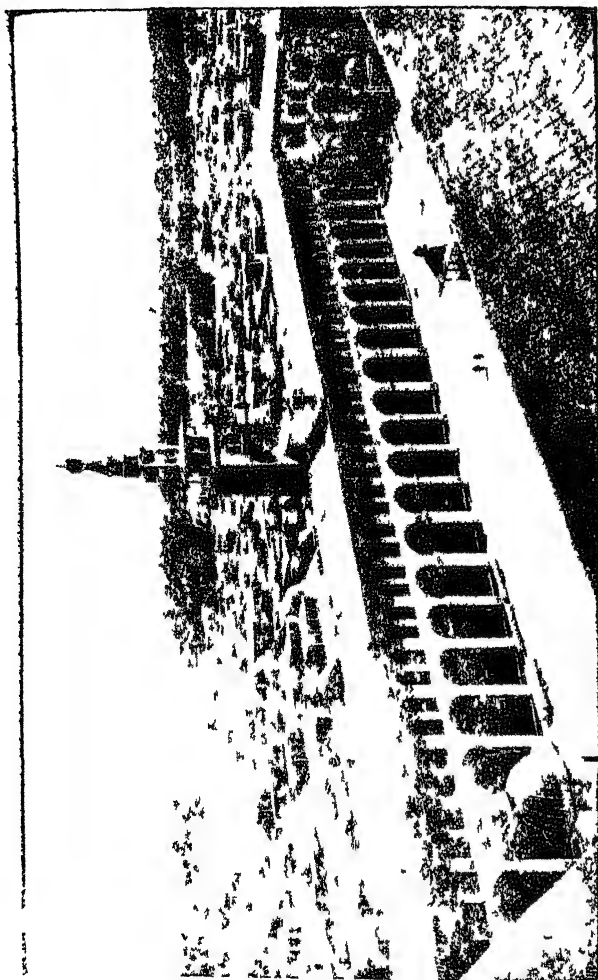
جوامع شریفهٔ که درشام شریف موجود است درحسن بنا ، و زینت وصفا خیلی مقدس ودلنشین است • مشهورترین جوامع (جامع



منظرهٔ محمل شریف در دائرهٔ عسکریه قبل از حرکت •

اموِیه) است که مدفن سر مبارك حضرت [یحیی] علیه السلام ، وجای گذاشته شدن سر مبارك حضرت [حسین] رضی الله عنه دراست •

این جامع شریف از آثار بسیار قدیمی میباشد که از زمانهای (آرام)

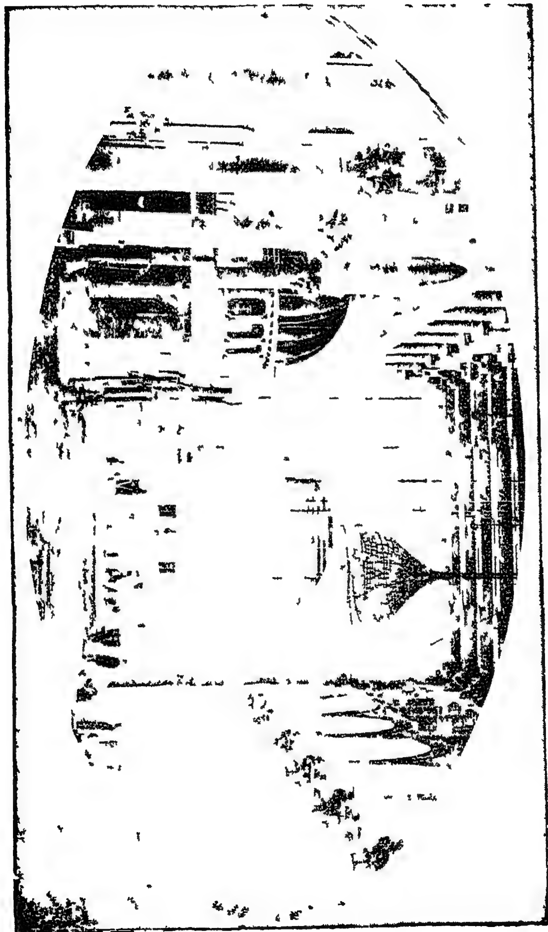


منظرهٔ یك حصهٔ از صحن خارجی جامع شریف امویه و (منارهٔ عروس) با یك قسمی از
منظرهٔ عمومیهٔ جهت شرقی شهر شام شریف

بن « نوح » علیه السلام معبد اتخاذ شده مانده است . و در اوقات بنام هیکل
(رامون) نام معبود، معبد ساخته شده بود . و در وقت بنی اسرائیل

عبادتگاه بزرگی بود بعدازان ازطرف یونانهای قدیم معبدگاه بناشده، ودر زمان « ارخادیوس » قیصر روم به کلیسای نصارا تحویل یافته ، و دروقت فتوحات بهادرانهٔ اسلام به جامع مبارك اسلامیه مبدل شده است .

بعضی ازمفسرین آیهٔ کریمهٔ [والتین والزیتون وطور سینین و



یك حصهٔ از مسطحهٔ داخلی جامع شریف اموی ومقام حضرت زکریا علیه السلام

هذ البلدالامین] راچنین تفسیر کرده اند که حضرت پروردگار جل وعلاکه به

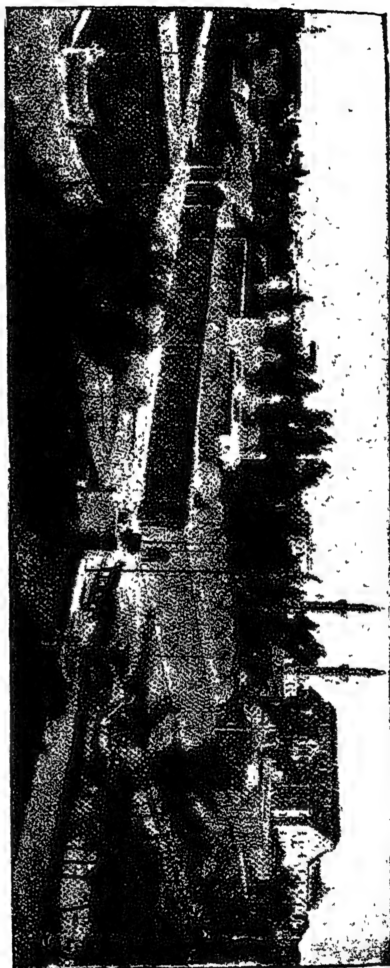
اینچنین چیزها قسم فرموده اند مقصد ازتین وزیتون عبارت ازهمین میوه های معروف نیست بلکه تین عبارت از « بیت المقدس » وزیتون عبارت ازهمین جامع شریف است ٠ زیرا در زمانهای قدیم در دایرهٔ حولی



مقام مبارک رأس حضرت یحیی علیه السلام در داخل جامع شریف اموی که بسیار زینت وزیبائی ازسنگهای مرمر بسیار اعلا وطلا ساخته شده

بیت المقدس شریف درختهای تین یعنی انجیر بسیاری بود، ودر حولی این جامع شریف درختهای زیتون وافری موجود بود که درانوقتها آنرا[وادی

تین] واینرا « معبدزیتون » مینامیدند • پس این قسم به میوهٔ انجیر و زیتون نی بلکه بهمین دومقام مقدس است طورسینین که عبارت ازمقام



جامع وتکیهٔ سلطان سلیم در(مرجه) نام موقع شام • عبارت ایند : — شفاخانهٔ غربا — منارهاصل جامع — قبه ها : — تکیه ومدرسهٔ جامع

مبارك [طور سینا] و بلدالامین که مقصد از کعبهٔ مکرمه است چیزیست معلوم • در شرافت این جامع همین یك دلیل کافیست • حالا نکه مقام دفن

سر مبارك يك نبي عظيم الشام مانند حضرت «يحى الحصور» على نبينا وعليه السلام نيز همين جامع شريف است ، ومقام سر مبارك حضرت (حسين) رضى الله عنه ، وعبادتگاه حضرت ﴿ زين العابدين ﴾ رضى الله عنه يك شرافت ديگر بجامع شريف مذكور بخشيده .

(منارهٔ بيضا) كه نزول حضرت (عيسى) عليه السلام بر ان موعود است يكى از مناره هاى سه گانهٔ همين جامع شريفست . بنايى كه درينوقت موجود است از زمان (عبدالملك) بن مروان مانده است . در حسن تعمير بنا و صنايع نفيسهٔ معمارى وسنگتراشى وزينت مفروشات ، وكثرت تنويرات آن هرچه كه سخن گفته شود كم است . [على الخصوص كه درينوقتها تنويرات آن همه باضياى الكتريك است .]

غير ازين جامع شريف بسى جوامع ديگر معمور و آباد خوش فرش و خوش زينت نيز درشام موجود است كه معروفترين آنها جامع (سنانيه) و جامع [درويشيه] وجامع « توبه » وجامع (سليميه)و جامع حضرت (شيخ اكبر) كه مقام قبر مبارك حضرت شيخ محى الدين عربى قدس سره در يكطرف آنست وغيره ميباشد .

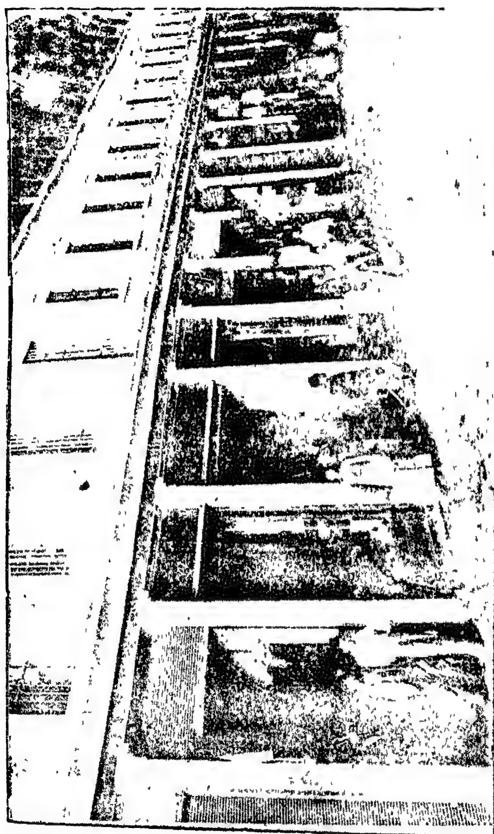
زيارات — از انبياى عظام يكى قبر حضرت نبى الله (ذوالكفل) عليه السلام ، ويكى مرقد رأس مبارك حضرت (يحيي) عليه السلام معروف وزيارتگاه است . درمقبرهٔ « باب الصغير » حضرت امام [زين العابدين] وحضرت (بلال حبشى) رضى الله عنهما ، واز اهل بيت حضرت خديجه ورقيه ، وام كلثوم ، وام حبيبه ، وزينب كبراء و سكينه رضى الله عنهن دفين خاك عطرناك ميباشند .

مقابر شريفهٔ حضرات اصحاب كرام درشام شريف بسيار است . مرقد مبارك حضرت (ابو الدردا) بهدرون قلعهٔ شام است . از اولياى كرام نيز بسى زيا

رات بافیوضات موجود است •

بازارهای بزرگ شام بسیار منتظم و مزین و معمور است دو قسم بازار در شام موجود میباشد که یك نوع آن بطرز بازارهای اروپایی بدون سقف است • اما بازارهای مخصوص خود شام همه گی در زیر سقف سرپوشیده میباشد • مشهورترین این بازارهای طرز مخصوصهٔ خود شام «سوق حمیدیه» و «سوق مدحت پاشا» و «سوق جدید» نام بازارهائیست که عرض آنها بدرجهٔ که دو عرابه به سهولت تمام از ان بگذرده میباشد • بلندی سقف آن از سطح زمین بازار تخمیناً پانزده شانزده متر، و دو طرفهٔ بازار بیکطرز و یك نسق دو پوشه بنا شده است که قسم پایانی دکان ها و مگازه ها، و قسم بالایی آن خانه ها و اپارتمانها میباشد • دکان که گفته شد آنرا چنان دکانهایی که بقدر یك گز از زمین بلندتر، و درون دکان تنگ و محقر باشد تصور نباید کرد • سطح دکان از سطح بازار یك فوت بلندتر است • و زمین هیچ دکانی درین بازارها تصور نمیشود که با سنگهای مصفای مجلای مرمر یکدست و هموار فرش نشده باشد • اسباب زینت و آرایش هر دکان و هر مگازه بدرجهٔ ثروت و صنعت آن دکانست • بعضی ازین دکانها بدرجهٔ فراخ و وسیع و بازینت است که انسان خود را در یك دالان بسیار مکلف سرایهای حکومتی تصور میکند • حتی بعضی طعامخانه و بقلاوه و شیرینی فروشی که درین بازارها موجود است با آئینه های قدنما و ظروف و اوانی چینی اصل چین و ژاپان بدرجهٔ معمور و مملوست که در بسیار خانه های توانگران نیز پیدا نمیشود • حتی حوض آب فواره دار سنگی بسیار مصنع نیز در ان ها موجود است • سوق حمیدیه • وسوق جدید یك بازاریست که نصف آنرا

سوق حمیدیه و نصف دیگرش را سوق جدید میخوانند. واز (باب برید)



منظرهٔ یك حصهٔ از (سوق حمیدیه) نام بازار مشهور سرپوشیدهٔ شام شریف

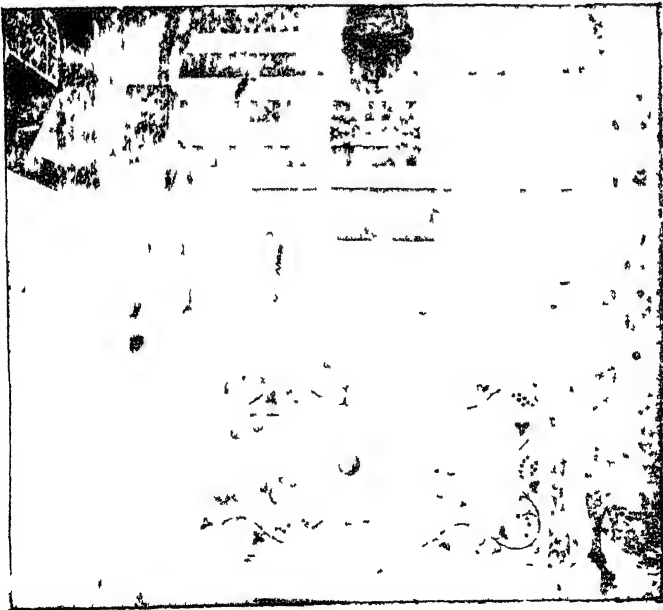
که دروازهٔ جامع امویه شمرده میشود تا به دروازهٔ دایرهٔ عسکریه ممدود
شده است. وسوق مدحت پاشا از جهت شرق شهر از شمال بجنوب بریك
خط مستقیمی دراز شده است که از انهم بنام سوق (خیاطین) وسوق
مدینه وسوق «بزوریه» بازارهای سرپوشیدهٔ دیگر جدا شده تا بسوق حمیدیه
وجامع بزرگ امویه فرو آمده است. درین بازارها هر نوع اموال واشیا
وخوراکهای متنوع ومیوه های گوناگون ، ولوقانطه یعنی طعامخانه ها،

واوتلها بکثرت موجوداست مکتبهای بسیار ابتدایی واعدادی، ویك یك مکتب رشدی واعدادی عسکری ، ویك مکتب اعدادی بسیار منتظم ملکی، ویك مکتب اعدادی طبی ویك مکتب صنایع، ودوسه مکاتب رشدیهٔ دختران موجود دارد •

یك شفاخانهٔ بسیار بزرگ عسکری، ویك شفاخانهٔ بزرگ ملکی برای غربا ، ودیگر شفاخانه های ملل مختلفه نیز بسیار است •

دایرهٔ حکومت، ودایرهٔ عسکری، ودایرهٔ عدلیه ، ودایرهٔ ضابطه وپولیس، وبلدیه، وتلگرافخانه وداکخانه نیز از بناهای معتبر شام شریف شمرده میشود •

[کتابخانهٔ ملك طاهر] نیز از آثار بسیار معتبر این شهر میدو بهر است که بهزارها جلد کتاب دران برای مطالعهٔ ارباب مطالعه موضوعست • قبر سلطان صلاح الدین ایوبی که از مشاهیر مجاهدین اسلام است درنزدیکی این



قبر سلطان صلاح الدین ایوبی از سنگ مرمر

کتابخانه وجامع شریف امویه موجود است •

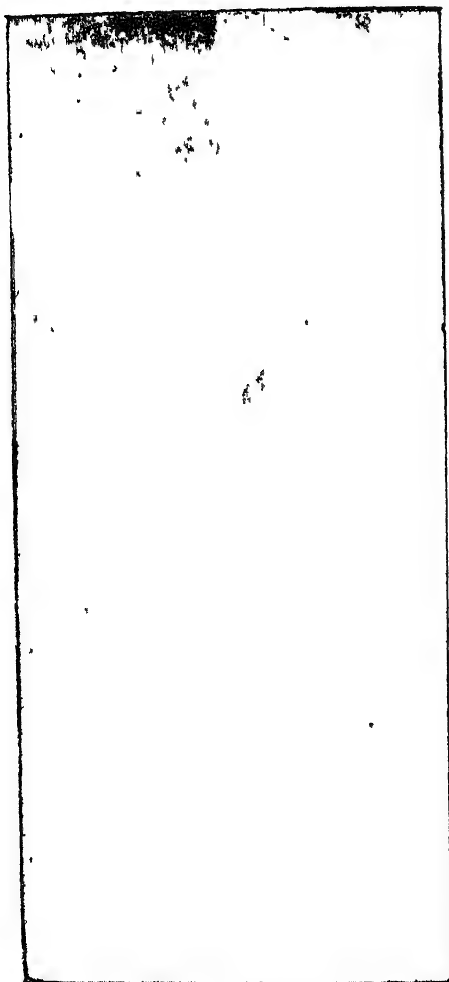
هر نوع صنایع وتجارت درشام شریف ترقی دارد برای قماش (دامسکو) یك کارخانهٔ بسیار معتبری درشام موجوداست • که دراصطلاح ملك •ادامسکورا « گامسکوت » میگویند وغلط محض است • این قماش دامسکو ازز مانهای بسیار قدیم درخود شام ایجاد شده است که تابحال درهر جای دیگر که این قماش ساخته شود بهمان نام موسوم میشود • چرا که درزبان اوروپائیان دمشق را (داماس) میگویند و (کو) آدات نسبت است که چون « دامسکو » گفته شود (دمشقی) ازان مراد است • هر گونه قماشهای ابریشمی ازخودکارگاه ها دارد • که ازقرارحسابی که کرده اند درنفس شام قدرپانزده هزاردستگاه ابریشم کاری ، وسی وسه هزار آدم ابریشم کارموجوداست • صنعت نجاری وصدفکاری ومسگری ، وجواهری وغیره نیزخیلی ترقی دارد •

شام چارصنف مردم دارد • یکی صنف بزرگان وخاندان وتوانگران • دوم صنف تجارواصناف وصنعتگران • سوم صنف علماومشایخ طریقه ها وسادات • چارم یك صنفی ست که آنرا (زکرد) بنام دیگر [معتر] میگویند • بزرگان وخاندان شام اوضاع بسیارکبارانه وبهما نتوازانه و خلیق وبشوش دارند • وخانه های شاهان بسیاربادبدبه وسامان ، وهمیشه سلاملق یعنی سراچهٔ بیرونی شان باز ، ورفت وآمدشان باهمدیگر ، وقبول کردن ملاقاتیان شان دایمی ست • مهمانیهای شان بسیارمکلف وطعامهای شان آنقدرتنوع داردکه انسانرا حیران میسازد • علی العموم مردم شام خورنده وشکم پرورهستند • بلباس خوب وعیش وذوق وصفاعلی الخصوص به شنیدن سازو آوازخوش یك میل طبیعی مفرطی دارند • بجاه ودبدبه ودارات مایل ، ودراخذرتبه ونشان ومأموریت ومنصب دولتی همیشه

شاغل میباشند • گروه اصناف وتجارشان نیز یك عالم خصوصی در بین خود دارند • علماهای بسیار معتبر و محدث و مفسر وفقیه درشام موجود است • طریقه های مختلف ومتنوعی که درشام دیده میشود در دیگر جاها کمتر نظیر آن دیده خواهد شد • طریقهٔ قادری ، نقشبندی، شاذلی ، رفاعی ، بدوی، شیبانی، مولوی وغیره وغیره بسیار است که مشایخ آنها نیز در پیش ارباب طریقهٔ شان اعتبار زیادی دارند • خانقاه های هر طریقه جدا اصول و ذکر وفکر شان جداست • زگرد ومعتریك صنفی هستند که بقلاشی و بدمعاسی وکاکه گری ومیر بزنی معروفند • درمیان اینها نیز بعضی زگردهای خانه دار خاطر دار پیدا میشود •

حالا یکدو کلمه درباب ذوق وحظ وسرور وصفای شام هم باید بگوئیم:
غیر از قهوه خانه ها و تیاترها بعضی باغهای باصفا موجود است که بسیار اسباب ذوق وسرور را مالك میباشد • اول این را بگوئیم که یك صنف زنان مغنیه ها از طایفهٔ یهود درشام موجود است که بحسن وجمال وخوش آوازی و عشوه پردازی خانه های بسیاری از جوانان بمیراث رسیده را بخاك یكسان کرده اند • این است که این خوانندهٔ های مغنیهٔ یهودیه را بعضی قهوه خانه والاهای باغچه دار بالك مقاوله نامه که با آنها میکنند بایك دسته ساز مکمل که از عود، وقانون، ونای، وکمانچه، ویك دف کوچك مرکب است بر یك تخت بلندی که به انواع زینتها آراسته و پیراسته شده آورده مینشانند • باغ هم با مهرها و چوکیها وگلها و آبشارها و چراغهای گاز هوایا الکتریك آرایش وپیرایش دارد که انسان خود را در یك عالم دیگری در ان تصور میکند • انواع مشروبات مسکر وغیر مسکر موجود است • زنها ومردهای طایفهٔ یهود ونصارای خود شام که یك قسم کلی نفوس شام از ان تشکیل یافته باغ را پر داشته میباشند • سازو آواز وجمالهای رقم رقم بایکدیگر دمسازی

وهم آواری دارد • معروفترین این رقم باغچه ها « سوفانیه » و [بلدیه]



(سوفانیه) نام باغچهٔ باساز و سرود پر از اجسام لطیفهٔ یهودیه و نصرانیهٔ باشرق که بر دو کنار نهر بردمه مبنی میباشد •

وغیره است • افسران ومامورین وسوداگران توانگر وجوان با این اجسام لطیفهٔ یهودیه بصورت خصوصی نیز جمعیتها وعالم‌های ذوق وصفا تشکیل داده مینمایند • مثلاً هر شب درخانهٔ یکی از احباب یك جمعیت مهمانی بسیار خاصی

تشکیل یافته یك دو عدد از ین فتانه های یهودیه را می آورند و با دسته های ساز و وجودهای لطافت دمساز شان ذوق و حظ را تا بصبح بسر می آرند که این نوع جمعیتها را [سهره] مینامند ● سهره ها تنها برای یك صنف نی بلکه در همه اصناف دایر و دارج است ● اما از وجود اجسام لطیفه یعنی مغنیه های یهودیه سهره های دیگر خالی ست و تنها با سازنده های مردانه اکتفا ورزیده میشود ● عالم زکرده ها و مترها جدا گانه یك عالمی میباشد ● در خصوص عالمهای ذوق و سروری که شام دارد یك کتاب تحریر بکار است که بهمینقدر اکتفا ورزیده شد ●

احوال تاریخی شام شریف

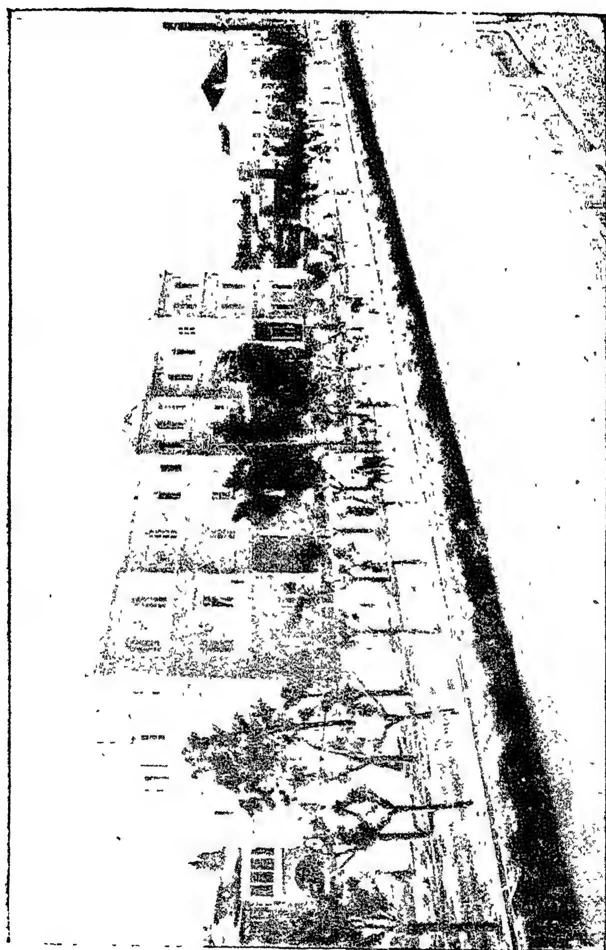
شام شریف که نام اصلی آن (دمشق) است و فرانسویها تخفیف داده [داماس] گفته انداز چنان شهرهای بسیار قدیم دنیاست که از زمان تأسیس و بنای آن تاریخ اظهار عجز مینماید ●

نظر به وقایعیکه در نزد تاریخ معلوم و مظبوط ست چنین است که شهر مذکور در اوایل از طرف حضرت « داؤد » علیه السلام ضبط شده بود ● اما در اواخر سلطنت حضرت (سلیمان) علیه السلام (ریزون) نام یك صاحب ظهوری بظهور آمده به تسلط در انجا یکدولت مستقلهٔ تشکیل داده است که دولت بنی اسرائیل تا بسیار زمانها با این دولت محارب بوده اند ●

اسباب و احوال این محاربات اگرچه بدرستی معلوم نیست ولی چنان معلوم میشود که بنابر پولیتیك دولت یهودا بود که دولت دمشق را بر دولت اسرائیلیهٔ شمالی بر می انگیخت ● یکی از حکمداران دولت دمشق (بن حداد) نام داشت که در هرگاه و بیگاه اراضی ممالك اسرائیلیه را استیلا میکرد و با پادشاه حکومت اسرائیلیه که (اهاز) نام داشت با او محاربه ها میکرد ●

بزرگترین دشمن حکومت اسرائیلیه « خزائیل » نام حکمدار دمشق بود

که از عداوت و خصومت دو حکومت اسرائیلیه که مابین خود شان افتا
ده بود فرصت جسته ممالك اسرائیلیه را بی مانع و مزاحم استیلا نموده

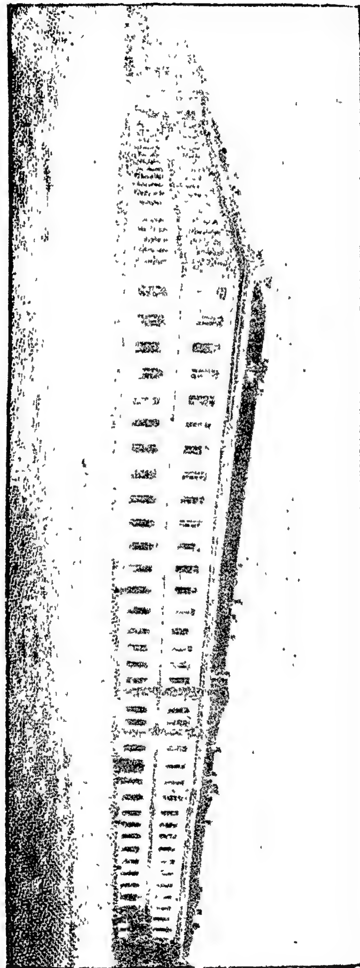


دارهٔ حکومت شام بر کنار نهر برده

بعدازان [یروبوعام ثالث] نام حکمدار بنی اسرائیل سطوت و قدرت
اول حکومت خودشانرا پس بدست آورده دمشق نیز بدست حکم و ادارهٔ

[یروبوعام] درآمده است •

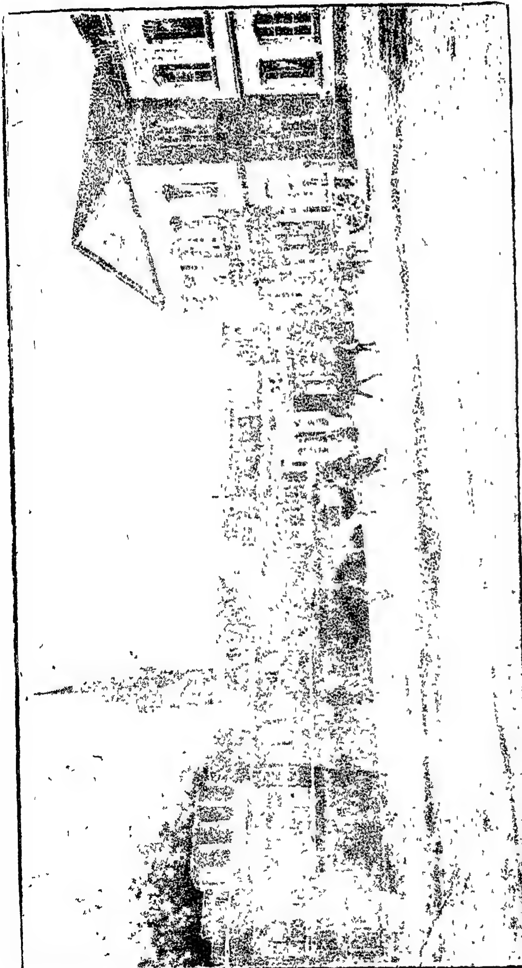
بعد از یکمدتی ازینزمان حکمدار اسرائیل (بقاه) نام با [رزین]



قشله — یعنی جای عسکری در شام

نام حکمدار دمشق اتفاق کرده بر « یهوسام » نام حکمدار یهودا قیام و
خروج نمودند • حکمدار یهودا درینجا یك خطای بزرگی کرد که برای دفع

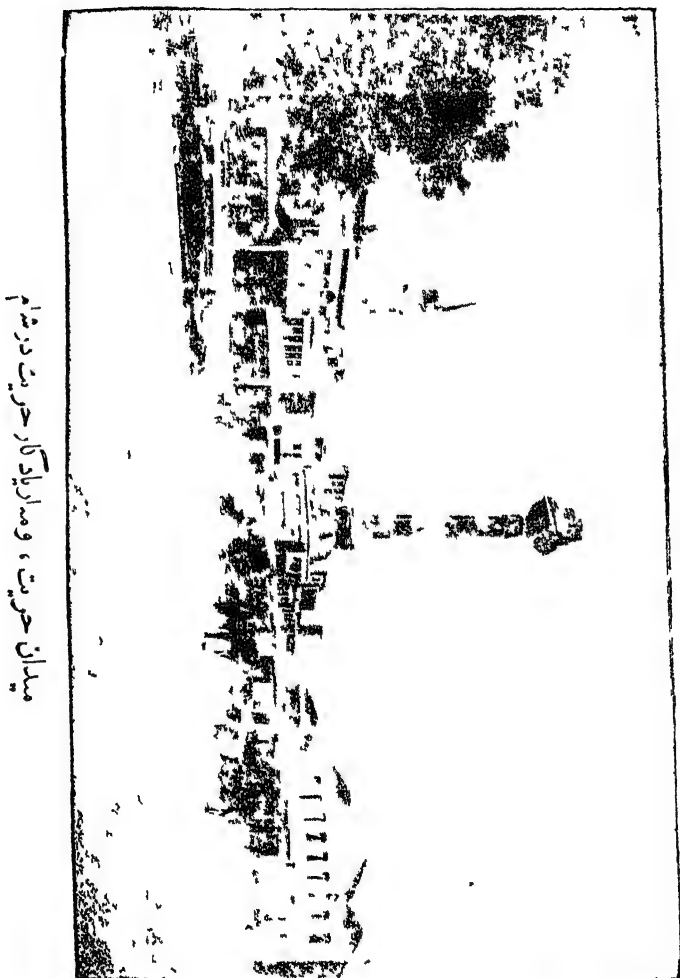
[رزین]و《 بقاه 》ازدولت «آ نوریه» که دربابل بود،مددگاری
طلبیده این حرکت غیرموافق منجربه این گردید که همه دیارفلسطین



دایرهٔ بلدیه — یعنی مینیسپالتی — شام

وسوریه بیك انقلاب عظیمی افتاده حکومت دمشق وهردوحکومت اسرا
ئیلیه درپی همدیگر درزیر حکم واداره‌ٔ دولت (آثور) و[کلدان] درامدند.

درنزد آثوریان حکومت اسرائیلیهٔ فلسطین به نام (ایمیریسو) و حکومت شام به نام [دامسکی] معروف بود .



میدان حریت ، و منار یادگار حریت در شام

شام پیش ازهجرت نبوی صلی الله علیه و سلم به (١٣٥٤) سال از طرف [تیغالاسار] نام حکمدار دولت آثور ضبط گردیده است . و بعد

اران بدست [شلمناصره] نام حکمران بابل ، وبعدازانقراض دولت بابلیه بدولت فرس انتقال نموده است •

٩٥٥ سال پیش ازهجرت درواقعات «اسکندر» بدست رومیها افتاد ، وبعدازوفات اسکندر بدست دولت « سلفکیان » درامده • وبعده بزیرادارهٔ « بطالسهٔ مصر » ، وپس ازهجرت به ٨٢٥ سال با بدولت سلفکیان تعلق گرفت • بعدازیکمدتی باد شاه عربستان [الحارث] آنرا استیلا کرد ، وا وبدست [دیغران] نام حکمدارارمنستان درامد • وپیش ازهجرت به ٦٨٦سال بزیرادارهٔ دولت (روما) درامد • دراین دور شهردمشق متمان ترین وتجارتگاه ترین شهرهای دنیا بود • داخل شهرابنیه هاوعمارتهای بسیار مکلف وسرکها وبازارهای مستقیم معمور ومنتظم بود • ویکی ازین سرکهای بازاریکسرازشرق بطرف غرب ممتدشده بودکه تقریباً یك میل طول داشت وهمهٔ این جاده ازاول تابه آخربازار وطرف باعمودهای بسیار بلند سنگ سماق ازهمدیگربه کم کم فاصله مزین شاه بود که این عمودها ودیگر آثارقدیمهٔ شهر دریبوقت درزیر هزارها من خاك پنهان مانده است • زبان اهالی درانوقت زبان سریانی ودیانت شان بت پرستی بود •

دراین اثناها عشایرعرب که ازاصل ازطرف یمن آمده درحوالی دمشق ساکن شده بودند بردمشق مهاجمات شدیدانهٔ پی هم اجرا میکردند ، ودولت روما ازسراسرعاجربود با آرام میساختند • حتی یکباریکی ازعشایرکه (بنی غسان) نام داشت ودرجوار (حوران) سکنا پذیر بودند درشهر مذکورتا یکمدتی حکومت هم کرده اند •

این است که بعد ازین مدت بیک کمی بعرای اکبر (ابوموف) درزمان خلافت حضرت فاروق رضی الله عنه یعنی درسال چاردهم هجری دولت روما درقطعهٔ سوریه انقراض یافته شهردمشق درزیرادارهٔ حکومت عادلانهٔ

باسلام درامده است ٠

درسال چهلم هجری چون حضرت (معاویه) دولت اموبه رادرشام باستقلال تمام دادشام مرکز حکومت این دولت گردید ٠ وتابوقتی که این دولت برقرار بودشهر شام یك منبع فیوضات وکمالات مدنیت اسلامیه شمرده میشد ٠

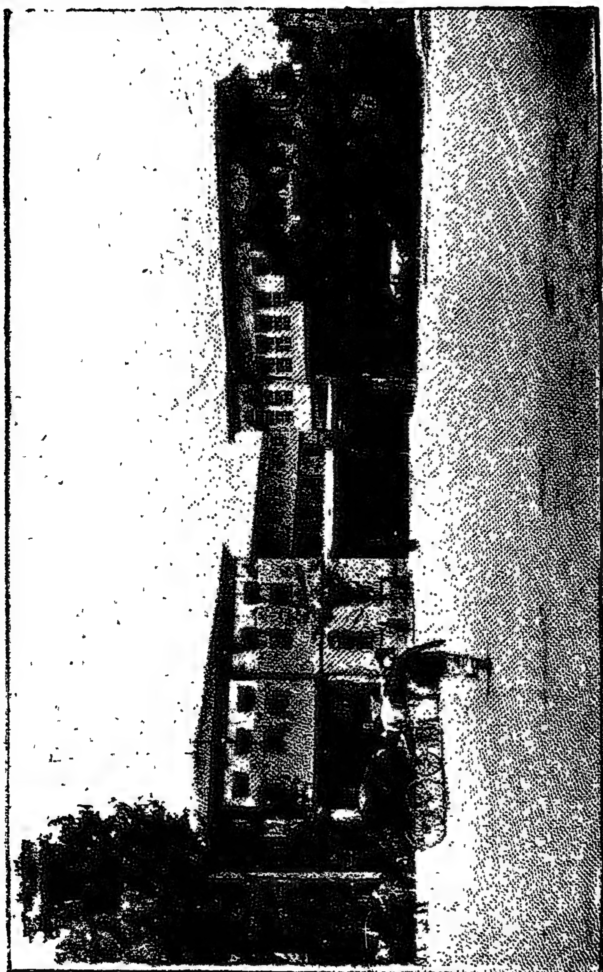
بعداز آن بدست دولت عباسیه درامد ٠ ودرسنهٔ ٢٦٥ هجری (احمدبن طلون) که درمصر اعلان حکومت کرده خودرا از ربقهٔ اطاعت عباسیها وار هانیدشام رانیز ضبط واستیلا نمود ٠ بعدازان یکمدتی بدست (قرامطه ها) افتاده ٠ ودرسنهٔ ٣١٨ درزیرادارهٔ (اخشید) درامدودرسنهٔ ٣٣٤ در حکم (سیف الدولهٔ) حمدان، ودرسنهٔ ٣٥٩ درزیرادارهٔ ملوك (فاطمیه) درامد ٠ ودرسنهٔ ٤٦٨ دولت (سلجوقیه) آنرا ضبط نمود ٠

درسنهٔ ٥٢٠ شام شریف ازطرف اهل صلیب درزیر محاصره وتضییق گرفته شد ، ولی بهمت مجاهدانهٔ (ملك سیف الدین غازی) و (ملك نورالدین شهید) که ازملوك سلجوقیه بودند مها جمات نصارابی نتیجه و بی فایده ماندوبه اینسبب ملك شام به (ملك نورالدین) انتقال نمود ٠ نورالدین به انواع فضایل وکمالات انسانیه متصف ، وازاعاظم رجال اسلامی بود درزمان اودرجاهای مهمهٔ که درزیرتابعیت اوبودوعلی الخصوص درشام بتأسیس بسی بسی آثارخیریهٔ مدنیه موفق وکامیاب آمده ٠ وقبرمبارکش دراینوقت زیارتگاه مردمانست ، ودر (مدینه) نام بازارشامست ٠

بعدازوفات نورالدین ، ازخاندان (ایوبیه) سلطان (صلاح الدین) حکمران شام گردیدکه فنوحات ومدافعات دلیرانهٔ بهادرانهٔ اوکه بمقابل مها جمات اهل صلیب که برقدس شریف واراضی (سوریه) اجرا میکردند مشهورا نام است ٠

درسنهٔ ٦٥٨ بدست استیلای (هلاکو) افتاد ٠ وبعدازیکمدتی که طایفهٔ

مغول مغلوب شده از انسرزمینها عقب کشیدند حکومت اتراك آنرا استیلا نموده و یکمدت کمی پازدهٔ خیول استیلای (غازان خان) تاتاری گردید، و بعد از ان

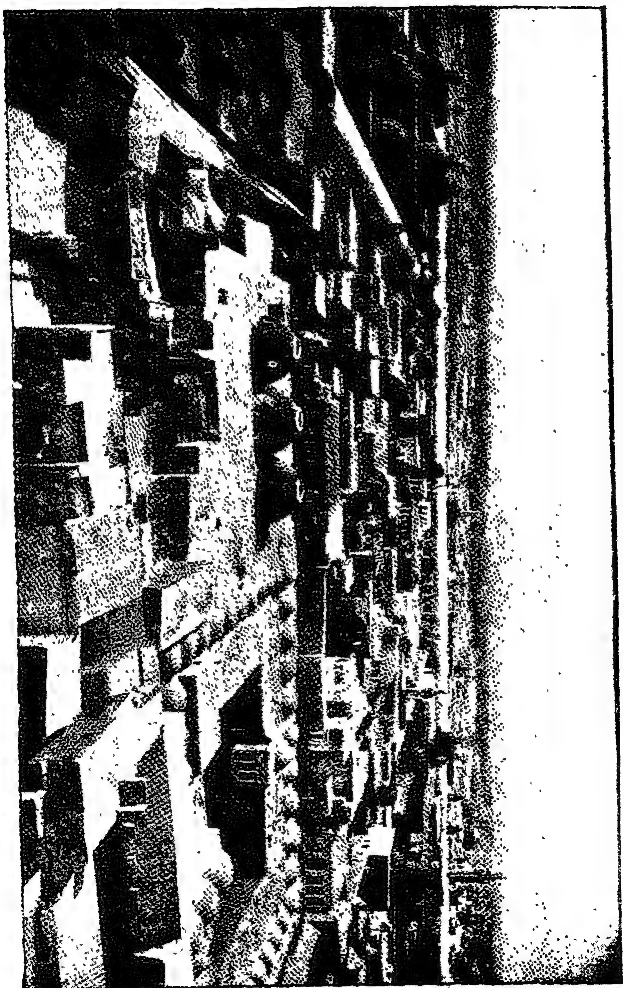


تلگرافخانه و داکخانهٔ شام

مملوك (چراکسه) انتقال نموده

در سنه ۸۰۳ هجری بید غالبانهٔ امیر (تیمور) افتاده به انواع خرابیها

وفلاکتها دوچار آمده است . بعدازرفتن امیرتیمورباز بدست چراکسه ها افتاد ،
تا آنکه درسنهٔ ۹۲۲ بهمت جهانگیرانهٔ سلطان (سلیم) خان اول بسلك
ممالك دولت علیه عثمانیه داخلشده ازان تاریخ تابحال درزیر همان اداره
میباشد . اللهم لایزیل عنه .



منظرهٔ عمومیهٔ نفس شهر شام شریف

— § —

درباب احوال جغرافی وتاریخی شام همینقدر سخن گفته
حالا باز بر سیاحت خود نقل کلام مینمائیم :

عرابهٔ متین سریع خوش نظارت (دلیژانس) از ایستگاه خود بر امده و بسرعت برق آسائی از پل آهنین پیش روی ایستگاه مرور نموده راه وادی (ربوه) رادر پیش گرفت سیرانگاه پر نزهت (ربوه) را که مدخل دره است بظرف ده دقیقه درگذشته وقریه های (دمر) و (الهامه) را که در میان دره وا قعشده اند در ظرف یکساعت در نوردید .

این وادی یعنی درهٔ شام شریف نیز از دره ها ئیست که در لطافت مناظر طبیعی بیهمتاست . از سوی شام (ربوه) اول مدخل دره است که از انجا تابه قریهٔ (زبدانی) که از شام شش ساعت دور افتاده بصورت مارپیچ دراز شده رفته است . نهر بزرگ خوش آب (برده) بیك جوش وخروشی از میان دره جریان دارد . دره تابکمر های کوه از دو طرف با جنگل درختهای بید وچنار ومیوه های خوشگوار مستور است . و از هر هر جا آبشارها و چشمه سارها بیك لطافت وشادائی در ترشح وجریان میباشد . در بعضی جا ها دره آنقدر تنگ آمده که سطح دره عبارت از نهر وهمین سرك تختهٔ عرابه رو میماند . ودر بعضی جاها فسحت پیدا کرده قریه ها وباغچه ها وکشتزار های جنت مثالی تشکیل داده است . صیفیه ها وقصر های مردمان توانگر شام در هر هر جا این دره را مزین ساخته ، ودر بعضی جاها قهوه خانه ها واوتلها و طعامخانه ها نیز برای سیاحین ومسافرین موجود است .

عرابهٔ دلیژانس ما تابه قریهٔ (الهامه) این دره را تعقیب نموده ودر قریهٔ مذکور بقدر ده دقیقه اسپان خود را تبدیل داده بر پشته ها ودشتهای همواریکه سرك خود را در ان کشیده ره پیمای عزیمت گردید ، وراه دره را وداع نمود .

نیمروز بود که عرابهٔ ما در ایستگاه (اشتوره) که نصف راه بیروت وشام

ومذهب باقی آن مسلم ، درزی ، روم کاتولیك میباشد •

والحاصل عرابهٔ ما فرازها ونشیبهای بسیاری راطی کرده ودرهر ایستگاه اسپها راتبدیل داده بساعت سه ونیم به (عاریا) نام موضع که مرتفعترین ایستگاه گذرگاه سرك دلیژانس میباشد رسید از (اشتوره) تابه اینجایکسر رو ببالایی قطع مسافه کرده ایم •

این موقع عاریامنتهای نقطهٔ روببالابرا مدنست • ازینجا در پیش نظر سیاحین یك منظرهٔ لطافت آور بسیار غریبی جلوه میکنند • دامنهٔ طرف جنوبی جبل که باتپه های پست و بلندسبز وخرم پسته زاری محاط ومستور است وقصرها وبنا های سفیدیکه درمیان آن تپه های سبز انشا شده است خیلی نظر ربایی دارد • مردمان جبل زراعت خودشانرا در بغله ها وسطحهای بسیار مایل کوه میکارند • زیرا دیگر زمین هموار ندارند • لهذا بقدردودو زرع زمین راازسدهای سنگ بست بالا کرده یك سطح دوگزهٔ بوجود آورده اندکه به اینصورت، بصد هامرتبه ها برهم دیگرموضوع شده است که درهردو سه مرتبه یکنوع چیزی کاشته اند • متن زمین کوه سبز ، ودر میان آن کشتزارهای مرتبه دارسنگ بست، ودرهرمرتبه یك رنگ مخصوص علحدهٔ مزروعات متنوعه، ودرهرهرجاخانه های رنگارنگ، ودرختهای مختلفهٔ شوخ وشنگ وآبشارها ئیکه در بعضی جاهابرای آبیاری مزرعه های مرتبه دار ازمرتبه بمرتبه میریزد الحق که دلرایك نشاط وروح را یك انبساط بی اندازهٔ می بخشید • درمنتهای دامنهٔ این تپه ها ، بحرخضرا ما نند یك آئینه مجلایی میدرخشید •

درینجاتااسپهاتبدیل می یافت ومسافرین یك آبی یایك پیاله قهوهٔ مینوشید حضرت پدر صلوة عصررادافرمودند • و بازدرعرابه نشسته ره پیمای صوب مقصود شدیم •

بعد از این ایستگاه ، عرابهٔ ما یکسر رو به نشیب در تک وتاز است . به غروب یکساعت باقی مانده بود که از کوه فرو آمده بر زمین همه اریکهٔ زمین ها ، وباغچه ها ، وپسته زارهای بسیار لطیف وظریف بیروت را تشکیل داده تدویر چرخ حرکت نموده ودو دقیقه بشام مانده بود که در شهر (بیروت) داخل ، وازبازارهای شهر گذر کرده ساعت پنج شام در ایستگاه بزرگ خود که در [منشیه] نام موضع بافضای مشهور شهر دارد . درامده توقف ورزید .

[ابومحی الدین] نام خدمتگار شخصی ما که پیش از سه روز از شام بسوی بیروت با اشیای سفریه در عرابهٔ کارات حرکت کرده بود بمجرد ایستاده شدن دلیژانس درراباز کرده سلام داد:

گفتم — وای ! تو یی ابومحی الدین ؛ چه وقت رسیدی ؟

گفت — امروز بوقت ظهر رسیدم افندی من .

بکسهای دستئی خودرا به اوداده از عرابه برجهیدم ودر فرو آمدن حضرت والد بزرگوار خود معاونت کرده ابومحی الدین را بحاضر نمودن عرابه امر نمودم . بصد ها عرابه وحمال ، وسیمسارهای اوتلهادر ایستگاه موجود بود . دریکی ازعرابه های درجهٔ اول حضرت پدررا نشانده وخود ، در پیش روی شان به آداب لازمهٔ که واجب است نشسته ، وابومحی الدین با بکسهادر پهلوی عرابه چی برامده عرابه را بسوی اوتل (کوکب شرق) اشارت حرکت دادم .

این اوتل از اوتلهای بسیار بزرگ ، ومشهور وکبارانه یك اوتلیست که مدار زینت (منشیهٔ) بیروت شمرده میشود . (منشیه) یك میدان مربع مستطیل فراخیست که درعین وسط آن یك باغچهٔ ملتی خیلی با زینت وطراوت از طرف بلدیه ساخته شده است . دور ادور این باغچه بعرض ده متریك

سرك بسیار پخته ومزین که باشجار پیراسته .وباپیاده روهای یکپاره برداشته شده دور خورده است.

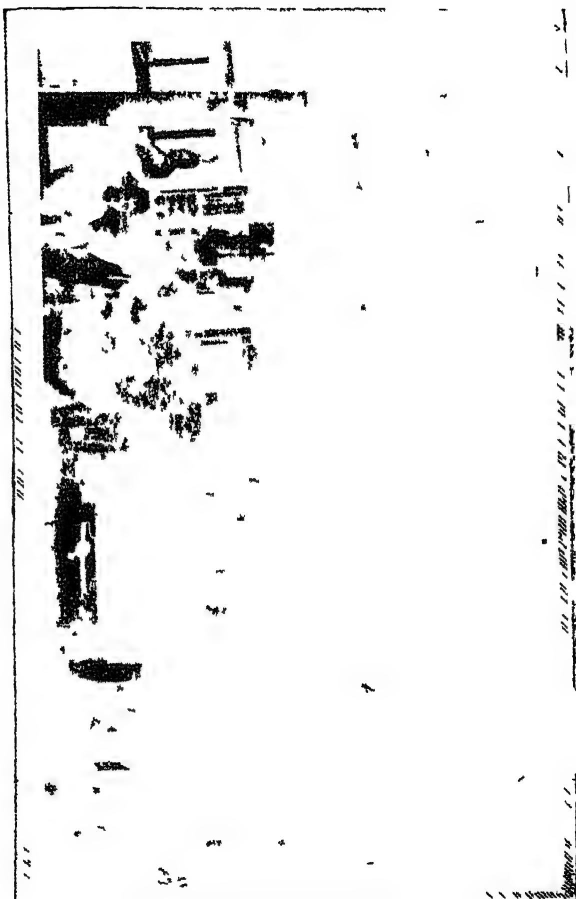
یکطرف این سرکهارا کنارهٔ آهنین بسیار مصنع باغچهٔ وسطی بیضوی الشکل بلدیه گرفته . طرف دیگر آنرا ازجهت شرق بنای باشکوه سرای حکومتی .وجهت جنوب آنرا ایك چونی کوچك یك مفرزهٔ عسکر سواری، وایستگاه عرابهٔ دلیژانس،و(قونقوردیا) نام (کافه شانتی) که طبقهٔ بالای آن «کافه شانتی» یعنی مشروبات خانهٔ باساز — وطبقهٔ زیرین آن طعامخانهٔ بسیار بانظافت ولطافت دمسازی تشکیل داده ، واوتل بریتانیا ، ودیگر بناها ودوکانهاودهنه های دیگر بازارها میباشد احاطه کرده است.

جهت شمالی آنرا اوتل بزرگ عثمانی. وبانك عثمانی و (البرته) نام عمارت وتیاتر خانه هاوقهوه خانه هاوغیره عمارات ودکاکین در بر گرفته است.

جهت شرقی میدان منشیهٔ مذکوره را همین اوتل کوکب شرق ودواوتل بزرگ دیگر تزئین داده. این اوتل مرکب از سه طبقه است که طبقهٔ آخرین آن ازدکانهای بسیار مزین سرتراشی . وسیگاره فروشی وغیره میباشد . این را هم بگوئیم که دکانهای سرتراشی که گفته شد بگمان قرئین گرام ما نرسد که . مانند دکانهای سرتراش ایران اسباب بازار نشین این صفحات خواهد بود . دکانهای سرتراشی دراین ممالك ازمعتبرترین وبازینت ترین دکانها شمرده میشود. ازروبروی این دکانها چون گذار انسان می افتد پیشتر از داخل شدن بدکان. بوهای خوش اقسام عطرها ولوسیونها انسان را بی اختیار میسازد. دکان ازسرك پیاده رو بازیکقدم بلندتر. وجبهه یعنی مواجههٔ روی دکان. بورهای یکپاره مزین. ودرشبها بالامپ های بزرگ غاز هوا الکتریك روشن میشد . صحنش بسنگهای مجلای باصفا مفروش . وسقف ودیوارش باانواع نقشها ولوحه ها منقوش است. میزهای روغنداده

مجلای کم بری بدرازی دکان در پیش دیواری که در مقابل مدخل دکان است، و آن دیوار از اول تا آخر با آئینه‌های رونمای قدنمای چوکات طلاکاری گرفته شده است که در پیش روی آن میز کمبر و آئینه‌های سکندری فمر، آرام چوکیهای بسیار مصنع نرم و لطف دواری که بریك پایه ایستاده است مانده شده، و انواع شیشه های عطریات ولوانته ها، وپودرها، و صابونها وغیره چیزهای اسباب آرایش و پیرایش بران میز گذاشته شده، مشتری که از مدخل دکان داخل میشود دلاکهای بسیار خوش لباس سر برهنهٔ که مویها و ریشهای شانرا برای نمونه نشان دادن مشتری آراسته و پیراسته کرده اند به استقبال میشتابند. و چوب دست و بالاپوش انسانرا به بسیار تواضع و بشاشت گرفته بر جاهای مخصوصش می آویزند. و بریکی ازان چوکیها در پیش میز و آئینهٔ موصوف مینشانند و بی آنکه کالر و دستمال گردن انسانرا بکشند بایك صنعت و مهارت عجیبی به آرایش و تراشیدن ریش و شست و شوی سر و روی انسان میپردازد که انسانرا حیران میسازد. و از همه عجیبتر که در مدتی که انسان به سرتراشی مشغول میباشد از نظارهٔ بازار و رفت و آمد عرابه‌ها و تراموایها نیز محروم نمیماند. چراکه همهٔ بازار در آئینهٔ که مقابل است عکس انداخته در پیش نظر مشتری ظاهر است. دکانهای سیگار فروشی نیز بمناسبت کار خودش بهمینقدر مزین است. طبقهٔ دوم آن کافه شانتی یعنی مشروبات خانهٔ باساز است. طبقهٔ بالای آن اوتلست که تقریباً بقدر چهل پنجاه متر از صحن بازار بلند تر میشد. این اوتل مانند دیگر اوتلها طعامخانهٔ مخصوصی ندارد. مسافرین در طعام خوردن خود آزادند که در هر لوکانطه یعنی طعامخانه که دلشان بخواهد نان بخورند و یا آنکه از لوکانطهٔ خاطر خواه خود در همین جا نان بخواهند. در باب استراحت مسافرین از اوتاقهای بسیار خوش هوا و فرح افزا. و فرشهای خواب. و زینت و آرایش اوتاقها. و نظارت دریامثل این اوتل دیگر اوتلی

نیست . چون این عاجز دو بار پیش ازین در اثنای رفتن استانبول درین اوتل



یک حصهٔ بازاری که از منشیه بسوی قشلاه میرود ، تراموای الکتریکی

از مناظر بیروت

اقامت کرده بودم وانتظام و مکملیت آنرا دانسته بودم حضرت پدر بزرگوا
رم را درهمین اوتل آوردم .

بمجرد ایستاده شدن عرابه بدروازهٔ اوتل خدمتگاران اوتل
بکسهی ، را برداشته بزینهٔ سیار فراخ وروشن سنگ مرمر اوتل

برامده اریك دروازهٔ بسیار بلند و فراح یکپاره آئینه داری داخل دالان بزرگ اوتل که با سنگهای لطیف سنگ مرمر بسیار سفید سر تاسر تفریش شده بود . و بقدر یك یك مرقالین انگریزی بسیار اعلا در دورا دور دالان گسترده شده بود داخل شدیم . با دو جار بسیار بزرگ گاز هوا دالان مانند روز روشن منور بود .

صاحب اوتل را بحاضر کردن دو اتاق یك نمره که پنجره های آن بسوی دریا و (مشیه) باز باشد امر داده و نورمحی الدین ونکسهارا در اوتاقهایی که برای خدمتگاران مقرر است جابجا کردیم

حضرت پدر در اوتاق مخصوصهٔ خودشان در امده صلوة مغرب را ادا کردند وبار در پردهٔ بسیار بلند دالان او تل که بسوی شهر و مشیه و دریا نظارت داشت برامده بریکی از آرام چوکیها استراحت ، وخوی وشیریکه حاضر شده بود تناول فرمودند . بنده نیز بحضور شان نشسته بودم .

فرمودند که :

— حقیقتاً منظرهٔ شهر بیروت درین وقت خیلی دلکشا ست .

— بلی صاحب من الحق که بیروت از شهرهای بسیار خوب و معمور دنیاست .

— ولی وا اسفا که ما درین شهر بسیار ماند نمیتوانیم . زیرا ایام وقت حج که به آن نیت برامده ایم نزدیك رسیده . و سفر استانبول هم پیش رو ست . تو میباید که فردا صبح در بندر بروی وتحقیق نمایی که واپور سفری استانبول چه وقت حرکت میکناد .

— بسر و چشم پدر! شما مستریح شوید ان شاء الله فردا بوقت مسئله را معلوم میکنم . درینوقت آیا بطعام میل دارید .

— بلی اگر یك طعام پاکی باشد باك نیست .

لهذا او تاجی را امر کرده که از لوکانطهٔ سلیم شامی یك صحن برنج ویك طبق سوری کاری . ویك چیزی کباب وشیرینی ومیوه سپارده . بعد از ده دقیقه طعام حاضر شده وحضرت پدر بزرگوار به اوتاق طعام خوری آمده با هم بر سفره نشستیم . وبهر بابهای شان وکلمات حکم آمیز شان تکلیف فرحت از طعام فراغت حاصل شد .

فرمودند که :

— من حالا به اوتاق خود میروم . تو فردا اگر میخواهی بامیمیه رفته احوال واپور را تحقیق نما .

اطاعت کرده حضرت پدر را به اوتاق خوابگاه شان رسانیدم وخودم در برنده آمده وقهوه‌چی خانه آوردن یك پیاله قهوه امر کرده بقدم زدن، ونظارهٔ عوالم بیروت مشغول شدم .

بیروت درین وقت یك عجب منظرهٔ باهر جلوه میداد . ازین برندهٔ (کوکب شرق) تماشای چراغهای شهر وبندر که در پهلوی دریا معلوم میشد . شهر دریك انوار چراغ مستغرق بود . چراغهای رنگارنگ کشتیهائی که در بندر لنگر انداز بودند منظره را یك دیگر رونقی می بخشید .

علی الخصوص منظرهٔ (منشیه) یك طرب وسرور دیگری داشت . صدا های روح نواز خوش آهنگ موسیقیهائی که از کافه شانتی های اوروپی بر میخواست با صدای سازهای تیاترهای ترکی ادا وساز خانه های مصری حجازی بوا، مانند اهتزاز نسیم صبا ده‌ساز گشته راستی که دلهای عشاق را به نغمه‌های مختلف وجد وشوق برقص می آورد .

تا به نه بجهٔ شب در پرندهٔ مذکور غوطه خوار گرداب خیالات شاعرانهٔ



یك حصهٔ از منظرهٔ عمومی شهر
از طرف جنوب

خود بودم . بعد ازان ابو محی الدین را خواسته گفتم :

— تو در نزدیک دروازهٔ اتاق حضرت پدر بر این چوکی بنشین .
من بقدر یك ساعت در کافه شاتی پایین میروم . هرگاه کاری خدمتی بفرمایند
شمـــا

اجرا میکنی. وگرنه تا آمدن من در نجا میباشی .

این تنبیهات را کرده در اوتاق مخصوص خود بیامدم . وسر و روی خود را از گرد راه با صابون وقولونیا پاك شسته در کافه شانتیٔ طبقهٔ وسطانی اوتل خود فرو آمدم (١) ویکی از آرام چوکیهای بسیار خوش قماشی را انتخاب کرده مقابل مرسحی که موسیقی نوازان بران اجرای آهنگ میکردند نشستم . ویك گیلاس شربت پورتقال طلبیده به استماع مشغول شدم .

این کافه شانتی یعنی مشروبات خانهٔ باساز عبارت از دالان بسیار بزرگیست که باچراغهای متعدد گاز هوا مانند روز روشن شده است و در هر هر جا چوکیها ومیز ها به ترتیب بسیار خوشنمایی چیسده شده ومردم انبوهی دران جمع آمده اند . پیش هر میز بر چندا چوکی چند نفر رفقا نشسته میباشند. وهر کس بهر نوع مشروباتی که ذوق داشته باشد در پیش روی شان گذاشته میشود . میز هـا همه از سنگ مرمر وسماق است .

سطرنج ، تخته نرد ، قطعه ، میزهای بازئی بلاردو نیز برای شوقیهای آن موجود است . در آخر دالان بقدر یك متر از صحن دالان بلندتر یك صحنهٔ موجود است که با آینه ها وگلها و بیرقها تزئین یافته . برین صحنه بقدر پانزده بیست دختران پری پیکر نازنین اوروپی که از سن هجده تابیست سالگی میباشند وهمه یکرنگ لباس پوشیده اند ، ویکرنگ توالت یعنی آرایش کرده اند موجود هستند که بدست هریك از انها یکیك کمانچه ودیگر آلات موسیقیٔ اوروپی وده هواهای مختلف پارچه هـای (اوپه را) رامیوارند و در هرده دقیقه که یك مصرع رانواختند آلات موسیقی خودشانرا گذاشته در صحن دالان وبرنده برای دم راست کردن وتنفس منتشر میشوند، واگر کسی یکی یادوازانها برای نوشیدن یك پیاله قهوه وچای ویادیگر مشروبات

(١) معنئی کافه شانتی چون ارهمین سیاحات حکایت احوال پدیدار میگردد . حاجت به این نیست که بگوئیم (کافه شانتی) چه معنی دارد .

بر میز خود دعوت کنند بکمال ممنونیت قبول کرده آزادانه — اما دیبانه نه رذیلانه — در مقابل آنکس می نشیند و بهر مشروبی که ذوق داشته باشد طلب میکند، ولی پیسهٔ آن را باید که دعوت کننده بدهد و تا بوقتیکه باز وقت موسیقی نواختن شان برسد می باشد و صحبت های شیرین میکند. و باز بر سر کار خود میرود.

والحاصل بقدر یکساعت در انجا نشسته بالا بر امدم. ابومحی الدین را دیدم که بر چوکی نشسته بخوابست آهسته بر شانه اش زده بیدارش کردم، پرسیدم که:

— چیزی هست؟

گفت — نی!

گفتم — برو بخواب.

از پس در از استراحت والد بزرگوار خود خاطر جمع شده به او تاق خود آمدم، و تا بساعت یازده روزنامچهٔ آن روز را نوشته بخواب رفتم.





روز سه شنبه ۲۰ شوال

صبح بساعت ۸ از خواب بر خواستم و بچابکی توالت خود را اجرا کرده والبسه ام را پوشیده از اوتاق خود بر امدم.

حضرت پدر بزرگوارم (طرزی صاحب) بقرار عادت دائمی خود بعد از نیمشب بر خواسته وصلواة تهجد و تلاوت کلام قدیم خود شانرا تا بوقت نماز صبح بجا آورده و نماز صبح را خوانده بعد از اشراق بخواب رفته بودند.

بچابکی تمام از نردبان اوتل فرو آمدم، و یکی ز عرابه هارا اشارت کرده

دران برجهیدم . عرابه چی رابسوی بندر بحرکت امر دادم .

در بندر از عرابه فرو آمدم . در پیشگاه گمرك بایکی از سیمساران واپور ها که پیش ازین بااو معارفه داشتم برخوردم، و بتحقیقات آغاز کردم . نتیجهٔ تحقیقات این بعمل آمدکه واپور داك کمپنی فرانسوی سه روز بعد از اسکندریه وارد بیروت میشود در همان روز حرکت کرده سه روز درراه روز چهارم به استانبول مواصلت میکند . ویك واپور دیگری هست از کمپنی روس که فردا بوقت عصر حرکت میکند، و بعضی سواحل را دور کرده بهشت روز واصل استانبول میشود . اجرت تکتهای درجات مختلفهٔ واپورهای هر دو کمپنی را نیز بخود معلوم کرده به اوتل آمدم .

حضرت پدر را دیدم که در دالان بزرگ اوتل منتظر من نشسته اند .
پرسیدند که :

— چه خبر فرزند ؟

معلوماتیکه در سبب حرکت واپورها حاصل کرده بودم عرض کردم .
فرمودند که :

— سه روز را بیهوده در اینجا گذرانیدن دشوار مینماید . تکت واپوری را که فردا حرکت میکند بگیر . هیچ نباشد همین سه چار روزی را که در بیروت بکذرانیم بسیاحت دیگر بلاد و امصار بسر آورده خواهیم بود .

سمعاً و طاعة گفته وابو محی الدین را باخود گرفته باز بر بندر آمدم، و به اجنت کمپنی روس رفته دو تکت درجهٔ نخستین یکی برای حضرت پدر ویکی برای خودم به استنبول به « ۳۰ » پوند انگلیزی . ویك تکت سطح واپور را برای ابو محی الدین به دو پوند گرفته و دیگر حوایج ضروریهٔ سفریهٔ خودمانرا نیز از بازار خریداری کرده به اوتل آمدیم، واز حضر بودن همه چیز و فردا به سه بجهٔ روز لازم بودن رفتن به واپور عرض کردم

حضرت پدر را ازین خبر بشاشتی حاصل شده فرمودند که :

— امروز صلوة ظهر را در جامع بزرگ شهر میخوانیم و تا بعصر در انجا مانده وقت عصر برای هواخوری میرویم .

گفتم — بسیار مبارك است .

بعد از طعام بمعیت ذیسعادت شان از او تل برامدیم و در جامع شریف رفته بجماعت نماز خواندیم . بزرگترین جوامع بیروت همین جامع شریفست که در میان بازارهای طرز قدیم شهر واقعست . این بازار تار و تنگ و بنه های آن همه از سنگست . درین جامع شریف زیارتگاه مقام حضرت نبی ذیشان (یحیی) علیه السلام نیز میباشد که بیك روایت گویا جسد مبارك شان و بدیگر روایت یکدست مبارك شان درینجا مدفون است .

بعد ازادای صلوة از حضرت پدر بزرگوار خود پرسیدم که :

— آیا زیارت حقیقی حضرت (یحیی) علیه السلام این خواهد بود یا آنکه در شام است ؟

فرمودند — اصل حکایت آن به اینصورتست که برایت بیان میکنم تا آگاه باشی .

گفتم — بسیار مرحمت است . بفرمائید .

پس به اینصورت حکایت کردند :

« حضرت یحیی » علیه السلام از انبیای متأخر است ، و پسر حضرت (زکریا) علیه السلام است . والده شان (ایسع) علیه السلام بود که عم زادهٔ حضرت (مریم) علیها السلام میشوند . در شان حضرت (زکریا) علیه السلام از نسل حضرت (داؤد) علیه السلام است .

« حضرت زکریا علیه السلام و زوجهٔ شان بسیار پیر شدند و مالك اولاد نبودند . حضرت زکریا بدرگاه حضرت کبریا جل و علا در باب احسان

وعطا فرمودن یك ولد نیاز ودعا نمود ، حق تعالی دعای اورا مستجاب فرموده باوجود پیری به او (حضرت یحیی علیه السلام) راعطافرموده.

حضرت یحیی علیه السلام از زمان طفولیت خود بعشق آلهی گرفتار آمده بزهد وتقوی و شکیباییهای بلاانتهای خود از زمرهٔ مقبولان صالحین بارگاه خاص آلهی گردیده. حتی درقرآن کریم اوصافی که درحق حضرت یحیی علیه السلام حضرت باریتعالی جل وعلی ذکرفرموده بجز حضرت خاتم الانبیا (محمد مصطفی) علیه الصلوة والتحایا درحق دیگر هیچ پیغمبری نفرموده.

«حضرت یحیی علیه السلام اکثراوقات بصحراها میرفت وبعبادت، مراقبه، ووحدت وگریه بسر میاورد وهنگامیکه بشهرداخل میشد بوعظ ونصیحت مردم ابناء حق دعوت میکرد. وورود حضرت مسیح را که در تورات خبر داده شده بود تصدیق مینمود.

«دران وقت در ارض فلسطین (هرود) نام یک پادشاه ظالمی حکمدار بود. هرود میخواست که یکی از اقرباهای بسیار نزدیك خود راکه درشریعت (موسی) علیه السلام [illegible] جائز نبود زن کند. حضرت یحیی علیه السلام بشدت منع نمود. به اغوای همین زن فاجره هرود ظالم او را شهید کرد. چون سر مبارك شان [illegible] (ه ه) [illegible] طشت آو[ر]دند همان سر بریده بزبان فصیح فرموده [illegible] زن [illegible] دست مکن».

[illegible] د[ر] [illegible] شریف د[ر] جائیکه آنرا (سبطیه) میگویند مدفون است. وسر مبارك شان درشهر شریف در جامع کبیر، ودست مبارك شان همین است که درحضور آن نشسته ایم».

گفتم — چقدر مرحمت فرمودید. هیچ معلومات دربنباب نداشتم حالا خوب واقف شدم.

فرمودند [illegible] خودمن حظ وسرور معنویی که از روحانیت پر قدسیت

این نبی ذیشان گرفته امودهبدم میگیرمتوار آن واقف شده نتیجه اتی فرزند !
گفتم — به پروردگار خود هزاران شکر میکنم که مرا پیرو و مطیع
چون حضرت شهریك پدر مهرپرور و ولیعمئی شفقت گستری گردانیده
امیداست که از فیض پیروی پدر بزرگوار خود به این همه صفت معنوی نیز نائل
و مسعود شوم .

اینرا گفته و دستهای مبارك شان بوسیدم .



منظرهٔ یك حصهٔ جنگل پسته زار بزرگ در بیروت

فرمودند -- بلی بسیار شکر کن، و خدارا ثنا بگو که دل و حواس و روح مرا بتو بدرجهٔ عشق مایل ساخته و مراازتو بسیار راضی و خشنود داشته .
دلایل سعادت همینست فرزند!

گفتم — شکر این نعمت را ادا کرده نمیتوانم پدر .

والحاصل تا بوقت نماز عصر در جامع شریف مذکور بحضور مرقد حضرت نبیٔ حصور بهمین گونه صحبتها در گذشت تا آنکه آذان عصر شده جماعت حاضر شده، و نماز عصر را ادا کرده از جامع شریف بر آمدیم . و در (منشیه) آمده یک عرابهٔ منتظم فیتون را بحساب ساعت کرایه کرده ارابه را بگردش پسته زار دامنهٔ (جبل لبنان) اشارت دادیم .

این پسته زار شهر بیروت نیز از نزهتگاه ها و سیر جاهای بسیار لطیف المنظریست که نظیر آن در کمتر جاها بهم میرسد این پسته زار پر گلزار در دامنهٔ جبل لبنان بجهت شمال شرقیٔ بیروت واقعست و از هر طرف در میان این جنگل پسته زار، سرکهای منتظم کشیده شده، و هر هر جای آن باباغچه های بسیار شیرین و رنگینی مزین شده . و این باغچه ها خیلی پر آب و شاداب و بهر نوع درختهای میوه مانند نارنج و لیمو، و پورتقال، و کته، و مته، و توت و لوقت، و کیله و پسته و غیره مملو، و باچمنهای گل خوشبو میباشد . در هر باغچه چوکیها و میزها و انواع مشروبات موجود است .

والحاصل تا بشام درین پسته زار مینو آثار سیر و سیاحت کرده بوقت شام به اوتل عودت کردیم . حضرت پدر بزرگوارم فرمودند:

— من بطعام میل ندارم، نماز خفتن را خوانده میخوابم . شما در حرکات

خود آزاد دید .

امر فرموده به اوتاق خود داخل شدند . من ابو محی الدین را تنبیهات و تعلیمات لازمه داده از اوتل برامدم ، و در یکی از لوکانطه یعنی طعامخانه های منتظم طعام شام خود را خورده ، و بقدر یکساعت در سماعخانهٔ موسیقی شناسان مصری استماع لحنهای خوش آهنگ عربی را کرده به اوتل آمدم و در اوتاق خود داخل شده بخواب راحت غوطه خوار استراحت شدم .

-- § --



روز چهار شنبه ۲۱ شوال

۸ بجهٔ روز بود که از خواب برخواستم . و دریشی کرده بحضور پدر حاضر شدم .

فرمودند - من چای خود را بوقت نوشیده ام تو نیز چای خود را خواسته بخور که باهم یکقدری بسوی بازار برویم .

گفتم ـــ بنده در ینوقت بچای نوشیدن احتیاج ندارم منتظر امر شمایم .

ـــ بسیار خوب برویم .

بمعیت عالیشان از اوتل برامدیم و در بازار بزرگ اوروپئی بیروت آمده ، و بعضی چیزهای لازمی که حضرت پدر را بکار بود مانند عینک ، و احرام ، و قلم وغیره را خریداری کرده و در بازار یکقدری گشت و گذار کرده بیك بجهٔ روز به بندر آمدیم .

حضرت پدر در دایرهٔ گمرك رفته بامدیر گمرك که عاصم بیك نام داشت

و پیش از این با او معارفه و آشنائی بود ملاقات کردند .. ومی الیه از تشریف آوری شان اظهار ممنونیت و تشکرهای بسیاری کرده از نا خبربودن خود به تشریف شان در بیروت اظهار تأسف نمود .



منظرهٔ بندر بیروت و سوار شدن بکشتی و قایقها و وابورها .

من بنابر امر پدر به اوتل آمدم و حساب خود را با صاحب اوتل قطع کرده وابومحی الدین و اسباب و بکسهای خود را برداشته به بندر آمدیم ، ودر دایرهٔ مخصوص پسا پورط تذاکر مرور خود را قید و ثبت نموده ، و یك قایق یعنی کشتی کوچکی حاضر کرده ابومحی الدین و اشیای خود مان را دران نهاده نشسته . پدر آمدم .

فرمودند آمادی فرزند . گفتن میرم که وقت رفتن بوا پور نزدیك شده باشد .

گفتم بلی ، از قرار وعدهٔ که بسفری خود داده نیمساعت بعد باید حرکت کند .

آیا یك قایق گرفتهٔ ؟

بجز حرکت نمودن حضرت پدر هیچ چیزی نمانده .

با حضرت پدر رجال عاصمت وداع کرده و در قایق نشسته بوا پور آمدیم . وا پور ما (فورناوف) نام دارد و خیلی متین وه تنظیمات وا پور تجارتی سه دکلهٔ بزرگیست .. اشپزخانه اش سه دیگ بخار بزرگ دارد و بسیار

منتظم ست . قاره های درجهٔ اولش نهایت انتظام و پاکیزه گی و آرایش است .
دالان بزرگ و ابور با چراغهای بزرگ گاز روشن وازهمه جهت اسباب استراحت دران مرهن است . قاره های دو نفرهٔ آن عمارت از یك یك اوتاق کوچك بسیار ظریفیست که دو خوابگاه درمقابل همدیگر دارد . بستر خواب بسیار پاك و نعلیبی بالحافهای خوب اروسی بران گسترده شده . آفتابه لگن چینی و آینه وتنگ وگلاس آبخوری و آب وضو وصابون و برس همه درین اوتاق بسررشتهٔ بسیار خوبی موجود است .

وابورما یکساعت بعد ازوعدهٔ خود یعنی بساعت چار بلنگر برداشتن و تدویر چرخ عزیمت نمودن آغاز نهاد، ویکسر بسوی شمال شرق درساعت نه میل بقطع مسافه آغاز نموده .

حالا لازم آمد که پیش از انکه ازین شهر باصفا وداع کنیم از احوال جغرافی وصناعی ، وتجاری وتاریخی این شهر شهیر نیز بر قارئین کرام خود بعضی معلومات بیان نمائیم :

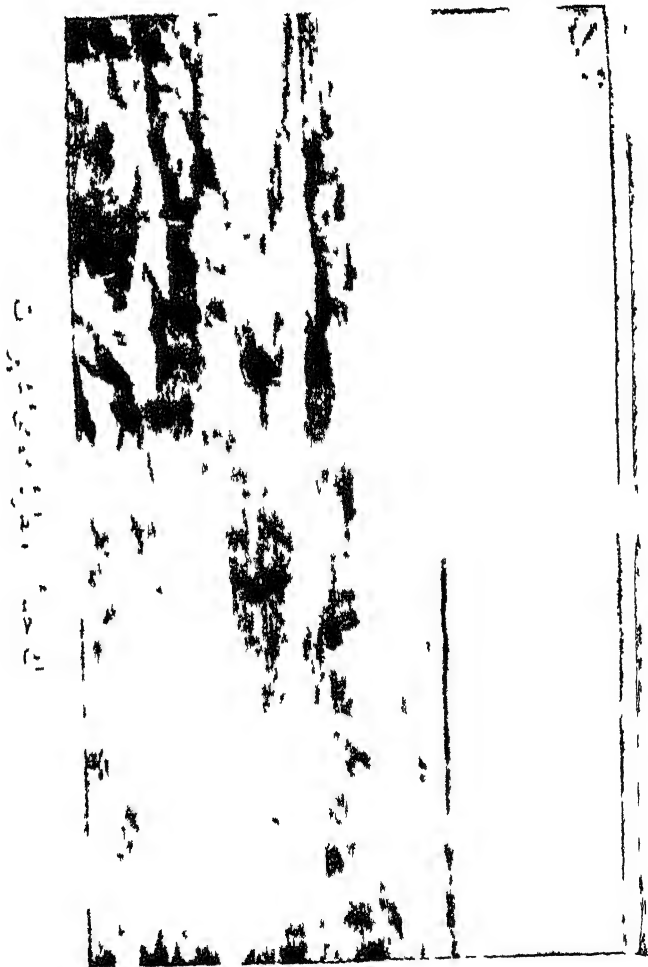
احوال بیروت

جغرافی ، تجارت ومعارف وصنایع ، وتاریخی

شهر (بیروت) از شهرهای معمور وبزرگ مشهور ممالك عثمانیه میباشد که درقطعهٔ سوریه واقع ومرکز ولایت بیروتست . این شهر بر یك دماغهٔ که از جبل لبنان جداشده ودر اطراف یك کمانهٔ بحر که یك نصف دایره تشکیل داده ، دریك سطح مایلی مبنی شده است . ودروسط ساحل سوریه در ۳۳ درجه ، و ۵۰ دقیقه و ۱۸ ثانیه عرض شمالی ، و ۳۳ درجه ، و ۷ دقیقه و ۸ ثانیه طول شرقی واقعست .

موقع ومنظرهٔ آن خیلی لطیف ودلنشین است یك سور قدیم با برجهای مربع ، الشکل خود ، اصل شهر قدیم را احاطه کرده ، ودرخارج سور ودر

سطح مایل جبل ... وجاده ...



وباغچه ها وقصرها ... بیروت تقار (١٣٠٠٠٠) ... ومتاقی آن ... شان عربیه .

بیروت پیش از این خیلی کم آب بود اما چند سال پیش از این یك کمپانی انگلیسی ([illegible]) بواسطهٔ ماشین و لولهٔ آب وافری در شهر آورده [illegible] که هیچ خانه [illegible] نیست که آب نداشته [illegible] یك قسمت [illegible] موی لك ([illegible]) یعنی جوش [illegible] [illegible] شود [illegible] [illegible] ادوچندان کرده [illegible] چون این لبنان [illegible] [illegible] [illegible] شام [illegible] حتی [illegible] عراق وایران و [illegible] به این [illegible] رواج نموده است . (*)

اخراجات تجارتی [illegible] وحیوانات [illegible] و روغن زیتون و میوه [illegible] و [illegible] پوست و [illegible] [illegible] است

[illegible] خیلی [illegible] آرد [illegible] [illegible] های ابریشمی [illegible] میشود درخصوص [illegible] های این ولایت در اکثر نمایشگاههای اوروپا [illegible] گرفته اند . [illegible] مشهوراست صنعت تجاری . [illegible]

درخصوص معارف وعلوم . بیروت ازشهرهای درجهٔ اول ممالك عثمانیه شمرده میشود . علی الخصوص در ادبیات عربیه بدرجهٔ که با مصر رقابت

(*) علی الخصوص که در بیروت خط راه آهن از بیروت تا شام وار شام تا حجاز [illegible] کشیده شده است . وشام و بیروت به ترامواهای الکتریکی وچراغهای الکتریکی مزین ومنور گشته

بکمدرسیده است . بقدر هشتده مطبعه های بسیار مکملی در بیروت موجوداست که آثار علمیه وادبیهٔ بسیار نفیس طبع میکنند . از مدت چهل وپنج سالست که بسیاری از کتب فنیه وادبیهٔ عربیه را طبع کرده است . و بقدر بیست اخبار سیاسی وادبی وفنی ورسایل موقوته نشر میشود بقدر پنجاه شصت باب مکتبهای مختلف دولتی ملل مختلفه موجوداست که در همهٔ آنها لسان تحصیل عربی میباشد بزرگترین مکتبها مکتب طبیهٔ امریکاست .

❁ احوال تاریخی بیروت ❁

شهر بیروت از شهر های بسیار قدیمی ست که از مرکز های تجارتی بسیار بزرگ (فنیکه ئیان) قدیم بود . بعد از ان بدست اسکندر رومی در امده . ودر محاربات ملوك العلوایفی که بعد از اسکندر بوقوع آمد خراب گردیده . وباز ازطرف (روما ئیان) سر از نو آباد وتعمیر شد . ودرا نوقت یك مکتب بزرگ ومشهور (حقوق) دران تأسیس وبنایافت . دراو ایل عصر های میلا دی دوبار از زلزله رخنه دارشده بود . ودر زمان خلافت حضرت عمر فاروق رضی الله عنه ازطرف (یزید بن ابی سفیان) فتح گردید ؛ ولی بعد از چندی باز بدست رومها در افتاده . ولی درعصر حضرت (معاویه) باز استردادشده بود . در تاریخ ٥٠٣ ازطرف اهل صلیب ضبط شد ، ودر سنهٔ ٥٨٣ ازطرف سلطان (صلاح الدین) ایوبی باز ضمیمهٔ مما لك اسلامی گردید در سنهٔ ٩٦٣ از طرف یاوز سلطان «سلیم» بمما لك عثمانی ملحق شده .

بعده از امرا ی (دروز) امیر فخر الدین که از (آل شهاب) بود بیروت را گرفته بعضی تعمیرات دران بعمل آورد که سور بیروت نیز از عمارات اوست . وچون (ابراهیم) پاشای مصری بدولت علیهٔ عثمانیه عصیان نموده سوریه را استیلا کرد دولت عثمانیه بمعاونت کشتیهای جنگئی اوستریا

وانگلیز سر دوباره بیروت را گرفته تابحال در زیر ادارهٔ حکمرانی شانست . اللهم لایزیل عنه .



حالا باز بر سیاحت خود دوام ورزیم :

تکت ماچون از قماره های درجهٔ اول وابور است از انروز از همه جهت اسوده کی وراحت مابر کمالست . هوا اگرچه قدری بارانیست ولی از طوفان وطلاطم اثری نیست .

سواحل دلنشین بیروت ، ودامنه های زمردین فام جبل لبنان خیلی نظر ربایی دارد . علی الخصوص درین وقت که در هوا نیز خیلی لطافت شاعرانهٔ پدیداراست . ابرهای پاره پارهٔ رنگارنگ آب آلود ، سمارا مانند بحر پر امواج طوفان آثری جلوه میدهد . گاه گاهی خارقهٔ عجیبهٔ سماوی قوس قزح نیز پدیدار میشود .

وابور ما هر انقدر که از سواحل دلنشین شهر بیروت دوری میگیرد آفتاب جهانتاب نیز همانقدر بحجله گاه افق غربی خود نزدیك میشود ، و مانند یك محبوبهٔ نازنین شرمگینی گاهی رخسار دلارای خویش را باچادر ابرها پوشانیده ، وگاهی یك گوشهٔ چهرهٔ زیبای خود را نشانداده در نقطهٔ التصاق ماء وسما غروب نمود .

بحر را یك طپش کمی پدید آمد . شعاعات آخرین چراغ دوار رهنمای بندر بیروت نیز از نظر غایب گردید . پردهٔ ظلمت شب بحر وسما را فرا گرفت .

حضرت پدر بزرگوار نماز شام وخفتن را بر سطح بام قمره های درجهٔ اول وابور که باکوچها وارام وچوکیها آراسته ومحل تنفس وهواخوری وقدم زدن مسافران آن درجه است ادا نموده بمعیت شان از زینهٔ دالان بزرگ قماره ها فرو آمدیم .

دالان خیلی روشن و مزین بود چند نفر مردان و زنان فرنکستانی کسانی بمطالعه و کسانی بقطعه بازی و بعضی به پیانو نوازی سرگرم عوالم خود بودند .
خدمتکاران سفره بردار دالان نیز به ترتیب وتنظیم سفرهٔ بزرگ طعام خوری که در وسط دالان موضوعست مشغول بودند .

حضرت پدر بقمارهٔ خودشان که نمره ٦ بر دروازهٔ آن نوشته شده بود داخل شدند . دروازه های همه قماره ها اردالان باز میشود . قماره ها بایك چراغ بسیار بزرگی که ازسقف آویخته شده روشن میباشد .

حضرت پدر فرمود :

— فرزند ! اگرچه تکتهای ما با نان گرفته شده ولی خود میدانی که نشستن من بر سفرهٔ طعام با روسها و خوردن نان آنها خیلی مباحست . ابومحی الدین را بگو که برای من یکقدری نان و میوه چیزی مربا و نقلاه که با خود دارد در همین جا بیارد . و خودت بر سفره حاضر شده طعام بخور .

گفتم — منهم با شما بهمین طعام اکتفا میکنم . بر سفره نمیروم .

فرمودند — نی فرزند ! در نظر آنها خود را بر سفره نشستن و خود را از آنها نشان نباید داد . بیرا سرنشین شماره میکنند . حالا که یکچند روز همراه آنها سرو کار داریم .

گفتم — امر از شماست .

لهذا حضرت پدر را در قماره گذاشته خودم بر سطح .. حهٔ سوم و پور آمدم ، وفرمودهٔ پدر را بجا آورده برگشتم . بعد از طعام حضرت پدر بخواب رفتند و من در دالان بر آمده در نزدیك پیانو که یك .. ام آنرا بکمال مهارت مینواخت نشسته به استماع آن مبهوت ماندم .

در ین اثنا زنگی که حاضر بودن طعام را اخبار میمود بصدا آمد . همه مسافران بر سر سفره جمع شدند . بر صدر میز طعام کپتان

بزرگ وابور که یک مرد سرخهٔ میانه بالای تنومند ریش درازی بود جا گرفت ، ودردو طرف او کپتانهای دوم وسوم وابور نشستند ، وبر دیگر چوکیها هر کس بقرار نمبر قرهٔ خود نشستند . چوکیٔ ششم وهفتم برای حضرت پدر ومن مخصوص بود . من بر چوکیٔ خود نشستم چوکی ششم خالی ماند . سفره پرداز بمن نزدیکشده بزبان ترکی شکستهٔ خود گفت :

آیا افندیٔ بزرگ نمی آیند ؟

گفتم نی ! افندیٔ بزرگ پرهیز دارند .

طعام بکمال سکونت وخاموشی به انجام رسیده . اکثر مسافرین برای قدم زدن وسیگاره کشیدن بر سطح برامدند من وقوعات امروزی خود را تا به اینجا قیدروزنامچه نموده ، ودروازهٔ قاره را بکمال آهستگی باز کرده والبسه ام را کشیده بر خوابگاه خود که بمقابل خوابگاه حضرت پدر بود بخواب رفتم .



وابور ما مگر پیش از نیم شب به لنگر گاه (طرابلس شام) لنگر اندر اقامت گردیده است . صبح وقت که بیدار شدم وابور را غیر متحرک یافتم . بزودی البسه ام راپوشیده بر سطح برامدم هنوز اول طلوع سپیده دم بود . حضرت پدر بر سجادهٔ خودشان در یک گوشهٔ بعبادت مشغول بودند . آهسته از زینهٔ درجهٔ اول به سطح درجهٔ دوم

آمده ابومحیی‌الدین را بیدار کردم وحاضر کردن چای حضرت پدر را امر داده ویك آبدستی گرفته صلوة صبح را ادا نمودم . و چای وشیر معقدی که از بیرت گرفته بودیم با کایك وعسل وپنیریك سفرهٔ حاضر کرده بحضور حضرت پدر حاضر آوردیم .

آفتاب جهانتاب بر تختگاه افق لعل فامی که با پرده های سحاب خوش‌قماش رنگارنگ آراسته شده بود جلوس مینمود . کشتیها ، وقایقها ومعونه های بادبان‌دار بسیاری که برای مال گرفتن ومال آوردن از بندر گاه طرابلس بسوی وابور مادر آمدن بودند یك بر دیگر سبقت می ورزیدند حضرت پدر فرمودند :

— چنان گمان میشود که وابور ما تا بسیار وقتها درینجا توقف داشته باشد . بازهم از کپتان وابور وقت ومیعاد حرکت وابور را خوب بخود معلوم کرده هر گاه وقت باشد یك قایقی بگیر که رفته طرابلس را تماشا کنیم .

گفتم — بچشم هر چه تو گویی همان کنم .

کپتان وابور ما درجایی که آنرا (پل قوماندە) میگویند بایك دو زن فرنگی ایستاده ، وبادوربین بندر طرابلس را نظاره میکرده . خیلی خوش طبع یك آدمی بود ، وبزبان عربئی مصری هم یك قدری میدانست :

اززینه های پل قوماندە بالا برامده وکپتا نرا بیکو ضع احترامی مخاطب کرده گفتم :

— نهارك سعید کپتان ! [یعنی روز شما خوش]

کپتان — نهیرك ساید ! [همان عباره بزبان شکسته]

من — آیا از وقت حرکت (قورنیلوف) خبر میدهید که چه وقت سفر برمی دارد ؟

کپتان — مگر خیال بیرون برامدن را دارید ؟

من . بلی کپتان !
کپتان قورنیلوف بدو بجه بهمه حال حرکت میکند . نیمساعت پیشتر باید که در واپور باشید .
این معلومات را گرفته و کپتانرا اسلام داده میخواستم که از زینه فرو آیم یکی از مادامها(۱) بمن نزدیکشده بزبان عربی بسیار درست گفت :
اگر گستاخی نباشد ، آیاسوال کرده میتوانم که این ذات عمامه بزرگ که شما بمعیت او هستید کیست و از کجاست ؟
من حاشا ، هیچ گستاخی نیست ، این ذات یکی از نسهای افغانستان ، و بسیار معزز و محترم و توانگر یك ذاتیست .
مادام شما به او چه میشوید ؟
من - بخدمت ترجمانی شان مأمورم .
مادام البته ازمردم استانبول خواهید بود ؟
من نی از نفس استانبول نیم ولی از اطراف استانبولم !!
مادام عفو بفرمائید افندی ، شمارا دردسر دادم .
من استغفرالله مادام ، لطف فرمودید : اما اگر گستاخی نباشد منهم یك سوال میکنم .
مادام استغفرالله افندی ، یك سوال نی ده سوال کرده میتوانید .
من تشکر میکنم مادام ! ازلهجهٔ زبان جناب مادام چنان معلوم میشود که این زبان اصلی فطری شان باشد ، آیا همچنین نیست ؟
مادام بلی من از روم های اورتودوقس قدس هستم . زبان اصلی من عربیست . زبانهای فرانسوی و رومی و روسی را خوب میدانم .
به (اوده سا) برای دیدن شوهر خود که در انجانوکری دارد میروم .
از جواب مادام نازك لطیف قدسی بسیار تشکر و منتداری کرده و حاضرین را اسلام داده بحضور پدر آمدم و کیفیت وقت حرکت واپور را عرض کردم .

---

(۱) مادام کلمهٔ فرانسویست . برای احترام زنها در فرنگستانی استعمال میشود . به انگلیزی مدم — یا — میس میگویند .

فرمودند :

— به انحساب چار پنج ساعت وقت خود رابخوبی درطرابلس گذرانیده میتوانیم . زود یك قایق تدارك كن !

درین اثنا یكی از قایقچیان كه برای مشتری پیدا كردن به واپور آمده جود بمن نزدیكشده گفت :

— افندی ! اگر خیال بیرون برامدنرا داشته باشید قایق اسیسار ظریف درجهٔ اول من حاضراست .

من — بلی خیال بیرون برامدنرا داریم ، ولی بشرط باز گشتن . چونكه محض برای سیاحت میبرائیم .

قایقچی — بهرخدمت تان حاضرم وسعی میكنم كه شمارا از خدمت خود ممنون سازم . اگر بفرمائید رهبلدی شمارا هم میكنم ، وباز بوقت وزمان حركت واپور شمارا پس می آرم .

من — تمام شد ، قایقترا بلب زینهٔ واپور نزدیك كن .

بخدمت حضرت پدر آمده ازحاضربودن قایق عرض كردم ، و بمعیت عالیشان از نردبان واپور فرو آمده درقایق نشستیم .

قایقچی ما (ابواحمد) نام دارد ویك گرگ باران دیدهٔ دریا دیدهٔ معلوم میشود . بادبان قایق رابكمال مهارت اداره كرده تصرف ده دقیقه مارا به (مینا) نام بندر (طرابلس) براورد .

پولیس ومأمورین گمرك برلب اسكله آینده گان وروندگانرا بنظر دقت گرفته آسایش خلق را دیده بانی میكردند . ازمیان مردمان انبوهی كه دراسكله جمع بودند برهنمایی (ابواحمد) درگذشته داخل بازار (مینا) كه یك ناحیهٔ مدور نشینبست شدیم .

بازارا گرچه خیلی وسعت نداشت ولی خیلی گرم و پر جوش بازاری بود . گرمی تجارت درهرطرف بازار مشاهده میشد . از بازار برامده از پیش

روی دایرهٔ حکومت مدیر نشینی بیك میدانی برامدیم که مرکز (تراموای) بود ۰
ازابو احمد پرسیدم که « این تراموای بکجا میرود ؟ »
گفت- بشهر طرابلس که باتراموای نیمساعت مسافه دارد میرود ۰
هماندم سه تکت تراموای را گرفته درتراموای نشستیم ۰ تراموای بحرکت افتاد ۰ با سرك راه آهن تراموای یك سرك بخته عرابه رونیز برابر رفته است دوطرفهٔ این جاده همه باباغچه های بسیار لطیف ورنگین لیمو وپورتقال ۰ وامثال آنها محاط بود ۰ روایح لطیف بهار آنها تعطیر مشام جان مینمود ۰
در ظرف نیمساعت تراموای واصل شهر طرابلس شام گردید از



ـ تراموای که ماراازبندر بشهر رسانیده

تراموای فرو آمده بگشت وگذار شهر آغاز کردیم ۰ شهرطرابلس در کیفیت بازارها وخانه ها ولباس ملی اهالی ، و لهجهٔ زبان مردم ، و مأکولات بشام خیلی مشابهت و مناسبت هم میرساند ۰ که به این سبب نسبت آن بشام بیجا نیست ۰ سرای حکومت ، وقلعهٔ قدیم طرابلس ومیدان نزهتگاه وبازارهای شهررا بقدر یکساعت

گردش کرده در یکی از قهوه خانه های بانشاط آمدیم وابواحمد را بحاضر کردن یك صحن (جزمز) نام کباب ماست دارشامی که دکان آنرا در شهر دیده بودیم امر دادیم . بعد ازصرف طعام وقهوه درجامع بزرگ شهر نمازپیشین را بجماعت اداکرده ، ودر ترامواى نشسته پس بمینا آمدیم . ویك سبد میوه های متنوعهٔ طرابلسی گرفته به واپور آمدیم . ابواحمدرا زیاده برا جرت معینش بخشش هم داده رخصت کردیم .

واپور ما تاساعت سه بأخذ وعطای مال ونفوس در (طرابلس) پرداخته فك لنگر اقامت نمود . هوای نسیم لطیفی که از بیروت تاطرابلس دروزیدن بودبیك باد مخالفی تحول نموده هرانقدر که واپور از سواحل جدا شده دربحر ژرف پیش میرفت موجهای بحر نیز بهمان نسبت افزونی و تجسم میورزید ، و روی بحر راچنان بنظرجلوه میداد که گویاتپه های متسلسل زنجیر آسا ئیست که نوکهای ذروه های آنها پرازبرفست . موجها کف برلب افگنده یکی از پی دیگر باواپور مصادمه مینمودند . واپور تاب لطمه های امواج شدیده را نداشته بی اختیارمانند مستان بیخود بچپ وراست حرکت مینمود .

روی هوا گاهی باابرهای قسوت انگیزی تیره شده باران شدیدی نیزباریدن میگرفت ، وگاهی ابرهای مظلم سیه تاب بر آب رفع شده شعاع شمس جهان آرا احیا کنندهٔ دلها میگردید .

پیش ازغروب هیچکی ازمسافرین واپور را مجال نشستن درزیر خیمهٔ بام سطح قماره های درجهٔ اول نمانده هرکس دردالان زیر جمع آمده بودند .

حضرت پدر نماز خفتن را درقمارهٔ خود شان ادا کرده بخواب رفتند . در وقت طعام خیلی کم از مسافرین بر سفره جمع آمده

بودند ، مرا نیز هیچ اشتهایی بطعام نبود ، دریک گوشهٔ دالان خنزید ، بنوشتن این سطرها پردا ختم ، وطوفان خواب باطوفان آب جمع آمده بقهاره درامدم ، والبسه امرا کشیده برخوا بگاه خود که طوفان مانند گهواره اش بجپ وراست برفت وآمدداشت غلطیده بخواب رفتم ،

حالا چیزی از احوال جغرافی وتاریخی (طرابلس شام) که در داخل حساب سیاحت امروزیٔ ماست بیان نمائیم :

احوال طرا بلس شـام

طرابلس شام یك مرکز متصرف نشینی ایست که به ولایت بیروت تابع ، و درجهت سواحل شمالئی ولایت مذکور واقع است ، از بیروت بمسافهٔ ٦٥ کیلو متر بجانب شمال شرقی ، وبرنهر (ابوعلی) دردامن یك کوه منفردی افتاده ، در جائیکه این نهر ابوعلی بدریامیریزد (مینا) نام یك ناحیهٔ دارد که بر لب دریا مبنی میبا شد ، جملهٔ نفوس شهر و مینا (۲٤۰۰۰) نفوس است ، نفس شهر ازساحل بحر بقدر ۳ کیلومتر بالاتر است ، یك قلعهٔ کهنهٔ که از زمان اهل صلیب باقیما نده ، و ۱۷ جامع شریف ، و ۳۸ مدرسه وکتبخانه ، و ۱۵ خانقاه ویك مکتب اعدادی ، و ۲۲ مکتب دیگر ، و ۱۲ کلیسا ومنا ستر ویك سرای حکومت



سرای حکومت شهر طرابلس شام
ومنارهٔ ساعت آن

منتظم که به (سرای الست) معروفست ، وبازار بسیار منتظم وبرتجا
رتی را مالك است . فابریکهای متعدد ابریشم ، ودباغخانه های مکمل ،
نیز موجود دارد انگوته های کمرابریشمی ، وچادری های ابریشمی
زنانه ، ودیگر قماشهای ابریشمی طرابلس شام خیلی مشهور ومقبولست .
صابون سازی . ومعمل های بار نارنج گیری خوبی هم دارد باغچه
های بسیار خوبی دارد که از پورتقال ولیموی آن تجارت سیاری ی
میشود . دراطراف بحر طرابلس اسفنج که درکابل ما آنرا
(ابر) میگویند بسیار صید میشود که این تجارت نیز در طرابلس



خیلی مروج است . بلکه مرکز این تجارت طرابلس شمرده میشود .

احوال تاریخی

طرابلس شام کهنه یك شهریست که ازطرف مهاجرین صور ، وصیدا ، وارواد تأسیس وبنا یافته بود . ودرانوقت ازسه محله مرکب بود که هرکدام آن با قلعه های جدا گانهٔ محاط بود . وازا نسبب آنرا (تریبو لیس) نام نهاده بودند که بمعنیٔ (سه بلده) میباشد . درزمان (رومائی ها) وایمپراطورهای روم قسطنطنیه خیلی معموریت پیدا کرده ودردورظهوراسلام زیادتر معمور وآبادان گردیده وبیك کتبخانهٔ بزرگی مالك شده بود . وچون بدست اهل صلیب درامد این کتبخانهٔ قیمتدار احراق بالنار گردیده . ودرزمان آنها باوجودسوءادارهٔ شان بااوروپا مناسبت پیداکرده بسی فابریکهای شیشه سازی . و ابریشم کاری . ودیگرفابریکها کشاده شده بود . ازطرف سلطان (صلاح الدین ایوبی) محاصره شده . وازطرف (قلاوون) فتح واستردادشده است . شهرقدیم طرابلس درهمین جاکه حالا شهرمیباشد بوده لکن درانوقت نو درساحل بحرمبنی شده بود که دراینوقت آثارعتیقهٔ آن شهرقدیم در اطراف ناحیهٔ (مینا) پایدار است . نهایت ازطرف سلطان (سلیم خان اول) بادیگر ممالك سوریه ضمیمهٔ ممالك عثمانی گردیده است .

اللهم لایزال عنه .

§

نیم شب بود که بیك طراقهٔ هولناکی ازخواب برجهیدم مگر طوفان وشورش بحر بدرجهٔ شدت کرده بود که موجهای مدهش در وابور میخورد ، ووابور آنقدر بچپ و راست و پیش و پس حرکت وجنبش میکرد که کاسه ها، بشقابها ، وکاردها، وپنجه ها، وقاشقها

ودیگر آلات واسبابهای که دریکی از اوتاقهای سفره پیراها بود وبغفلت تختهٔ پیش روی رفی‌را که آنها بران موجود بود محکم نکرده بودند همهٔ این اسبابهار یختهواین طراقهٔ هولناك رادرقاره‌ها بوجود آورده است !

خواستم ازخوابگاه خود بر خواسته بیرون برایم وببینم که چه حالست . ولی هنوز قدم خودرا نبر داشته بودم که بچنان حرکات غیر اختیاری بطرف مقابل بر ورفتم که اگر دستگیر دروازهٔ قاره بدستم نمی آمد بهشدت برحضرت پدر که بر خوابگاه خودشان بودند می‌افتادم . پدر فرمود — اگر ازمن میشنوی فرزند ، از خوابگاهت برمخیز وتا میتوانی سعی کن که بخواب بروی . زیرا درراه رفتن وحرکت کردن درچنین وقت جنبش وبیقرار ئی واپور تهلکهٔ افتادن بی اختیاری ملحوظست .

این فرمودهٔشان‌راعین صواب دانسته پس برخوابگاهم غلطیدم . ولی خوابکجاست ! صداهای مزعج پرانینی که ازهر جزءی از اعضای واپور برمی آمد ، وصریرهای مدهشی که ازدکلهای واپور میخواست ، وطراقه های هولناکی که از صدمات امواج بالا میشد وحرکات لایعقلانهٔ واپور خوابم را یکقلم به یغماداد . اما لله‌الحمد که نه بمن ونه بحضرت‌پدر سرچرخی، واستفراغی که ازدیگر قاره هاصدای غرغرهٔ آنرا میشنیدیم پیش نمیشد .

نمیدانم که این‌تابع مزاجست ویا از دیگر چیز است که بعضی مردمانرا این مرض داءالبحر پیش میشود ، وبرکسانی‌این مرض هیچ تأثیر ندارد . پیش از ینهم هرقدر سفر در یائیکه کرده ایم وجنبشهای بسیاری دیده ایم ولی هیچوقت استفراغ نکرده ایم حالانکه به بعضی آدمها تصادف کرده ایم که اگرادنا یك

جنبشی دربحر پیداشده هیچ سرخودرااز بستر بالا کرده نتوانسته اند وپی هم صفراقی کرده اند .

والحاصل گاهی بخواب وگاهی به بیداری درمیان این شور رستاخیزی بسر آورده شب را بصبح رسانیدیم .





روز جمعه ۲۳ شوال

به بسیار مشقت ودرهر حرکت بریك چیزی تکیه زده ازخوابگاه خود برخواستم والبسه ام راپوشیدم . حضرت پدربه تیمم، وبرجای خود نشسته ادای صلوة صبح را نمودند .

فرمودند — چه حال داری فرزند ؟

گفتم — الحمدالله درحال خود هیچ خرابئی نمیبینم، امّاحال واپوررا خراب میبینم .

پدر — اندیشه مکن ! من ازبسیاروقت بیدارم ، و احوال طوفانرا ملاحظه میکنم . هرشدتی که داشت تا بساعت دوی‌شب اجرا کرد، ولی بعدازساعت‌دورفته رفته نسبت‌به اول خوبترشده میرود .

من - الحق همچنین است . بنده هم فرق می بینم ، هرگاه امرحضرت پدر باشد یکبار رفته ازابومحی الدین یك خبری بگیرم که چه حال دارد .

فرمودند — بسیار خوب برو . لکن خوب دقت کن که نیفتی .

من — انشاءالله دقت میکنم وسعی میکنم که نیفتم خاطرشریف راجمع داشته باشند .

بر دیوار ودرتکیه زده زده ازقماره برامدم . وبهمین موال از زینهٔ دالان برسطح بالا شدم . چوکیها . و کوچهای حصیری بام قماره های خود مارا دیدم که باریسمانها باکتاره ها بسته اند . بسوی بحر نظرکردم . سبحان الله ؟ بحررا آنقدر آماسیده وپرجوش وخروش دیدم که موجهای تپه آسای آن واپور مارا مانند یك پوست پستهٔ گاه آنقدر بلند میکردکه درزیر پای واپور، یك وادی بسیارعمیقی ویك گودال جسیمی بنظرمیخورد، وچون بازآنموج از زیر واپور میبرامد . تابه نزدیك کنار خود درآب فرو میرفت ، ودرین اثنا اگریك دوموج باهم مصادمه میکرد آبهای بسیاری دردرون واپوربرسطح آن همیریخت وهماندم بازارمجراهای اطراف واپور پس بدریا میریخت .

آهسته آهسته وکناره های کنار واپوررا گرفته گرفته ازینهٔ سطح درجهٔ اول برسطح درجهٔدوم فرو آمدم . اگرچه درروی این سطح واطراف آن پرده های بسیار کلفت ومضبوطی برای استراحت مسافرین کشیده شده ولی بازهم شدت باد ، وریختن آب مسافرین این درجه را بحال بسیار فلاکت اشتمالی درآورده بود . هرکس بربستر خود که برصفهٔ روی انبارخانهٔ واپور گسترده بودند مانند مردگان غیرمتحرك افتاده وتابسر درزیر لحافهاوعباهای خود درامده بودند .

ابو محی الدین برای خودیك جای بسیارمحفوظی تدارك کرده بود چونکه باآشپزوقهوهجئی واپورراست آمده دردهلیز سر پوشیدهٔکه درما بین قماره های انجنیر، وسرعمله وکپتان سوموقهوهجی واز یکطرف دیوار ماشینخانهواقع شده بودجایگیر شده هم ازبادوسردی محفوظ مانده بود، وهم

کالاو مالزمهٔ مأ کولاتش تروخراب نشده بود •

گفتم — چه حال داری ابومحی الدین • ؟

گفت الحمدالله تیارم یاسیدی • آیاسید بزرگ ماچسانند ؟

گفتم — الحمدالله خوبست • آیادرچنین جای محفوظ که فقط مانند یك قرهٔ راحت دارد چسان ترا گذاشته اند ؟

گفت -- مپرسید ؟ خدا ازسبدهٔ میوهٔ که ازطرابلس آورده بودید راضی باشد • بیك چنددانه کیله و پورتقال که به آشپزباشی وقهوه چی تحفه گویا دادم این نعمت رابدست آوردم !

گفتم — آفرین ! آیا ازطوفان سرچرخ نشدی ؟

گفت — دراول یکدوبارقی کردم • ولی بازبخواب رفته هیچ خبردار نشدم •

درین اثنا کپتان بزرگ واپوراززینهٔ پل قوماندہ فرو می آمد • ابومحی الدین را گذاشته درپیش روی اورفتم :

من — نهارك سعید کپتان : آیا ازطوفان چه خبراست ؟

کپتان — هیچ اندیشه ندارد . تابوقت ظهر هیچ جنبشی باقی نمیاند •

بوافقیکه همچنین بود ، رفته رفته دربحریك سکونتی حاصل میشد وقتیکه شمس جهان آراطلوع نمود ازابرهای قسوت انگیز یکه روی سمارا احاطه کرده بود هیچ اثری باقی نبود • آفتاب حیات بخشا بتابش عاطفت خود مسافرین سطح واپور را زنده گی تازهٔ بخشیده یگان یگان سرهای خودشارا اززیر لحافها وعباها میبراوردند • ولی بسبب جنبش واپور که هنوز دوام داشت مجال حرکت رانداشتند •

مسافرینی که در واپور موجوداند از اجناس مختلف تشکیل یافته درقمره های درجهٔ اول که ما دران اقامت گزینیم دونفر جوان سیاح اتالی خیلی خوش طبع وبذله گو ، ویك نفر قونت فراسوی باما دائم

خودش ، ویك جنتلمین انکلیزی بامادام خودش ، ومادام قدسی صربی الاصلی که ازمکاملهٔ خود بااوخبرداده بودیم وخودمااقامت گزین میباشیم . غیر ازمادام قدسی الاصل که درقمارهٔ یك نفریئی نمبر (۷) که نزدیك قمرهٔ ماومتصل زینه‌دالانست دیگرهمه مسافران درقمره های دونفری اقامت دارند .

درقمره های درجه دوم بجز عیالهای قوماندان بیروت که رفتنی استانبول اند دیگرمسافری نیست . درسطح واپورکه درجه سوم گفته میشود مسافرین بسیاری هستند که ازانها تنها باعلی بیك نام افندی که درمالیهٔ شام کاتب بود وازخانزاده های (قوزان) میباشد ، ودیگر پسر سید یعقوب خان سفیر (کاشغر) معارفه و مکالمه داریم .

رفته رفته جوش وخروش دریاآرام شده میرفت،واپورنشینانرا نیزجان تازه پیدا میشد. حاضرکردن‌چای وناشتای حضرت پدررابر ابومحی‌الدین تنبیه‌کرده برسطح قماره های خود برامدم حضرت‌پدر نیزازقمرهٔ خودبرسطح‌قمره‌برامده بریکی از آرام‌چوکیهانشسته بودند . چون‌بنده بخدمت‌شان رسیدم فرمودند :

— ابومحی‌الدین‌رادیدی چه حال داشت ؟

من — خوب بود ، وجای خوبی برای خود تدارك کرده بود حالا ماچای بحضورخواهدرسید .

درین‌اثنا دیگر مسافرین اوروپی نیزیگان یگان میبرامدند . وهر کدام بیك نظر احترام ومعاملهٔ تعظیم کارانهٔ بحضرت پدر نظر کرده کسانی بقدم زدن وبعضی برچوکیها آرام گرفتن برسطح بام درجهٔ اول منتشر گشتند . طایفهٔ نسوان‌درپیش اوروپائیان خیلی معزز ومحترم شمرده میشوند . لهذا حضرت پدرنیزاین‌قاعده‌رارعایت‌کرده بامر دان

هم خانه و همسایه بوقار و تمکین ، و با مادامهای آنها به التفات ادیبانهٔ شیرین حسن تواضع و معاملهٔ متقابله را اجرا میکردند .

همه مسافرین همخانه و همکاسهٔ مادر بنوقت بر سطح جمع آمده بودند . ابومحی الدین چای را نیز آورده بود . دوجوان سیاح ایتالی بیك حس تجسس و مراقی درپیش ابومحی الدین که چای می انداخت بپا ایستاده اصول انداختن چای را دراستکانهای بلوری تماشا میکردند . زیرا این اصول چای نوشیدن را باچای نوشیدن خودشان منافی میدیدند ، چونکه مردم فرنگستان چای را بسیار تیره و سیاه در پیاله های کلان چینی میخورند ، و اکثر شیر هم با آن می آمیزانند . ولی چای را در میان پیالهٔ الماس تراش بلورین به اینچنین رنگ یاقوتی مثال چنان معلوم میشد که ندیده باشند .

حضرت پدر این وضع حیرت آمیز آنها را دیده ابومحی الدین را به انداختن دو استکان چای امر داده به اشارت به آنها تکلیف نوشیدن کردم ومی الیهم بکمال بشاشت و شطارت قبول کرده بر چوکیها نشستند ، و پیاله هارا گرفته بنوشیدن آغاز نمودند .

مادام فرانسوی که باشوهر خود دورتر نشسته بودند بزبان فرانسوی که کمترکی ازان میدانم ازینها پرسید :

— آیا (پونج) نیست ؟

گفتند — نی نی ، خالص چای بسیار اعلاست !

(پونج) یك نوع شراب براندی گرم است . حضرت پدر را ازین سوال و جواب ایشان عرض کردم . فرمودند :

— برای رفع شبههٔ شان باید که به آنها نیز بنوشانیم .

لهذا دو پیاله چای را دریك پتنوسی نهاده ، ویك بشقاب پستهٔ شوریکه ازشام باخود داشتیم با آن ضم و علاوه کرده ابومحی الدین برده درپیش روی

شان نهاد .

مادام و موسیوی، فرانسوی به اشر تهاو وضعیتها که جنبانیهای تشکرانه کرده چای را نوشیدند . مردمان فرانس وانگلیز در طبایع و احلاق از همدگر خیلی فرق و مباینت دارند. فرانسوی‌ها زود مألوف و مأنوس میشوند . حتی برای الفت و مأنوسیت دایما یك وسیله و بهانه میجویند ، المانها و ایتالی ها نیز همچنین هستند . بخلاف انگلیزها که بدون معارفه وشناسایی باهیچکس الفت ومعاشرت نمیکنند ، واگر بی معارفه به آنها کسی سلام بدهد باانسان بجنگ ایستاده میشوند .

والحاصل بحر را رفته رفته سکونت و آرامی حاصل میشد مردمان واپور نشین را نیز حرکت وشطارت پیدامیشد . درمیان هم خانه وهمسایگان خود تنها مادام قدسی الاصل خود را ندیدم . به اندیشه افتادم . آیا بیمار است ؟

سبحان الله ! حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره: «همزبانی خویشی وپیوندیست» فرموده که الحق سخنی بسیار صحیح و حکمت آمیز است . با این مادام قدسی مش بسبب همزبانی ویکدوسه بار مکالمه یك الفت ومحبتی دردل خود حس میکنم لاجرم بی اختیار به دالان فرو آمدم . دردالان نیز اورا ندیدم . دروازهٔ قماره اش را آهسته یکدوبار زدم .

بصدای بسیار نحیف بزبان فرانسوی جوابداد که :

— کیستی ؟

بعربی گفتم — منم مادام ! شمارا ازدیروز باینطرف ندیدم . به اندیشه افتادم . برای احوال پرسیٔ شما آمدم .

مادام — تشکر میکنم بیگ ! درائید .

پیچ دروازه راتاب داده درامدم . بیچاره دربالا پوش درازخود پیچیده برخوابگاه خود افتاده بود . رنگش خیلی پریده وسیمای لطیفش رایك زردی استیلا کرده . اطراف چشمان سیاه مژکان بلندش رایك حلقهٔ بنفش رنگی احاطه کرده بود . موهای سیاه‌غلوی حلقه دارش پریشان وبی آرایش وپراکنده بهرهرطرف دوش و سینه اش پریشان افتاده بود .

گفتم — مادام‌عفوبفرمائید ، ازندیدن شمابسیارپریشان شدم، وچون بسبب همشهری گری وهمزبانی بشمایك‌حس احترامی‌میپرورانم جرأت کرده برای احوال پرسیٔ شما آمدم .

گفت — بسیارممنون شدم : ازوقتیکه‌واپورازطرابلس‌حرکت‌کرده تابه ایندم سرخودرا بالا کرده نتوانسته ام. بسیار مضطربم .

گفتم — آیابیك چیزی احتیاج دارید ، من بهر امر شما حاضرم. اگرامرشما باشد داکتروابوررا خبرداده بیارم.

— نی‌نی به داکتراحتیاج ندارم . این‌فرنگها بسیار بیمروت مردمانی هستند ، هیچیکی ازانها تابه ایندم ازمن نپرسیدند شما بسیار لطفکار آدمی هستید .

— استغفرالله مادام ! رجامیکنم مرامخلص ودوستدارخود بشمارید اگریکقدری برسطح واپوربرامده هوای‌تازه تنفس بکنید خیلی فائده خواهدکرد ..من بمعاونت شماحاضرم .

— خوب میشود . یکقدری بیرون برائیدکه توالت ولباس خودرا انتظام بدهم .

اطاعت کرده بیرون برامدم . ودردالان بقدم‌زدن انتظاراورا کشیدم . بعد ازده دقیقه دروازهٔ قمره بازه شده مادام برامد بشتاب پیششش

دو بده باروی خودرا تقدیم کردم . مادام دست خودرا ببازویم انداخته به آهستگی بر زینه بالا بر آمدیم . بیچاره به بسیار زحمت بالا میشد ، و دستش در زیر بغلم میلرزید .

بکمال احتیاط بریکی از آرام چوکیها نشاندمش . حضرت پدر پرسیدند که :

— این بیچاره راچه شده ؟

از کیفیت عرض کردم . برو افسوس ، ومرا تحسین فرمودند ، و ابومحی الدین را بساختن یك گلاس شربت لیموامر نمودند . شربت را بمادام تقدیم کردم ، یکچند نفس نوشیده گفت :

— تشکر میکنم . راحت کردم ! نمیدانم که بچه صورت مقابلهٔ لطف شما را بجا آرم !

گفتم — هیچ حاجت تشکر نیست ، وظیفهٔ انسانیت همین است که هرکس به اجرای آن مجبوراست . حسن توجه والتفات شما هزار چندان مقابله ومکافات آنرا بمن بخشیده است .

والحاصل امروزرا بعدار پیشین بیك هوای خوشی بشام رسانیدیم .

حضرت پدر ازسر شام بقمارهٔ خود تشریف بردند . طعام شام خو شانرا که عبارت ازیك شور بای مرغ بود درقمره تناول فرمودند وتا بوقت نماز خفتن بقراءت کلام مجید مشغول شده بعده از نماز خفتن بخواب رفتند .

من دردالان آمده دریك گوشهٔ نشستم . زن کپتان واپور ، پیانورا بکمال مهارت مینواخت ، ودوسیاح ایتالی درخواندن باوهم آوازشده یك نشاط بی اندازهٔ بهم میرسانید . تابوقت حاضر شدن طعام که ۹ بجهٔ شب ساعت مقرر ئی هروقتهٔ آنست بهاستماع سازو نوار بسر آورده

بنواختن زنگ طعام همه مسافرین بر گرد سفرهٔ طعام جمع آمدند ، ومنهم بکمال اشتها طعام خودرا درمقابل مادام قدسی نشسته و سوالهای اورا که درباب احوال افغانستان وشام مینمود جواب داده طعام شام را به انجام رسانیدیم . وبعدازطعام برسطح واپور برامده ویکقدری قدم زده ، واین سطرهارا نوشته بقمره آمده بخواب راحت رفتم .

روزشنبه ۲٤ شوال

امروز نمیدانم ازچه سبب است بسیار ناوقت ازخواب برخواستم . وقتی که بالا برامدم حضرت پدر یکساعت پیشتر چای وناشتای خودرا تناول فرموده بودند .

حضرت پدر پرسید که :

— فرزند مرا به اندیشه انداختی . چرا اینقدر ناوقت برخواستی انشاء الله بیمار نیستی ؟

گفتم — الحمد لله بیمار نیستم ، ولی خواب برمن غلبه کرده وقت تر بیدار نشدم .

فرمودند — آیا چای نوشیدهٔ ؟

گفتم — نخورده ام . اگرامر بفرمایند رفته ابومحی الدین را بگویم که چای بسازد .

فرمودند — برو . برای طعام چاشت من پختن یکچند دانه تخم را نیز تنبیه کن .

برسطح دوم وابور آمده ابومحی‌الدین را بساختن چای امر دادم ویکقدری باعلی‌بیك و پسر سید یعقوب‌خان کاشغری نشسته چای خود را با آنها خوردم. وباز برسطح آمده بحضور حضرت پدر نشستم. فرمودند:

— چای نوشیدی فرزند؟

بلی نوشیدم.

فرمودند — امروز بعد از فراغت عبادت خالق یگانهٔ بحر و بر بسوی موجهای آب نظر کرده یك غزل تازه و تری از طبعم سر برزد بشنو که بخوانم.

— سراپا گوشم مرحمت فرمائید:

(غزل)

موج را دانی چرا هردم رود بر روی آب
بهر استقبال حیرت میدود بر روی آب

تاکه از شور و شر طوفان دریا وارهد
موج خود را سوی ساحل میکشد بر روی آب

بسکه طوفان خطرزین بحر جوشد دمبدم
موج آفت از پی هم میرسد بر روی آب

در هوای میکشی هردم حباب پوچ مغز
کاسهٔ خالئی خود را مینهد بر روی آب

عزت و بیعزتی در هر لحاظ ظاهر شود
در بود در زیر آب و خس بود بر روی آب

گر نمی کم از یم لطفش بدریا در رسد
بحر پشت قطره از خجلت خزد بر روی آب

بردماغ یم اگر بوی منی لطفش خورد
موج بیخود ترزبد مستان فتد برروی آب
درهوای گوهر وصلش بدریای طلب
(طرزی) همچون موج بیخود میدود برروی آب

هزارها تحسینها کردم. والحق شایان تحسین و آفرین یك غزل وصف الحال تصوفی ما آبی بود. بعدازان حضرت پدر به اطراف نظر کرده فرمودند:

— درافق جهت شمالی بعضی کوها معلوم میشود، آیابه (ازمیر) نزدیك شده باشیم؟

— ازقرارحساب فردا باید به‌ازمیربرسیم. این خشکهٔ که دیده میشود شاید یکی ازجزیره های بحر سفید باشد!

درین اثنا کپتان اول‌واپورازوظیفهٔ خود فارغ شده‌وازپل‌قومانده فرود آمده به اینطرف می آمد. چون برسطح که ما بران بودیم رسید برخواسته ازکیفیت خشکهٔ مذکوری که بطرف شمال غربی‌پدیدار بود سوال کردم.

گفت — جزیرهٔ (رودوس) است.

گفتم — آیا (قورنیلوف) دررودوس لنگر خواهد انداخت؟

گفت — نی، دررودوس‌کارندارد. فردا بوقت پیشین در (ازمیر) لنگرمی‌اندازد.

تشکر کرده بحضورحضرت پدر آمدم. وکیفیت راعرض کردم. درینوقت دریا بنهایت آرامی وسکونت است. سطح بحرچنان بنظر می آید که گویا یك‌اطلس لاجوردئی براق سادهٔ مفروش شده باشد.

حضرت پدربرای استراحت به قمرهٔخود فرو آمدند من تابوقت

عصر بامادام قدسی ودوجوان ایتالی بمکالمه های هردو هر رهگذر در حالتیکه وظیفهٔ ترجمانی راجناب مادام ایفا مینمود بسر آور دیم . مگر این دوجوان ایتالی ازگروه (موسیونر) بودند . موسیونر ، مردمانی رامیگویند که بزمرهٔ رهبان منسوب اند ، وبظاهر درلباس خدمت ، درراه نشردین نصرانیت و در باطن برای کاشتن تخم پولیتیك سیاسی دولتی که به آن تابعند بهرطرف دنیا منتشر میشوند .

خدمتهائیکه گروه مسیونرها برای دولتها وملتهای خود کرده اند بیحدو بحساب است . شرطیگانهٔ موسیونری بسیار عالم متفنن ، وسیاسی شناس همچون جن بودن آنهاست که اکثر آنهافدایی وار درراه اینخدمت ازوطن خود میبرایند .

این دوموسیونر ایتالی برای اینخدمت ازمدت پنجسالست که درممالك (حبشستان) ودیگر سواحل افریقا گشت وگذار کرده اند ، وحالا بملك خود بر میگردند .

مکالمهٔ ماو آنها اول از پرسیدن احوالهای ممالك افغانستان وهندوستان که آنها ازمن میپرسیدند ، واحوال ممالك ایتالیارا که من ازو میپرسیدم منحصر بود . ولی رفته رفته طرز مکالمه بمباحثه منجر گردید . زیرا موسیونر ایتالی مادامرا مخاطب نموده گفت :

— شکر کن مادام که شوهرت عرب یاترك یاایرانی ویاافغانی نبود ، وگرنه باچهار انباق ویکچند صورتی چسان گذران میکردی ؟

مادام قدسی منش بمن اینسخن موسیونررا ترجمه کرده گفت :

— حقیقتا زنهای مسلمانها بسیار مغدور ومظلوم یك مخلوقی میباشند .

گفتم — اینچنین نیست مادام! شریعت ماحقوق زنهارابسیار محفوظ داشته ، وهرگونه مراعات وحاطرداری ، آنها را بما امرنموده ، ومارا

برهمه گونه اسباب راحت ، وحاضر کردن مایحتاج معیشت آنهامکلف ساخته است .

گفتند — زهی مراعات وخاطر داری ! آیا برای یك زن بیشتر ازین عذاب . وبدتر ازین معیشت چه تصور شودکه شوهر خودرادر آغوش دیگرزنی به بیند ؟

گفتم — شما ازحقیقت مسئله واقف نیستید . دین ما ماراهیچگاه بر گرفتن چارزن بصورت قطعی امر ننموده ، یعنی یك مرد مسلمان دیناً به این مجبور نیست که حکماً چارزن بگیرد ، بلکه امر شرعی چنین است که اگر یك شخصی عدالت نتواند هیچگاه ازیك زن بیشتر نگیرد ، واگر بگیرد گنهکار خواهد بود . وچون این عدالت ممکن نیست ازیك زن بیشتر گرفتن هیچوقت جایز نیست .

گفتند — هرگاه چنین میبود که شما میگوئید میبایست که هیچ مسلمان ازیك زن بیشتر زن نمیگرفت حالا آنکه خودمن بصدها مسلمان را در مصر ودیگرجاها دیده ام که سه چارزن دارند .

گفتم — این مسئله چارزن گرفتن یك جواز شرعیست که بر اسباب بسیاری مبنی میباشد ، وبسی شرطها دارد ولی اکثر مردمان بنار شهوات نفسانیهٔ خود شان ازهمین جواز استفاده کرده ودرپی خوب وبد آن نگشته برین کاراقدام نموده اند .

مادام قد سی بیك وضع افسوس کنانه بمن نظر کرده گفت :

— ای کاش که همین جوازهم نمیبود !

گفتم — مادام، این جواز در اوایل ظهور اسلام داده شده بود که در انوقت مسلمانها کم بودند. واکثر مردان بفتوحات وغزوات میرفتند وشهیدمیشد ند . وازانسبب زنان بسیاری بیوایه وبی حمایه میماندند . لهذا درانوقت

این جواز داده شد تا هم زنان بیچاره صیانت وحمایت شوند ، و هم ذریت افزونی گیرد . با وجود آنهم عدالت را شرط اعظم قرار داده بودند وچون درانوقت اخلاق اهالی بسیار صاف وخوب ، واحکام دینی خیلی متین ومستحکم بود مسئلهٔ عدالت ممکن الاجرا بود ، حالانکه درینوقت چون عدالت مادی ومعنوی برای انسانها خیلی نادرو شاذ میسر میشود ازانرو مسلمانها درزیر حکم این آیه کریمه میباشند که (فان خفتم الا تعدلو فواحدةً) .

گفتند — بهرصورت که باشد این جه از تعدداز دواج زنان مسلمانانرا همیشه در زیر تهلکه دارد بازهم میگوییم که مادام بسیار شکر کنند که بسایهٔ دین مسیح ازین تهلکهٔ خلاف طبیعت آزاد است .

گفتم — اوه ! من تابحال باشما شرعی سخن میگفتم وچون شما کلام را بر طبیعت آوردید ، وتعدداز دواج راخلاف طبیعت گفتید منهم مجبور شدم که از طبیعت باشما حرف بزنم . آیادر عالم طبیعت نمی بینید که چنانچه جنس کبوتر بایك ماده گذران میکند جنس خروس بایك ماده نی بلکه یك خروس ده دوازده ماکیا را در عهده میگیرد ؟ پس درینجا خلاف طبیعت چه چیز است ؟ ناتوریل ، یعنی طبیعت انسانها نیز تابع حکم همین قانونست ، آب ، هوا ، مزاج هر مملکت ، جدا جدا خاصیت وطبیعت دارد . ممالك عربستان همین خاصیت وطبیعت را مالك است که مردانرا قوت باهیه زیاده تر میبخشد نسبت بزنان . پس اگر حضرت (محمد) صلی الله علیه و آله وسلم که شما هم (حاشا) برحکیم سیاسی شناسی بودن آن قایل هستید هرگاه این مسئله راازهمین نقطه درزیر نظر دقت گرفته این حکم تعدداز دواج را داده باشد چه باك دارد ؟ آیا نمیبینید که در بعضی حیوانات طبیعت جنس نسوانرا ودر بعضی حیوانات جنس رجال راقوت ، وفعالیت باهیه می بخشد ؟ هرگاه

اختلاف طبایع انسانها را در زیر نظر تدقیق ومطالعه دراريد هیچگاه تعدد ازدواج رجال را باتعدد ازدواج نسوان مغاير طبيعت نخواهيد يافت زيرا چنانچه شمایان مانند کبوتر بیك زوجه قناعت کرده ايد وموجب تعجب ما نمیشود ، شما هم بر چار زن گرفتن خروس مانند ما تعجب نکنید . حالا نکه مردمان اوروپائیان شمارا نیز بدیگر نوع یك تعدد ازدواجی مبتلا می بینم .

— (متعجبانه) چه ؟ در اوروپا تعدد ازدواج ؟

— بلی ! آیا کدام مردی در اوروپا دیده میشود که بقدر وسع قدرت وثروت خود ازیك (مترس) تاده مترس (۱) نداشته باشد .

— اوه ! شما هم چه چیرها میگوئید . مترس بازی را باتعدد ازدواج چه مناسبت ؟

— بسیار مناسبت ! مترس گرفتن یك تعدد اردواج غیرمشروع میباشد که چون در دین ما زنا قطعیاً ممنوع است ، ازانسبب برای وقوع نیافتن زنا تاچهار زن گرفتن جواز شرعی داده شده است که آنهم بر همان شرایطی موقوفست که درفوق بین شد . حالا نکه شما اوروپائیان بار بار بیشتر ازما به تعدد اردواج گرفتارید وبخود خبر ندارید .

درینجا هردو موسیو تر بزبان خود در مابین خود شان بمباحثه افتادند ، ازمادام پرسیدم که :

— چه میگویند ؟

گفت — به تردد افتاده اند . ودر مناسبات مترس باتعدد اردواج گفتگو دارند :

گفتم — رجا میکنم ، به اینها بگوئید که در بعضی جزایر هند یك

---

(۱) مترس یار و یار باری را میگویند . هر مترس اوروپائیان خیلی بیشتر از زن منکوحه اش ازجهت خانه ولباس وعرابه وغیره مخارج ومصارف دارد .

طایفهٔ موجوداست که چهارمرد به ازدواج بایك زن اکتفا میکنند. آیادرباب این‌قانون طبیعت آقای‌موسیونرها چه می‌فرمایند؟

مادام قدسی‌نژادبقهقهه آمده سخن مرابه‌ایشان ترجمه‌کرده. گفتند — شما (ناتورالیست)هستید، ازانرومباحثهٔ ماباشما نیست.

اینرا گفته برخواستند. وقت هم بشام رسیده بود. منهم برخواسته مادام‌را گفتم:

— شماهنوز نشسته اید مادام؟

گفت — نی، هوابسردی میوزد منهم درد الان میروم.

پس هردوی‌مافرو آمدیم. درراه آهسته بمن گفت:

— بسیارممنون‌شدم‌که این موسیونرهای‌کاتولیك راملامت‌کردید. مادام درقره‌خود درامد منهم‌بحضور حضرت پدر درقره آمده منتظر امرشان‌شدم. فرمودند که:

— خانه سامان قره آمده بعضی چیزها بزبان خود بمن گفت من ندانستم که چه‌میگوید توبخود معلوم کن که چه‌میخواهد.

ازقره‌برامده خانه‌سامان‌خودمانرا که (هانری)نام‌داشت‌جستجو کردم. امادرهیچ جااورانیافتم. بالابرامده دیدم که درطرف قره های درجهٔ دوم گردش دارد. ازسطح درجهٔ اول فروآمده برسطح‌درجهٔ دوه بسوی اوروان شدم، وازو پرسیدم که بحضرت پدرچه مقصد عرض‌کرده باشد، ازفحوای کلامش چنان معلوم شد که گویا کپتان اورا ازقره‌های‌درجهٔ اول‌رانده‌بدرجهٔ دوه‌ش‌انداخته‌وازینسبب‌خیلی‌مایوس ودلگیر شده، ازمسافران درجهٔ اول رجا میکند که درحق اوبخوبی شهادت بدهند که پس بدرجهٔ اول مقررشود.

والحاصل این‌معلوماترا ازوگرفته وابومحی‌الدین را به آوردن طعام

شام حضرت پدر را امر داده بحضور شان آمدم و مقصد خانه‌سامان را عرض کردم . فرمودند :

ـــ اگر ممکن باشد چارهٔ تسویهٔ آنرا بکن .

بعد از انکه حضرت پدر طعام شام خودرا تناول فرموده بخواب رفتند دردا لان آمده نشستم دیگر مسافران نیز همه جمع آمده بودند . مادام قدسی نژادرا از کیفیت عرض‌خانه سا مان بیان کرده درینباب توسط اورا نیز رجا کردم .

گفت ـــ بلی ، هانری خیلی باتربیه یك خد متکاریست بمن هم درینخصوص رجا کرده . امانمیدانم که قباحتش چیست که کپتان اورا ازینجا رانده است .

گفتم ـــ قباحتش بما و شما لازم نیست مادام . چون او بما و شما التجا کرده باید که یك سخنی خیر درباب او صرف کنیم اگر شدشد و اگر نشد وظیفهٔ خودرا ایفا کرده خواهیم بود .

گفت ـــ من سعی میکنم که زن کپتانرا نیز با خود درینباب شریك سازم ، بلکه قونتس فرانسوی و مادام جنتلمن انگلیزی را نیز باخود شریك میسازم .

اینرا گفته از پهلوی من برخواست ، ودرنزد مادام فرانسوی که بمطالعهٔ کتاب مشغول بود برفت ، ویکقدری بااوسخن گفته باز نزد من آمده گفت :

ـــ خاطرجمع باشید گمان میبرم که (هانری) امشب پس برسر خدمت خودباز گردد .

درین اثنا زنگ طعام نواخته شده همهٔ مسافرین برسفره جمع آمدند موسیو نرهای ایتالی به خوش طبعیها وبذله گوئیها وقت سفره نشینانرا

خوش میکرد . قونتس فرانسوی که یك زن بسیار لطیف المنظر خوش طبع شیرین زبانی بود کپتانرا مخاطب نموده بیکو ضع دلربایانهٔ گفت :

— موسیو کپتان ! آیا از قباحت (هانری) خانه سامان سوال کرده میتوانم که چراموجب دل آزرده گئی شمااروشده باشد ؟

کپتان — اوه ! هانری ، در وظیفهٔ خود بسیار تکاسل میورزید .

قونتس — هرگاه تکاسل اودرخدمت ما مسافران باشد هیچکی از مادر خدمت اوقصور ندیده ایم ، وازو راضی هستیم . آیا همچنین نیست مادامها ، موسیوها ؟

همه مسافران بیك زبان گفتند — بلی بلی . حق همین است که فرمودید قونتس !

جاذبهٔ حسن وشیرینی کلام قونتس . وشهادت همه مسافران همین نتیجه را بخشید که (هانری) بازبر خدمت سابقهٔ خود مقرر گردید .

بعد ازطعام برای قدم زدن همه مسافرین پراکنده شدند . منهم بامادام قدسی نژاد برسطح برآمدم وبنابر تکلیف مادام بریك کوچی نشستیم مادام بسخن آغاز کرده گفت :

— افندی ! یك امشب باشمادرین واپورهم خانه‌ام . وفردا از همدیگر وداع خواهیم کرد !

ازین سخن بی اختیار یك رعشهٔ در وجود خود حس کردم وبه حیرت بسوی او دیده گفتم :

— آیا وداع خواهیم کرد ؟

گفت — بلی ، چونکه این واپور از (ازمیر) بسوی (پیره) و (سلانیك) میرود . وبعد از ان به استانبول آمده به (اوده سا) میرود . حالانکه من در ازمیر فرو آمده با دیگر واپور همین کمپنی یکسر

به اوده سا رفتن میخواهم .

گفتم — این خبر خیلی دهشت آور یك خبریست مادام ! من چنان گمان داشتم که هنوز یکچند روز دیگر نیز بشرف صحبت شما کامیاب خواهم بود .

گفت — منهم همین آرزورا داشتم . ولی چه باید کرد ایجاب مصلحت همچنین اقتضا میکند

گفتم — آیا ممکن نیست که باهمین واپور به اوده سا بروید ؟

گفت — نی ، زیرا اگر با این واپور بروم ده روز بعد باید که در اوده سا برسم که تا به آنقدر مدت شوهرم به (پتر سبورغ) خواهد رفت . واین سفر من بیهوده خواهد شد .

گفتم — آه مادام ! شیرینترین ایام حیاتم همین چند روزی بود که درین واپور باشما گذرانیده ام . هزار افسوس که آنهم مانند خواب وخیالی بود که گذشت . که میداند که باز شمارا کجا خواهم دید ؟

گفت — آیا شما در شام سکونت ندارید ؟

گفتم — بلی .

گفت — ممکنست که یکوقتی درشام بیایم ، وملاقات ماو شما نصیب شود ، یا آنکه شما یکوقتی در قدس بیائید و باهم به بینیم ، ویا آنکه بواسطهٔ قلم باهم مخابره کنیم . لهذا باید که از نام ونشان وپته و عنوان همدیگر واقف باشیم .

مادام اینرا گفته از جیب خود یك کتابچهٔ کوچك جیبی برآورد ، ویك ورق سفید آنرا پیدا کرده و کتابچه را بمن داده گفت :

مهربانی کرده درینجا نام وشهرت خودرا قید وثبت نمائید .

کتابچه را گرفته نام وپته وعنوان خود را دران تحریر کردم . و

کتابچهٔ خود را نیز تقدیم کرده تحریر کردن نام و نشان خودش. ارجا نمودم . مادام لطیف الاندام قدسی اتسام خوش ابتسام در کتابچهٔ من این کلمات را قید و ثبت نمود :

سلمی آرنستی معلمهٔ زبان فرانسوی در مکتب لازاریست بنات در قدس شریف

والحاصل تا به یکنیم بچهٔ شب با جناب مادام سلمی آرنستی در آنجا مانده بدالان فرو آمدیم ، و از همدیگر وداع بسیار پرسوزی کرده بقمرهٔ خود داخل شدم ، و به بسیار آهستگی البسه ام را کشیده برخوابگاه خود غلطیدم .

— § —



روز یکشنبه ۲۵ شوال

دیشب اگر بگویم که هیچ خواب نکرده ام مبالغه نخواهد بود . دوساعت بطلوع فجر باقی بود که حضرت پدر بزرگوارم را دیدم که از خوابگاه خود بقرار عادت مستمری خود شان برخواستند ، ومشغول وظیفهٔ خود شدند . منهم گاه بیدار و گاه خواب شب را بسر آورده صبح وقت خوابگاهم را ترك داده و وضو گرفته نماز صبح را ادا . و ابو محی الدین را بیدار کرده اوامر لازمه را اعطا نمودم .

واپور ما بایك هوای خوشی فته رفته در سواحل ولایت (آیدین)

تقرب میورزید . لطافت و نظارت قصبه ها و قریه ها ، وسبزی و خرمیٔ تپه ها و کوهها که واپورما ازنزدیك آن ها میگذشت دلهارا نشاط بی اندازه وانبساط فوق العادهٔ میرسانید .

چای وناشتای صبح رابا حضرت پدربه بسیار نشاط و خرمی بر سطح واپور صرف نمودیم . حضرت پدر بزرگوارم را امروز خیلی بشاشت وسروری حاصل بود ، ودوغزل بسیار غرایی که بسلك نظم آورده بودند خواندند . الحق که از مضامین بدیعهٔ آن مرا نیز حظ و سرور وافری دستداده تحسینها و آفرینها نمودم .

ساعت هشت روز بود که واپورما داخل دروازهٔ حوض (لیمان ، یعنی لنگرگاه یخته کاریٔ بسیار منتضم (ازمیر) که مرکز ولایت (آیدین) است گردیده درپیش (ریختیم) یعنی سرك سنگ بست بازار بزرگ شهر لنگرانداز اقامت گردید .

این هفتم باراست که رفت و آمد این سیاح عاجز برین بندرگاه شهیر بوقوع می آیدکه گاهی تنها و گاهی بمعیت ذیسعادت حضرت پدر برای رفت و آمد استانبول پیش آمده است .

مردمانیکه فرو آمدنی اینجابودند به جمع آوریٔ اسباب وکالای خود شدند . ازجمله مادام قدسی نژاد ما نیزبابکس و اسباب خود حاضر و آمادهٔ حرکت بود .

حضرت پدر پرسیدند که :

— این آشنای ماهم درینجا میفراید ؟

گفتم — بلی ، بادیگر واپور به اوده سا میرود .

درین اثنا یك قومیسر پولیس بواپور آمده مسافران واپورنشین را درزیر نظردقت وتفتیش میداشت . حوفناکی واحتیاط کاریٔ حضرت

سلطان (عبدالحمید خان) درهر بندر همین قاعدهٔ تفتیش ومعاینه را برای آینده گان وروندگان ازطرف پولیس وخفیه‌ها اجرا میدارد که مبادا اشخاص واوراق مضره موجودباشد. مگر وضع وقیافت حضرت پدر نیزنظر تفتیش ودقت قومیسر را جلب نمود که آمده بیك وضع احترامی سلام داد. وقلم وکتابچهٔ خودرا کشیده ازنام ونشان وازکجا آمدن و بکجا رفتن ما یگان‌یگان سوال‌کردن ونوشتن آغاز نهاد. منهم بنابر وظیفهٔ ترجمانی جوابهای لازمی آنرا دادم. ولی جناب قومیسر به این هم اکتفا نکرده ازمقصد ومرادرفتن ما به استانبول نیزبنای سوال‌کردنرا گذاشت.

گفتم — قومیسر افندی، عفو بفرمائید. برای نزاکت بهمین قدر سوالهای شما جواب دادم. حالا نکه ازمقصدماهیچ حق سوال‌ندارید.

گفت — من خارج وظیفهٔ خود حرکت نکرده ام همهٔ این سوالها داخل وظیفهٔ منست.

دیدم که سوال وجواب بطول می انجامد لهذا از دست قومیسر گرفته وبیکسو کشیده گفتم:

— افندی: اگرشما آدم را دیده واز علایم خارجی آن برعنوان باطنی آن استدلالات اجرا کنید بوظیفهٔ خود بهترخدمت‌کرده خواهید بود. بفرمائید این کاغذرا بخوانید تابخوبی خاطرجمع شوید.

اینرا گفته وتوصیه نامهٔ والئی ولایت سوریهٔ عثمان پاشارا که درباب رعایت ومعاونت حضرت پدر بروزیر داخلیه داده بود بدستش دادم.

بعدازانکه مطالعه‌نمود، دروضع وحرکات جناب قومیسر یك تغیر وتبدلی پیش آمده گفت:

— عفو بفرمائید افندی! اگرقصوری کرده باشم ازحضرت سردار عذر

مرا بخواهید ومرا به هرامر وخدمت شان حاضر وآماده بدانید .

بحضرت پدر گفتنئی اورا ترجمه کردم فرمودند :

— من هیچ قصوری ازو ندیده ام . آیا ازچه سبب اعتذار میکنند ؟

لهذا ازمحاورهٔ خود با او حکایه کردم . تبسم کرده فرمودند که :

— قباحت این بیچاره نیست . حضرت سلطان المعظم ما همه حواس خمس خودرا تنها برقوهٔ سامعهٔ خود حصر نموده است . ازینسبب است که اینها خدمت گوش اورا میکنند ، حالآنکه (شنیده کی بود مانند دیده) .

قومیسر پولیس به بسیار تواضع سلام داده برفت . درین اثنا همه مسافران کشتی نشین ازواپور میبرامدند . مادام قدسی نیز یك قایقی تدارك کرده ، وباحضرت پدر مراسم وداعیه رابجا آورده واپور قورنیلوف را ترك نمود . تابسر زینه اورا مشایعت نمودم ، وباربارباهم دست داده ، وازفراموش نکردن همدیگر خود یکدیگر را تأمین و خاطر جمعی داده وداع نمودیم .

حضرت پدر فرمودند :

— آیا میدانی که واپورما تابکی درینجا توقف میکنند ؟

گفتم — بلی . صبح از کپتان شنیدم که بوقت عصر یعنی به پنج بجه حرکت میکنند .

فرمودند — اگرچه ازمیر ایش زاین نیز دیده ایم و لی ازینکه تابعصر درواپور باشیم بهتر آنستکه درشهر یك سیاحتی اجرا نمائیم .

گفتم — بسیار خوب میشود اگر امر باشد قایق تدارك کنم .

فرمودند — بلی ، یك قایق تدارك کن .

درواپور قایقچیان بسیاری برای پیدا کردن مشتری آمده بودند ، قایق را حاضر کردم . بمعیت حضرت پدر درقایق نشسته به بندر برامدیم .

برلب زینهٔ سرك بندر قومیسریکه در واپور آمده بود ایستاده بود ، به بسیار عزت واحترام پیش آمده رجا کرد که یك پیاله چای در اوتاق او که در دایرهٔ پساپورط بندر است بنوشیم • حضرت پدر قبول فرموده در اوتاق او که همانجا بود درفتیم . ویکقدری درانجا آرام کرده ویك پیاله چای نوشیده حضرت پدر خواهش گردش شهررا فرمودند • قومیسر افندی یك نفر پولیس را بحاضر کردن عرابه امرداده ، ویك پولیس را برهنمائی مقرر کرده درعرابه نشستیم ، وبقدردوسه ساعت داخل وخارج شهررا گشت وگذار کرده ، ودرمحلهٔ عثمانی آمده دریك لوقنطهٔ اسلام صرف طعام چاشت را کرده ، ودرجامع بزرگ بسیار عالئی که مشهور به [جامع عیسی] ست صلوة ظهررا ادا کرده پس بواپور عودت کردیم •

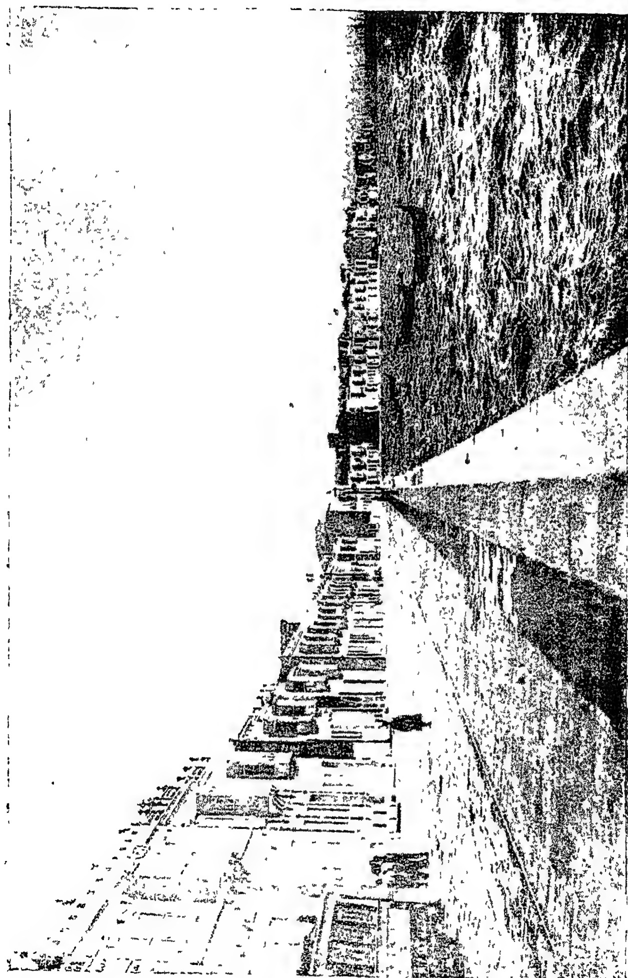
احوال ازمیر

این شهر شهیر بی نظیر (ازمیر) ازبزرگترین ، ومعمورترین ومقبول ترین شهرهای آسیای عثمانیست که بعداز (استانبول) به این رونق وزینت شهری درممالك عثمانی نیست • این شهر دلپذیر مرکز ولایت (آیدین) است که در نهایت خلیج همنام خود در ٣٨ درجه و ٢٤ دقیقه عرض شمالی ، و ٢٤ درجه و ٥٢ دقیقه طول غربی واز استانبول به بحر (٤٣٠) کیلو متر بسوی جنوب غربی واقعست •

این شهر بقدر (٣٥٠٠٠٠) نفوس دارد که نصف آن مسلمان ترك • وباقی آن روم نصارا ، ویهودی ، وسه چهارهزار اوروپایی میبا شند • وبسبب تمدیدیافتن راههای آهن اهمیت تجاریه . وافزونی نفوس آن روز بروز ترقی میکنند • علی الخصوص (لیمان) یعنی حوض لنگرگاه قلعه مانند بسیار متین آن که بصدها واپور ودیگر سفاین تجاریه دران

می گنجد تجارت وزینت این شهررا بدرجهٔ اعلا رسانیده است .

این حوض یاقلعهٔ بحری تقریباً بقدر یك کیلو متر مربع چارگوشه یك قلعهٔ سنگئی بسیار متینی است که از چارطرف بایك دیوار سنگ بست



جادهٔ (ریجنت) که دلگشاترین وفرح افزاترین جادهای ازمیر است

محکمی احاطه شده ، روی این دیوار عبارت ازسرك بسیار منتظمیست

که ازسه طرف بقدر ده‌ده متر عرض دارد . وازطرف شهر با (ریختم) یعنی جادهٔ منتظمی که بیست و پنج متر عرض را مالک است وبقدر چار کیلو متر بشکل قوسی همهٔ خلیج ازمیررا در بر گرفته است محاط میباشد . کشتیها ازیك دروازهٔ عریضی داخل این حوض میشوند .

درجهت جنوب شرقئی شهریك تپهٔ باندوسبزوخرمی ، وبران تپه یك قلعهٔ بسیار قدیم ومتینی مبنیست . یك قسم شهر بر دامنهٔ این تپه ویك قسم آن درزمین هموار تابساحل بحر ممدود شده است که منظرهٔ عمومی آن خیلی دلربا وخوشنما میباشد .

دلکشا تر ، وفرح افزا ترین جاده هاوجاهای ازمیر همین ریختم ساحل بحر است که بشکل قوسی بر همهٔ ساحل خلیج ممدودشده رفته‌است . این ریختم از یکطرف بابحر . وازیکطرف باعمارات بسیار بلند ودلنشینی که زیر آنها همه‌گی دکانهاوقهوه خانه‌هاوطعامخانه ها ، وتماشاخانه های بسیاردلنشین فرح افزای میباشد محاط است . باغچه های ملتی ، وتیاتر خانه‌های منتظمی را نیزمالك است . خطهای راه آهن ریل ، وترامؤای بر هرطرف شهر گردش کرده ، وهمه دهات وقصبه های اطراف شهررا به آن مربوط داشته است

دردرون شهریك بازار سرپوشیدهٔ قوس دارسنگئی بسیارمنتظم ، ودیگر بازار های او روپی ساخت مکمل که بادکانهاومغازه های پرمال واسباب بازینتی مزینست موجودمیباشد .

کاروانسرایهای بسیار بزرگ ومکملی دارد که بزرگترین آنها (کاروانسرای وزیر) نام دارد . بقدر (٤٠) جامع بزرگ وبسی مساجد ومدرسه هاویکچندخانقاه . ویك اصلاح خانه برای اولاد یتیم وبیکس ، ویك شفاخانهٔ غرباوچندشفاخانهٔ ملکی وعسکری . یک مکتب بزرگ اعدادی عسکری ، ویك اعدادی ملکی . وچارمکتب رشدیه عسکری وملکی ، وبسی مکاتب ابتدائیه طرز جدید . و (ترقی) نام

یك مکتب خصوصی ، وچند مکتب رشدی وابتدایی دختران ، و بسی مکتبهای روم وارمنی و غیره موجود است .

بغیراز اخبار رسمی بقدر ۱۸ اخبار غیر رسمی بزبانهای مختلف درازمیر نشر میشود . شانزده عدد مطبعه یعنی چاپخانه دارد . یك سرایهٔ حکومتی بسیار مکمل وبزرگ ، ویك قشله یعنی چونئی بسیار مزین وعالی عسکری را مالکست .

درخصوص محصولات ارضیه ، ومعمولات صناعیه نیز این ولایت خیلی توانگر ومتر قیست . هرنوع حبوبات ، وافیون وپنبه وتوتون یعنی تنباکوی سیگاره ، و قوزهٔ ابریشم ، وغیره حاصل میشود که مهمترین این محصولات را (جو) بعمل می آرد که درهرسال ازین ولایت یکنیم ملیون یعنی پانزده لك لیرهٔ عثمانی جو بخارج فروخته میشود که ازین مبلغ تنها نه لك لیرهٔ آنرا دولت انگلیز خریداری میکنند .

تجارت کشمش وانجیر خشك ازمیر نیز از تجارتهای بسیار معتبر وپر منفعت دنیاشمرده میشود . کشمش سبزبی دانه ، وکشمش سرخ وسیاه ، ومنقع ، و آبجوش وغیره ازمیرباوجود کسادبودن آن درینوقت باز هم درسال پنج لك لیرهٔ عثمانی زرسرخ ازخارج درینولایت داخل میکنند .

اینراهم بگوئیم که این انواع کشمش ولایت ازمیر، هیچگاه درخوبی وشیرینی وبزرگی ازکشمش هاوانجیرهای ولایت (قندهار) ما تفوق وبرتری ندارد . اما هزارافسوس که بسبب بی علمی وعدم معرفت در اصول تجارت ، مردم ما ازکشمش وانجیر خود شان بخوبی استفاده نمیکنند . کشمش وانجیر خشك ازمیر درمیان قطی ها وصندوقهای کاغذی پرنقش ونگار صورت داربسیار ظریف ومزین بوضع وترتیب خیلی خوبی بفروش میرسد که خود من درهر باری که براز میر گذشته ام محض ازبرای زینت قطی وصندوق آن نه ازبرای کشمش وانجیر آن چارپنج لیره را ازان خریده ام .

حالا آنکه احوال کشمش وانجیر قندهار ما معلواست که تا جرهای نادان آن بچه چتلی وچه بی اصولی آنرا درجوالهای منحوس پشمی تخته کرده بهندستان میبرند ! !

میدان سرای حکومت، ومنار ساعت ازمیر هم خیلی منتظم ودلربایی دارد.



میدان سرای حکومت ومنار ساعت ازمیر

﴿ احوال تاریخی ازمیر ﴾

شهر ازمیر که آنرا اوروپائیان (سمیرنا) میگویند از شهرهای بسیار کهنهٔ دنیاست . پیش ازمیلاد عیسی علیه السلام به یکهزار و پانزده سال ازطرف قبیلهٔ (ائولیان) نام یونانیهای قدیم تأسیس و بنا یافته بود . شاعر مشهور یونانی (اومیروس) که پیر و پیشوای شعرای یونان شمرده میشود درهمین شهر تولد یافته است .

بعد ازان [لیدیائیان] که در طرفهای آیدین وصاروخان اقامت داشتند این شهر را از دست یونانیان ضبط کرده خراب کردند ، وبعد از وفات اسکندر کبیر [آنتیغون] نام حکمدار یونانی در نزدیك خرابه زار اول سرار نوبنا و تاسیس یافته ، ودرزمان ﴿ لیسیماخوس ﴾ نام حکمران یونان وسعت وزینت عظیمی پیدا کرده ازشهرهای درجهٔ اول آسیای صغری شمرده میشد .

بعد ازان بدست حکمداران (برحمه) ، وازدست آنها بدست حکومت (روما) درامد ، ودرزمان (تیبر) نام ایمپراطور روما بایك زلزلهٔ بسیار شدیدی سراسر خراب گردیده وچندبار دیگر نیز بنا وبزلزله ها وطاعون

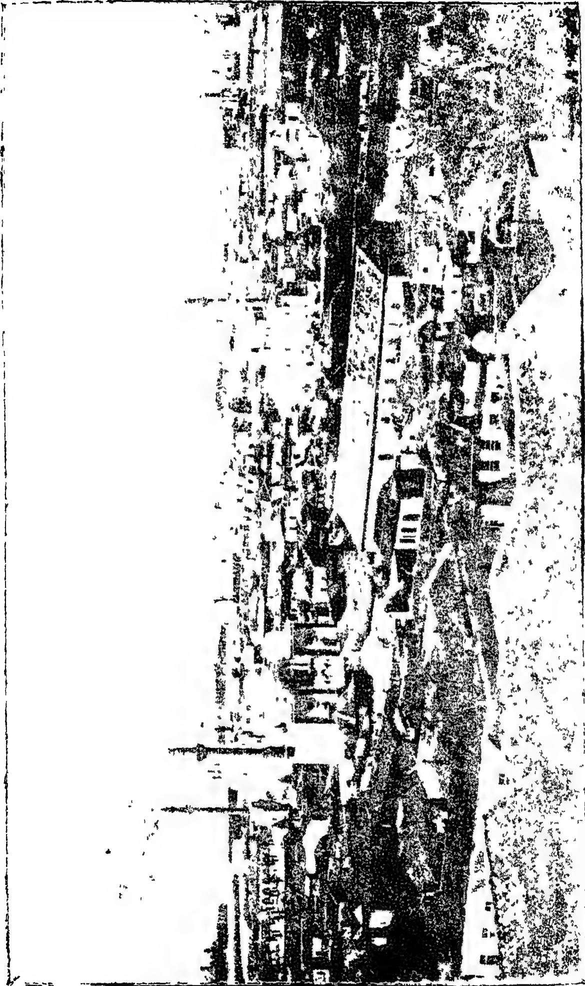
ها ، وحریقها خراب شده تا آنکه بازازطرف (مارق آورل) نام ایمپرا طورروما معمورو آبادان گردید، ودرانزمان درتجارت، وعلوم ومعارف، وصنایع اهمیت بسیار بزرگی پیدا کرد ، ومدرسه های متعدد فلسفه و ادبیات دران بنایافته بسی مشاهیر فلاسفه وادبانیزدران ظهورنموده بود .

درتاریخ (۴۷۷) هجری ازطرف یکی از ملوك سلجوقیه ضبط گردیده یك حکومت کوچك اسلامی دران تشکیل نمود . ولی بعدازسیزده سال بازازطرف (یان دوقا) نام ایمپراطورروم ضبط واسترداد گردید . و درسنهٔ ۷۳۳ هجری بدست (آیدین اوغلی) که یکی ازامرای سلجوقی بوددرامد ، ودرسنه ۷۹۲ درزیرحکم سلطان (یلدرم بایزید) خان عثمانی داخل شده درواقعهٔ محاربهٔ امیرتیموربا سلطان مغفورمذکور ازدست امیر تیمور خراب وتاراج گردید تا آنکه درسنهٔ ۸۲۶ هجری ازطرف سلطان (مرادخان) ثانی فتح وضبط شده ضمیمهٔ ممالك دولت علیهٔ عثمانی گردید .

درانوقت مرکز ولایت شهر (آیدین) بود وازمیر ازمضافات متصرف نشینئی او بود . بعد ازان اگر چه شهر ازمیر مرکز ولایت گردید ولی نام ولایت همچنان (آیدین) بماند .

درسنه های ۱۲۵۷ و ۱۲۶۱ اگرچه بدوحریق بسیار مدهشی خراب شده است ولی درکم مدت تلافئی مافات کرده بیش ازپیش معمورو آبادان ، وبسایهٔ حکومت عادلهٔ علیهٔ عثمانیه روزبروزدرترقی وعمران است .

اللهم لا یزیل عنه .



منظرهٔ عمومی شهر ازمیر

§

هنگامیکه سیاحت ازمیر را به انجام رسانیده واپس بواپور آمدیم ،
واپور را از مسافرین سراسر خالی یافتیم . زیرا درحالیکه ازازمیر

استانبول بیش از یکشبانه روز مسافه نیست واپور (قوزنیلوف) میخواهد که اینمسافه را بهشت روز قطع نماید. لاجرم اکثر مردمی که رفتنی استانبول بودند درواپور کمپنی یونان که یکسر بسوی استانبول درحرکت بود نقل نمودند. اگرچه برای زودرسیدن به استانبول برای ما نیز همین نقل لازم بود، ولی بسبب کوچکی و غیرمنتظم بودن واپوریونان، و نیت سیاحت بلادیونانستان حضرت پدر به این نقل وخروج راضی نشدند.

واپور مابساعت پنج ونیم ازلنگرگاه ازمیر فك لنگراقامت نموده یکسر بجانب جزیرهٔ (ساقز) بشناوری آغاز نهاد.

درهوا وبحر لطافت وسکونت بسیارخوشی پدیداراست مخل آسایش هیچیك چیزی درهوا ودریا موجود نیست. درداخل واپور نیزسکونت وسکوت عمیقی حکمفرماست. بجزصدای یك آهنگ مطردیکه ازماشین واپور برمیخیزد وشرشرخوش صوتی که ازمصادمهٔ واپوربامو جهای نازك بحر بظهور می آید دگرهیچ چیزی سکوت وسکونت راخلل نمیرساند.

ازغروب نیمساعت گذشته بودکه هزارهاچراغهای الکتریکی وگاز هوایی که شهر بینظیرازمیررا تنویر مینمود ازنظرغایب گردیده، وپردهٔ ظلمت شب جهانرا فراگرفته شعشعه پاشئی نجوم درخشان صفحهٔ دریارا زرافشان مینمود.

بحدمت پرفیض وسعدت حضرت پدر برسطح نشسته وازهر در ورهگذر مصاحبه میکردیم. درین اثنا یك شخص نوی از زینه های دالان قمره هائیکه مادران هستیم بالابرامده یکقدری دورتر ازما بر یکی از چوکیها نشست. این شخص یك قیافت عجیبی را مالك بود. کوته قد، وتایکدرجه فربه، وتقریباً شصت ساله، بروتها وریش پاك تراشیده، وازدوطرف رخسارش یك ریش جوگندمی آویخته

واز چشمان کوچك فرورفته اش انوار ذکا وکثرت مطالعه پدیدار بود.
یك کلاه کوچك و پست فرنگی بسر، ولباس رسمئی سیاه درازی دربر
داشت. حضرت پدر فرمود:

— این شخص از ازمیر نو بواپور ما آمده باشد؟

گفتم — همچنین باشد زیرا پیش ازین اورا در واپور ندیده بودیم.

فرمودند — عجب قالب وقیافتی دارد! وبسیار عالم یك آدمی بنظر میاید.

مگر چنانچه قالب وقیافت او نظر دقت مارا بخود جلب کرده بود،
قیافت افغانیهٔ حضرت پدر، وقیافت ترکی من وشیوهٔ تکلم لسان فارسی
ما نظر وسمع اورا نیز جلب کرده بود که از جای خود برخواسته بی محابابه
پیش ما آمده، وبدست یك تمنایی کرده بزبان ترکی بحضرت پدر خطاباً گفت:

— شمارا ازمردمان این صفحات نمی بینم، آیا گستاخی نخواهد بود
که بپرسم ازکجامیباشید؟

سخن اوراترجمه کرده بحضرت پدر عرض کردم.

فرمودند — بگو که ما افغانیم، آیاشماچه کاره وکجایی هستید؟

چون نام افغانراشنید «اوخ! اوخ! بسیار تشکرمیکنم.» گفته
وچوکی خودراپیش آورده بنشست.

گفت — بسیار آرزو داشتم که بایك افغان ملاقات کنم واز احوال
افغانستان بعضی معلومات بگیرم چونکه من ازمنتسبین موزه خانهٔ (پاریس)،
وفرانسوی الاصلم. اسم من (هارمان) است، ودرینوقت محض
برای تتبع بعضی آثارعتیقه بجزیرهٔ (ساقز) میروم.

— آیا آرزوی شما برای دیدن افغانیان ازچه رهگذراست؟

— ازین است که از آثارعتیقهٔ آنجاها بپرسم که چیست ورفتن به آنجا
بچه طریق میسر خواهد شد؟ ازوضع و هیئت جناب شما چنان معلوم

میشود که ازبزرگ زادگان افغانستان باشید آیا درینخصوصهااین معلو
مات میدهید ؟

— دنیاچون بسیاردنیای کهنهٔ فرسودهٔ میباشد البته که درهر طرف
آن آثار کهنهٔ عتیقه پیداخواهد شد . درافغانستان اگرجستجوشود
بسی آثارعتیقهٔ گرانبها پیدا میشود ولی چون هنوز یك موزه خانهٔ
دراینجاتأسیس نیافته کسی درپئ جستجوی آثارعتیقه نیفتاده . وهیچگاه
حفریات وتحریات درینخصوص اجرانشده است .

— منهم ازهمین سبب آرزوی رفتن آنجارا دارم که دریناباب حفر
یات وتحریات اجرا نمایم . وامیدقوی دارم که بسی آثارگرانبها ازانجا
بدست آرم .

— خیرعفوبفرمائید موسیوهارمان ! آثارعتیقهٔ افغانستان برای خود
افغانستانست . وهم رفتن شمادرافغانستان خیلی مشکل بنظرمی آید .
زیرا که دروازه های افغانستان برای مردم اجنبی مسدود است .

— آیا این مسدودیت ازتعصب فوق العادهٔشما نست ، ویا آنکه یك
مقصد سیاسئی دیگراست ؟

— برای ضرور بودن این مسدودیت همین یك سخن کافیست که شما
در بحر سفید سیاحت میکنید وآرزوی بدست آوردن آثارعتیقهٔ افغا
نستانرا بسر میپرورانید . از همین مسئله قیاس بفرمائید که سخن
تابکجاها میکشد !

حضرت پدراینسخن را فرموده و ازفیلسوف فرانسوی اعتذار
کرده برای استراحت بقمره فروآمدند . و وظیفهٔ ترجمانی منهم تا به
اینجاختام یافت .

بعدازانکه حضرت پدرتشریف بردند موسیوهارمان پرسیدکه :

— این ذات محترم بکجا رفتنی میباشد ؟

گفتم — به استانبول .

درین اثنا زنگ طعام نواخته شده به اتفاق بدالان فرو آمدیم بر سفرهٔ طعام امشب بجز کپتان اول و کپتان دوم و مادام کپتان و من و موسیو هارمان دگر کسی نبوده موسیو هارمان به اختلاطهای شیرین خود سفرهٔ مختصر را خیلی پر شطارت میداشت وبا مادام کپتان بعضی مطایبه ها کرده موجب خنده های قهقههٔ حاضرین میگردید .

بعداز طعام هرکس پراکنده شده منهم دریك گوشهٔ دالان بنوشتن واقعات امروزی خود پرداختم ، وبقدر دوساعت به آن مشغول شده ، وخواب هم برمن غلبه کرده بقمره درامدم وبه احتیاط بر بستر راحت خود غلطیده بیك خواب عمیقی فرورفتم .

روز دوشنبه

۲۶ شوال

صبح وقت بساعت پنج ونیم بصدای لنگر انداختن کشتی ازخواب برجهیدم . واپوررا بیحرکت یافتم . دانستم که بجزیرهٔ [ساقز] رسیده باشیم . بزودی البسه امرا پوشیده برسطح برامدم چراغ دوار بندر ، ودیگر چراغهای شهر که هنوز خاموش نشده بودند در دریای بیموج آرام شعشعه نثاری داشت .

واپور ما درین جزیره بقدر اخذ وعطای داك توقف میورزد که به این سبب ازواپور برامدن و شهر لطیف (ساقز) راسیاحت وگردش کردن میسر نمیشود .

هرانقدر که روشنئی روز بیشتر میشد منظرهٔ شهر ولیمان ساقز نیز

بنظرها بیشتر عرض اندام لطافت مینمود . جزیره بسیار سبز وخرم وشاداب ، ودر میان آن سبزیهای زمرد آسا خانها وعمارتهای سفید بیضای متلالابیك لطافت وزینت بدیعی جلوه پیرا بود . آسیاهای بادی بسیاری نیز دیده میشد .

حضرت پدر ازنماز ووظیفهٔ خود فارغ شده بنظارهٔ شهر ونوشیدن چای عادتی خودشان مشغول شدند . فیلسوف فرانسوی جناب موسیو (هارمان) بالا پوش بلارین دار دراز خود راپوشیده ، وبکس دستی خود رادردست داشته منتظر رسیدن استمبوط داك بود که دران نشسته بساحل براید .

حضرت پدر بنوشیدن چای اورا تکلیف نمود . به بسیار محبت و بشاشت قبول کرده بکمال خوش طبعی وبذله گوئی دوپیاله چای راپی هم نوشید .

کشتیبانان وملاحان چست وچالاك جزیره باکشتیهای پرمیوهٔ خود اطراف واپوررا گرفته بودند . ولی کپتان واپورچون خیال بسیار توقف رادرینجا ندارد بالابرامدن فروشند کانرا بواپور منع نموده بود . باوجود آنهم ابومحی الدین ما ازخریداری آنها خودداری نتوانست ،ویك سبدهٔ رابیك ریسمانی بسته ویك دومجیدی دران نهاده دریکی از قایقهای پراشیا آویخت . میوه فروش ازهرگونه میوه های موجوده ، سبده راپرکرده ابومحی الدین آنرابالاکشید . درسبده انار ، بادام ، انجیر، پورتقال ، مندالینه یعنی سنتره ، لیمو ، انگور ، کشمش ، وزیتون ودرمیان یك کاغذ ساقز که باصطلاح ملك ما آنرا مصطکئی رومی مینامند موجود بود .

بعدازیکساعت استمبوط داك آمده داك ساقزرا بواپور، وداك دیگر اطراف‌را بساقز دوروتسلیم نمود . فیلسوف فرانسوئی خوش طبع ما

نیز بار بار حضرت پدر ، و بنده دست داده و (آدیو) (۱) ها گفته و از زینهٔ واپور فرو آمد . من تا بزینه اورا مشایعت کردم .

اگرچه درین شهر فرونیا مدیم و گردش نکردیم . ولی چون واپور مادران توقف ورزیده لازم آمد که از احوال جغرافی و تاریخی این جزیره نیز یك نبذهٔ بر قارئین کرام خود عرض نمائیم تا ترتیب و اصول سیاحتنامه نگاری ما ناقص نماند .



احوال ساقز

این جزیره که اصل نام رومئی آن (کیو) ودرمابین عثمانیان بسببی که درختهای ساقز یعنی مصطکئی رومی دران خیلی وافر است جزیرهٔ ساقز زبانزد شده است یکی از جزیره های بزرگ ممالك عثمانیست که در (بحر جزیره ها) واقع ، ویکی از چار متصرف نشینی ایست که (ولایت جزایر بحر سفید) ازان تشکیل یافته است .

این جزیره در ۳۸ درجه ، و ۳۸ دقیقه عرض شمالی ، و ۲۳ درجه ، و ۳٤ دقیقه طول شرقی واقع است . و انبای که درمابین ساحل آسیای صغرا یعنی انا طول واین جزیره است و اسعترین محلات آن ۱۸ کیلومتر است . شکل این جزیره بیك کمانی میماند که از شمال بسوی جنوب دراز شده باشد . درازئی آن بقدر ۵۵ کیلومتر ، وبر آن کم و بیش ۲۰ کیلومتر می آید . ساحهٔ سطحیهٔ آن (۸۲۶) کیلومتر مربعست ، ونفوس همهٔ جزیره عبارت از (۷۰۰۰۰) نفوس است . مرکز حکومت متصرف نشینی این جزیره شهر (ساقز) است که درنزد اهالئی آنجا بنام (قاسترو) یعنی (قلعه) معروف میباشد . تنها همین شهر (۲۵۰۰۰) نفوس دارد که (۳۰۰۰) آن مسلم ، و باقئی آن روم وغیره است .

---

(۱) آدیو درزبان فرانسوی بمعنی کلمهٔ (بامان خدا) می آید .

اراضئی این جزیره اکثر کوهستانست ، وازاراضئی (برکانیه) یعنی (آتشین) میبا شد . بلندئی بزرگترین کو های این جزیره که (آی ایلیاس) نام دارد (۱۲٦۷) متراست . آبهای جاری درینجزیره اگرچه بسیار است ولی اراضئی قابل زراعت آن کم خاك دارد ، وزیر آن خاك همه سنگستانست . اما مردمان کو ششمند جزیره سد های بسیار متینی ساخته نمیگذارند که خاك منبت آنها را سیل ببرد ، وآبهای خود شانرا بواسطهٔ جویها درهرطرف اراضئی خودشان میرانند .

زراعت جهت جنوبی جزیره بسیارتر وبابرکت تر واهالی آن جهت نیز بیشتراست . هیچ یك وجب جای آن بی زراعت نیست . ولی باوجود آنهم ذخیرهٔ آن به احتیاجات اهالئی آن کفایت نمیکنند . اکثر اراضئی آن بدرختزار ثمردار مانند لیمو ، و پورتقال ، وسنترء ، ونارنج و بادام ، وانار و انجیر ، ودیگر میوه ها منحصراست که ازین میوه هاو علی الخصوص از پورتقال ولیمو تجارت بسیار خوبی بعمل می آید . انگور این جزیره نیز بسیار ، وخیلی خوبست که شراب بسیار اعلای آن باعرق مصطکئی دار آن درهرطرف دنیا ومشهوراست . از ساقز یعنی مصطکئی این جزیره نیز تجارت بسیاری میشود .

جنگل ندارد . ازحیوانات وحشیه بجز روباه وخرگوش دیگر چیزی پیدا نمیشود ، کبك ودیگر مرغان برای شکار بسیاراست . هوایش ملایم و بسیار درست است . ولی تحولات آن گاه گاهی سردی بسیاری بهم میرساند . اهالی آن اکثر ازملت روم است . مسلمانهای این جزیره نیز بزبان رومی تکلم میکنند . مردمان ساقز به تجارت بسیار مستعد میباشند . وتوانگرهای بسیاری ازانها ظهور نموده است .

برای اهالی مسلمهٔ این جزیره یك مکتب رشدیه ، ویك مکتب

ابتدائیه ،ویک مکتب دختران ، ودو مدرسه ، ونه‌جامع ودو تکیه یعنی خانقاه موجود است . و برای اهالی روم آن‌یك مکتب اعدادی ، ویك رشدی ، وهفتادودو مکتب ابتدائی ، وبرای‌کاتولیك‌هاسه‌مکتب وبرای یهودیها یك مکتب موجود دارد . رومها یك کتابخانه‌هم دارند که بزبان رومی ، وفرانسوی ، وغیره (۱۲۰۰۰) جلد کتاب دران موجوداست .

یك خسته خانهٔ بسیار مکمل ، و(۱٤۳) مگازه های تجارت ، و(۱۰) عدد معصرهٔروغن‌زیتون‌کشی، و۱٦دباغ‌خانه ، و (٥٥) آسیای بادی دارد . والحاصل شهر ساقز باوجود کوچکی یك قصبهٔ بسیار معمور ویك‌بندر تجارتگاهیست که‌درهرهفته وابور های‌متعددی دران رفت و آمد دارد . یکچند سال پیش ازین آگرچه‌اززلزله‌خیلی رخنه دارگردید ولی باز زود تعمیر یافت .

احوال تاریخی

اهالی قدیمه این جزیره از (یونان) آمده درینجا توطن کرده بودندبعداران مهاجرین‌فنیکه ، وبنی اسرائیل نیزآمده‌توطن‌کرده‌اند . بسیار وقتهابدست‌جمهوری (جنو) وبعد بدست‌حکومت (روما)بوده تاآنکه‌درتاریخ ۹۷۳ هجری‌ازطرف‌سلطان (سلیمان‌خان‌قانونی) فتح و تسخیرشده‌تابحال‌ضمیمهٔ ممالك‌عثمانی مانده‌است . اللهم‌لایزیل‌عنه .



وابور مادوساعت درجزیرهٔ (ساقز) توقف ورزیده بساعت ۸ روزدوشنبه‌مذکورفلك‌لنگراقامت‌نمود . بحرامروز آنقدرصاف‌وهموارست که بقدر چین جبین یك‌موجی نیز برروی آن پدیدار نیست . بعضی اطلسهای سادهٔ آبی‌رنگ‌کم حالرادیده باشید که بچه‌صافی‌وبراقی‌میباشد .

این است که بحر امروزی را گویا باتو پهای همچنین یك اطلسی تفریش کرده باشند !

واپور ما ازمسافرین سراسر خالی مانده ، درقره های درجهٔ اول بجز حضرت پدر وبنده دیگر هیچ مسافری نیست درقره های درجهٔ دوم که دروسط واپور واقع شده دونفر تاجر اوروپی ویك مامور تلگراف عثمانی اقامت گزینندکه از از میرسوار شده به‌سلانیك رفتنی میباشند . در گورته یعنی سطح درجهٔ عام بجز ابومحی الدین دگر هیچ مسافری موجود نیست .

حضرت پدر فرمودند :

-- فرزند! ازمد تیست که ابومحی الدین طعامهای اصول شام را بما خورانیده ، حالا نکه دل من یك قورمه پلاو اصول ملك خودمابسیار میخواهد ، پس امروزاگریك دیگچه پزا نی بکنیم بدنخواهد بود !

گفتم — بسیار مبارکست . بنده هم طعامهای فرنگستانی راخورده خورده سقوط اشتها شدم . اگرامر حضرت پدر باشد درقورمه پلاو پختن دسترس کامل دارم .

فرمودند — هیچ درنگ مکن فرزند ! چونکه عجب فرصتیست بازاگرواپور ما ازمردم پر شد به‌پختن چیزی فرصت نخواهیم یافت .

هماندم درنزد ابومحی الدین آمده دیدم که دومرغ راحلال کرده وبپاك کردن آن مشغولست .

گفتم -- چه خیال داری ابومحی الدین ؟

گفت — بحاضر کردن طعام چاشت حضرت سید خود مشغولم .

گفتم — چه میپزی ؟

گفت — آقای من! درمیان اینچنین بحرذخار البته که طعامهای رنگارنگ اشپز باشئی شام خود تانرا آرزو نخواهید فرمود ! مانند هرروز همان

(لخذورز) را میپزم •

گفتم — امروز، هرچه که من ترا بیاموزم همچنان بپز • آیا پیاز داری ؟

گفت — بلی از ازمیر وقتیکه قفس مرغ ودیگر لوازمات را میگرفتم پیاز هم گرفته ام •

گفتم — پیاز بسیاری ریزه کن ، مرغها را هم پاك کن •

ابومحی الدین مشغول کار خود شد • منهم یك چوکئی سفری ازقهوه چی واپور گرفته درپیش دیگدان فرنگی که ابومحی الدین دران زغال آتش کرده بود نشستم ، ودیگ آلو میبوم خود مانرا بار کرده بطرف یکد وساعت قورمه پلاو بسیار اعلا ولدیذی حاضرشد •

بحضور پدر آمده ازحاضر بودن طعام خبر دادم • بحاضر کردن طعام امرفرمودند ، وهم خواهش کردند که برسطح واپور طعامتناول میفرمایند • لهذا هانری خانه سامان را آوازداده یك میزکوچك طعامخوری بادیگرلوازمات سفره رابابالا آوردن امرنمودم • هانری سفره ومالزمه آنرا حاضرکرده بیاورد • ابومحی الدین نیزپلاورا کشیده آورد •

درین اثنا زنگ طعام نیزنواخته شد • هانری آمده ازحاضربودن طعام بمن خبرداد • گفتم :

— من امروز باحضرت افندئی بزرگ طعام میخورم •

حضرت پدرفرمود •

— اگر یکقدری ازین طعام خودبرای کپتان بفرستیم چیزی بیما سبئتی نخواهد بود ؟

گفتم — نی هیچ بدی ندارد •

لهذا یك طبق ازپلاو افغانی خودبدست هانری برای شان فرستاده گفتم :

— کپتن وجناب مادام رابگوئید که این پلاو افغانی بود ازان و آرزو کردیم که شما هم ازان تناول بفرمائید •

والحاصل طعام رابه بسیار اشتها وسرور به انجام رسانیدیم ،میوه های گونا گونی که ابومحی‌الدین ازساقز گرفته بود نیز برطعام صرف کرده حضرت پدربرای وضو گرفتن وصلوة ظهررا ادا کردن بقمرهٔ خود شان فرو آمدن خواستند ،برسر زینه باکپتان ومادام که دربالا برامدن بودند تصادف کرده هردوی شان باحضرت پدر دست داده بسیار ممنونیت وشکر گذارئی خود را اظهار کردند . و در وصف لذت وخوبئی پلاو مذکوربیانها کردند .

وابورما درینوقت درمیان آبناها وکوها رفتار دارد که از روی نقشهٔ بزرگی که دردالان آویخته شده معلوم گردیدکه این کوهای جزیره های کوچك وبزرگ دریای (یونان) است . لهذا تابه اینجا سیاحت قطعهٔ آسیای ماتمام شده بعدازین درقطعهٔ (اوروپا) سیرو و سیاحت مابوقوع می آید .

—۲—

اوروپا

لنگرگاه پیره

وابورما درمیان جزیره هاو آبناهای که درمابین دودوجزیره واقع میشد، و حقیقتاً منظره های بسیار خوشنماو دلربای تشکیل میداد قطع مراحل نموده بساعت چاریعنی دوساعت بشام مانده واصل لنگرگاه (پیره) گردید .

لیمان (پیره) دریك خلیج بسیارکوچك وپنهانی واقع شده بود که تاوابورماداخل لیمان نشده‌بودآثارعمران وشهرهیچ پدیدارنبود .

وابورما داخل دروازهٔ حوض قلعه آسای بسیار مکمل ومتین لیمان پیره گردیده دریك گوشهٔ درون حوض لنگر اندازاقامت گردید .

کشتیبانان لنگرگاه (پیره) مانند مورچه گان که یك ملخ مرده رابیابند بروابور ما هجوم آوردند، ولی واأسفا که درواپور بجز سه چار نفر مشتری که برای تماشا بیرون برایند کسی را نیافتند .

بنابرامر حضرت پدرازوقت و زمان حرکت واپوراز کپتان جویا شدم . مگرواپورما امشب وفردارا درین جا تحمل ونقل آشیای تجارتی وزغال سنگ بسر آورده یوم چارشنبه بوقت طلوع فجر بحرکت می افتد کپتان اینرا نیز علاوه نموده اخطار کرد :

-- که اگرخیال بیرون برامدن را داشته باشید فردابوقت شام بهمه حال باید که بواپور عودت کنید .

ازین کیفیت بحضرت پدر عرض کردم . فرمودند :

— فرصت ووقت بسیاراست . خوب سیاحت میتوانیم . هیچ نباشد یکشب رادرخشکه گذرانیدن هم غنیمت است . زودیك کشتی تدارك کن .

حاجت به تدارك وجستجو نبود . چونکه مشتری کم ، و قایقچی بسیار ! بمجرد اشارت پنج شش نفرکلاه هارا کشیده دویدند . وبزبان رومیٔ خودشان که یك کلمهٔ آنرا نمی فهمیدم برعرض خدمت بریکدیگر سبقت ورزیدند . ولی من تأنی میکردم که بلکه کدام زبان آشنا درمیان شان پیداشود . آنهانیز مگر این فکرمرا درك کردند که یکی بزبان شکستهٔ فرانسوی ودیگری بزبان شکستهٔ انگلیزی از اوصاف قایق وخدمتگذاری خود بیان ها آغاز نهادند . ولی چون دیدند که من هیچ از فهمیدن اظهار نکردم یکی ازمیان شان پیش آمده بزبان ترکیٔ بسیارشکسته گفت :

— افندی ! تورکچه بیلیر ... بن ... قایق کوزل وار ... (یعنی ترکی میداند من ... قایق خوب است ...)

این بودکه جستنئی خودرا یافته گفتم :

— بسیارخوب قایقت رادرپیش زینهٔ واپور نزدیك کن . امابه این شرط

که نمبر قایق ونامت را عن بدهی، و فردا بز بهمین وقت ما را پس بواپور بیاری •
قایقچی همان دم از جیب خود یك کاغذی بر اورده بمن داد که اسم وشهرت ونمبر قایقش بران نوشته بود • بمعیت حضرت پدر از زینه فرو آمده در قایق نشستم ، ولب زینهٔ بسیار فراخ وسنگئی سرك سنگ بست بندر که از واپور ما تابه آنجا خیلی کم مسافهٔ بود برامدیم •



یك حصهٔ حوض، وبازار بندرگاه شهر بریزه •

درینجا از پرسیدن تذکرهٔ راهداری و پساپورط و تفتیش پولیس اثری نیافتیم . به سی دلالهای اوتلها . وطعامخانه ها وغیره بر میخوردیم که کارتهای خودرا بما پیش کرده وبزبان رومی وفرانسوی وسائره تعریفها ورهنمائیها میکردند . ولی من بهیچ یکی از انها التفات نکرده منتظر یك زبان آشنائی میبودم ، وهمان روشی که باقایقچی کرده بودم با اینها نیز پیشه گرفتم .

تصادف باربداد ما رسید . یك آدم میانه بالای گندم گون ریش تراشیدهٔ بروتی شابقه (۱) بزرگی پیش آمده بزبان فصیح ودرست ترکی گفت:

— شام شما بخیر باد افندیها! آیا او اپور روس امروز تشریف آورده اید ؟

گفتم — بلی همین است که از واپور برآمده ایم . شما ماشاءالله خوب ترکی میگوئید . آیا بکجایی میباشید ؟

گفت — من دراصل از اهالی جزیرهٔ (کرید) م ، ودر استانبول وازمیر هم بسیار وقتها بسر آورده ام . درینوقت در اوتل اوتومان که در (آتینه) است صفت ترجمانی دارم . آیا شما خیال رفتن آتینه را نداريد ؟

گفتم — بلی میرویم ، اما فردا همین وقت باید که بوا پور واپس عودت کنیم .

گفت — تا فردا این وقت بسیار فرصت است . به ده دقیقه ازینجا به آتینه میروید تابوقت خواب شهررا خوب سیاحت می کنید . شب را بکمال استراحت در اوتل ما که همه اسباب استراحت راما لکست بسر می آرید . فردا باز سیاحت خودرا کامل کرده درینوقت همینجا میباشید .

این ترتیب وپلان ترجمان اوتل (اوتومان) رابحضرت پدر ترجمه

(۱) شابقه کلاه فرنگی رامیگویند .

کردم . خیلی مناسب وموافق یافتند ، وفرمودند که : «بااو شرط بکنم که ازهمیندم تابه فردا همین وقت نوکرماباشد وازما جدانشود . »

ازین شرط با او گفتم .

گفت — ذاتاً وظیفهٔ من همین است . اگر شما قبول بفرمائید مع الافتخار حاضرم .

گفتم — درچنین جائیکه نه بزبان کسی میدانیم ونه کسی بزبان ما میفهمد وجود شمارا غنیمت میشماریم . باید که اول ازسیاحت (پیره) آغاز کنیم .

(بسیار خوب) گفته یك عرابهٔ فایتون منتظم را حاضر کرد در عرابه نشسته بقدر یکساعت هرطرف این بندرگاه را گردش کردیم .

اینشهر بقدر (۷) کیلومتر بسوی غرب جنوبی آتینه که پایتخت دولت یونان است واقع شده ، وبندرگاه پایتخت مذکور میباشد . بقدر (۲۱۵۰۰) نفوس دارد . لیمان یعنی حوض لنگرگاه قلعه مانند آن خیلی متین ومکمل است ، ولی ظرافت ولطافتی که لیمان شهر ازمیر دارد درین لیمان دیده نمیشد . کوچه هاوبازارهای منتظم وفراخ ، وفابریك شیشه سازی ، وفابریك ابریشم بافی وسان بافی ، ویك دوخرابهٔ بسیار عجیب آثار عتیقه که درزمان قدیم گویا تیاترخانه بوده است ودیگر محلهای شهر (پیره) را دوروسیاحت کرده بساعت شش ونیم وقت شام به ایستگاه

راه آهن آمدیم که نیمساعت بحرکت شمند وفر یعنی ریل باقی بود .

حضرت پدر دریك گوشهٔ خالی وتنهای استاسیون به نماز شام مشغول شدند . ولی چون مردم یونانی به چنین عمامهٔ بزرگ افغانی تا به اینـدم یك شخصی رادراستاسیون به نمازخوانی تصادف نکرده بودند جم غفیری برای تماشا جمع آمده بحـیرت و تعجب بسوی حضرت پدر میدیدند ، ولی ایشان به این حیرت وتعجب آنها هیچ التفاتی نکرده نماز خود را بکمال حضور قلب ادا ، وبعداز نماز در دالان انتظار آمده بریکی از کوچها نشستند .



منظرهٔ عمومی شهر پیره

درین اثنا ما وترجمان نیز تکتهای درجهٔ اول ریل خود را گرفته بحضورشان آمدیم . بعد از ده دقیقه ریل بحرکت حاضر شده درواغون (۱) درجهٔ اول نشستیم ، و بظرف ده دقیقه واصل شهر (آتینه)شدیم .

حضرت پدر فرمود :

— ترجمانرا بگوکه اول مارا به اوتل ببرد . زیرا وقت هم نمانده، وظیفه های من هم باقی مانده سیاحت شهر رابفردا میگذاریم امشب سیاحت نمیشود .

---

(۱) واغون خانه های ریل رامیگویند .

ترجمان همانندم یك عرابهٔ حاضر کرده درعرابه نشستیم وبه اشارت ترجمان عرابه جی از بسی بازارها وکوچه هاعرابه را رانده درپیش یك عمارت بزرگ خوش منظری که اوتل [اوتو مان] بران نوشته شده بودتوقف ورزید . درطبقهٔ دوم عمارت مذکور دواوتاق یکی برای حضرت پدرویکی برای من باز کردند . اوتاقها ازهمه اسباب استراحت مکمل بود .

حضرت پدر یکسر به اتاق خودتشریف بردند ، وفرمودند :

— من طعام هم نمیخورم وظیفه های خودرا کرده خواب میکنم . شما درهر حرکات خود مختار رید . فردا بوقت صبح بسیاحت شهر آغاز میکنیم .

ابومحی الدین راتنبیهات لازمه نموده باترجمان برای یك سیاحت شبانه ازاوتل برامدیم ، ودرمیدان بزرگی که بانزهت وپرصفا ترین شهراست آمده دریك غازینوی بسیار بزرگ عالی وصفاناکی که باهزاران چراغهای غازهوا وپترول روشن بود ویك موزیکهٔ نازکی ازطرف دختران پری پیکرلطیف المنظر رومی نژاددران نواخته میشد بقدریکدوساعت نشسته ، وطعام را نیز درلوکانتهٔ همین غازینو صرف کرده و یکدوسه چار ساعت دیگررا نیزتماشای بازارهای بزرگ ، وتیاتر ، و دیگربعضی جاها بسر آورده به اوتل خود عودت کردیم ، ودر اوتاق خود داخل شده به استراحت تمام بخواب عمیقی فرو رفتم .



صبح به ۷ بجه از خواب بر خواسته وبزودئی تمام درپشی کرده

بدالان برامدم که حضرت پدر درانجانشسته وچای که ابو محی الدین از اوتل حاضر کرده بود مینوشیدند .

فرمودند — فرزند ! درینجا صفوت قلب . وصفای باطن خود را سراسرا بترمی بینم ویك قساوت وظلمت تیرهٔ درروح وحواس خود حس میکنم هرقدر که یك آن اولتر ازینشهر برائیم بهتر خواهد بود .

گفتم — آیا درهمین وقت به استاسیون رفتن آرزو میفرمایند ؟

فرمودند — نی ، ترجمان ابگو یك عرابهٔ منتظمی بحساب ساعت حاضر کنند . حساب خود را بااوتل نیز قطع کن . این شهر قدیمی را که بسی حکما و فلاسفه ازان ظهور نموده و تصادف ما را در آن آورده نادیده گذشتن نمیخواهم .

گفتم — بسیار مبارك است . شهر نیز آنقدر بزرگ نیست ، بظرف یکچند ساعت سیاحت آن به انجام میرسد .

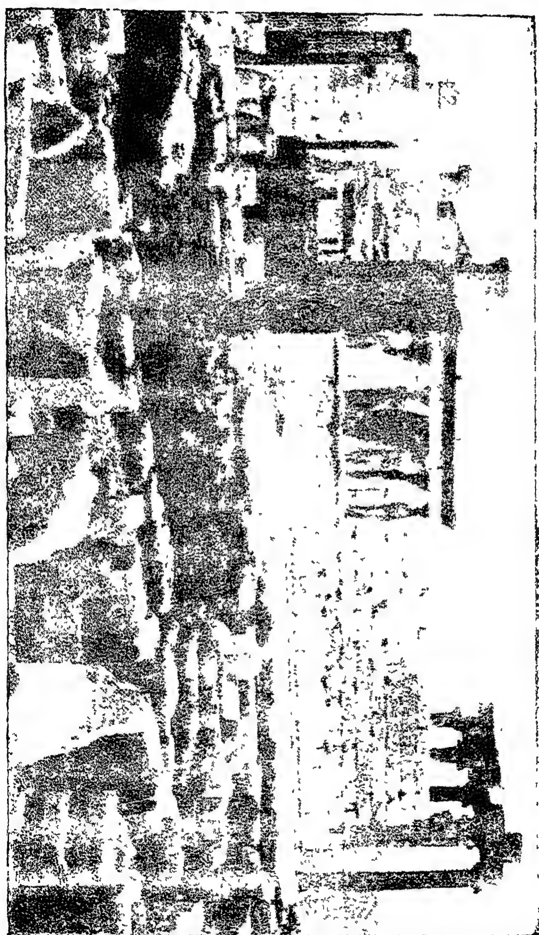
لهذا ترجمان را از اوامر حضرت پدر آگاه ساخته ، وبااوتل حساب خود را قطع کرده ودر عرابه نشسته بسیر وسیاحت شهر (آتینه) آغاز نهادیم .

اول ازمحله های تنگ وچتل قدیم شهر مرور نموده به بازارها وجادهای بسیار فراخ ومنتظم شهر جدید برامدیم که طرز عمارات وبناهای آن خیلی خوش بود . این جاده ها بیك میدان بزرگ مدوری که بسیار بازینت وباانتظام بود منتهی میشد که سرای نشیمنگاه قرال یعنی بادشاه یونان ، وولیعهد ، ودایرهٔ پارلمنتو ، بلدیه واوتلها وغازینوهای بزرگ ، ومگارها ودکانهای منتظم همه درهمین میدان وبازارهای اطراف آنست ولی سبزی وخرمی ، ونظارت وشطارت بیروت وازمیر را دراین شهر نمیدیدم ، بلکه یك خشکی وقساوتی مشاهده میشد .

بعدازان درپیش یك بنای مکملی که بافیل پایه های بسیار بلند وکلفت سنگی متعددی مزین بود رسیدیم که ترجمان ما آنرا (دارالفنون) گفته تعریف نمود . ازعرابه فرو آمده درین بنا داخل شدیم . کتابخانهٔ بسیار مکمل آنرا بابا غچهٔ مزین ، ودایره های تدریسات مختلفهٔ آنرا تماشا کرده برامدیم . رصد خانه ، وتیاتر بزرگ . وخسته خانهٔ بسیار مکمل ، ومکتب

صنایع که ازبناهای مکمل ومشهور شهراست نیزبصورت سطحی تماشا کرده بنابر اشارت ترجمان ، عرابه جی مارا بسوی قلعهٔ خراب قدیم شهر برد که ازین قلعه بعضی آثارباقی بود .

درینجا (پارتنون) نام یك خرابهٔ معبدی دیده شد که تنها بعضی ستونهای بسیار مصنع پیش روی آن ، ویك منارهٔ خرابهٔ آن ، ویك چند دیواری ازان بدیدار است .



خرابه زار (پارتنون) نام معبد در آتینه

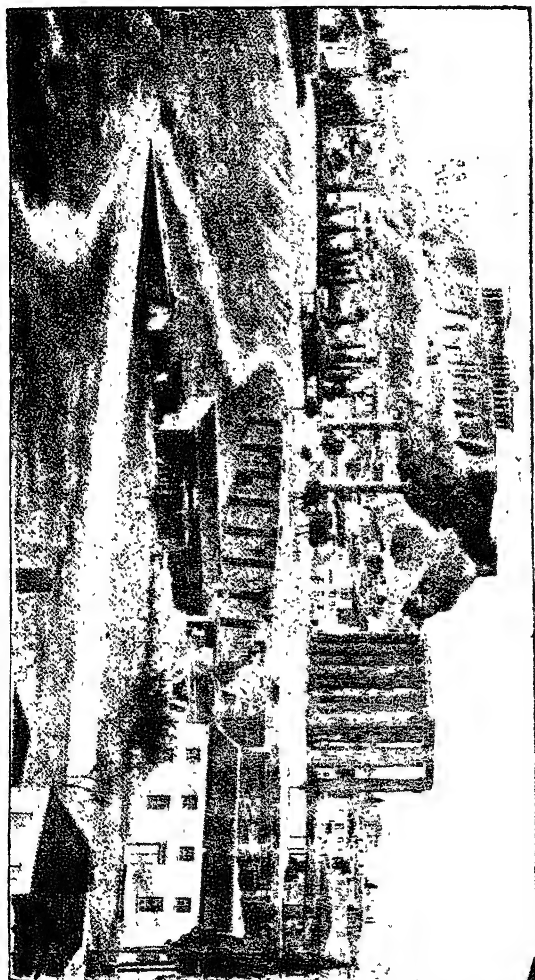
درباب احوال این معبد رساله های کوچکی چاپی درجلدهای بسیار ظریفی بزبان یونانی از طرف رهنما های آنجافروخته میشدکه یکی ازانهارا گرفته خلاصهٔ مال آنرا ترجمان مابه اینصورت برای ماترجمه نمود :

« معبد (پارتنون) بزرگترین و مصنعترین معبد های شهر قدیم (آتنه) بودکه درقلعهٔ داخلئی شهر بنایافته بود . این معبد برای عبادت (آتنه) یعنی (زهره) نام معبودیکه آلههٔ عقل وحکمت اعتقاد ، وحامیهٔ شهر مذکور یادمیشدازسنگ مرمرسفید ساخته شده بود . وباستونهای سنگ سماق ازهرطرف محاط بود . درازئی آن بقدر (۷۰) متربود ، ودیوارهای داخلی آن با نقشها وتصویر های برامده ازطرف معمارها وسنگتراشهای بسیارمشهور آنوقت مزین شده بود .

« بعد ازان ازطرف دولت فرس که بحرب این شهررا ضبط وتسخیر کردند احراق بالنار گردید . ولی بعد ازان بار از طرف (پریقاس) مشهور بصورت بسیار مکملتر از اول تجدید و تعمیر یافته ، بمهارت هیکلتراش مشهور (فیدیاس) باهیکلهاونقشهای بسیارخوبی تزئین شده بود . علی الخصوص هیکل (آتنه) یعنی زهره نام معبودکه بچیره دستئی هیکلتراش مذکور ازعاج وطلا ساخته شده بود ویکی ازعجایب سبعهٔ عالم شمرده میشد نیزدرهمین معبد وضع ورکز شده بود .

«هنگامیکه دین نصرانیت دریونان انتشاریافت این معبد به کلیسا تحویل یافت . وچون شهر آتنه از طرف دولت عثمانیه فتح گردید بجامع شریف تبدیل نمود . وهمین منارهٔ خرابه ازانوقت باقی مانده است . درسنهٔ ۱۶۸۷ میلادی وقتیکه شهر آتنه ازطرف (ونديك) ها محاصره شد این بنای قیمتدار با گله های طوپ خراب شده اینست که دریتوقت بهمین حالیکه دیده میشود باقیمانده است . اکثرهیکلهای آن بموزه خانه

های (لندن) (وپاریس) نقل یافته است . »



(معبد پارتنون)

از آثار عتیقهٔ بسیار مشهور شهر آتنه

این معلومات را ترجمان ما درعرابه بما از روی رسالهٔ مذکور ترجمه میکرد که تا بتمام شدن آن عرابهٔ ما باز بجادهٔ کبیر ومیدان بازهتی که ذکر آن سابقاً مذکور گردید رسیده بود . درینجا حضرت پدر فرمود :

— اگر یکقدری درینجا آرام ورزیم ویك چای بنوشیم و بعدازان یکسر بسوی استاسیون برویم بدنخواهدشد .

لهذا عرابه چی را درپیش یکی از غازینوها به ایستادن امر کرده از عرابه فروآمدیم . این غازینو از قهوه شانتا نهائیکه دیشب دران آمده بودیم نبود ، بلکه غازینویی بودکه ساز ودیگر مشروبات دران نبود وچای وقهوه وشربت وسوده ولیمونیت دران موجود میشد . سه شیشه لیموننیت خواسته ویکقدری استراحت کرده یکسر به استاسیون آمدیم وتکتهای خودرا ازرفتن ، وازترجمان رااز رفتن وبازگشتن گرفته سوار قطار شمندو فرشدیم ، وازین شهریکه افلاطون ، وارسطو ، وسقراط وغیره ازان ظهور یافته وداع نمودیم ، وبظرف ده دقیقه واصل بندرگاه [پیره] گر دیده وقایقچئی خودرا پیدا کرده وازترجمان خود به بسیار خوشنودی طرفین وداع کرده سه بجه بودکه درواپورخودکه حکم آشیانهٔ مارا گرفته است داخل شدیم .

حالا لازم آمدکه شمهٔ از احوال تاریخی وجغرافئی شهر آتنه نیز بر قارئین کرام خود عرضه نمائیم :

آتنه

بزرگترین ومشهورترین شهرهای ممالك یونان شهر [آتنه] است که امروزه روزپایتخت دولت مذکوراست . درزمان قدیم نیزمرکزمدنیت یونان همین شهر شهیر بود .

این شهر در ۳۷ درجه ، و ۸ دقیقه ، و ۸ ثانیه عرض شمالی ، و ۲۱ درجه ، و ۲۳ دقیقه ، و ۲۹ ثانیه طول شرقی واقعشده واکثر جهات آن باتپه هامحاط ، وتنها ازجهت شرق تابه خلیجی که بندرگاه (پیره) دران واقعست کشاده میباشد . (پیره) بندرگاه این پایتخت است که بایك خط

شمندوفر باهمدگر مربوط شده است •

شهریکه درینوقت موجوداست تنها دریك قسم موقع قدیم خود مبنی میباشد که بقدر (۸۰۰۰۰) نفوس دارد ، واصل شهرقدیم برتپهٔ که درینوقت آنرا (آقروپول) یعنی قلعهٔ داخلی میگویند وبجهت غرب وجنوب این تپه است مبنی شده بود ، ودرینوقت این شهرکه روزبروز در وسعت وترقی میباشد درطرف شرق وشمال تپهٔ مذکور یکسر بنیاد و امتداد دارد •

درزمان قدیم شهر آنقدروسعت داشت که قلعهٔ دورادور آن زیاده از (۳٦) کیلو متربود • رفته رفته آنقدرکوچك شده رفت که در زمان حکومت عثمانیه یعنی درتاریخ ۱۷۸۰ میلادی ۷ کیلومتریك سوری که در اطراف آن کشیدند همهٔ شهررادر برگرفت •

بعد ازانکه بازبدست یونانیهادرامد سورمذکورراخراب کردندکه درینوقت دربعضی جاها بعضی آثاری از ان سور باقیمانده است درزمان قدیم درشهر(آتنه) آنچنان عمارتهاوبناهای عالی ومکملی موجودبود که ازعجایب عالم شمرده میشد • همهٔ این بناها بچنان هیکلها ، ونقشها ، ونوشته های مصنعی مزین بودکه بعضی ازانها که دردیگرموزه خانه های معتبردنیانقل داده شده است مدارزینت یگانهٔ آن موزه هاشمرده میشود • درینوقت تنها خرابه زار (پارتنون) موجود است که این بنا برای معبد زهره نام معبودکه حامیهٔ شهر(آتنه) شمرده میشد ساخته شده بود ، وبازبکلیسااوبعد ازان بجامع تحویل یافته ودرینوقت باز بحال اصلی خود رجوع کرده سیرگاه هوس کاران آثارعتیقه میباشد • درزمانهای قدیم ازشهر(آتنه) تابه (پیره) یك راهی موجود بودکه دوطرفهٔ آن بایك سوری محفوظ بود • درینوقت دربعضی جاها آثار آن سور پدیداراست •

شهر آتنه درینوقت اگرچه چنان بناهای عالی که درزمان های قدیم داشت ، وذکر بعضی ازانها گذشت ندارد ، ولی منتخبترین بناهای اینوقت سرای قرال ، ودارالفنون آن که یك کتبخانهٔ مکمل هم دارد ، ورصدخانه ، وتیاتر ، وخسته خانه ، ودایرهٔ مبعوثان ، ومکتب صنایع ودیگر یکچند مکتب آنست .

﴿ احوال تاریخی ﴾

تأسیس وبنای این شهر خیلی قدیم است دراول امر از طرف یك قومی که از مصر در زیر ریاست (کقروب) نام یك رئیسی آمده بودند بنا یافته بود . دران وقت شهر عبارت از همان قلعهٔ داخلی که بر سر تپه وا قعست میبود . ودرانوقت این شهر را (کقروبیا) میگفتند .

پس از زمانهای بسیاری که معبد (آتنه) یعنی (زهره) دران بنا یافت به نام این آلهه یعنی (آتنه) موسوم گردید .

این شهر درزمان سلالهٔ (پیلسترات) که پنجصد سال پیشتر ازمیلاد عیسی علیه‌السلام ریاست داشتند خیلی وسعت وزینت پیدا کرده بود . بعد ازان پادشاه ایران (اردشیر ابن بهمن) برین جاها تسلط یافته شهر مذکور را ویران ساخت ، وبعدها ازطرف (پریقلس) نام حکمدار ذی اقتدار یونانی فوق العاده توسیع وتزئین یافته بود . بعد ازظهور (اسکندر کبیر) ماکدونی اگرچه (آتنه) استقلال ودرخشائی خودرا غایب نمود ولی اسکندر به این شهر هیچ خرابئی رسانید ، وطوایف الملوکی که بعد ازو برسرکار آمدند بعضی ازانها درتعمیر وتزئین آن نیز کوشیده اند ، وباز هم بسیار وقتها این شهر مرکز علم وعرفان مانده بود . بعد ازان بدست دولت (روما) درامد . ولی اهالئی آن با (مهرداد) هفتم که در آسیای صغرا حکومت داشت اتفاق کرده ، بادولت روما محاربه

کردند . تاآنکه (سیلا) نام حکمدار رومایی آمده یونان را ضبط ، وآتنه راویران نمود . بعد ازان ازطرف بعضی حکمداران روما سر ازنو آباد شده است . ولی (نرون) نام حکمدار رومایی آثار قیمتدار مصنعهٔ اینشهررا به (روما) نقل داده است .

بعد ازشیوع یافتن دین نصرانیت (آتنه) خیلی وقتها اعتقاد قدیم ومعارف خود شانرا اگرچه محافظه کرده توانسته اند ولی رفته رفته نصرانیت غلبه جسته معبد های شان به کلیسا تحویل یافته بود ، ودر قرون وسطامعارف قدیم شان سراسربی نام وبی‌نشان گردیده بود .

در سنهٔ ۱۲۰٤ میلادی وقتیکه استانبول از طرف اهل صلیب ضبط گردید در (آتنه) نیزیك حکومت دوقه یی فرنگ تشکیل یافته بود . در سنهٔ ۱۳۲۱ بدست قرال (سیچلیا) فره دایقای دوم در امده بود ، ودرسنهٔ ۱۳۷۰ بمعاونت ومددرسانی (سلطان‌مرادخداوندکار) ازطرف حکمدارفلورانسه که (آچیا ئولی) نام داشت ضبط و تسخیر کردیده بود . نهایت الامر درسنهٔ ۱٤٥٦ میلادی یعنی سنهٔ ۸٦۲ هجری ازطرف (سلطان محمد خان ثانی) که فاتح قسطنطنیه بود فتح شده ضمیمهٔ ممالك عثمانی گردید ، ومعابدقدیمهٔ آن بجوامع شریفه‌تحویل یافته مدت چارصد سال درزیر ادارهٔ عادلهٔ دولت علیهٔ عثمانیه مانده یکی ازشهرهای اسلام شمرده میشد .

درسنهٔ ۱۸۲۱ میلادی دراثنای اختلال بزرگ یونان که تا بسیار وقتها دوام ورزید شهر مذکور ویران شد . نهایت الامر درسنهٔ ۱۲٤٥ هجری به اتفاق همه دولهای اوروپا دولت یونان دولت مستقل شده شهر (آتنه) پایتخت آن اتخاذ شده است .

در (آتنه) در زمانهای قدیم علما وحکما وفلاسفه و مشاهیریکه

ظهور نموده تعداد آن خارج شمار است . سقراط افلاطون ، ارسطو ، سوفوقل ، اکسنوفون ، اوریپیداسکیل ، دوموستن ، اسکین ، فیدیاس ازجملهٔ آنهاست .



و الحاصل وقتیکه به واپور آمدیم بجزیکچند نفر عمله وکپتان سوم واپور دکرهیچ کسی درواپور نبود . حتی کپتان اول و ماداماش نیز برای تماشا به بیرون برامده بودند . ماکینه های جر اثقال واپور بکمال فعالیت به اخذوعطای اموال درکاربودند ، وکپتان سوم وسکستر واپور بنظارت وکارگذاری آنها مشغول بودند .

حضرت پدر یکسر به قمرهٔ خود شان فرو آمده به وضو وادای صلوة ظهر مشغول شدند .

منهم هاریء خانه سامان راپیدا کرده حاضر ساختن آب گرم و صابون ، وقدیفه را درقمرهٔ غسل خانهٔ واپور تنبیه نمودم . زیرا بشست وشوی بدن ، وتبدیل جامه محتاج بودم .

بعد از یکساعت یك حمام سیاحتکارانه کرده . و جامه ودریشی پاك تارهٔ پوشیده ونماز سفریانهٔ خود را ادا کرده نادوربینی که درقمرهٔ خود داشتم برسطح برامدم وبتماشای شهرولیمان مشغول شدم .

درین اثنا کپتان وماداماش نیز آمدند . باهمدیگر احوال پرسی کرده کپتان پرسید که :

— آیا آتنه را تماشاکردید؟

گفتم — بلی خوب سیاحت کردیم شماهم به آتنه رفته بودید؟

گفت — بلی ماهم به آتنه رفته بودیم .

گفتم — آیا قورنیلوف چه وقت حرکت خواهد کرد؛
گفت — فردا بچار بجه .
کپتان باما دام بقمره فرو آمد . منهم در واپور بگردش آغاز کردم .
گاه بسوی بینی واپور ، و گاه برپل قوماندہ بگذرانیدن وقت بسر آوردم .
بعضی مسافرین که از واپور بیرون برامده بودند واپس عودت میکردند .
وقت شام بود که حمل و نقل اموال واشیائیکه واپور ما به آن مشغول بود
ختام یافته ماشینهای جراثقال تعطیل حرکت نمودند .
حضرت پدر برسطح واپور برامده پرسیدند که :
— آیا ابومحی الدین طعام مارا حاضر کرده باشد ؟
گفتم — بلی حاضر است . اگر امر بفرمائید بگویم بیارد .
فرمودند — بیارد . چرا که من دیشب هم طعام نخورده ام و درینوقت
خیلی گرسنه شده ام .
همانده ابومحی الدین را بآوردن طعام امر نموده ، وسفره را حاضر
کرده حضرت پدر طعام تناول کردند . مسهم بوقت معین دردالان فرو
آمده طعام را با کپتان اول ودوم ومادام خوردیم بعد از طعام بنوشتن
سیاحتنامهٔ امروزئی خود پرداخته ویکقدری پیانوی مادام را شنیده
بخواب راحت فرورفتم .



به ۷ بجهٔ صبح از خواب برخواسته برسطح برامدم . حضرت پدر

بقرار عادت مستمرئی خود شان بریکی از چوکیها نشسته بودند سلام داده از صحت وعافیت وامر وخدمت شان جویا شدم .

فرمودند — صحت وجودم اگرچه برکمالست . ولی صفای روحانی مرا خاك وهوای یونان خیلی ابتر نموده است . خدا کند که یک آن اولتر واپور ما ازینمملکت تیره دل برامده بخاك صفاناك ممالك اسلامیهٔ عثمانیه داخل شود .

گفتم — از علامات واپور چنان معلوم میشود که بعد ازیکساعت دیگر واپور ما حرکت کنند .

فرمودند — تابه آنوقت ماهم چای خودرا بنوشیم .

گفتم — بسیار خوب میشود .

لهذا ابومحی الدین رابه آوردن چای امر کرده بحضور شان آمدم .

فرمودند :

— لطافت وطراوتی که ازشام تابه اینجا دیده ایم درین خاك هیچ اثری ازان مشاهده نمیشود .

گفتم — بلی همچنینست بنظر بنده هم آتنه وپیره خیلی خشک وبی طراوت درامده .

فرمودند — خود دولت یونان نیز نسبت بدیگر دولتهای اوروپا خیلی بی آب ولچه است . شکل مملکت آن نیز در خریطه که دیدم فقط بیك اختا پوطی میماند .

گفتم — الحق خوب تشبیه فرمودند . زیرا سواحل این شبه جزیرهٔ یونان درامده گیها و برامده گیهای بسیاری دارد که خلیجها ودماغه ها وجزیره های کوچك کوچکی که براطراف آن واقع شده یك شکل عجیبی برای آن هم رسانیده .

دربن اثنا واپورما نیز به برداشتن لنگر آغاز نهاده بعد از یکساعت

حوض لیمان (پیره) را ترك کرده یکسر بسوی شمال غربی بطرف بندر (سلانیك) بسرعت ۱۲ میل درساعتی تدویرچرخ حرکت نمود .

بحر خیلی آرام ، وهوا صاف است خلل وشورشی درهیچ چیزی معلوم نمیشود . وابورما هم ازمسافرین رهروتنها مانده . درقره های اول بجزمادکرهیچ مسافری نیست . قره های درجهٔ دوم و کوورته یعنی سطح درجهٔ عام نیز خالی وتنهاست .

طعام چاشت را باحضرت پدر برسطح وابور خوردیم . چونکه کپتان وما دامش نیز امروز طعام خودشانرا بربل قومانده صرف کرده به دالان نیامدند . ولی دراثنای طعام کپتان بمقابل پلاوافغانی که دوروز پیش ازین برایش فرستاده بودیم یك صحن شیربرنج معقد قالبئی اوروپی بخت فرستاد .

بعد ازطعام بنا بر امرحضرت پدربربل قومانده رفته ازجناب مادام وکپتان تشکرکردم . کپتان گفت :

— مادام ازوقتیکه پلاوشمارا خورده هیچ روزی نیست که ازلذت وخوبئی آن بحث بمیان نیارد . لهذا بمقابل آن حیران بودکه چه چیز بشما تقدیم کند ، امروز این شیر برنج را یك طعام لذیذی دانسته برای شما تقدیم نمود .

گفتم - چون چنین است زین یاد آوری جناب ما دام به ایشان تشکرات خود را تقدیم میکنیم ولی وا اسفا که بسبب ندانستن زبان ترجمانی را ازجناب شما توقع ورجامیکنم .

کپتان ترجمانی راادا کرده مادام کله جنبانیهای تشکرانه راایفا نمود .

گفتم — اگرمیدانستیم که جناب مادام پلاوافغانی ماراپسند فرموده هروقت برای شان تقدیم میکردیم .

گفت — اوخ ! بسیاراعلایك پلاوی بود که تابحال در مدت عمر

خود چنین بر بحیی نخورده بودیم . اما هر وقت بزحمت شمار وادار نیستیم .
والحاصل ازما دام وکپتان وداع کرده بحضور پدر آمدم و کیفیت راعرض کردم . فرمودند :
— تابه استانبول که ازهم جدا میشویم خوبست که با اینها یك حسن سلوکی شد . یکدوبار دیگرنیز ازپلاو خود به آنها باید بخورانیم .
گفتم — حسن خلق عالیجنابانهٔ بزرگوارانهٔ حضرت پدر دوست و دشمنرا مجلوب التفات عالی داشته است .
والحاصل امروزرابه بسیارهوای خوشی تا بشام رسانیدیم . به هشت بجهٔ شب برسر سفرهٔ طعام با کپتان ومادام ، وکپتان دوم وسوم جمع آمدیم . ازقرار قول کپتان چنان معلوم شد که واپور مابه شش بجهٔ شام ازحدود مما لك یونانیه درگذشته بحدود ممالك عثمانیه داخلشده است .
طعام را بصحبتهای مختلف به انجام رسانیدیم . کپتان از سیاست وپولیتیقهٔ افغانستان بادولت انکلیز وروس نیز بیك مناسبتی بحث درمیان آورده گفت :
— بسیار افسوس است که دولت افغانستان همه معاملات ومناسبات خود شارا تنها بادولت انکلیز منحصر داشته وبادولت ما هیچ تعلق ومعاملاتی بهم نمیرساند .
گفتم — معلوم عالیٔ شماست که افغا نستان یك دولتیست مستقل ، ودر آسیا مابین شماوانکلیز یك سدیست حایل وهیچگاه شمارادشمن وانکلیز را دوست ویا بعکس آن یك فکر و مسلکی اتخاذ نکرده بلکه باهر دو دولت همسایهٔ خودیك سان وسیان معاملات دوستانه وصلح پروانهٔ خودرا رعایت کرده ومیکنند . ولی بسبب قربیت وتماسی که بادولت انکلیزدارد ، واززمانهای بسیاری معاملات ومناسبات تجاریه ، وحقوق ومعاهدات

سیاسیهٔ شان جاری شده آمده است از اثر و داد وستد و رفت و آمد ما با دولت انکلیز بیشتر است .

والحاصل در مخصوص بحث ما بسیار بطول انجامید که اگر همهٔ آن مبحث را درینجا بنویسیم سیاحت‌نامهٔ ما بیك سیاست‌نامهٔ تبدیل خواهد یافت . وچون ساعت هم بده بجه رسیده لهذا از تحریر این بحث صرف نظر کرده به بسیار کدورت قلب وحواس پریشان بقمرهٔ خود برای استرا حت داخل شدم . ولی راحت کجا ! ...



روز پنجشنبه ۲۹ شوال

دیشب خواب راحت از دیده ام به یغما رفته بود . بحثیکه با وسها در باب وطن مقدسم (افغانستان) بوقوع آمده بود افکارم را زیر وزبر نموده بود . زیرا در اثنای بحث دیشبه کپتان دوم گفته بودکه : —
« انکلیز ها افغانستانرا دولت مستقل نی بلکه در زیر حمایهٔ خود در عالم برقم داده اند ، وتنها روسهاست که اینسخن آنهارا قبول نکرده افغانستانرا دو لت مستقل و آزاد میشناسند . »

اگرچه واهی بودن اینسخن در پیش من عیان بود ولی باز هم همه رگها و پیهای حمیت وغیرت وطنیه امرا مانند ماشین بجلی به تشنج واهتزاز در آورده بود . وازین بود که خواب کردم ونه راحت توانستم .

سبحان الله ! این کلمهٔ (وطن) چقدر مقدس وعزیز یك کلمه ایست ! شرف ، ناموس ، عزت ، حیات همه در همین سه حرف این کلمهٔ مقدس مندرج است . آیا چسان انسانی تصور شودکه شرف وناموس وحیات خودرا درزیر حمایهٔ دیگری به بیند ، وزنده گانی بتواند ؟

یك افغان ، در هر جای که باشد به آزادی و استقلالیت افغانستان ، خود را افغان میشناسد ، ملیت ، قومیت هر فرد بوطنش قایم است . وطن چون در آغوش حمایت دیگری باشد ملیت و قومیت کجا باقی میماند ! شرف و ناموس کجا میرود ؟

والحاصل این تفکرات عمیقهٔ وطنیه تا بصبح مرا بیتاب و در پیچتاب انداخت . هر اقدر که لاحول خواندم و بمحاکمهٔ عقل سلیم اینگونه ارا جبن را ردکردم ولی باز هم از تشویش و وسوسه خالی نماندم . و تا بصبح بگریه بسر آوردم . نیم ساعت هنوز بطلوع فجر باقی بود که خوابگاهم را ترك کرده از قمره بر سطح برامدم . حضرت پدر را که قیام اللیل از عادت و وظیفهٔ عمری شانست بعبادت رب معبود قایم و دایم دیدم . زهی توفیق ، وحبهی طریق سعادت رفیق که در بحر و بر بحر راه حق بدگر سو نمی پوید ، و در خشك و تر بجز او دگر چیزی نمیجوید .

کائنات در گرداب سکوت ، و سکونت مستغرق بود . بجز صدای رفتار وابور که جگر بحر را ازهم دریده و بفریادش میداشت دگر چیزی خلل آور سکوت و سکونت دیده نمیشد . بحر بغایت سکونت ، هوا بنهایت لطافت بود . سمای صفا سیما ، دریای سکونت پیما را به عکوس انجم ضیا نثار غرقهٔ انوار شعشعه باری نموده بود ! وابور ماچونکه یکسر بسوی غرب شمالی روان و پویانست لهذا مقابل با نقطهٔ شرقی بریکی از آرام چوکیها منتظر دمیدن صبحدم نشستم . سرم را که مانند کورهٔ حداد در شعله افشانی بود برهنه کرده بهوای سرد دریا معروض نمودم .

نصف دایرهٔ افق شرقی را دیدم که لحظه بلحظه محلول نوری احاطه میکند ، تا آنکه دایرهٔ افقی که نقطهٔ تلاقی بحر با سما بنظر می آمد بایك جدول نقره فامی ازهم تفریق گردید . ربع دایرهٔ سما باربع سطح قایمهٔ دریا روشن شده میرفت . گویا از نقطهٔ که بران نظر دوخته بودم یك

چشمهٔ نوری ظهور مینمود که دمبدم ازان چشمهٔ نو، یك نهر آب حیات نشوری درجریان می آمد ! مذهب صحایف دیوان کائنات گویا همه معادن الماس دنیاومرواریدهای بحررا جمع آورده و ازان یك محلولی ساخته باقلم معجزکار قدرت به آرایش سرلوحهٔ طرف افق پرداخته است !

رفته رفته کار ازین بالا تر شده رفت . یعنی محلول الماس ومرواريد بیك محلول لعل ویاقوت تبدیل ورزید ! دایرهٔ افق باجدول یاقوت فامی ، از صحیفهٔ الماس ارتسام اولین جدا گردید . پاره های ابر های کوچك کوچك ازهم پراکندهٔ دامنهٔ افق رنگهای مختلف الوان سبعهٔ قوس قزحی راپیدا کرد . کنارهای بالائی آنهایك رنگ گل خاربسیار لطیفی ، وسطح وسط آنهایك بنفشی سنبل وسوسنی ، وکنارمتصل افق آنهاییك رنگ آتشی لاله یی تحویل یافت !

سبحان الله ، ایچه حالست ! عالم رایك رونق دیگری پیدا شد . صفحهٔ کائنات که قبل ازین غریق انوار بود ، حالامستغرق ضیای شعشعه باری گردید . آیا در نقطهٔ افق شرقی کوه آتشفشانی بظهور آمده ؟ آیا کدام اژدر آتشین نفس روایات اساطیرالاولین از پشت پردهٔ افق دهن خودرا باز کرده ! ؟ نی نی ! نه این است ونه آن بلکه : مخلوق بسیار بدیع حضرت بدیع السموات والارض جل وعلا یعنی آفتاب جهانتاب طلوع میکند .
بلی ، بلی ! لحظهٔ نگذشته بود که کلاه زرین شعاع سلطان شمس خاوری ازگوشهٔ افق پدیدار گردید ، و بعد ازکمی بکمال دبدبه وجلال بر تخت افق یاقوت مثال خود جلوس نمود ! وبدیدار فرحت آثار خویش برعالم کائنات ضیای حیات نثاری ایثار فرمود .

بیك سوز وگداز اشکبار ، وگریه های زار زار ، از درگاه خالق لیل و نهار ، نیاز پرعجز وانکسار نموده مناجات نمودم که : ای خلاق عظیم

الشان کائنات ، وای حیات بخشای منان جملهٔ موجودات ! وطن عزیز مقدسم راازشردشمنان بدکیش ضرراندیش برقوت آن که یکی ازطرف شرق وجنوب مانند یك اژدردوسر آتشین پیکرکریه المنظر ، ازتونل (کوژك) و (درهٔ خیبر) برای بلع نمودن وجود نازنین لطافت اثراو هردوسر پرشور وشرر پرورخودرابرون آورده؛ ودیگری مانندسیلاب خروشان بلاتوامانی که آب آن ازچرکاب نجاست آلود خانه برانداز دین وناموس تشکیل یافته ، و ازمدت مدیدی از تالا بهای منجمدهٔ شمال ، وکوه های (اورال) بجریان آمده ، وآهسته آهسته صحرا های ترکمن . و اراضی واسعهٔ آسیای وسطی را با چرکاب خود پر واملا نموده ، و آخرالامرازطرف غرب وشمال کوههای شامخ وطن عزیزمارا سد حایل جریان خودیافته ، ولحظهٔ ازپیدا کردن یك مجرایی برای جریان خود فارغ نه نشسته بفضل وکرم نامتناهی وحفظ وحمایت صمدانی خود محافظه وصیانت فرما ، وپادشاه بزرگ منش باتدبیرصاحب رأی زرین ماحضرت ﴿ ضیاء الملة والدین ﴾ را که ناموس ملت ووطن مارا ازچنگ اژدر دو سر آتشین نفس بعصای موسای تدبیر وسیاست . و ید بیضای پرضیای شمشیرشجاعت وارهانیده همیشه براعمال خیریه ، و سیاستهای عالم پسندانهٔ شان موفق وکامیاب فرما . یارب ! یا الله !!

درین اثناحضرت پدربزرگوارم از نماز اشراق خود نیزفارغ شده برچوکی مستمری خودشان که همیشه بران می نشستند ، وهیچگاه آنرا تبدیل نداده‌اند نشستند . بنده چون دریك گوشهٔ پنهانی نشسته بودم دراول امرمرا ندیده بودند . برخواسته بحضورشان رفتم . و سلام داده بپا ایستادم . حضرت پدرشفقت پرور چون بسوی شکل وسیمای من نظرفرمودند به‌اندیشه وتلاش افتاده پرسیدند :

— فرزند ! حالت را خیلی ابترمی بینم ! اینچه سیماست ؟

گفتم — هیچ نیست پدر ، دیشب خوب خواب نکرده‌ام .

فرمودند — نی ؛ تنها بیخوابی نیست ، گریهٔ بسیار هم کردهٔ ، چشمهایت مانند کاسه های خون گشته ، سیمایت یك شکل مدهشی پیدا کرده ! مرا از اندیشه رها کن زود بگو چه درد داری ؟

این را فرموده نبضم را معاینه نمودند ، ودست مبارك را بر جبینم نهاده فرمودند :

— اینچه آتش ! اینچه حرارت ! ها ... دانستم حقیقتاً بر توظلم شده ، هموزیکماه از از دواجت نگذشته بود که ترا از رفیقهٔ حیاتت جدا کرده بسفر براوردم ، محبت مفرطه ات را نیزباوميدانم که بچه درجه است ! امابك افغان اینچنین نباید باشد فرزند !

گفتم — قربانت شوم پدر ! دردم درد زنانهٔ خانگی نیست ، بلکه درد مردانهٔ افغانیست ! زیرا حضرت پدرمرادا یما برحب وطن ومحبت ملیت ، ومحافظهٔ شرافت افغانیت توصیه وتربیه فرموده اند .

فرمودند — آری همچنینست ؛ باز هم توصیهٔ یگانهٔ من همیشه همین است وهمین خواهد بود . اما مقصدت ازین چیست ؟

لاجرم ازمباحثهٔ دیشب وفقرهٔ مدهشهٔ کپتان دوم . وتا ثیرات صاعقه آسای آن برحواس و وجود ناتوان یگان یگان عرض و بیان کردم .

تبسم کرده ، ودستم را فشارداده فرمودند :

— فرزند ! اینسخن مرد روسی هیچ موجب اندیشه نیست . ازین یك ایمن وخاطرجمع باش که افغانستان هیچگاه حمایت هیچ دولت بیگانه را بهیچصورت قبول نمیکنند . علی الخصوص که آن دولت غیر

دین هم باشد .

گفتم — اعتماد کامل بنده هم همین است ، ولی دو مسئلهٔ مرا به اندیشه و اینهمه اضطراب انداخته است .

فرمودند — کدام مسئله ؟

گفتم — یکی اینکه اگر انگلیزها براستی همچنین یك شایعهٔ درعام انداخته باشند ، و افکار عمومی را برین قانع ساخته باشند که افغانستان درزیر حمایت اوست این شرافت و افتخار و این آزادانه زندگانی پرمسار خودرا درین ممالك غربت بیك زندگانی خالی ازشرف شرمساراته محول می یابم . زیرا درهرکس که بنگرم چنان میپندارم که بمن میگوید « این مرد افغان درزیر حمایت انگلیز است » . ثانیاً اینکه . . . .

حضرت پدر سخن مرا قطع کرده فرمودند :

— باش فرزند ! اول این شبهه و اندیشهٔ ترا رفع کنم : ایسخن مرد که روسی از دو حال خالی نیست . یا اینست که انگلیزها همچنین یك شایعهٔ غلط و بی اساسی را درعالم نشر نکرده باشند که جنبهٔ اصح هم بفکر خود من همینست . زیرا ایسخن را تاحال نه من و نه خودت نه دریك جریدهٔ دیده ، و نه از زبان کسی شنیده ایم . انگلیزها مردمان عاقلی هستند . اینچنین یك کذب صریح غیرمعقولی را هیچگاه ارتکاب نکرده خواهند بود . یا این است که انگلیزها برهمچنین یك اشاعهٔ کاذبی ارتکاب کرده خواهند بود : درانحال چنانچه روسها اینسخن انگلیزها را قبول نکرده افغانستان را دولت آزاد و مستقل دانسته اند دیگر دولتها چرا همچنین ندانسته باشند ؟ آیا بجز دولت روس دیگر هیچ کسی دردنیا ازعلم حقوق دول آگاه نیستند ؟ آیا شناختن حقوق استقلال و زیر حمایت بودن یك دولتی تنها منحصر بر دولت روس است ؟ درینزمان اطفال مکتب هم

میدانند که دولت آزاد چیست . وغیر آزاد کیست . فرزند من ! نوابها وراجا های هندستان زیرحمایت انکلیزاند که نه عسکر شان در زیرفرمان شانست ونه ادارهٔ حکمرانی‌شان . آیا انگلیزهادرکدام محاربهٔ خوداز افغانستان عسکر گرفته وسوق کرده‌است ؟ حالا نکه درمحاربه‌ها ئیکه باماافغانیان کردندا کثرعسا کرراجواره ها ، ونوابی های‌هندستانرا طعمهٔ تیغ وسنان ماساختند . حالاشبهه ات رفع شد فرزند ؟

گفتم — بلی ، درینباب وجدانم خیلی مستریح شد .

فرمودند — حالادیگرشبهه ات را بگو .

گفتم — این کلامهای مبارك قبله گاه دل آگاهم همه شبهه هارا از دلم برطرف نمود ، وهیچ اندیشهٔ دردم باقی نگذاشت .

فرمودند — نی ، تو دو شبهه داشتی که میخواستی بگویی و لی من برای رفع شبههٔ اولت سخنت را قطع کرده بودم .

گفتم — آن شبهه ام ازین بی اهمیت‌تراست ، زیرابسببی که ازاحوال سیاسی امارت موجودهٔ افغانستان بخوبی آگاهی ندارم بخیالم گذشت که مبادادرابتدای امارت یك معاهده نامهٔ درینباب با انگلیزهانشده باشد؟

فرمودند — هیچگاه اینچنین شبهه رابدلت راه مده . زیرا حضرت امیرما حفظه الله آنقدرذکای خداداد مفرطی رامالك است که بهیچصورت انگلیزها اورابازی داده نتوانسته اند . من اعلحضرت امیر عبدالرحمن خانرا خوب میشناسم . و بسیارعمرها با او گذران کرده ام . حتی در اوایل تشریف آوری شان درینبار ورهایی دادن افغانستانرا از چنگ انگلیزهاواجرای مصالحه وعقد معاهده نیز با ایشان همراه بودم ، بلکه ترا ازخود پیشتربچارکاربحضورشان فرستاده بودم . غیور ، جسور . ذکی ، دانایك باد شاهیست . غیرت ، شجاعت . اصالت اوچسان معاهدهٔ

را که حمایت دران باشد قبول میکنند ؟

گفتم — بسیاردرست ، بسیارمعقول ! کلام درربارحضرت پدر مرا سرازنوحیات تازهٔ بخشید وگرنه از وقتی که ازربان این روس منحوس اینسخن راشنیده ام خود را آنقدر ذلیل حقیر سفیل یافتم که مرگ و حیات را مساوی دانستم .

حضرت پدرشفقت پرورجبینم را بکمال محبت بوسیده فرمودند :

— آفرین پسرغیوروطنپرست من ! حب وطن همچنین بایدباشد . ولی این راهم بتو بگویم فرزند که این مرد روسی که اینسخن راصرف نموده محض بنابراظهارخلوص وابرازیك جمیلهٔ گفته . واگرمیدانست که برتو اینقدر تأثیر میکند بلکه نمیگفت . یك پنجروزی که با ایشان گرفتاریم بحسن معامله بسر آورده من بعدازین زنهار که ازینگونه مباحثه ها با آنها مکن . چونکه مبادابصحتت خللی برسد . حالا برو یکقدری بخواب زیرابسیار بیراحت می بینمت .

دستهاوقدمهای مبارك شانرابوسیده امرشا نرا اطاعت کردم ، و بقمره آمده بکمال استراحت فکرووجدان بخواب بسیارگرانی فرورفتم .

یك بجهٔ روزبودکه ابومحی‌الدین مراازخواب بیدارکرد .

گفتم — خیرباشد ابومحی‌الدین ؟

گفت — حضرت سیدی کبیرمرافرستادکه هم ازاحوال شمابپرسم ، وهم استفسارکنم که آیادردالان طعام میخورید یا بمعیت حضرت شان ؟

گفتم — طعام حضرت پدررا حاضرکردهٔ ؟

گفت — بلی حاضراست ، ولی فرمودند که اول از شما بپرسم باز طعام را بیارم .

گفتم — چه پختهٔ ابومحی‌الدین ؟

گفت — یك چند دانه تخم مرغ را باپنیر فلمنگی در روغن سرخ کرده ام ، ویك سلاتهٔ بسیار خوبی هم ساخته ام که آقای مرا بسیار پسند خواهد آمد، یکقدری مسکه وقند میده ، وچیزی میوه هم حاضر است دکرچه میخواهید ؟

گفتم — آفرین محی الدین آغا : در اوتل دیمتری شام نیز از ین بهتر یك طعام چاشتی میسر نمیشود ! از حالا دهنم را پر آب کردی برو عرض بکن که بمعیت حضرت پدر طعام میخورم . هانری را نیز بگوکه سفره را حاضر کند ، توهم طعام را بیار .

گفت — آیاسوال کرده میتوانم که امروز چرا بخلاف عادت بروز خواب کردید ؟ انشاء الله صحت تان خوب است ؟

گفتم — الحمد الله خوبم ولی دیشب خواب نکرده ام !

گفت — مقصد همین که صحت تان خوب باشد . ولی شبها بیخواب ماندن تان یك چیز طبیعیست !!

اینسخن را گفته ویك تبسمی نمود . دانستم که او نیز بهمان گمانی که حضرت پدردروقت صبح اول بار تخمین فرموده بودند میباشد .

گفتم — چسان ابومحی الدین ! آیا در بیخواب ماندن بشبها حق دارم یانی ؟

گفت — های های یاسیدی ! فرنگها ماه اول عروسی را (ماه عسل) میدهند . واکثر این ماه را باعروس بیك سیاحت دیگر شهر یا قریه بسر می آرند . حالا که ماه عسل شمارا ماه حنظل باید گفت .

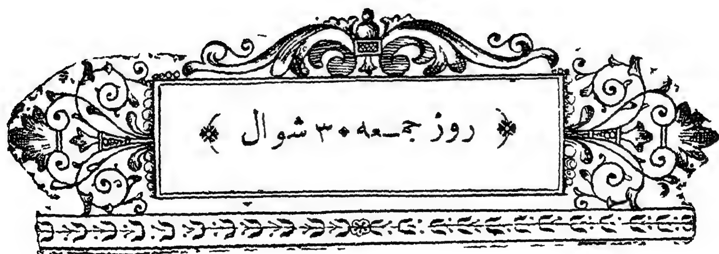
اگرچه این تعبیر یکقدری گستاخانه وغلیظانه بودولی تایکدرجه درست شمرده میشد . لهذا خنده کردم واو را پئی کارش فرستاده خواب گاهم را ترك نمودم ووضو وتوالتم را اجرا کرده بحضور پدر آمدم .

فرمودند — چه حال داری فرزند ! راحت کردی انشاء الله ؟

گفتم — الحمدالله بسایهٔ شفقتها و مرحمتهای حضرت قبله گاه دل آگاه خود خوب راحت یافتم ، وحالا هیچ زحمتی ندارم .

طعام را به بسیار فرحت وسرور باهم خورده ، واز صحبتها ومکالمه های حکیمانهٔ شان لذتها واستفاده ها کرده ، آنروز را تا بشام نگذاشتند که ازحضور شان مفارقت ورزم . طعام شام را بنا بفرمودهٔ خود شان دردالان بقرار عادت هر شبه باکپتان وما دام تناول کردم . ازحسن تصادف کپتان دوم امشب بر سفره حاضر نبود و بعوض او کپتان سوم موجود بود . طعام خیلی سا کتانه بانجام رسید . بعد ازطعام بر سطح برامده یکقدری بقدم زدن ، ویکقدری بنوشتن این سطرها بسر آورده بقمره فرو آمدم . حضرت پدر بخواب رفته بودند . به آهستگی تمام البسه ام را کشیده بر خوابگاهم غلطیدم .

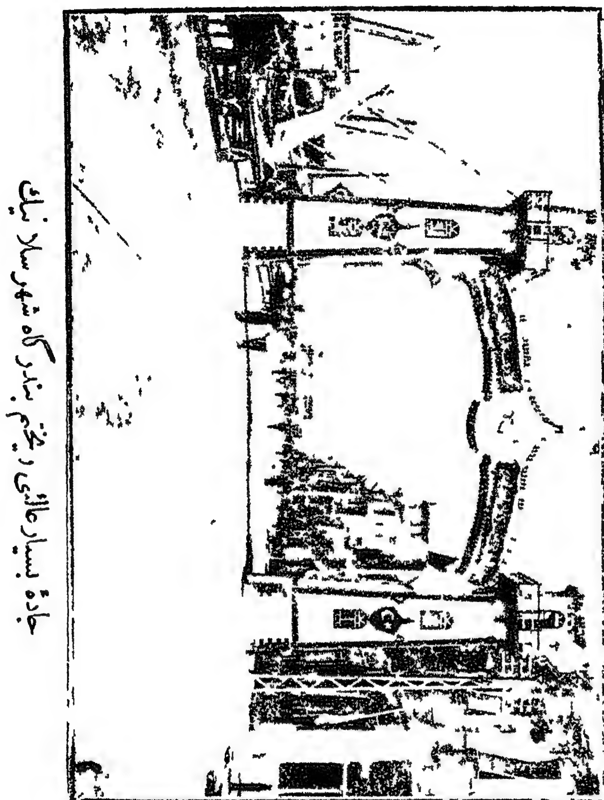
— § —



روز جمعه ۳۰ شوال

به شش بجهٔ صبح بصداهای لنگر انداختن واپور ازخواب بیدار شدم . البسه ام راپوشیده برسطح برامدم . واپور ما درلیمان بندرگاه

شهر شهیر (سلانیك) مگر لنگرانداز اقامت گردیده است •



جادهٔ بسیار عالی رخیم بندرگاه شهر سلانیك

توقف نمودن واپور همان بود • وهجوم آوردن قایقجیان وکشتیبا نان سلانیك همان • حضرت پدر فرمودند :

— از کپتان مدت اقامت واپوررا درینجا تحقیق کن که اگر فرصت باشد هم نمازجمعه رادرینشهر بخوانیم، وهم باجناب مشیر (حسین فوزی) پاشاکه آشنایی ورفاقت سابقه باوداریم یك ملاقات بکنیم •

لهذا بر پل قومانده رفته از کپتان وقت و میعاد حرکت واپوررا

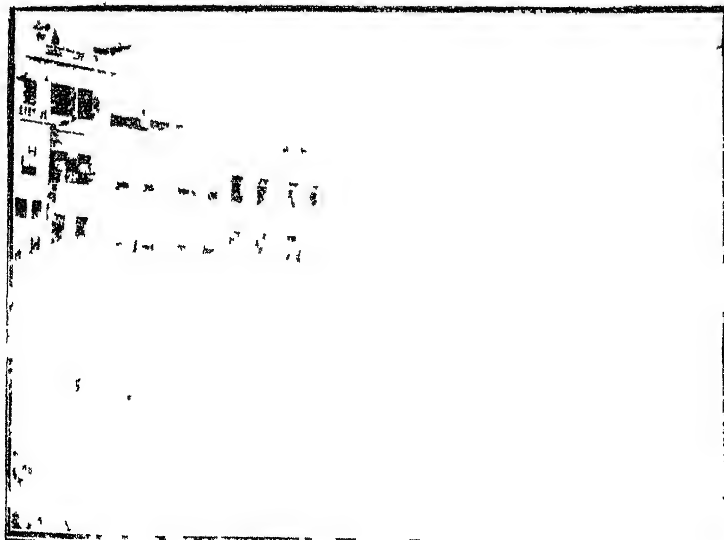
تحقیق کردم . کپتان گفت :

قورنیلوف امروز را تا نه بیمشب در یجا میماند ، ولی اگر شما خیال رفتن (سلانیك) را داشته باشید میباید که بوقت عصر در واپور باشید .

بحضور حضرت پدر آمده از افادهٔ کپتان عرض نمودم . فرمودند :

— تا بوقت عصر بسیار فرصتست . قایق تدارك کن .

والحاصل در ینجا چون زبان عمومی ترکیست بدون مشکلات یك قایق منتظمی تدارك کرده بمعیت حضرت پدر بر یختم سلانیك برامدیم بعد از تفتیش بساپورط ومعرفی بایولیس که از لوازمات بندرگاهای ممالك عثمانیست دریک عرابهٔ فایتون مکملی نشسته عرابه جی را برفتن سرایهٔ عسکری مشیری امر دادیم ، بعد از پنج دقیقه عرابهٔ ما در پیش یك بنای عالئی بسیار مکلف ومزینی توقف نموده درمیدان پیش روی آن عساکر سواره وپیادهٔ نظامی بیك منظرهٔ هیبت نمایی به تعلیم وقواعد مشغول بودند .



سرای عسکری شهر سلانیك

دراثنائیکه برزینهٔ عریض سنگ مرمر بنای مذکور بالا میشدیم کمیدان احمد بیك که یاورجناب مشیراست ودرشام بامشیر پاشا یکجا وبا ما آشنابود درپیش روی ما آمده بکمال بشاشت و مسروریت دستهای حضرت پدررا بوسیده دراوتاق بسیار بازینت انتظار ایصال نموده گفت :

— اینچه سعادت ! آیاچسان تشریف شما درینجا بوقوع آمد ؟

ترجمةً گفتیم — قسمت مارا آورد .

گفت — بروم حضرت پاشارا خبر بدهم . چقدرممنون خواهند شد .

اینرا گفته برامد ، بعد ازدودقیقه آمده گفت :

— بفرمائید . پاشا شما را منتظراست .

برخواسته بدالان بزرگ درامدیم . حضرت مشیر تابه نیم دالان استقبال نموده ودست حضرت پدررا گرفته بکمال مسرت ومحبت مراسم خوش آمدی را بجا آورده درصدر دالان نشاندند . ودر پهلوی شان نشسته . وبااین حقیر نیزالتفات فرموده بمکالمه ها و مصاحبه های محبتا نه آغاز نهادند .

مشیر حسین فوزی پاشا درسنهٔ ۱۳۰۵ درشام که مرکزاردوی پنجم دولت علیه عثمانیست مشیرشده آمده بودند . ومدت دوسال درانجا مشیر شده مانده بودند . ازافسران بسیار نامدار وذی اقتدار دولت علیهٔ عثمانیه میباشند . درحسن خلق . ونزاکت طبیعت بینظیر یك ذاتیست . درمدت مأموریت شان درشام شریف بحضرت پدر واین عاجز باخاك برابر محبت و آشنائی زیادی بهمرسانیده بودند . ونیز برهمان محبت ووداد بود که حضرت پدر نخواستند که به سلانیك بیایند وحضرت مشیر را که درینوقت درسلانیك که مرکز اردوی سوم دولت عثمانیه میباشد نه بینند .

حتی درا‌ثنای مصاحبه که حضرت پدر از نیت ادای فریضهٔ حج ورفتن به استانبول . وبسبب دوار بودن واپور واردشدن خودشانرا به سلانیك حکایه میفرمودند جناب‌پاشا گفت :

— من از دوار بودن این واپور شما هر قدر تشکر که بکنم هنوز کم‌است . وانیهمه جاذبهٔ محبت الکتریکئی‌من بود که شمارا بدینجا جذب نمود تابعد ازدوسال از صحبت شما مستفید شوم .

والحاصل باجناب مشیر پاشا تابوقت دوازده بجهٔ روز ازهر درو هر رهگزر مکالمه ومصاحبه کرده وبنابر تکلیف شان طعام راباهم تناول کرده ازهمدیگر وداع کردیم . مشیرپاشاتاسوزینه حضرت‌پدررا مشایعت وبسیار آثارنزاکت ومحبت بکاربردند .

بعدازبرامدن ازجای مشیرعرابه جی‌خودرابرفتن‌یك جامع‌بزرگ شهرامردادیم . عرابه بسی‌بازارها وکوچه های شهررادورو گردش کرده درپیش دروازهٔ (حورتاجی) نام یك جامعی توقف نمود . این مسجد خیلی قدیم وبزرگ وبسی آثارهای موزایك‌کار قدیم راحائز بود . نمازجمعه را اداکردیم وبعدازنماز هرهرطرف شهر (سلانیك) راکه تعریفات آنرادرزیر بیان میکنیم دورو سیاحت کرده یکساعت بشام مانده بواپور آمدیم .

سلانیك

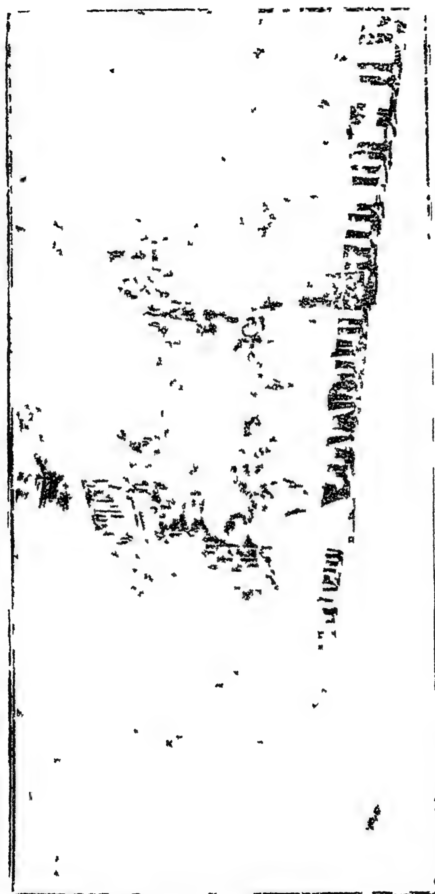
شهرسلانیك . درخطهٔ قدیمهٔ (مکدونیا) . ودر (بحرجزیرها) که از شعبه های (بحر سفید) است . و در خلیجی که بنام خود سلانیك معروف است . بمسافهٔ (۵۱۰) کیلو متر بجهت غرب جنوبی استانبول ، در (۴۰) درجه ، و۳۷ دقیقه ، و۲۸ ثانیه عرض شمالی ،

و (۲۰) درجه ، و۳۷دقیقه،و۴۶ ثانیهطول شرقی واقع شده است ٠

این شهر مرکزوالی نشینئی همه ولایت سلانیك است که ٠ساحهٔ سطحیهٔ همه ولایت عبارتست از ۵۱۶۴۹ کیلو متر مربع ، و مقدار نفوس همهٔ ولایت ۱۰۲۸۳۷۷ نفراست٠ اماخودشهر سلا نیك (۱۵۰۰۰۰) نفوس دارد که بقدر نصف آن اسرائیلی یعنی یهودی ، وقسم اعظم ما باقی آن مسلم ، و باقئی آن روم ، بلغار ، فرنگستانی میباشند ٠

دریںشهر که بعد از استانبول ازشهر های درجهٔ اول اوروپای عثمانی شمرده میشود ۵۶ جامع شریف ، و۷ مدرسه ، و(۱) کتبخانهٔ عمومی ٠ و۳۲ تکیه یعنی خانقاه ، و۱۶ کلیسای نصارا ، و ۲۱ معبد یهود ، وسه حسه خانه ، و (۱) بدستان یعنی بازار بزرگ سرپوشیدهٔ سنگی ، و۵۱ مسافر خانه ، ۲۷ فابریکهای صنایع مختلفه . ویك تیاتر خانهٔ مکمل ، یك مکتب اعدادئی ملکی . یك مکتب اعدادئی عسکری . و ۲ مکتب رشدی . ویك مکتب رشدئی عسکری، یك مکتب صنایع، یك مکتب زراعت،سه مکتب بسیار منظم خصوصی که یکی (فیض صبیان) ودیگری (ترقی) ودیگری(روضهٔ تعلیم) نام دارند موجود میباشد ، متعدد مکاتب رسمی وخصوصئی ابتدائیه ذکور واناث . ودیگر بسی

مکتبهای متعددهٔ ملل مختلفه نیز موجود است .



مکتب دختران قوم یهود ، وصفوف طالبه های آن در شهر سلانیك

شهر سلانیك عموماً با چراغهای غاز هوا تنویر شده است و از ساحل بحر بسوی بالا بریك سطح مایلی واقع شده که در وابور منظرهٔ شبانهٔ آن خیلی لطافت بهم میرساند . لیمان وریخم سلانیك نیز خیلی مکمل ومتین است .

شهر بایك سور بسیار متین برج و بارودار زمان قدیم محاط میباشد که این سور از آثار عتیقهٔ شهر معدود است . ازطرف دریا این قلعه را

خراب کرده اند و دریارا به آن پر کرده اند، و ریختم یعنی سرك سنگ بست
بسیار متین و منتظمی ازان بوجود آورده اند که بازارهای بسیار منتظم ،
وتجارتخانه های مکمل، و اوتلها ولوقانطه های بسیار مزین ، وعمارتها
ومحله های عالئی شهر همگی درهمین طرف واقعست .

ازجملهٔ آثارعتیقهٔ شهر یك طاق ظفر بسیارقدیم وجوامع شریفهٔ آنست .
مثلا جامع (حورتاجی) . (آیاصوفیه) و(قاسمیه) و(مسجد جمعه) ازبنا
هائیست که در زمانهای بت پرستی بتخانه بودند، و بار در زمانهای انتشار دین نصرا
نیت بکلیسا وچون از طرف مسلمانها فتح شد بجوامع شریفه تحویل یافته اند
که بابسی تزئینات صناعیهٔ مورا ییك و نقش زمانهای قدیمه مزینست .

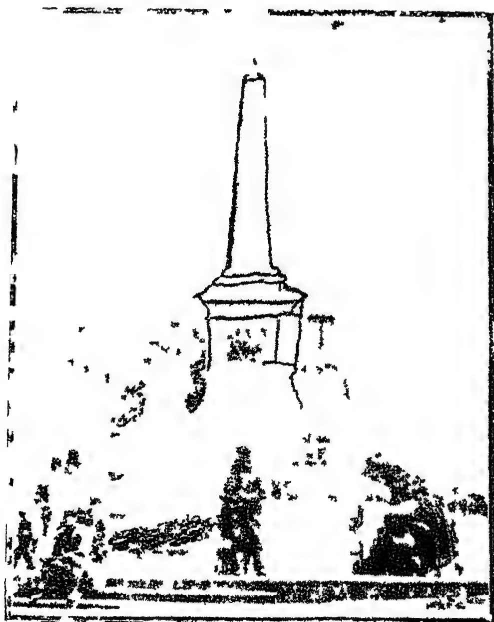


یك جادهٔ باصفا در شهر سالونیك .

شهر سلانیك با راه آهن بزرگی که از اوروپا آمده با تمام اوروپا و واستانبول مربوط شده است که به این سبب حکم یك بندر تجارتگاه بزرگی را گرفته است ، وروز بروز کسب ترقی وعمران میکند . علی الخصوص ازطرف دیگر بالك راه آهن خصوصئی دیگر مستقل به استانبول ، و ازیکطرف دیگر بایکی ازبندر های بحر (ادریاتیك) مربوط میشود که ازاین و اهمیت تجاریهٔ آن فوق العاده اهمیت پیدا میکند .

پیش ازین گفته بودیم که نصف بیشتر ئی اهالئی سلانیك اسرائیلی میباشند . این اسرائیلیها از زمانهای قدیم ازظلم وجور انگیزیسیونهای اسپانیا ازاسپانیا به این طرف هجرت کرده آمده اند ، لهذا تا بحال درمیان خود بزبان اسپنیولی تکلم میکنند ، وعموماً بزبان ترکی مکالمه دارند .

هر صنف اهالئی سلانیك به صنایع وتجارت وعلوم ومعارف خیلی مستعد وذکی وکوششمند اند .



چشمهٔ حمدیه درسلانیك

اراضئی اینولایت خیلی منبت ومزروع است . هرنوع حبوبات و پنبه ، وتوتون یعنی تنباکوی سیگارهٔ بسیار اعلا ازینولایت بعمل میآید میوه و سبزی کارئی آن نیز بسیار است . برای ابریشـم کشی ، وتخ ، و شیشه ، وصابون ، وکاغذ فابریکهای متعدد دارد .

— § —

احوال تاریخی

شهرسلانیك در زمانهای قدیم (ترمه) نام داشت . اول بانئی اینشهر (قساندر) نام حکمدارماکدونیست که داماد (اسکندر) کبیرماکدونی مشهوربه رومی بوده . (قساندر) مذکوراین شهررا بنام زوجهٔ خودکه همشیرهٔ اسکندر بود (تسالونیکی) نام نهاده بوده . رفته رفته تسالونیکی به سلانیك تخفیف وتبدیل یافته است .

بعضی ازرومائیهاسه چارصد سال پیش ازمیلاد عیسی علیه السلام به سلانیك آمده توطن کرده بودند . رفته رفته همهٔ ماکدونیا باشهر سلانیك سراسر بدست ضبط رومائیهادرامده بوده . بعدازان (قسطنطین) رومی سوروليمان آنراساخته ، وشهرراتوسیع وتزئین کرده بود . بعد ازان درزمان ایمپراطورهای روم قسطنطیه شهرسلانیك میدا نگاه بعضی فسادهاونزاعهای داخلی شده بود . درقرن هفتم میلادی دراثنای یك زلزلهٔ بسیارشدیدی که یکچند روزدوام ورزیده بودشهرمذکورخراب وازطرف اقوام اسلاوغارت ويغما گردیده بود .

بعد ازان ازطرف عرب‌ها نیزاگرچه ضبط وتسخیرکردیدولی محافظه نشده بود . درتاریخ ۱۱۸۵ میلادی بدست ضبط نورمان های سیچلیا درامده قتلهای عام بسیاردهشتناکی دران بوقوع آمده . بعد ازان بدست

وندیکهادرامده بود .

درسنهٔ ۷۹۶ هجری ازطرف سلطان (یلدیرم بایزید) خان عثمانی فتح شده بود ، ودروقعهٔ تیموریاز ازدست برامده بود . تاآنکه درسنهٔ ۸۳۲ ازطرف سلطان (مراد) خان ثانی بصورت قطعی فتح شده بممالك عثمانی ضم وعلاوه گردیده است . وازانوقت تابحال دایما مرکز ولایت شده مانده است . اللهم لایزیل عنه



والحاصل هنگامیکه بواپور آمدیم یکساعت بشام باقی بوده ماشینهای جراثقال واپوراز هرطرف به فعالیت تمام به اخذ اموال واشیای تجارتی سرگرم کاربود . مسافرین بسیاری نیزاززن ومرد هرقوم و هر ملت برای رفتن استانبول بواپورما آمده اند . درسطح درجهٔ عام واپور یك ازدحام وقیل وقال عجیب مختلف الآهنگی مشاهده میشد . درخصوص تدارك کردن جای و گرفتن موقعهای خوب بعضی جنگ وجدالها نیز بوقوع می آمد .

در قره های درجهٔ اول ما نیز یك چند نفر مسافرنوی پیدا شده است . ولی بسبب اسباب راحتی که درجهٔ اول دارد پیداشدن مسافر موجب فرحت و مسرت میشود نه موجب دلتنگی . علی الخصوص که مسافرازنوع اجسام لطیفهٔ نسوان باشد !

یك ساعت ازشام گذشته ماشینهای جراثقال واپوراز کرکروایستادند ، ویك سکوتی درواپورحاصل شد . طایفه های واپوربه بندکردن دهنه های انبارهای مال ، و جمع آوری ریسمانهای کلفت واپور ، و برداشتن زینه ، وحاضری لنگر برداشتن ، و کشیدن پردهای سرسطح

واپور برای محافظهٔ مسافرین ازبارش وتابش مشغول شدند .

تماشای یگانهٔ جنگ وجدال مسافرین درجهٔ عام دروقت بندشدن سرپوش‌های روی انبارخانه های واپوراست زیرا بهترین وباراحت‌ترین جاهای درجهٔ عام همین روی انبارخانه هاست که بقدرنیم متراز دیگرسطح عام بلندتریك صفهٔ میباشد پس برای ضبط کردن آن بعدازبسته شدنش مشت ولگد جنگی خوبی بوقوع می آید . مشاتمه هاومکالمه های پرجدل مسافرین وقیل وقالهای زبانهای مختلف اقوام واردین واپور نشین را بقدریکساعت تماشا کرده ، وازطرف دیگراز نظارهٔ شبانهٔ شهرسلانیك وچراغان ساحل دریای آن استفاده نموده بنابرنواخته شدن زنگ طعام بدالان فرو آمدم .

حضرت پدرازسرشام بقمرهٔ خود آمده عدم میل‌خودرابطعام بر ابومحیی الدین امر فرموده بودند . سفرهٔ طعام ما امشب یك رونق و زینت فوق العادهٔ بهم رسا نیده بود . زیرایك جمعیت عائلهٔ رومکه مرکب ازشش نفراند ازسلانیك بواپور ما آمده اند . این عایله از یك مردریش جوگندمی که عمرش تخمیناً پنجاه ساله بنظرمی آمد ، ودوپسری که یکی تقریباً هفت ، ودیگرش دوازده یاسیزده ساله عمرداشت ، وسه زن که یکی هم سن مرد مذکور ، ودومش اربیست وهشت تاسی وسومش ازهجده تابیست تخمین میشد تشکیل یافته بود .

برسرسفره ، چوکی مرد مذکوربه پهلوی راست من تصادف نموده بودکه‌یك چوکی بالاترازو مادام هم‌سالش ودرپهلوی اوپسرهفت ساله جایگیر شده بود ، پسردوازده ساله و دو مادام جوان درجهت مقابل ما مأوا گزین شده بودند . مادامهای مذکورهمهٔ نزاکت و لطافت و او صاف حسن و ملاحت را مالکه بودند . اینرا هم بگوئیم که زنان طایفهٔ

روم علی العموم خیلی لطیف الاندام ، وشیرین کلام ، و صاحبهٔ حسن وجمال مالا کلام میبا شند ۰

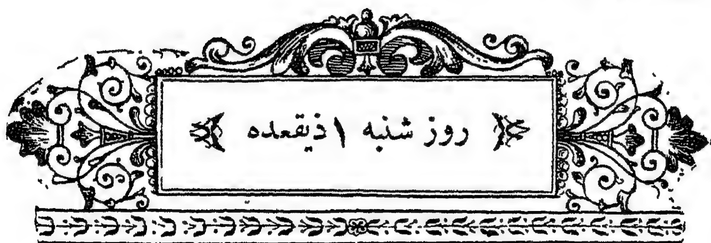
در اثنای طعام بارئیس عایله که درپهلوی من نشسته بود معارفه پیدا کرده اواز نام ونشان من ، ومن از نام و نشان اوجویا شدیم ۰ مگر نام خود اینشخص موسیو (دیمتری) میباشد و از باشندگان استانبول است که خانه اش در (قوم قپو) نام محلهٔ استانبولکا ئنست ۰ صنعتش جواهر فروشیست دربازار (غلطه) نام استانبول که دکان بسیار بزرگ ومنتظمی درانجا دارد ۰ نمبروموضع دکان خودرا نیز بمن نشانداردکه اگرچیزی خریداری آرزوکنم بلامشکلات دکانش راپیدابتوانم ۰ از زوجهٔ خودمادام(دیمتری) دوپسرویك دختردارد که پسر دوازده ساله اش (نیقولا) وپسر هفت ساله اش (آنتون) نام دارند ۰ دخترمه پیکر هجده ساله اش ماد موازل (ژولی) ، ودخترخالهٔ زوجه اش مادام (ماری) که مخفف مریم است نام دارند ۰ غیراززبان اصلئی خودشان که رومیست زبان ترکی رانیزمانند ترکان استانبول تکلم میکنند ۰ وبزبان فرانسوی نیزهمهٔ شان آشنامیباشند ۰ آمدن شان به سلانیك برای ملاقات اقرباو تعلقات شانست که درانجادارند ۰ مدت پانزده روزدرسلانیك اقامت کرده وازانجامادام (ماری) را که زوجهٔ عمزادهٔ موسیو (دیمتری) ، ودخترخالهٔ زوجهٔ اوست باخودبرداشته این است که واپس بمملکت خود یعنی استانبول بر میگردند ۰

این بود ترجمهٔ احوال عائلهٔ رومی مذکور که بیان گردید ۰ دراصطلاح مملکت افغانستان ماهمه مردمان استانبول وممالك عثمانی را رومی میگویند ۰ حالانکه درین مملکت اگرکسی یك ترك مسلمان را رومی بگوید چنانست که به مسلمان کافرخطاب کنند ۰ زیرا روم یك طایفهٔ نصاراست که بمسلمانان این سرزمین اینگونه نسبت هیچگاه جائزنیست ۰

و الحاصل در اثنای طعام با هر یك از افراد این عایلهٔ خوش طبع شیرین منش جداجدا صحبتها و مکالمه ها کرده بکمال شطارت و بشاشت طعام را به انجام رسانیدیم •

الحق که سفره های اصول او روپی بوجود اجسام لطیفهٔ نسوان رونق وحیثیت وزیب وزینت فوق الحدی بهم میرسانند ، و بی و جود لطافت آمود این مخلوق ظریف خلوق ، سفره چون یك جسد بیجان ، ویاباغچهٔ بی گل وریحان میماند •

بعدازطعام ؛ مسافرین بسطح واپور برای تنفس وقدمزدن برامدند • من درپیش میزنشسته تا بساعت یازده شب به تکمیل تحریر این صفحات روز نامچهٔ سیاحت خود پرداخته به آهستگی تمام درقمره درامدم ، و غنودهٔ خواب راحت گردیدم •



روز شنبه ۱ ذیقعده

صبح به هفت بجه از خواب برخواستم • چون بر سطح برامدم واپور رادربحرذخار پرموجی پویان یافتم که ازهیچ طرف ازخشکه اثری پدیدار نبود • هوا ابر آلود ، بحرموج آمود بود • یك باد تند سردی دروزش . و واپورما نیز آهسته آهسته به لرزش و جنبش آمده بود • حضرت پدر بوقار وتمکین مستمری خودبر آرام چوکی خود شان نشسته بودند • سلام داده به امر وخدمت شان منتظرماندم • فرمودند :

ـــ فرزند ! هوا مخالف میوزد • دریشی که پوشیدهٔ بمحافظهٔ سردی

هوا کافی نمی آید . بروبالاپوشت راپوشیده بیا که چای باهم بخوریم .

گفتم — اول رفته ابومحی‌الدین را بحاضر نمودن چای امر کنم .

فرمودند — ابومحی‌الدین حالا چای رامی آرد، تو برو خودرا بپوشان . مبادا سردی هوا بر تو اثر کند .

لهذا بقمره آمده وبالاپوشم را پوشیده بحضورشان آمدم . ابو محی‌الدین چای و ناشتای صبح را آورده بود به بسیارشیرینی محبت چای وناشتارا صرف نمودیم . درین اثنا کپتان اول واپورازپل قوماندهٔ خود فرو آمده برسطح درجهٔ اول بالابرامد . و بحضرت پدرسلام کرده بز بان عربی شکستهٔ خود گفت :

— اگر مهربانی باشد یك پیاله از چای خود بمن هم بدهید زیرا از بالا چای نوشیدن شمارا دیده اشتهای چای نوشی برایم پیدا شد .

فرمودند — بفرمائید بنشینید ، چای حاضراست .

کپتان نشسته یکدو پیاله چای رابنوشید . پرسیدم که :

— موسیو کپتان ! امروز هواخیلی مخالف میوزد آیا ازطوفان بیم واندیشهٔ خواهدبود ؟

گفت — هیچ اندیشهٔ نیست . دوساعت بعدقورنیلوف به (آینوروز) میرسد ، ودر انجا تابشام لنگر می اندازد . و دو روز بعد وارد استانبول میشود .

کپتان این را گفته برپا خواست . وبدالان فرو آمد . درین اثنا مسافران دیگرنیز یگان یگان بالا میبرامدند . اول مادام (منزی) ، و ماوموازل (ژولی) که هریك مجسمهٔ حقیقئی حسن ولطافت شمرده میشدند برسطح برامده به هوا خوردن وقدم زدن آغاز نهادند . و هوای نسیئمی محیط رابروایح لطیفهٔ خودشان معطر نمودند .

بده بجهٔ روز ازدور قلعهٔ جبل مخروطی الشکل بسیار عجیب الخلقت (آینوروز) پدیدار گردید . نیمساعت بعد واپور مادر یك خلیج کوچکی دردامنهٔ یك کوه پرجنگل سبزو خرم بسیار عجیب و غریبی لنگر انداز اقامت گردید .

آینو روز

آینوروز ، بنامدیگر (آینه روز) ازکلمهٔ رومئی) (آیون اوروز) که بزبان مذکور بمعنئی (جبل مقدس) میباشد گرفته شده است . در نزد ملت روم این جبل از جاهای بسیار مقدس ومتبرکی محسوبست .

همین کوهیکه آینو روزش میگویند عبارت از یك کوهیست که بشکل یك برزخ ودماغهٔ بسوی دریا پیش برامده است که درازئی آن از شمال غربی بسوی جنوب شرقی ﴿ ۵۰ ﴾ کیلو متراست و مرتفعترین زروهٔ این کو ۱۹۳۵ متر می آید . این زروه ازاصل کوه بیك وضعیت مخروطئی برج مانند بسیار عجیبی بلند شده ، ورفته رفته یك میل وکجئی بسوی دریا پیدا کرده که انسان چنان گمان میکنند که حالا بدریا می افتد . رنگ این قلهٔ کوه نیز از رنگ خود کوه فرق نمایانی دارد . همهٔ این کوه چنان سبزو خرم است که خاك وسنگش از کثرت سبزه ، ودرختان صنوبر ، وارچه ، ومازو ، وفندق ، وبوته های ارغوان سرخ وزرد معلوم نمیشود . حالا نکه این قله مخروطی مایل آن از سنگهای کلسی سفیدی ترکیب یافته که بقماش خود کوه هیچ مشابهت ندارد .

برزخ (آینوروز) ازطرف غرب جنوبی باخلیج حوض مانند مستطیلی که بنام خود آینه روز موسومست ، وازسه طرف دیگر بابحر جزیره ها محاط است که ازطرف شمال غربی بایك برزخی که ۲۲٫۱۵ متر ، عرض ،

و ۱۵ متر بلندی دارد بخشکه مربوط میباشد . نظر بروایت بعضی ازمورخین یونان قدیم چنان معلوم میشود که این برزخ را (شیرویه) نام بادشاه ایران که بر یونان عسکر سوق نموده بود بازکرد، وبه این شکل کانال مانندی درآورده است . حقیقتاً بعضی اثرها ئیکه از صنعت دست بشرباشد درین خلیج پدیداراست . وبسبب طوفانهای شدیدیکه هیچگاه ازپیشگاه بحر آینوروز کم نیست اگر باز کردن این خلیج مجبوریت حاصل شده باشد میشاید .

آینوروز باوجود کوچکی موقع خودمرکز قایمقام نشینی میباشد که بولایت سلانیك تابعست . اما شهر و یاقصبهٔ درینجا موجود نیست . مگریك ده کدهٔ کوچك محقری که (قریس) نام دارد . خودقایمقام ویکچند نفر پولیس وژاندارمه درینجا اقامت دارند . اماهر قدرعمارت و آبادئی که هست همانا عبارت ازکلیساها ، و مناسترها ، وصومعه های گروه راهبان ویا دریان نصاراست . اراضی ، وباغ ، و جنگل ، و وکشت ، وزراعت اینجاهمه گی منحصربه پادرین کلیسانشین ، و راهبان صومعه گزینست . وهرواردات وعایداتی که زینجا حاصل میشود همه گی مال کلیساها ومناسترهاست . هرمناستر وصومعه مانندیك قلعهٔ بسیار جسیم ومتینی میباشد . خلاصهٔ کلام آینه روزیك ملکتیست که عبارت ازملك پادریان وراهبانست .

این مناسترها وصومعه ها سراسر ازتکالیف میریه ومالیه دهئی حکومت معاف اند . تنهامبلغ هزارلیره درهرسال بصورت مقطوع از طرف وکیل مخصوص مناستر ها راه براه بخزینهٔ مالیهٔ استانبول برده تسلیم میشود ، وبه اینسبب این قایمقام نشینی مستثنا میباشدکه درزیر نظارت قایمقام دولت بایك مجلسی ازوکیلهائیکه درهرسال ازطرف مناسترها

وکلیساها وصومعه ها انتخاب میشوند اداره میشود .

مناسترهای اینجا بر سه صنف منقسمند : یك قسم آنهاكه بزرگترین شانست ۲۰۰ چله خانهٔ راهب را مالکست ، و قسم دوم و سوم آنها شصت شصت چله خانه دارد . عدد همهٔ مناستر های آینه روز ۱۲۹ عدداست که پادریها ، وخدمه وسایرهٔ همهٔ آینه روز بقدر ۲۰۰۰۰ نفوس است . وهمهٔ این نفوس ذکوراست ، جنس اناث یکقلم موجود نیست . زیرا دخول واقامت زنان در آینه روز بنابر اصول وقاعدهٔ که پادریان اینجا اتخاذ کرده اند جائز نیست . لهذا داخل شدن واقامت کردن جنس نسوان سراسر ممنوعست . حتی حیوانات ماده رانیز درمناسترهاوصومعه ها داخل نمیکنند . مزرعه ها وکشتزارهای اینجا را (متوخ) مینامند که همهٔ آنها بر بغلههاودامنه های کوه واقع ، وجملة مال مناسترهاوپادریانست . ازجنس حبوبات خیلی کم زرع میشود ، وزیتون زارهای آن نیزبقدر کفاف مناسترهاست . ولی فندق بسیری ازینجا بخارج نقل میشود .

درمرکز حاکم نشینی که عبارت ازده (قریس) است بقدر ۲۰۰ دکان موجوداست که این دکانها نیز مال راهبهای مناسترهاست . راهبها کلاه وقاشقهای چوبی ودیگر چوب کاریهای بسیارطریفی که درمناسترها میسازند درین دکانها بفروش میرسانند . درسال یکبار درینجا یك نمایشگاهی نیربرپا میشود که بهزارها زوار روس ، و روم درینجا می آیند و ازمعمولات وصنایعی که در مناسترها مانند صلیبها وزنارها ودیگر چیزهای تبرکات نصرانیت که میسازندبیع وشرا میشود .

درهر مناستر ازخود پادریها وراهبها خیاط ، بوت دوز و دیگر اصناف موجوداست . راهبهای بعضی مناسترها روس وازبعضی روم میباشند که درمیان این دوقوم که هر دوی شان هم مذهب اند حسد و

رقابت زیادی نیز موجود است .

درهر سال بقدر (٤٠٠٠) زوار روس ، و (۲۰۰۰) روم برای اجرای عبادت و چله کشی درینجا می آیند ، وما هها درینجا در صومعه ها میمانند . دراکثر مناسترها یکیك کتابخانهٔ بزرگی نیز موجود است که درین کتابخانها بهزاران کتابهای دینی ومذهبئی کهنه و نو مو پیدامیشود . ولی یك ورق از کتابهای علوم وفنون جدیدهٔ حکمیه یافت نمیشود که سبب آنهم برارباب بصیرت هویداست !

*

**

روسها به این کوه حقیقتاً یك اعتقاد بسیار کاملی دارند . زیرا از وقتی که واپوردرپیش گاه این کوه عجیب وغریب توقف نموده طایفه ها ، وماکینیست ، وکپتانهای واپور متصل بطرف قلهٔ مخروطی کوه مذکور کلاههای خود شانرا کشیده ، و تعظیمها و احترامهای پرستشکارانه بجامی آرند . حتی موسیو ومادام (دیمتری) رومی ما نیزاوضاعهای عجیب وغریبی بسوی کوه مذکور نشان میدادند . مادموازل (ژولی) نیزاگر چه گاه گاه به این اوضاعهای عبادتکارانهٔ پدرومادرخود اشتراك میورزید . ولی مادام (ماری) دریك گوشهٔ نشسته بکمال بیقیدی وبی پروائی با دوربین کوچکی که با خود داشت سواحل را تماشا میکرد وگاه گاهی که نظرمادموازل (ژولی) بسوی اومی افتاد یك تبسم استهزاکارانهٔ در میان شان تعاطی میشد .

این مادام (ماری) حقیقتاً خیلی شوخ مشرب ، و ازاد طبیعت و خوش حلق ، وخنده روی یك زنیست که چشمهای شوخ مژگان بلند سیاوی رنگش درزیرابروان افقی کوتاه وپرجوزی رنگش یك لحظه ازعشوه

و غمزه باز نمی ایستد . دهن میانهٔ کنج تاب خورده ، و لبهای یاقوت مثال تبسم آماده اش آن به آن بخندهٔ بسیار خوش نغمه ، دوصف دندانهای مروارید آسای منتظمش را از نظر بدایع پرستان معانی پنهان نمیگذارد . موهای نرم و باریك انبوه جوزی رنگش راآنقدرخوش آرایش و پیرایش ساخته که هر تارطرهٔ طرارش جدا جدا برای بدام آوردن دلهااززیرکلاه کج نمای فرنگی ادابرجبین صاف وهموارفراخش دایمادر تموج وحرکتست . رخسار بسیارسفید کم سرخی او ازحد دو شقیقه تابنا گوش ، و ازبنا گوش تابزنخدان چنان یك شبه دایرهٔ منتظم الاضلاعی تشکیل داده که درپیش قلم مهندس خلقت بجز حیرت دگر چیزی بفریاد نمیرسد . چقوری بسیار کم وسط زنخدان ، و غبغب کم آما سیدهٔ زیر آن با گردن بلند بسیارسفید خوش بستش آنقدر یك تناسب لطیفی بهمرسانیده که بوسهٔ لبهای حرارت انگیزتشنه گان حسرت پیشه گان ارباب ذوق سلیم رابه آبحیات وصال طلبی هردم وهرلحظه دعوت میکند!

والحاصل بیك تقریبی به نزداین هیکل مجسمهٔ لطافت وجمال نزدیك شده بسبب معارفهٔ که دیشب بهمرسانیده بودیم بیقید پرسیدم :

— مادام ماری ! آیاشماچرااین اوضاع عبادتکارانهٔ پرستشانه را به این کوه مقدس خود تان اجرا نمیکنید ؟

مادام یك تبسم شیرین عشوه کارانهٔ نموده گفت :

— چون میدانم که اینهمه خرافات ، و ترهات غیر حقیقت است از انسبب تنهابنظارهٔ منظرهٔ طبیعی آن اکتفامیورزم .

گفتم — هزار آفرین مادام : معلوم است که چنانچه قلم صنع قدرت حسن وجمال بیمثال شمارامافوق عالم بشریت خلق فرموده عقل وفکر شمارانیز خیلی عالی ، وازقبول کردن خرافات بیمعنی سراسرخالی آفریده!

مادام خندهٔ قهقههٔ شوخ مشربانهٔ پر پیچتاب عادتی خود را جریان داده گفت :

— ازین مدائح شاعرانه درگذرید ! آیا شما میدانیدکه ازچه سبب این کوه رامقدس میشمارند ؟

گفتم — نی نمیدانم ، اگر لطف فرموده بیان بفرمائید دو عنایت خواهید فرمود ، یکی اینکه به تکلم حیات توأم شیرین تبسم خود مرا دمبدم جان تازهٔ خواهید بخشید ، دیگر اینکه ازسبب این حکایت آگاهم خواهید نمود .

گفت — بازشعر ! چه عجب زبان بازی ! اگر شعر میگوئید منهم حکایت نمیکنم .

گفتم — بفرمائید ، سراپا گوشم !

گفت — میگویند که درزمان قدیم (پاولوس) نام یك پاپاسی بود . این پاپاس بسیار سالها درین کوه آمده به چله هاو ریاضتها بسر آورد ، واز طایفهٔ زنان خیلی متنفر و بیزار بود . رفته رفته آنقدر ریاضت کشید که آخر الامر برسر این قلهٔ مخروطی مایل که می بینید برامده ازانجا یکسر بجنات پروازنمود !

مادام اینرا گفته وبازیکقهقههٔ باغنج و دلال طبیعئی خود را ادا نموده گفت :

— بیائید حالا این خرافاترا باورکنید !

گفتم — مادام ! اگر مساعده بفرمائید من این مسئله را برای شما شرح وتفسیر بدهم تاشماهم باورکنید !

مادام ماری ازینسخن من یك رم آهو مثال لطافت تمثالی خورده گفت :

— اوه ! مگرشما اینرا باور می کنید . ها ! !

گفتم — بلی باور میکنم اما بچه صورت ؟

گفت — بچه صورت ؟

گفتم — به اینصورت که (پاولوس) بیچاره دراول امر بهر سببی که باشد ، یکبار ازطایفهٔ نسوان که الطفترین مخلوقاتست بیزارشد ، یاآنکه بهر سببی که باشد این گلهای بستان قدرت ازو بیزار شدند . لا جرم بیچاره برو منحصرشده وازدنیاو زنده گانی به تنگ آمده گوشه گیری اختیار کرد ودرین کوه آمد . سالها بغم و اندوه محرومیت الذترین این نعمت وصال مخلوق باکمال زحمتهاوعذابها کشیده آخرالامر به این دردواندوه جانفرسا تاب آور مقاومت نشده به انتحار قرار داد . پس برای از قوه بفعل آوردن این فکرو تصورپاولوس بیچاره بهترو خوشتر ازین قلهٔ مخروطئی بسوی دریا مایل کجا تصور خواهد شد ؟ اینست که ازانجاپروازنمود ، اما بجنت نی ؛ بلکه بقعربحر ! واگربجنت بگوئیم هم گنجایش دارد ! زیرا عذاب و الم حرمان وصال شما طایفهٔ لطافت آماده چنان جهنم استکه انتحار ، جنت نعیم آن شموده میشود !

مادام ماریٔ بهترازپری چنان یک نگاه مخمورانهٔ دلکشی بسوی من انداخت که ازتصویر آن قلم اظهار عجزو ناتوانی میکنند . وبیک خمیازهٔ متبسمانهٔ عشوه بارا به ساعدهای سیمین خوش گوشت خود را درپشت سرلطافت افسر خود برده . وبرتکیهٔ پشت کوچ خودرا تکیه داده گفت :

— خوب تفسیر کردی ، افسونکار شاعر !

دراثنای این مکالمهٔ من ومادام ماری ماشینهای جر اثقال واپور اخذوعطای جزئی که با (آینوروز) داشت بهانجام رسانیده تعطیل حرکت نمود . حالانکه صداهی گوشخراش آنها ستار مکالمهٔ راز

ونیازانهٔ مابود ! لاجرم ماهم از کلامهای شاعرانه درگذشته ازهمدیگر جدا شدیم . مادام ماری بدالان فرو آمد . موسیو ، و مادام دیمتری هنوز بدعا وعبادت کوه خود مشغول بودند ، مادموازل ژولی و ونقولا کی ، و آنتون بر پل قوماندہ برامده بامادام کپتان بسیرو تماشای قیل وقال ، وغزلسرایی وحرکات مختلفهٔ مسافرینی که در درجهٔ عام سکونت پذیرانده مشغول مانده اند . ساعت هم به دوازده بجه رسیده بود .

حضرت پدر مرا آواز داده فرمودند که :

-- آیا ابومحی الدین طعام را حاضر کرده باشد ؟

گفتم — نمیدانم ، اگر حاضر باشد بیارد ؟

فرمودند — بلی بیارد . زیرا هم گرسنه ام وهم بخواب !

هماندم در نزد ابومحی الدین آمده از حاضر بودن طعام جویا شدم .

گفت — ده دقیقه بعد حاضر میشود . زیرا یك یخنی پلاو گوشت کبك پخته ام وحالادم کرده‌ام هنوز دم نخورده .

گفتم — کبك را از کجا بدست آوردی ؟

گفت -- درسلانیك ازیك یهودی بیك مجیدی خریده بودم .

گفتم — آفرین استا !

گفت — تنها همینقدر نیست ! آشپزباشی کپتانرا چنان بدام آورده ام که هرچه بخواهم به یك چند پیسه ازو بدست آورده میتوانم .

گفتم — احتیاط کن چونکه این یك نوع خیانت شمرده میشود .

گفت — بمن چه ! من به پیسه میخرم . خیانت وعدم خیانت بگردن آشپزباشیست . وهم بدیگر چیز احتیاج ندارم روغن برنج تخم مرغ پنیر زیتون ترشی مرباسرکه تا مرچ ومساله ونمك همه چیز از بیروت تا به اینجا ناقص نشده ، ولی بدو چیز محتاج میشوم یکی گوشت تازه ، ویکی سبزی

کاری . مرغ ومرغ آبی و قاز زنده در قفسهای مخصوص واپور بسیار است . این است که با آشپزباشی درینباب راست آمده ام .

گفتم — آیابه پیسه احتیاج داری ؟

گفت — از بیست مجیدی که در بیروت داده بودید سه مجیدی آن باقی مانده اگر یکچند مجیدی دیگر بدهید بد نخواهد بود زیرا برای این جایی که گرفته ام به بخشش دادن قهوه چی و آشپزباشی مجبور میشوم .

پنج مجیدی کشیده دادم . نان هم حاضر شده بود امر به آوردن آن کرده بحضور پدر آمدم . بعد از کمی ابومحی الدین نیز طعام را حاضر نمود . باحضرت پدر یکجا طعام خوردم در اثنای طعام از احوال آنروز و اعتقاد نصارا درحق این جبل بیان کردم . فرمودند :

— فرزند ! درهرگاه وبیگاه اول همین شکر را بخداوند عظیم الشان خود باید ادا کنیم که ما را بر فطرت اسلام خلق فرموده . زیرا در دین مقدس ماهیچ یك چیزیکه مخالف عقل وحکمت باشد دیده نمیشود . مثلا (لا رهبانیت فی الاسلام) فرموده شده که اگر بنظر تدقیق درمعا نئ این امر جلیل غور کرده شود معلوم میگردد که مدار حیات نوع بشر است . زیرا معنای حقیقی رهبانیت مجردی وزن نکردنست .

گفتم — الحق که همچنین است . هزاربار (الحمد الله علی دین الاسلام) زیرا اگر رهبانیت یك امرمؤکد میبود ذریت و نسل منقطع میشد .

فرمودند — تنهاذریت نی بلکه همه امورات تمدن و ترقی نیز منقطع ومنسلب میشد . زیرا مدار یگانهٔ مدنیت و ترقی درجمعیت ومعاونت بنی نوع بشراست باهمدیگر ، دریك گوشهٔ نشستن وازخلق کناره جستن و بمعاونت بنی نوع خودنه پرداختن هیچ ثمرهٔ برای عالم انسانیت از ان متصور نیست . دین مقدس برحق ما درهر روزمرا پنج وقت بمسجد

محلهٔ خود ماباسردم محله بجماعت امرفرموده ودر هفتهٔ یکبارباسردمان همه شهردرجامع بزرگ جمعه، ودرسال یکبارباهمه مردم شهروقریه هاودهات درعیدگاه ، ودرمدت عمریکبارباهمه نفوس همدین مادرحج بجمع آمدن وباهمدیگرمصافحه ومعانقه کردن وهمدیگرخود راشناختن ومحبت ووداد حاصلکردن و ازاحتیاج همدیگرپرسیدن امر فرموده که مقصد یگانه ازین اوامرمقدسه غیرازمثوبات اخروی آن منافع اتحاد ویگانگی عالم اسلامیت رانیزشاملست •

گفتم — حقیقتاً کلام دربارحضرت قبله گاهم شرعی ، حکمی و خیلی دلچسپ وموزونست •

درین اثناطعام هم به انجام رسیده حضرت پدر بقمره فرو آمدند واپور ماتابدوبجهٔ روزدرساحل دامنهٔ کوه سبزوخرم (آینوروز) که دست طبیعت آنرایك وضعیت بسیاربدیعی وضع نموده توقف نموددرینموضع آب بحرآنقدر صاف ودرخشان یك رنگ لاجوردی پیدا کرده که بارنگ سمای صاف پهلوی رقابت وهمسری میزند ، ساحل یك کنارهٔ پیدا کرده ، و از کناربحرکه خشکه آغاز میکنددفعتهً حالت کوه را میگیرد • یعنی اگرکوه رایك دیواری فرض کنیم دربیخ آن دیواربابد دریاراتصور نمائیم ، و ازینسبب واپورمابسبب عمقی که درساحل موجود است خیلی نزدیك بساحل توقف نموده است • ازجائیکه آب بحرتمام شده ساحل آغازمیکند تامسافهٔ بیست متریك سطح مایلی دوام ورزیده دفعتهً اراضی عموداً بلندی پیدا میکند • اراضئی سطح مایل کناردریامزروعست که در هرکردبست آن دیگرنوع چیزی کاشته شده والوان مختلفهٔ پیدا کرده است کوه عبارت ازیك جنگلیست که زمین آن سبز ، ودرختان مختلف الاجناس پست وبلند آن بیك وضع طبیعی قدرتی کوه را چنان مستور نموده که

اگر یك کوه درخت گفته شود جا دارد . بسبب اختلاف اجناس درختان رنگهای آنها نیز اختلاف پیدا کرده ، سبز تیره ، سبز چمنی ، سبز پستئی ، سبز زنگارئی تیره ، سبز ساق چناری و غیره .

علی الخصوص درمیان این زمرد کارئی طبیعت درهرجا بوته های ارغوان سرخ ، وارغوان زرد ، ویاسمن ، ونسترن جنگلی یك مرصع کارئی بدیع دیگری تشکیل داده است که لاله ، وسوسن ، وشقایق وغیره گلهای زمینی آن یك جواهر کارئی افزونتری بران علاوه نموده .

وابورما بدوبجهٔ روز ازساحل آینوروز وداع ، وازخلیج لطیف آن بیرون رامده دریانوردی را آغاز نهاد . درأثنای لنگر برداشتن وابور عایله موسیو دیمتری بجز ازمادام مارئی سراسر دلبری ازطعام چاشت فارغ شده برسطح دویدند ، وعبادتها وپرستشهای آخری خود شانرا بکوه پادری جنت پرواز ایفا نمودند .

بدالان فرو آمدم . مادام ماری را درپیش میز بمطالعهٔ یك کتاب خوش جلدی مستغرق یافتم . چون چشمش برمن افتاد گفت :

— دروقت طعام شمارا ندیدم کجا بودید ؟

گفتم — باافندئی خود طعام خوردم .

گفت — ها ! خوبشد که بیادم آمد ! چندبار میخواستم که از شما بپرسم که این ذات محترم کیست ، وشمابااو چه مناسبت دارید ؟

من همان تعریفی که پیش ازین بمادام (سلمی آرنستئی) قدسی کرده بودم بمادام ماریٔ رومی نیز همچنان تعریف وشنا سایی کردم .

گفت — حقیقتاً که آثار نجابت وشهامت ازسیمای شان پدیدار است آیاشمارا چند تنخواه میدهد ؟

گفتم — درماه ۳۰ پوند انگلیزی تنخواه میدهد . نان واجرت واپور

مرا نیز خود شان بر ذمه گرفته اند .

گفت — کم پیسه نیست . اگر ترجمان من هم باشید ازین بیشتر شمارا پیسه نخواهم داد .

گفتم — اگر خیال سیاحت افغانستان را داشته باشید ، ومرا بخدمت ترجمانئ خود قبول کنید ازین کمتر نخواهم ازشما خواهم گرفت .

گفت — اوه ! من بسیار سیاحت را دوست دارم . اکثر بلاد اوروپارا سیاحت کرده ام . در پاریس شش سال در مکتب برای تحصیل مانده ام سیاحت ممالك شرقیه را نیز خیلی آرزو دارم .

گفتم — معلوم میشود که این کتابی که مطالعه میفرمائید کدام سیاحتنامهٔ باشد ؟

گفت — نی ، سیاحتنامه نیست ، دیوان اشعار (ویقتور هوغو) ی فرانسویست .

گفتم — اوخ ! چقدر ممنون شدم . زیرا چون میل طبیعت عالئی شما بشعر باشد البته که این افتادهٔ خود را از سخندان شاعرانه منع نخواهید فرمود !

مادام ماری باز غمزه های جلادانهٔ خود را تحریك بیداد داده .

گفت — من شعر را خیلی دوست دارم !

گفتم — البته مادام ! زیرا وجود لطافت آمود خود شما یك مجموعهٔ شعریست که اگر عین عینك عشق را بر دیده نهاده سرتاپا مطالعه شود هزاران معانئ بدیعهٔ ملکوتی . ومیوهها مضامین غریبهٔ لاهوتی در هر نقطهٔ آن ظاهر وهویدا میشود ! واگر . . . .

مادام لطافت اندام سخن مرا قطع کرده . بیك حرکت دلکشانه وعشوهٔ سحربارانه گفت :

— عفو بفرمائید بیگ افندی ! من شعر را دوست دارم ، اما قصیده سرائی که درمدح خود من سروده شود مرا آزار میدهد ، و شر مسار میسازد .

گفتم — چرامادام ؟

گفت — چونکه درخود اینقدر جمالی که شما میگوئید نمی‌بینم ، پس بشبهه می‌افتم که این مدحست یاذم !

یك وضع استرحامانهٔ نیازمندانهٔ گرفته گفتم :

— رجا میکنم مادام ! اینقدر تواضع وشکسته نفسی ازحد اعتدال بیرونست ! حسن وجمال یك چیزیست که بیننده و نظرکنندهٔ آن قدر وقیمت آنرا میشناسد . عین حسن ، شخص جمال ، مجسمهٔ لطافت چه میداند که اینها چیست ! مثلا اگرحسن رایك شخص مجسمی فرض کنیم خود آن شخص مجسم حسن ، ازمزیت وحقیقت حسن بیخبر میماند ، یك گل خوش بوی خوش رنگ ازرنگ وبوی خودوحقیقت کالای خود هیچ آگاه نیست که چیست ؟ زیرا بالنفس ، بالذات همان چیزاست . مزیت وحقیقت آنرا بیننده میداند . بشرطیکه آن بیننده اعمی ، وازحس وشعور مبرا نباشد ! پس اینسخن جناب مادام درحق افتادهٔ دلدادهٔ شان تحقیر وتکدیر صریحیست که موجب هلاك من خواهد شد ! مگرکه آینه بفریادم رسد .

مادام بتلاش افتاده گفت :

— گمان میبرم که ازمن چنان یك کلامی صادرنشده باشدکه مستوجب تحقیر وتکدیر شما باشد . حاشا !

گفتم — وای ! مگر یك کوری حس وشعوری نسبب دادن تحقیر نیست چیست ؟

ما دام ماری حسینتر از پری بازچنان یك جلوهٔ پرعشوه . و یك ناوك پرتاب غمزه برجگرگاهم حواله نمود که اگر عبرتهای سرگذشتهای ماضی . واند یشهٔ آما لهای استقبال دامنگیر خیالم نمیشد عقل و هوش وقلب وحواسم راهمه گی بتاراج داده بود . ولی مثل مشهور است که « مارگزیده ازریسمان سیاه میترسد » ازانسبب دران واحد پس برخود مالك گردیده وبلا ها وعذا بهای که سابقاً از عشق دیده وکشیده بودم یکان یکان درمدنظر دقت آورده برضبط نفس خود موفق آمدم . ما دام حساس ذکاوت اساس ازین تبدل آنی . وتغیرنا گهانئی من مانند یك شکارئی که صیدخودرابوجه تمام هدف نتوا ند. وازانداختن کلهٔ خود صرف نظرنماید یك وضعی گرفته گفت :

بیگ افندی ! آیاشما دراستانبول بسیاروقت اقامت خواهیدکرد ؟

گفتم — افندئی من نیت رفتن حجاز رادارد ، و چون موسم حج نزدیکشده گمان نمیبرم که بسیاروقت دراستانبول بمانم ! امامقصد جناب مادام راازین سوال ندانستم که چیست ؟

مادام یك تبسم شیرینی نموده گفت :

— مقصد من این است که برین وسعت افکار شاعرانهٔ شما این حجم محدود وا پورقورنیلوف راخیلی تنگ وپرفشار می بینم . لهذا میخواهم که دریك فضای بسیار بزرگ . ویك دایرهٔ بسیار وسیعی ازصحبتهای شاعرانهٔ شمااستفاده کنم ، وچنانچه موسیو دیمتری نمبر دکان خودرا بشما داده ، منهم نمبرخانهٔ خود مانرا بشما میدهم که مرا — اگرآرزو کنید — به این پته و نمبر جستجوخواهید توانست !

اینراگفته ویك کارت ویزیتی ازجیب خودبیرون آورده ، و در پشت کارت مذکور این عباره را بقلم خود نوشته بمن بداد :

« قوم قیو • نزدیك استیشن نمبر ۲۷ »

کارت ویزیت مذکوررا بکمال ممنونیت و احترام گرفته و نامش را بوسیده گفتم :

— مادام ! با آنکه بر عدم لیاقت خود سراسر معترفم ، بازهم به این التفات عالی العالی جناب مادام بسیار عرض تشکر و ممنونیت میکنم و اگر یك روز هم در استانبول باشم تا بخدمت شما نرسم و از صحبت شما شرفیابی حاصل نکنم از استانبول نخواهم برامد •

درین اثنا حضرت پدر از قره برامدند. و به مادام ماری التفات فرموده و او نیز که جبینی متبسمانهٔ ایفا نموده بمعیت شان بر سطح برامدیم • مادام ماری نیز از عقب ما بالاشده با جمعیت عایلهٔ خود پیوست •

حضرت پدر مادام ماری را بنظر تدقیق و غور ملاحظه فرموده و بسوی من یك تبسم مزاح آمیزی نموده فرمودند :

— این زن یك آفت جانست ، و همه لوازمات حسن و جمالرا بدرجهٔ اتم مالك است • اما تو یك سخن بگویم فرزند ؟

گفتم — امر میفرمائید پدر ! •

فرمودند — وقوعات یکسال پیش ازین را فراموش نکرده خواهی بودنی؟

گفتم — نی . فراموش نکرده‌ام پدر !

فرمودند — از ان عشق طاقتفرسا که بحرکت رسانیده بود محض قوهٔ معنوئی روحانیت حضرت یحیی علیه السلام ترا رهایی داده توانستم • زیرا زوجهٔ که برایت گرفته‌ام هدیه‌ایست که حضرت نبی حصور آنرا به من برای توعطا نمود. و بواسطهٔ آن ترا از دام عشق آن ملعومهٔ کافره که به هلاکت رسانیده بود رهانیدم • پس هرگاه از گرفتار پنجهٔ عشق بشوی تدابیر رهانیدنت محالست • زیرا دو تدبیر حکما برای علاج مرض عشق بیان کرده‌اند

که یکی ازدواج ، ودیگری سفراست . حالا آنکه هردوتدبیررا بکاربردم پس اگردراثنای سفر ، وباوجود ازدواج باز مغلوب پنجهٔ قهرمان عشق شوی چه تدبیر ، وچه علاج خواهم توانست ؟

گفتم — حضرت پدرازین یك خاطر شریف خودراسراسر آسوده بدارند که هیچگاه عنان قلب خود را بعد ازین بدست هیچ کسی نخواهم سپرد !

فرمودند — اگرچنین باشد هیچ مانعی در باب مصاحبت ونشست وبرخاست توبا این زن نمی بینم ، واگرچنین نباشد ترا ازصحبت ونشست وبرخاست او قطعیاً منع میکنم .

گفتم — اگر امر بفرمایند بعدازین هیچ گاه بسوی او هم نخواهم دید .

فرمودند — فرزند ! خودت میدانی که درما بین من و تو غیراز پدری وفرزندی یك رشتهٔ رفاقت نیز موجود است ، واگرحس داشته باشی درجهٔ محبت مرا نیز بخود میدانی که بچه درجه است لهذا اگربهم عشق وعلاقه ات بااو نباشد هیچگاه مانع صحبت و نشست و برخاست شما نمیشوم . بلکه اگر لازم به بینم به این زن تشکر هم خواهم کرد که موجب تسلی دل حرمان منزلت میشود . و لی چون آتشین مزاجئی ترا وحسن فتان اورا تصور میکنم ازاندیشه ووسواس خالی نمیمانم .

گفتم — حضرت پدر امین باشند که هیچ تأثیری که موجب عشق وعلاقه باشددرخود نمیبینم ، واین عرض خودرا بقسم هم تأکید میکنم .

فرمودند — بس همینقدر ! درمصاحبه وهرچیز بجز گرویده شدن وگرفتار آمدن آزادی فرزند !

دراین اثنا ابومحی الدین چای عصررا آورده بود . حضرت پدر

بسوی موسیو دیمتری که به آنطرف سطح باعایلهٔ خود نشسته بود به اشارت تکلیف چای نوشی را کرده او نیز بر خاسته به اینطرف آمد ، و سلام داده بریکی از چوکیها نشست . ومعرفئی خودرا بحضرت پدر از من رجا نمود . منهم بر زانته یعنی معرفی طرفین را ایفا کردم . حضرت پدر فرمود که بموسیو دیمتری بگویم که « انشاء الله در استانبول بدکان شما آمده بسیار چیزها خواهیم خرید . »

گفت — بسیار تشکر میکنم . انشاءالله منهم سعی خواهم کرد که از بیع و شرای خود شمارا ممنون کنم . در دکان ما بسیار چیز های نفیس موجوداست .

فرمودند — ماهم چیز های نفیس را دوست داریم ، و مشتری شما خواهد شدیم . حتی اگر ازشام هم چیزی بما لازم شود از شما خواهیم خواست .

گفت — امر میفرمائید . من کاتولوك اشیای دکان خودرا بخدمت تقدیم میکنم هرچیزیکه ازان به پسندید در اول پوسته برای شما میفرستم .

حضرت پدر ابومحی الدین را امر فرمود که برای دیگر افراد عایلهٔ موسیو دیمتری نیز چای بدهد . ابومحی الدین بعدد آن اشخاص فنجانهای چای را حاضر کرده میخواست که برای شان ببرد که موسیو دیمتری آنهارا آوازداده به اینطرف برای چای نوشیدن طلب نمود تا تکلیف نشود .

مادام دیمتری ، مادام ماری ، مدموازل ژولی ، موسیو نیقولا ، آنتون همه برخاسته باینسو آمدند ، و چوکیهای خودرا باخود کشیده وبحضرت پدر جدا جدا سلام کرده نشستند . و یك جمعیت عجیبی تشکیل دادند . موسیو دیمتری یگان یگان افراد عایلهٔ خودرا بحضرت پدر معرفی وتقدیم نمود .

وحضرت پدر نیزباهریك جداجدا تلطیف‌هاومهربانیهافرمودند که وظیفهٔ ترجمانی را بنده ایفا مینمودم . وقت هم بشام رسیده بود . حضرت پدر برای ادای نماز شام بقمره فرو آمدند . بنده تاوقتی که زنگ طعام نواخته میشد بااین جمعیت عایله بملاطفه ، ومصاحبه ، ومکالمه بسر آوردم که کرمئی صحبت همه ازوجودلطافت آمود ماری وسخنهای مزاح آمیز پرعشوهٔ باقهقههٔ او بود . به نواخته شدن زنگ طعام به اتفاق بدالان آمدیم . وهرکس بجای خود نشسته از حسن تصادف چوکی من باچوکی مادام ماری بمقابل همدیگر واقع شده بود که به اینسبب به یك شوخی و شطارت تمام طعام رابه انجام رسانیدیم . بعد ازطعام ، کپتان ومادام کپتان ماد موازل ژولی رابه پیانو نواختن به اصول مقامهای رومی تکلیف و اصرارنمودند ، لهذا ماد موازل برخاسته درپیش پیانو بیامد ، وانگشتهای لطیف خود رابیك مهارت تمامی برپرده های پیانوبحرکت آورد . مادام ماری . ومادام دیمتری حتی خود موسیو نیز با اصول پیانوی ماد موازل بغزلسرائی رومی دمساز گردیده چنان یك نشأوسروری در دالان وا پوربرسطح بحرشوربوجود آوردند که خارج دایرهٔ تصویر است . مادام ماری چنانچه درحسن ودلبری بی نظیراست . درصوت وصدا نیزخیلی مهارت دارد که صوت لطیف اوهمه رگهاوپی‌های سامعین را بیك اهتزاز بسیارعجیبی میدراورد . بعد ازماد موازل ژولی ، دور پیانونوازی به مادام کپتان رسید . این مادام کپتان که یك زن بسیارنازك و لطیف زرد موی ریزه پیزه ایست باشوهرش که یك مرد بسیارکلفت و دبنگ ریش دبه ایست هیچ مناسبت وموازنت بهم نمیرساند ، ولی همدیگرخودشانرا بدرجهٔ نهایت محبت دوست دارند . کپتان وکپتان دوم و مادام کپتان نیز یقدرنیم‌ساعت به اصول روسی خواندند ونواختند ، و حظ وسروررا

دوبالا کردند بعد ازان کپتان گفت :

— واپورما امشب را دردریالنگر انداز اقامت خواهدماند ، چونکه حالا درمدخل آبنای (چناق قلعه) میرسد ، وچون درشب دخول واپور ها ازداخلشدن آبنای مذکور ممنوعست مجبوراً درخارج آبنا لنگرباید بیندازد .

اینرا گفته وازحاضرین وداع کرده باکپتان دوم بالابر امد . مادام ماری ازمن پرسیدکه :

— بیگ افندی! آیااصول موسیقئی روس هارا پسندید یاازرومئی مارا ؟

گفتم — این یك مسئلهٔ بسیارعمیقیست که تابحال ازطرف حکمای خوبی حل وفصل نشده مادام !

گفت — اوخ ! شما هم طوفان میکنید . من چه میپرسم شما چه جواب میدهید ! درینجاچه مسئله ، وچه عمقست ! هرکس که دوگوش شنواداشته باشد البته فرق خوب وبد موسیقی رامیتواند .

گفتم — درست میفرمائید مادام ! ولی این گوش شنوا راهمهٔ ملل مختلفهٔ روی زمین یکسان و سیان مالك میباشند . پس چراهر ملت و هرقوم موسیقی خود شانرا می پسندند ، و ازموسیقی دیگران حظ کامل نمیگیرند ؟

گفت — من اینسخن شمارا هیچ تصدیق نمیکنم . زیرامن هرا نقدر حظی که از موسیقی رومی خودمیگیرم ازموسیقی آلاترکه ، و آلا فرنگه نیزهما نقدرحظ وسرورحاصل میکنم .

گفتم — اگرمساعده بفرمائید سبب این را عرض کنم .

گفت — بگوئید تا بشنوم !

گفتم — جناب مادام ازین سبب ازین سه نوع موسیقی حظ میبرندکه

در استانبول ، و فرنگستان عمر گذرانیده اند ، و گوشهای تان سالها به شنیدن موسیقی رومی و ترکی و فرنگستانی عادت گرفته . لهذا ازین هر سه موسیقی محفوظ میشوید . اما اگر موسیقی هند ، یاچین ، یاافریقا را بشنوید گمان نمیبرم که بجز آنکه گوشهای تانرا اران محکم به بندید و نفرت کنید دگر کاری بتوانید . حالا نکه یك هندی ، یایك چینی ، یایك حبشی از اصول موسیقیهای خودشان سرمست میشوند . وچون موسیقی فرنگستانی یاترکی یارومی را بشنوند نفرت کرده گوشهای خود را می بندند . پس معلوم شد که گوش بهرموسیقئی که عادت گرفت همان موسیقی را می پسندد ، و ازانسبب هر قوم وهر ملت موسیقئی خود شانرا می پسندد . زیراقوهٔ سامعهٔ شان بهمان موسیقی عادت پیدا کرده .

موسیو دیمتری بسخن آغاز کرده گفت :

— بیگ افندی حق دارد ! زیرا من برنفس خود تجربه کرده ام وقتیکه اول درپاریس رفتم دراوپه را خواندن خوانندهای مشهوری را که در هر شب ده هزارفرانگ (۱) پانزده هزارفرانگ اجرت میگرفتند شنیدم . باخود میگفتم که این مردم پاریس عجب مردم احمقی هستند که از چنین اصوات غیراصول حظ میبرند واینقدراجرت گزافی به این خوانندها میدهند . ولی چون دوسه سال برای آموختن جواهرسازی درانجا ماندم ، وهر شب درهرجا موسیقئی آلافرنگه را شنیدم در آخرها بدرجهٔ رسیدم که از بعضی پارچه های آن زارزار میگریستم .

گفتم — چسان مادام ؟ حالا تصدیق فرمودید ؟

گفت — جواب سخن مرا نگفتید ! من ازشما پرسیدم که شما از موسیقئی روسی یا از موسیقئی رومی حظ کردید ! شما درس فلسفه را

(۱ یك فرانگ تقریباً یك کمی ازروپیهٔ کابلی بیشتر یك سکهٔ فرانسویست .

آغاز نهادید !

گفتم — بدون ریا ومبالغه عرض میکنم که از صوت خوش آهنگ جناب مادام ، ونوا ختن خوش اصول مادموازل همه رگها وپیهای مرا یك رعشه واهتزاز عجیبی بهم رسید ، و از موسیقئی روسی هیچ تأثیری بر من حاصل نشد !

گفت — شماهم روم نیستید ، پس چرا بر شما موسیقی رومی تأثیر بخشد؟

گفتم — ازدوسبب : یکی آنکه دراستانبول بسیار بارها موسیقی رومی راشنیده وقوهٔ سامعه ام با آن الفت پیدا کرده ، دوم آنکه همین مقام رومی که شما خواندید بمقام حجاز عربی ، و مقام جوك هندی خیلی مشابهت میرسانید ، وچون به آن هردو اصول موسیقی نیز الفت و آشنایی دارم طبعاً استلذاذ نمودم . واینراهم بگویم که اینمسئلهٔ اختلاف طبایع انسانها تنها درموسیقی نیست بلکه در حسن وجمال طایفهٔ لطیفهٔ نسوان هم شاملست . مثلا چنانچه مردمان عرق ابیض از حسن وجمالیکه مردمان عرق اسود ویا عرق اصفر دارند خوش نمیشوند ، همچنان مردمان عرقهای مذکوره نیزازحسن وجمالیکه عرق ابیض دارند نفرت میکنند . حتی اینمسئله در افراد هرعرق نیزشامل بوده کسانی ازیك قسم حسن ، وکسانی از دیگر رقم جمال حظ میگیرند . چنانچه در موسیقی نیز بعضی ازمقام حجاز ، و بعضی ازنوا محظوظ میشوند .

درین اثنا صداهای شدیدهٔ لنگر انداختن واپور بلند شده و واپور از حرکت وا ایستاده هرکس برای تماشا بالا برامدند . ولی مادام ماری از جای خود حرکت نکرده بمن هم اشارت نشستن را نموده گفت :

— بنشین کجا میروی ، درشب چه خواهی دید ، ازفرصت استفاده !.. فردا ازهم دیگر جدا خواهیم شد . چه میدانیم که بازهمدیگر خودرا خوا

هیم دید یانی !

گفتم — مادام ! به اینقدر توجه و التفات شماهیج لیاقت ندارم . نمیدانم بچه زبان عرض شکرگذاری و منتداری خود را ادا نمایم . هر دقیقهٔ که ازسلانیك به اینطرف باشما گذرانیده ام مقابل همهٔ عمر گذشتهٔ خودمیدانم . وهرنفسی که ازهوای محیطهٔ که بوجود سیمین نازنین شما تماس میکند ومن آنرادردل وجگرخود فرو میبرم چنان میپندارم که حیات ابدیرا مالك میشوم ! وچون ......

مادام ، سخن مرا قطع کرده بیك جلوهٔ دل آشوبی گفت :

— بس کن ازینقدر مبالغات شاعرانه ! جان من دارای راست بگو تراچه رقم حسن پسند می آید ؟

من ، چنانچه یك نقاشی برای تصویرکشی بروی شخصی که تصویر آنرامیگیرد متوجه شود همچنان یك وضعیتی گرفته ، وجمیع اوصا فیکه درمو ، وابرو ، ورو ، وچشم ، ومژگان ، ودهن ، ولب ، وزنخدان ، وغبغب ، وگردن ، وبدن خودمادام ماری سراسردلبری که صانع حقیقی بکمال اتقان دران تصنیع فرموده یگان یگان بیان کرده گفتم :

— این است محبوبهٔ بدیعهٔ که من می پسندم ، وحیات خود رابرای یك نازو ادا . وعشوه وغمزهٔ جانفزایش که تصویر وتعریف آن بزبان بیان نمیشود درهرلحظه بفدا کردن حاضرم .

مادام ، بیك ناز وادای جلوه پیرایی ازچوکی خود برخواسته ، و خرامان خرامان به پیش آئینهٔ قد نمای دالان رفته ، وبیك حس غرو ری جمال باکمال خودراسراپا تماشا کرده ، مغرورانه ، وغضوبانه ، ولی ضمناً لطفکارانه یك نگاهی بسوی من که برپا ایستاده وازعقب مادام به آنسوی میز آمده بودم انداخته گفت :

— آیا میدانی که به اینسخنان خود علناً برمن به اعلان عشق جرأت ورزیدهٔ؟

گفتم — آیا گستاخی کرده ام؟

مادام تبسم پرعشوهٔ نموده گفت:

— هر چه که کردی، من ترا عفو کردم . حالابازوت را پیش کن که ببالا برویم . مبادا کسی برما بشبهه بیفتد!

بازوم رابکمال احترام وممنونیت تقدیم کرده قول بقول بسوی زینه روان شدیم . در اثنای راه آهسته بمن گفت:

— منهم از یك شخص گندم گون شاعرمشرب آتشین مزاج شرقی الاصلی حظ میبردارم . وعده ات رافراموش مکن ، به پته ونمبری که ترا داده ام بهمه حال سرادراستانبول دریاب .

سمعاً واطاعتهً گفته برسطح برامدیم . چراغ بزرگ دوارمدخل آبنای (چناق قلعه) درشعشعه پاشی ، وچراغهای سبزوسرخ بعضی کشتیهای جنگی محافظ ، واستحکامات جسیمهٔ مدخل نمایان بود . واپور ما تابصبح باید درین دههٔ مدخل آبنای مذکور توقف ورزد . لهذا یکقدری با مادام ماری ودیگر جمعیت عایلهٔ وسیودیمتری برسطح قدم زده برای خواب هر کس بقمره های خود فرو آمدیم . وبعدازانکه باقیماندهٔ دیدنیهاو گفتنی هاوشنیدنیهای امروزینهٔ خود راثبت کتابچهٔ سیاحت نمودم آهسته بقمره درامده ، وبرخوابگاه خودغلطیده بخواب راحت فرورفتم .

— § —



آبنای داردانل -- قلعهٔ سلطانیه -- گلیبولی

صبح وقت پیش ازطلوع آفتاب از خواب برخواسته و درغسل حانهٔ واپوریك غسل وصابون کاری مکملی اجرا کرده و زیر پیرا هنی و لباس پاکی پوشیده ، و دریشی کرده برسطح برامدم . هنوز آفتاب طلوع نکرده بود . لهذادورکعت نماز فرض صبح رااداکرده بتماشای مدخل این آبنای مشهورکه دروازهٔ طبیعی استانبول وبحرسیاه وبحرسفیدشمرده میشود ،مشغول شدم .

واپورمادرمدخل بوغازیعنی آبناتوقف دارد . دریك طرف این آبنا که ما بندیك دروازهٔ واقعشده (قوم قلعه) نامیك قصبهٔ مستحکمی که با استحکامهاوطوپهای بزرگ دور اندازی تحکیم شده است موجود است که این قوم قلعه درجهت قطعهٔ آسیابرکنارچپ آبریزش نهر(مندرس) کائنست ، وبقدر (۲۰۰۰ نفوس دارد .

در جهت مقابل آن (سدالبحر) نام قلعه و استحکامات متینی

موجود است که آنهم با استحکامات و طوپها مجهز میباشد در جهت قطعهٔ او



منظرهٔ مدخل آبنای داردانل

روپست . وابور ما بساعت ٦ بجهٔ صبح یعنی بعد از طلوع به ١٠ دقیقه
باشارت اجازهٔ دخول از استحکامها گرفته از این دهنه داخل آبنا گردیده .

این آبنا که درینوقت به ﴿ بوغاز چناق قلعه ﴾ معروفست در زبان یونانی قدیم (داردانل) گفته میشد که در زبانهای فرنگستانی تاالحال بهمان نام زبان زد میشد . ونام قدیمتر یونانی آن (هلیسپونت) است •

این اسم (دار دانل) از قصبهٔ (داردانیه) حاصل شده که قصبهٔ مذکوره در جهت جنوب (قلعهٔ سلطانیه) که بچناق قلعه معروفست کائن میباشد • آبنای داردانل از آبناهای بسیار معروف ومشهور دنیاست که (بحرجزیره ها) — یا — بحر الجه رابه (بحر مرمره) — یا — مرمورا اختلاط میدهد . و از غرب جنوبی بسوی شمال شرقی سور است ممتد شده است • از مابین سد البحر . وقوم قلعه که پیش ازین ذکر شده (گالیبولی) امتداد می یابد که طول آن (۷۰) کیلومتر ، وعرض آن در بعضی جا ها (۱۸۰۰) متر . ودربعضی جا ها (۷۰۰) متراست • سواحل جهت اوروپای آن کوهستان . و سواحل جهت آسیای آن صاف وهموارتراست • عمق آب این آبنادراکثرجا هادرمابین (۵۰) تا (۶۰) متراست • تنگترین جاهای این آبنا درمابین (قلعهٔ سلطانیه) و (کلیدالبحر) میباشد • برای محافظهٔ این آبنا دردوطرفهٔ آن درهر جا به اصول جدیده استحکامهای بسیار متین وجسیمی انشاشده که بااسلحهٔ ناریهٔ آخر ترین سیستمها مجهز میباشد •

ازوقتی که واپورما از دهنهٔ مدخل آبنا داخل شد . حقیقتاً خیلی منظره های دلکش بنظر میخورد • واپورما درمیان دو قطعهٔ عظیمهٔ کره ارض یعنی آسیا ، واوروپا رفتار دارد • درطرف راست ما سواحل دلنشین آسیا ، ودرطرف چپ ما سواحل خوش زمین اوروپا همسرو برابر میرود • بمناسبت موسم ربیع تپه های دوطرفهٔ سواحل صفا منزل مانند پرچه های زمرد سبز و خرم است • دربعضی جا ها دوساحل با

هم خیلی تقرب یافته بحر درمیان آن مانند نهری میماند ۰

دو ساعت بعداز دخول واپورما در آبنای دار دانل به پیشگاه (قلعهٔ سلطانیه) که بین‌العوام به (چناق قلعه) معرو فست واصل شده بقرار اصول و قاعدهٔ بحریهٔ که ازطرف دولت علیهٔ عثمانیه وضع‌شده‌است بقدرنیمساعت بی آنکه لنگر بیندازد توقف نموده ، ویك کشتی استمبوط عسکری آمده واپوررا خارجاً معاینه وتفتیش کرده‌اجازهٔ حرکت داد ۰

(قلعهٔ سلطا نیه) درساحل آسیای آبنای (دار دانل) واقعشده که ازمرکز متصرف نشیئی (گلیبولی) که در ساحل او روپا واقعست (۳۲) کیلومتر بسوی غرب جنوبی می‌افتد ۰ این قصبه مرکزمتصرفئی مستقل [بیغا] ست‌که بقدر (۱۲۰۰۰) نفوس دارد ۰

قصبه خیلی معمور ومتر قیست ۰ ۱۱ جامع و مسجد ، ٤ کلیسا ، یك مکتب رشدیه ، و یك مکتب ابتدائیه ، ومکتبهای متعددصبیان ، و برای ملل مختلفه مکتبهای متعدد ابتدائیه ، ٦ حمام ، ٤ کاروانسرا ، ۳ مسافرخانه ، ۵۲ دکان ومغازه ، ۱ دباغخانه ، ۲ آسیای بادی ، ویك آسیای بخاری ۲۶ داش نان پزی ، ۱۲ داش کاسه وکوزه سازی‌که اسبابهای بسیار ظریف گلئی چینی ما نندازان بعمل میآید ، ۱۳ چشمهٔ آب ، ۱ کلب بسیارمعتبر ، ودراطراف وجوانب قصبه بر ساحل بحر استحکامات جسیمهٔ بسیارمتین‌ومستحکم‌که آبنای را ازهرطرف‌چنان محافظه نموده که مرور کشتیهای دشمن خیلی مشکلست و چونی های متعددعسکری را مالکست ۰

اهالئی‌این‌قصبه مرکب‌است‌از اسلام ، وروم ، وارمنی، واسرائیلی وفرنگستانی که محله های هرجماعت جدا جدا میبا شد ۰ این قصبه بد فعات متعدده بآتش‌زده گی‌های بسیار مد هشی گرفتار آمده ولی باز

سر از نو بهتر از اول از سنگ بنا یافته . کوچه ها و بازارهایش هموار و فراخست . هر روز واپورهای مختلف درینجا وارد میشود ، و با هر طرف خوب تجارت میکنند .

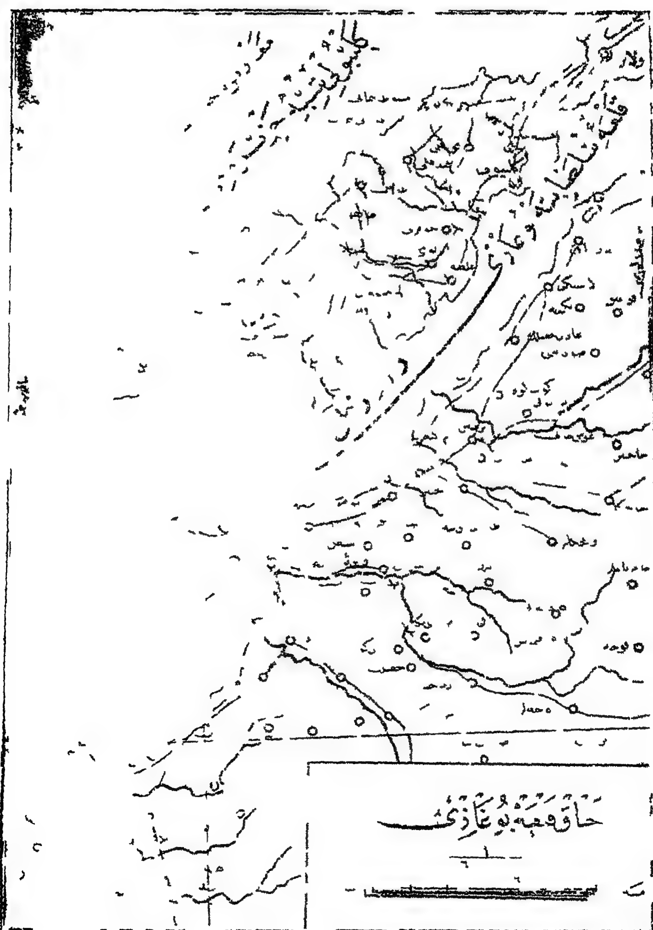
استحکامات قلعهٔ سلطانیه را در اول امر ابو الفتح سلطان (محمد خان ثانی) تأسیس داده بود . بعد ازان در تاریخ ۱۰۷۰ هجری (کوپریلی محمد پاشا) دراثنائیکه استحکامات (سدالبحر) که قبل ازین ذکرش سبقت نمود ، و (کلید البحر) که بمقابل قلعهٔ سلطانیه در ساحل اوروپا واقع شده و از اقسام قلعهٔ سلطانیه معدد است و درینوقت با استحکامات جسیمهٔ طرز جدید مستحکمست بنامینمود قلعهٔ سلطانیه را نیز با استحکامات طرز همانوقت خوب تحکیم نموده بود ، و مرکز استحکامات آبنای بحر سفیدش ساخته بود ، که ازانوقت بنام (قلعهٔ سلطانیه) ملقب شده مانده است . درین زمانهای اخیره استحکامات مذکوره بطرز جدید و بسیار مکمل تجهیز و تحکیم شده است .

وقتیکه واپور ما از قلعهٔ سلطانیه حرکت میکرد چای صبح را بمعیت حضرت پدر نوشیده به انجام رسانیده بودیم . دیگر مسافرین واپور نشین نیز یگان یگان بر سطح میبرامدند . بعد از قلعهٔ سلطانی که تنگترین محلهای آبنای دار دانل است آبنا رفته رفته وسعت پیدا میکرد . تا آنکه بساعت ۱۱ واپور ما در پیشگاه (گلیبولی) که منتهای آبنای (دار دانل) است واصل شده دریك لیمان طبیئی بسیار محفوظی توقف نمود . وهمان دم ماشینهای جراثقالش بحرکت آمده به اخذ و عطای جزوئی که باید داشت آغاز نهاد .

(گلیبه لی) مرکز متصرف نشینی ایست که تابع ولایت (ادرنه) میباشد از طرف استانبول و بحر مرمره مدخل آبنای (دار دانل) واز

طرف بحر سفید منتهای آبنای مذکور است . ودر جهت شمالیئی آبنا بحاك اوروپا واقع ، واز استانبول بمسافهٔ ۲۰۵ کیلو متر بجهت غرب جنوبی افتاده است .
این شهر خیلی تجارتگاه یك بندریست که بقدر ۲۰۰۰۰ نفوس دارد . استحکامات بسیار مستحکم ، وجسیم و مجهری دارد . دو لیمان صنعی ، و یك لیمان یعنی لنگرگاه طبیعی ، ٤ جامع بزرگ ، وسی مسجد های کوچك . یك خانقاه بسیار بزرگ ومعمور حضرت مولانای رومی ، و ۸ خانقاه دیگر . ومتعدد زیارتگاه ها ومرقدهای مشاهیر ، یك مکتب بزرگ اعدادی ملکی ، ۳ مکتب ابتدائی رسمی متعدد مکتبهای صبیان ، ۲ مکتب روم ، ویك مکتب ارمنی ویك مکتب اسرائیلی ، یك آسیای بحاری ، ۸ دستگاه بادبان ساری برای کشتیها ، ٦ دستگاه قماش بافی را مالك است . اطراف بلده همه باغها و باغچها وسیر گاهها محاط است .
نام (گلیبولی) من حیث التاریخ یك وجد عظیم ، و شور وشعف بلیغی در دل عثمانیان . بلکه در دل جملهٔ اسلامیان پیدا میکند . زیرا اول بلدی که ازقطعهٔ اوروپا بدست مجاهدان شجاعت نشان آل عثمان در آمده همین بلد گلیبولیست . فاتح گلیبولی شهزاده سلیمان پاشا ست که برادر سلطان [اورخان] غازیست . سلطان اورخان . وشهزاده سلیمان هر دو پسران سلطان [عثمان خان] غازیست که نخستین پادشاه عثمانی میباشد .
شهزاده سلیمان که هم برادر وهم صدر اعظم سلطان اورخان بود در سنهٔ ۷۵۸ هجری باهشتاد نفر غازین جهشان ازساحل آسیا باجاله ها بقطعهٔ اوروپا گذر کرده شهر گلیبولی را بحمله های دلیرانه از دست رومها در بود . و بعد از ان بر بسی بلاد آن سامان مستولی شدند .
شهزادهٔ مشار الیه در گلیبولی مدفونست ، ومدفن شان زیارتگاه

عام وخاص است . در پیش تربهٔ مبارکشان ازطرف سلطان (مرادخان خداوندکار) یك جامع بسیار بزرگ ومصنع بنا یافته است . دریکطرف دیگر آن یك جامع بزرگ بسیار ظریف دیگرازطرف (مسیح) پاشا که وزیر سلطان [بایزید خان ثانی] بود ساخته شده است که این هردو جامع از آثار عتیقهٔ بدیعهٔ این شهر حساب میشود .



نقشهٔ آبهای داردانل را عرض انظارخوانندگان سیاحتنامهٔ خودنمودم

وابورمایك بچهٔ روز از لیمان طبیعی گلیبولی فك لنگراقامت نموده در بحر مرمره به تدویر چرخ عزیمت آغاز نهاد . بعد ازیکساعت از سواحل هیچ اثری باقی نمانده از هرطرف سمابابحر التصاق نمود ، و منظرهٔ لطیفهٔ آبنابرطرف شد . این بحر (مرمره) مانند یك حوض بسیارلطیفیست که درمابین آبنای [دار دانل] و آبنای « استانبول » که مشهوربه (بوسفور) است واقعشده ، ودرمیان قطعهٔ [آسیا] و (اوروپا) افتاده که باآبنای (بوسفور) با « بحرسیاه » ، وباآبنای (داردانل) با « بحرسفید » اختلاط و امتزاج میکند . نام قدیم یونانی این بحر [پروپونیس] بوده که دربنوقت بسبب جزیرهٔ (مرمره) که درین بحر واقعشده به بحرمرمره زبانزدشده است .

درازئی این بحرازشرق بغرب ۲۸۲ کیلومتر ، وبر آن دربردارترین جاهای آن ۷۹ کیلومتر ، وعمیقترین محلات آن ۱۳۳۸ متر ، وهمه مساحهٔ سطحیهٔ آن ۱۱٤۷۲ کیلومترمربع است .

تابوقت شام وابورما درین بحر دریا پیمایی نموده بوقت تاریکئی شب در دایرهٔ حدود شهرشهیر (استانبول) داخل شده درنزدیکئی دماغهٔ که به (موده برونی) معروفست لنگرانداز اقامت گردید . واین لنگرانداختن وابوردرینجا به این سبب است که درشب وابورها داخل لیمان نمیشوند .

بامادام ماری برکنارهٔ سطح وابور تکیه زده منظرهٔ شبانهٔ شهررا که خیلی نظرربایی ولطافت دارد تماشا میکردیم ، وبراز های لطیفانه ، ونکته های شاعرانه و درد جدایی ووداع همدیگر تابوقت طعام صحبتها کرده برای طعام بدالان فرو آمدیم . بعد ازطعام بعضی ازمسافرین بر سطح برامدند وبعضی بقمره های خوددرامدند . منهم سطرهای آخرین سیاحتنامهٔ امروزئی خودرادرپیش میز نوشته بقمره درامدم ، و لبسه‌امرا

کشیده ، و بر خوابگاهم غلطیدم و هنوز خوب بخواب نرفته بودم که بنا گهان یك غلغلهٔ عجیب ، و ولولهٔ غریب بر قیل و قالی در سطح واپور برپا گشت . از اصوات مخالف زیر و بم کپیتانها که بر گروه مأمورین و طایفه ها و عمله های زیر دست خود بر میکشیدند ، و آنهارا بر سرعت و استعجال اوامر شدیده اعطا میکردند ، و تك ودوِ کارگذاران واپور که بچپ و راست میدویدند ، وصداهای حسرت و تأسفی که کشتی نشینان بر میکشیدند هیچ شبهه ام نماند که البته واپوررا یك صدمهٔ مدهشهٔ دررسیده باشد ! یکبار بخیالم رسید که مبادا دیگ بخار واپور ترکیده باشد ، باز بخیالم گذشت که بلکه بایك واپور دیگری مصادمه کرده باشد . والحاصل ازین قیل وقال وتك و دو سطح واپور قطعیاً حکم کردم که یك بلای بر واپورما رسیده باشد .

لهذا برای آنکه خودمانرا چابکتر بر سطح برسانیم و یك چارهٔ نجاتی جستجو کنیم بحضرت پدر کیفیت را عرض کردم . حضرت شان از وقار و تمکینی که داشتند هیچ حرکت نفرمودند ، و خبر حقیقت را بخود معلوم کردنرا بمن امر فرمودند . بتلاش تمام باالبسهٔ خوابی که دربر داشتم و یك بالاپوش رابر دوش انداخته بالابر امدم .

کشتی نشینانرا دیدم که همه گی بر کنار واپور ایستاده بسوی بحر نظر دوخته اند . از کیفیت جویا شدم . گفتند :

— یك آدمی از سطح واپور بقعر بحر شور درافتاده .

مگر اینهمه قیل وقال و گیرودار ازبهر همین مسئله بوده است .

در آب نظر کردم ، دیدم بلی ، یك جسم سیاه گاه غوطه میخورد ، و گاه بالابر امده بصدای جانکاهی (واشتول ! واشتول !) که معنئی آنرا نمیدانم فریاد میبرارد

کپیتان اگرچه چند عدد حلقه های آلات تخلیصیه رابرای رهایی

دادن آنمرد غریق بینداختند، ولی بحر بمناسبت جریان شدیدی که درینمحل دارد غریق مذکور را مجال نزدیك شدن به حلقه های رابرئی مذکور نداده لحظه بلحظه از واپورش دور ترمینمود . اما چنان معلوم میشد که مرد در آب افتاده فن شناوری را خوب میداند که تافرو آوردن قایق ، و نشستن ملاحان دران ، ورسیدن به پیش آن شنا وری کرده ، ودر حا لتی که نیم جان شده بود ملاحان رسیده اورا درقایق برداشتند، ودر واپور بالا براوردند .

اکثر مردم واپور نشین بسوی بینی واپورکه غریق مذکور رابه آنسو کشیده بودند شتاب نمودند . مادام ماری بمن رجانمودکه باا‌ور فاقت کرده برویم به بینیم که کیست وچیست .

دست مادام را دربازوی خود انداخته از زینهٔ سطح درجهٔ اول فرو آمدیم ، و ازسطح درجهٔ عام که با مردم عوام پر بود بمشقت تمام برای مادام راه پیدا کرده تابه بینئی واپور رفتیم .

اطراف مردکهٔ بدریا افتاده را خیلی مردم احاطه کرده بودند . و کپتان دوم اورا استنطاق میکرد . مگر اینشخص در آب افتاده یك مرد ایتالیائی بودکه تخمیناً چهل وپنج یاپنجاه سه ‌یك آدم میانه قدتنومندی بود . مانند قول شاعرکه : « سگ بدریای هفتگانه بشوی چونکه ترشد پلید ترگردد . » ازسروپایش آب چکان ، ومانندبرگ بید لرزان ایستاده بود .

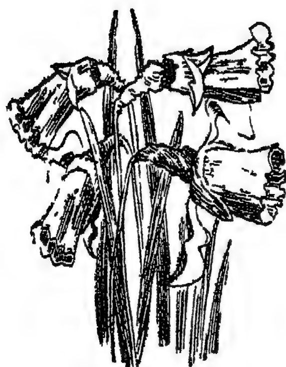
از نتیجهٔ استنطاق و تحقیقات چنان معلوم شدکه مرد مذکور در اصل یك خفت عقلی دارد ، وبرسر آن خفت عقل . شراب بسیاری هم خورده سراسراز عقل بیگانه شده است . ازسرمستئی بسیار بر کنار کنارهٔ واپور برامده ، وپایهای خودرا بطرف دریا آویزان کرده نشسته است . رفقای دیگرش اورا ازتحرکت منع کرده اند ، ولی او ازشاورئی ماهرانهٔ

خود، و بی پروایی خود از دریا بحث رانده دفعتهً خود را بدریا انداخته است •

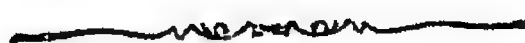
پس چون خفت عقلش برکپتان عیان گردید تا بفردا که به پولیس اورا تسلیم کنند امر بحبسش نمودند • بعداز مشاهده این وقوعات ما و ما دام ماری پس بطرف دایرهٔ خود آمده و حکایت را بدیگر رفقای خود بیان کرده بدالان فرو آمدیم ، وهر کس بقمره های خود داخل شده بخواب راحت فرو رفتیم •

﴿ انتهای جلد اول ﴾

محمود طرزی



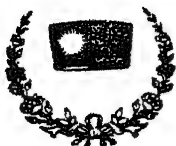




مطبعهٔ عنایت



دار السلطنهٔ تبریز



(عدد) ۹ کتبخانهٔ (عدد) ۹

مطبعهٔ عنایت

حسنیامهٔ قطعهٔ سهٔ روی زمین

در ۲۹ روز

آسیا ✽ اوروپا ✽ افریقا

جلد دوم — مواصلت به استانبول

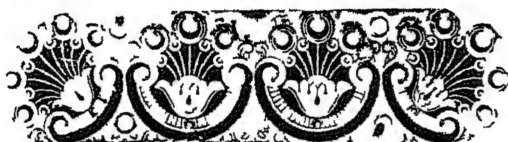
مؤلف وسیاح آن

محمود طرزی

تاریخ تألیف وسیاحت

۱۳۰۸

در دار السلطنهٔ محروسهٔ کابل فی ۱۳۲۸ ازمسوده بشکل
کتاب درقید تحریر آمده و درسنهٔ ۱۳۳۳
درمطبعهٔ مبارکهٔ عنایت بزیور طبع
آراسته گردیده است



قسم ثانی سیاحتنامهٔ ما از رسیدن به (استانبول)، و وقوعات دیدنی و شنیدنی، و گفتنی و کردنی که درین شهر بزرگ روزمره پیش آمده بیان میکنند •



روز دوشنبه ۳ ذیقعده

قسم ثانی

مواصلت به استانبول

صبح وقت به پنج و نیم بجهٔ روز از خواب برخواسته، ووضووتوا لت خود را اجرا کرده، ودریشی رسمی سیاه خود راپوشیده، واشیا

و حوائج مختصرهٔ خود را که از مدت ده دوازده روز در قمرهٔ که حکم آشیانهٔ ما را گرفته‌است پراکنده شده‌بود جمع آوری نموده بر سطح رآمدم. حضرت پدر بقرار عادت عمرئی شان دو پاس ازشب بیدار بودند. نماز صبح را بجماعت اداکردیم. ابومحی‌الدین نیز وقت تر چای و ناشتا را بخلاف دیگر روزها بیاورد. زیرا بجمع کردن وبستن اشیا و حوائج خود مجبور بود.

واپور ما به شش و نیم بجهار حائیکه لنگر انداز اقامت بود حرکت کرده داخل این فیض رسان یك شهری گردید که دربزرگی. وکثرت نفوس، وتجارت. وعمارت ازجملهٔ شهرهای بسیار معتبر ومعروف کرهٔ زمین شمرده میشود. وبه شکل ووضعیت قدرتی. ومحسن ولطافت طبیعی درعالم نظیر آن دیده نمیشود. این شهر میمون — چنانچه بعد ازین بتفصیل بیان خواهد شد — برسه حصه یا پرچه منقسمست که یکی را (استانبول) ودیگری را (غلطه مع بك اوغلی). وسوم آنرا (اسکدار مع حیدر پاشا) میگویند. این یعنی لنگرگاه تجارتی شهر که بهزارها واپوره وکشتیهای تجارتی ممالك مختلفه دران گرمی ندارند یاران لنگر میبرند یکی درسمت استانبول. ودیگری درسمت غلطه میباشد.

واپور ما ازان سمت استانبول حرکت کرده. وازمیان صدها کشتیهای کوچك وبزرگ بادی. وصدها واپورهای کوچك وبزرگ برهنمائی یك استیموت کوچکی که (قلاووز) میگویندش عبور کنان وخبردار گویان آهسته آهسته درگذشته بجای مخصوصی که توقفش دران لازم بودلنگر انداز اقامت گردید.

قیقجیان وملاحان لنگرگاه برای حمل ونقل مسافرین واپور نشین هجوم آوردند. درسطح عامك هرج ومرج وقیل وقال عجیب مسافران

وکشتیبانان برپاشد • برای زودبرامدن ازواپور یك بردیگرسبقت میو رزیدند ، ویك جنگ و جدل وزد وخور دی درمابین‌شان برپامیشد• حضرت پدر فرمود •

— درباب بیرون برامدن هیچ استعجال نباید کنیم • تاهمهٔ واپور نشینان نه برایند ، وبجز خود ما دیگر کسی نماند برای قایق گرفتن تشبث نکنید •

گفتم — بسیارخوب فرمودند • همچنین میکنیم •

والحاصل بظرف یکساعت هیچ کسی درواپور باقی‌نماند ، آخرترین قافلهٔ برایندگان عائلهٔ موسیودیمتری بودکه باحضرت پدر وبنده هرکدام شان جدا جدابکمال صمیمیت وداع نموده ازواپوربرامدند • دراثنائیکه مادام (ماری) بامن دستداده وداع میکرد آهسته گفت :

وعده‌ات رافراموش مکن !

منهم تابسرزینهٔ واپور اورا مشایعت کرده گفتم :

— تاجان دربدن دارم شمارا فراموش نخواهم کرد !

درین اثنا یك قومیسر پولیس اززینهٔ واپوربالابرامده وبمن سلام داده گفت:

— بیگ افندی ! آیا ازشما سوال کرده میتوانم که سردار افغانستان (غلام‌محمدخان طرزی) نام یك ذات محترمی درین واپور هست یانی ؟

گفتم — بلی هست • و منهم بشرف ترجمانئی شان مفتخرم • اما این سوال جناب قومیسرافندی ازچه رهگذراست ؟

گفت — محمودبیگ افندی شما اید ؟

گفتم — بلی منم !

گفت — اززمیر برای مابتلگراف خبرآمده بود که حضرت سردار باواپور قورنیلوف نام‌روسی بسوی درسعادت حرکت کرده‌است • لهذا

درینجا تشریف شان انتظار میشد . بجزاین از خدمت وعرض احترام دگر مقصدی نداریم .

گفتم — تشکر میکنیم ! بفرمائید که شما را بحضور شان رهنمایی کنم .

باقومیسر مذکور که طاهر افندی نام دارد بر زینهٔ سطح قره ها بر امده بحضور حضرت پدر آمدیم ، و پدر از انته یعنی معرفتی قومیسر را کرده واز مقصدش عرض کردم .

حضرت پدر باقومیسر افندی التفات و نوازش نموده ، بزبان افغانی بمن فرمودند :

— اینهم از احتیاطهای خوفناکئی حضرت سلطانست ، هیچ شبهه نیست که پیش از آمدن ما خفیه ها و جاسوسها احوال ما را پوط کرده باشند!

و الحاصل برهنمایی قومیسر طاهر افندی دو قایق منتظمی گرفته ، و بکپتان وا پور و مادامش مراسم وداعیه را بجاه آورده از واپور قورنیلوف که وقوعات دیدنی‌های قسم اول سیاحت نامهٔ ما را تشکیل داده بود وداع کرده برامدیم . ودریك قایق منتظمی خدماو دریکی ابو محی الدین باشیا نشسته به ریختم کمرك جهت استانبول از قایق برامدیم .

در ریختم بعضی مأمورین کمرك ودیگر قومیسرهای پولیس به احترام و تواضع پیش آمده ، ومعاملهٔ معاینهٔ راهداری واشیای ما رابکمال نزاکت اجرا کرده دریکی از او تاقهای مخصوصهٔ مفروشهٔ آنجا ما را داخل ، و قهوه و سیگاره نیز تقدیم کردند .

سر قومیسر از حضرت پدر پرسیدند .

— آیا در مدت اقامت استانبول درکجا سکونت خواهید فرمود ؟

این سوال از تعرفاتی مخصوصهٔ پولیسها وخفیه های آنجاست که بهمه حال اقامتگاه واردین استانبول را بخوبی معلوم میکنند . حضرت پدر بمن

فرمودند که بگو :

— ما در شام شریف هم بصیغه و عنوان مهمان خاص ذات شاهانه اقامت داریم . درینجا نیز هرجائیکه ذات شاهانه امر بفرمایند خواهیم نشست ودرینوقت اگر بامایك معاونت و خدمتی میتوانید همین است که تابخانهٔ (ناظرداخلیه) مارارهبری کنید ، وتامعلوم شدن نتیجه اشیا و آدم مارادرهمین جامحافظت نمائید .

ازین سخن ، سرقومیسر خیلی اظهارممنونیت نموده ، و یکی از پولیسهاراباحاضر کردن یك عرابه امرداده ، واشیاوابومحی‌الدین رادریك اوتاقی گذاشته وتابعرابه ما را مشایعت ، و یك پولیسی را نیزبرای رهنمایی مقررنمود .

عرابه جی مارا ازراه امین اوگی ، وسرکه جی ، وقوری چشمه ، و آیاصوفیه بمیدان‌سلطان‌احمد ، ودران‌جواردرپیش یك عمارت‌بزرگی توقف داد . پولیس ره بلد ما از پهلوی عرابه جی فرو آمده ، و دروازهٔ عرابه رابازنموده گفت :

— بفرمائید همین جاست .

پولیس مذکورراایك دوسه مجیدی بخشش داده رخصت‌کردیم و ازدروازهٔ بزرگ‌عمارت داخل‌شده‌بززینهٔ عریض‌مفروش‌بالابرامدیم . برسرزینه یك خدمتگار بسیار خوش لباس و خوشرویی‌مارااستقبال کرده گفت :

— خوش آمدید ! آیا کرامیخواهید ؟

گفتم — باجناب‌ناظرداخلیه (خلیل رفعت) پاشا ملاقات میخواهیم!

(بفرمائید) گفته ودریك اوتاق‌بسیار مزین و آراستهٔ مارا داخل نموده گفت :

— درینجا یکقدری آرام کنید ، کارت ویزیت خودرا بدهید که تقدیم کنم .
دربیروت بنده اینمسئلهٔ کارت ویزیت را اندیشیده بودم لهذا در مطبعهٔ (خلیل سرکیس) هم برای خود و هم برای حضرت پدر صد صدقطعه کارت ویزیت های بسیار مزین وخوش خطی چاپ کرده بودم .
برکارت ویزیت حضرت پدر این عباره نوشته شده بود :

مهمان خاص حضرت شهریاری برادرزادهٔ امیراسبق افغانستان مرحوم دوست محمد خان **سردار غلام محمد خان طرزی** مقیم شام شریف

عنوان رسمی حضرت پدر از ابتدای دخول شان بممالك عثمانی همین عباره بوده است که در براتهای تنخواه شدن و سفارش نامه ها وغیره از طرف حکومت سنیهٔ عثمانیه همچنین نوشته میشد .
و الحاصل کارت ویزیت راخدمتگار بکمال احترام گرفته برامد . بعدازیکچند دقیقه یك ذات فربه میانه بالای باوقاری دراوتاق درامد . برپاخواسته اورا استقبال کردیم ، وچون ناظر داخلیه راشکلاً نمیشناختیم بشبهه افتادیم که آیا ناظرپاشا همین ذات خواهد بودیانی . ولی خودافندی مذکوریك چوکی گرفته ومارابه نشستن اشارت کرده خودش نیز در مقابل ما نشسته بعد از رسم خوش آمدی وجورپرسانی از کاروقصد ما . وسبب خواهش ملاقات ماباحضرت پاشاجویاشد . منهم بنا برفرمودهٔ حضرت پدر گفتم :
— در اول امرباید ذات عالئی شمارابشناسیم که باکه صحبت داریم .
گفت -- من هم باجناب پاشا قرابت دارم وهم مدیر دایرهٔ شانم . اسم

من (رشید) است هر مقصدیکه داشته باشید آزادانه بمن گفته میتوانید.

تشکر کرده توصیه نامهٔ که والئی ولایت سوریه عثمان پاشا بنام ناظر داخلیه داده بود براورده بجناب رشید بیگ دادیم. رشید بیگ بعداز مطالعه، توصیه نامهٔ مذکوررا گرفته برامد. وبعد ازیکچند دقیقه آمده و «بفرمائید پاشا شمارا منتظراست» گفته ازعقبش در دالان بزرگ رسمئی قبول داخل شدیم.

دریك طرف دالان یك ذات ریش سفید سرخ چهرهٔ فربهی بر یك آرام چوکی تکیه زده نشسته بود، ودیگر هیچکسی در دالان نبود. مگر خلیل رفعت پاشا همین ذاتست.

جناب پاشا قیام نموده نزدیك خود حضرت پدر را برای نشستن چوکی نشاندادند، وبنده رانیز در پهلوی شان امر به نشستن کرده به بسیار نزاکت وحسن تواضع رسم احوال پرسی وخوش آمدی راایفا نمود.

حضرت پدر نیز بواسطهٔ ترجمانی این عاجز کلمات مناسب حال و مقام صرف فرمودند. و بقدر نیم ساعت ازهر درور هگذر سوال وجواب نموده ناظر پاشا گفت:

— من ازمقصد شما آگاه شدم. پس حالا شما را با رشید بیگ بمابین همایون، اوکانه درپیش حاجی علی بیگ روانه میکنم. او احوال شمارا بحضور ذات شاهانه عرض میکند، هراراده سنیه که شرف صدور یابد ازهمان قرار حرکت خواهید کرد.

ترجمه بحضرت پدر کلام ناظر پاشا را فهمانیدم، وبنابر امر شان گفتم:

— مقصد ماهم ازحضرت پاشا همین است. بسیار تشکر میکنیم.

از زنگ الکتریکی خود را تاب داده رشید بیگ درامد. وبه او گفت:

— احضرت [illegible] دار درمابین میروی. وایشان را بحاجی علی بیگ تقدیم

میکنی، وسلام مرا رسانیده واین توصیه نامهٔ والئی سوریه را نیز نشانداده عرض شدن احوال شان را بخاکپای شاهانه رجامیکنی •

اینرا گفته برپاخواست • ماهم عرض تشکرات بسیاری کرده با رشید بیگ ازدالان برامدیم • ودرعرابهٔ خود مان که ماراانتظار میکشید سوار شده بسوی مابین همایون یعنی سرای همایون (یلدیز) حرکت کردیم • باز ازهمان راهی که آمده بودیم فرو آمده وازسرجسر بزرگ مرور کرده ، ازغلطه و جادهٔ طوپخانه ، وطوله باغچه به بشکطاش وازانجابرتپهٔ یلدیز برامده بمابین همایون رسیدیم • ویکسر درقصر بسیارعالئی که بمابین مشهور است بالا برامده در اوتاق جناب حاجی علی بیگ برهنمائی رشید بیگ داخل شدیم •

حاجی علی بیگ عنوان قرین اول شهریاری ، و سرما بینجی را حائزیك پیرمرد باصلاح وتقوائیست که در سفرهای اول و دوم بمعیت حضرت پدر ، ودرسفرسوم تنها ودرینبارباز بمعیت حضرت پدر باایشان ملاقات دست میدهد باحضرت پدروایناعاجزخیلی محبت و آشنایی بهم رسانیده اند . واین چارم بارٌست که با ایشان ملاقات میکنیم ،

ازدیدن حضرت پدر خیلی مسرت وبشاشت ابراز وتابه نیم دالان استقبال ومسافحه ومعانقه نموده در پهلوی خود نشاندند • رشید بیك سلام ناظرداخلیه وتوصیه نامهٔ ولایت سوریه را تقدیم کرده رخصت شد •

اگرچه بی واسطهٔ ناظرداخلیه نیزما بمابین بنابر معارفهٔ سابقهٔ که با حاجی علی بیك داشتیم میتوانستیم بیائیم ولی سیاستهٔ ورسماً اینواسطهٔ ناظر داخلیه را اولتر و آسانتر دانستیم •

والحاصل حاجی علی بیگ بحضورشاهانه رفته وبعد ازیکساعت وا پس آمده گفت :

— احوال شمارا بخاکپای شاهانه عرض کردم . به‌تبلیغ کردن سلام مخصوص شاهانه رابشماامورشدم .

بنابر مراسم مخصوصهٔ که از آداب دیرینهٔ سلاطین آل‌عثمان است هر گاه سلام شاهانه به کسی تبلیغ شود میباید که آن شخص همچنان یك وضعیتی بگیرد که گویابحضور خود شاهانه ایستاده ورد سلام میکند . لهذا همچنان یك وضعیتی گرفته ازحد زمین سه بار تمنا کردیم . حاجی علی‌بیگ باز برسخن خود دوام نموده گفت :

— فرمودند که : تایکچند روز درمهمانخانهٔ شاهانهٔ ما مهمان خاص شاهانهٔ ماخواهید بود .

بازکرنش وتمنا !

— بعد ازانکه یکچند روز استراحت کنید برای رفتن حجاز بشما رخصت میدهم .

تشکرها ودعاهای دوام دولت شاهانه رابجا آوردیم . بعدهاجناب حاجی علی‌بیگ خدمتکارخودرا خواسته بحاضرنمودن مهماندار خاص سعید بیگ ، ومهماندار‌دوم حاجی ابراهیم افندی امرنمود .

بعدازیکچند دقیقه هردومهمانداراز دروازهٔ دالان درامده وتابز مین یك تمنایی کرده منتظر امر شدند . حجی علی بیگ افندی سعید بیگ را خطاب نموده گفت :

— حضرت سردار، مهمان خاص‌ذات شوکتسمات شاهانه میباشد . درمهمانخانهٔ خاص موقع (نشان طاش) ایشان را میبرید وازهمه جهت اسباب استراحت و احترام شانراحاضروآماده میسازید . وطعام شانرا ازمطبخ خاص مقرر میدارید . یگانه آرزوی شاهانه راحت و رفاهیت مهمانان عزیزشانست ، ازهما نقرارعمل میدارید .

مهماندارانِ تا بزمین تمنا نموده اطاعت نمودند • حاجی علی بیگ گفت:

— حالا وقت طعام نزدیکشده اگر بر شما تکلیف نباشد طعام را باهم بخوریم ، ونماز پیشین را ادا کرده بروید بد نخواهد بود •

گفتیم — بسیار تشکر میکنیم • صحبت شما تکلیف نی بلکه عین فخر وشرف است •

گفت — منهم از صحبت شما بسیار محفوظ میشوم • آیا در راه از سبب طوفان یادگر رهگذر زحمت ندیده اید ؟ (*)

گفتم — الحمدالله به بسیار آسوده گی وسیاحت خوبی آمدیم • هیچ زحمت وکلفتی ندیدیم •

گفت — درشام شریف انشاء الله درینوقت براحت هستید ، و از جهت امور معیشت چیزی تنگی ومضایقهٔ ندارید ؟

گفتم — الحمد الله بسایهٔ مرا حمواىٔ حضرت خلیفته المؤمنین هیچ مضایقه نداریم از وقتیکه تنخواه ماہاه چهل لیرهٔ عثمانی ابلاغ فرموده شده بکمال راحت و آسودگی معیشت میکنیم • امور ادارهٔ خانه واکثر رسومات دنیوی خود را بگردن فرزندم (محمود) انداخته ام ، خودم بعبادت وطاعت حضرت خالق عظیم الشان خود درحضور حضرت یحیی علیه السلام ، ودعای ترقی دولت اسلام مشغول میباشم •

والحاصل تا بوقت طعام به همین گونه صحبتها بسر آورده در اوتاق طعام خوری برسفره نشستیم ، وبه بسیار محبت وشیرینی طعام رابه انجام رسانیدیم . ونماز پیشین را نیز بجماعت ادا کرده با مهماندارهای خود به مهمانخانهٔ که برای ما تخصیص شده بود روانه شدیم • عرابهٔ کراهئی خودما

(*) بعد ازین در سوال وجوابی که بمعیت حضرت پدر با بزرگان وارکان دولت گفتگو میشود هرگاه (گفتیم) بنویسیم معلوم باشد که کلام طرفین را ترجمه کرده (گفتم) مینویسیم •

مارا انتظار داشت در عرابه نشسته مهماندار ما عرابه جی را (نشان طاش) گفته امر بحرکت داد .

ازین تپهٔ که سرای (یلدز) بران وا قعشده و تپهٔ دیگری که نشان طاش موقع مرتفع بسیار با نزهت دران کائنست درمیان این هر دو تپه یك وادیٔ بسیار عمیق پر سبزه و درخت بسیار لطیفی واقعشده ، وسرکهای بسیار پخته و منتظمی ازین تپه تا به آن تپه از میان این وادی مرور نموده است . این است که عرابه جی همین وادی را تعقیب نموده بر تپهٔ نشانطاش برامد ، و در یك جادهٔ بسیار صفادار عریض پاك و خوش هوایی واصل شد که در دو طرف این جاده عمارت ها و باغچه های بسیار عالی و خوش بنایی مبنی شده است که این بنا ها و عمارات باشوکت و زینت همه گی مال نشیمنگاهها و حرمسراهای وکلا و وزرا و اصحاب رتب عالیه میباشد .

مهماندار ما جناب سعید بیگ عرابه را درپیش یك قصر بیقصور معمور پر سروری به توقف امر نمود . مهماندار دوم ما حاجی ابراهیم افندی که پیشتر از ما برای ترتیبات آمده بود بادیگر خدمتگاران مهمان خانه درپیش عرابه آمده دروازهٔ عرابه را باز کردند ، و (بفرمائید ، خوش آمدید ، صفا آوردید) گفته دردایرهٔ مهمانخانهٔ شاهانه مارا داخل ، و در طبقهٔ دوم عمارت مذکور واصل کردند . سعید بیگ به بسیار تواضع پیش آمده گفت :

— بهترین دایره های مهمانخانهٔ شاهانه همین دایره است که برای شما تخصیص کرده ایم . این دالان بزرگ قبول کردن مهمان و نشستن شما ، این اوتاق خوابگاه خود حضرت سردار ، این اوتاق استراحت و کار شان ، این اوتاق خوابگاه بیگ افندی ، این دالان نان خوری اینهم غسل خانه که هروقت آب گرم و صابون وهمه لوازمات حمام دران موجود

است ، این هم اوتاق کوچك آبدست گرفتن و توالت .

مهماندارمایگان یگان ازین اوتاقهارا باز کرده بما نشان داد . این دایره حقیقتاً خیلی منتظم، وباترتیب تمام تزئین یافته . از زینهٔ سنگ مرمر باقالین انگریزی مفروشی دریك (کوریدور) که درعمارتهای ملك ما آنرا رهرو یا کوچه میگویند بالامیشود، این کوریدور، یارهرو یا کوچه بشکل مدوریك دایره ایست که مساحهٔ سطحیهٔ آن تخمیناً ده مترمربع می آید . کنارهٔ برنجی گلت کردهٔ زینه بسوی شرقی این دایره واقعشده، وبمقابل آن دروازهٔ دالان قبول کردن مهمان ونشستن بازمیشودکه پنجره های بزرگ یکپاره آئینهٔ آن در برندهٔ که بسوی جاده است بازمیشود . زمین دالان باقالین های ایرانی واناطولئی بسیارظریفی مفروش ، و با میزو آئینه های قد نما ، و چوکی و کوچهای اطلسی مزین است . در خود کوریدور نیزدرجا های مناسب کوچها ، و آرام چوکیها ، و آئینه ها گذاشته شده ، وزمینش باقالین انگریزی خوشرنگی مفروش میباشد . دروازه های اوتاقهای خواب ، واستراحت وغسل خانه و غیره همه گی ازهمین کوریدور بازمیشود . او تاقهای خواب ، و استراحت ما نیزازهر جهت مکمل وخیلی مزینست . علی الخصوص چارپایی های برنجی گلتی آن باچنان فرشهای نرم و لطیف پاك وپشه خانه های خوش قماشی آرایش یافته که بهترازان درگراند اوتل پاریس هم تصور نمیشود . این مهمانخانهٔ شاهانه بغیرازین دایرهٔ که برای ماتخصیص یافته پنج دایرهٔ دیگر راماالك است که سه دایرهٔ آن در همین طبقهٔ وسطی، و سه دایرهٔ دیگر درطبقهٔ سومین میباشد . اما بسبب مرکز بودن این دایره منتظمترین وخوش فرش ترین دایره هاشمرده میشود .

و الحاصل باحضرت پدر در دالان بزرگ نشستیم . سعید بیگ

که ازارباب رتب متمایزاست نیزبامانشسته ازلوازمات مهما نداری لحظهٔ فرو گذاری نمیکرده دربن اثنا که دوساعت بشام مانده بودحضرت‌پدرفرمودند:

— ماوتوهم عجب بیوفامردمی هستیم !

گفتم — ندانستم پدر ؟ آیاچه مراد میفرمایند ؟

فرمودند — آیا مادیگررفیقی نداشتیم ؟

گفتم — ها ! ابومحی الدین !

فرمودند — بلی ، آن بیچاره راسراسر فراموش‌کردیم . همین دم بر خاسته برو، عرابه هم حاضرایستاده است. هم‌یك‌تلگرافی بشام‌میکشی که آن بیچاره ها خاطرجمع شوند . و هم ابومحی الدین را گرفته باخود می آوری .

سمعاً واطاعتهً گفته برخاستم ، ودرعرابه نشسته عرابه جی را برفتن گمرك استانبول امر نمودم . عرابه جی‌اسپهای خود را که خوب دم شان راست شده بود قمچین کرده از جادهٔ عالئی نشان طاش برجادهٔ (عقارات همایون) که یك جادهٔ بسیارباشوکت وهیبتی میباشد ، و ازدو طرف باعمارات بهم متصل یك رنگ و یك نسق که ازهمدگرهیچ فرق عمارات آن نمیشود فرو آمده در(بشکطاش)که ازمحله های معتبراست ، و ازپیش روی سرای شوکت احتوای (طولمه باغچه) که تعریف آن در فصل‌مخصوصش‌بیان خواهد شد ، وجادهٔ بزرگ‌تراموای بر(قباطاش)، و(طوپخانه) وبازار (غلطه) ، و جسر جدید رامرورنموده بر(امین اوکی) به گمرك استانبول آمدم که این مسافه بیشتر از چهل دقیقه یك مسافه ایست .

از عرابه فرو آمده داخل دايرهٔ گمرك و ازانجا به ریحتم آمدم . ابومحی‌الدین بیچاره رادرجایی‌که گذاشته بودم یافتم که بربکسهاو بستره ها

تکیه زده بخواب رفته بود . « ابومحی الدین ! » گفته آواز دادم . بتلاش برخاسته گفت :

ــ آه افندی من ! مراچقدر به اندیشه و وسواس انداخته بودید ! الحمد لله که شمارا سلامت دیدم .

گفتم ــ چرا به اندیشه افتادی ابومحی الدین ؟

گفت ــ یاسیدی ! چسان به اندیشه نیفتم ! آمدن قومیسر پولیس به واپور ، ورفتن شما با پولیس ، وتاحال معلوم نشدن شمارا بهلاکت رسانیده . زیرا شنیده ام که در تجابه ادناشبهه انسانرا بقعر بحر غرق میکنند .

اگرچه استبداد ، و خوفناکی حضرت عبد الحمید خان دربنباب ابومحی الدین را ذی حق میشمارد ، وبسی ازینگونه وقوعا تهاشده است ولی الحمد لله که مامرد مان مسافرومهمان دولت را ازینگونه واقعات برکنارداشته . لهذا ابومحی الدین را گفتم :

ــ هیچ اندیشه مکن ! آن پولیسها برای عزت و احترام مابودند نه ازبرای فلاکت . برخیزاشیا ات رابردارکه برویم .

یك دوحمالي گرفته اشیارابعرابه نقل دادیم . واز کیفیت احوال امروزی به ابومحی الدین آگاهی داده وبردن اورامهمانخانهٔ پادشاهی بر عرابه جی تنبیه نموده خودم به تلگرافخانه که نزدیك گمرك ومتصل جامع بزرگ (یني جامع) بود آمده به اینمضمون یك تلگرافی بشام کشیدم :

« شام ــ خانهٔ سردارافغان ــ صحت داریم ــ به التفات شاهانه سرفراز . ودرمهمانخانهٔ شاهانه مهمان شدیم ــ خاطر جمع دارید ــ اخبارصحت خود تارابتلگراف روانه کنید . « محمودطرزی »

این تلگراف راهم دوطرفه کشیدم که زود جواب آن بیاید . بعد ازکشیدن تلگراف یك عرابهٔ پایتون منتظم گرفته از راه غلطه و بیك

اوغلی ، وشیشلی ، ومکتب حربیه به نشان طاش، و مهمانخانه آمدم. حضرت پدر نمازشام را خوانده وانتظار مرا داشتند . فرمودند :

— آمدی فرزند !

گفتم — بلی ، ابومحی الدین را پیشتر فرستادم خودم برای کشیدن تلگراف یکقدری معطل شدم .

درین اثنا خدمتگار سفره که آنرا (سفره چی باشی) میگویند درامده و (طعام حاضراست) گفته بیك وضع احترامی بایستاد . بر خاسته به اوتاق طعامخوری درامدیم . درانجا سعید بیگ مارا استقبال نمود میزطعام به بسیار زینت و پاکی حاضر شده بود ، و به اصول ترکی ترتیب شده بود . ولی برای دونفر چوکی وبشقاب وکاردوقاشق وپنجه گذاشته شده بود . حضرت پدرفرمود :

— سفرهٔ ماناقص است برای یك نفر دیگر نیزلوازمات را حاضر کنید .

سعید بیگ گفت :

— سفره برای حضرت سردار ، وبیگ افندی آماده شده ، وبرای محی الدین آغا درپایان سفره گذاشته شده است !

گفتم — مقصد ما ازمحی الدین آغانیست . آیا جناب بیگ باما بطعام خوردن تنزل نمیفرمایند ؟

گفت — استغفر الله ! حد من نیست که بامهمان عزیزذات شاهانه بر سفره بنشینم ، وظیفهٔ من خدمتست .

حضرت پدرباصرار بسیاری سعیدبیگ رابرسفره بنشاند . به اشتهای تمام طعامهای متنوعهٔ لذیذهٔ خوان الوان بادشاهی راخورده ، ودعای ترقی دولت وشوکت اسلامیه را ادا کرده ازمیزطعام برخاستیم . همهٔ اوتاقهاو دالانهاوکوریدوراین مهمانخانهٔ عالی باچراغهای گازهوا مانند روزروشن

تنویر شده است . بعداز ادای نماز خفتن حضرت پدر به اوتاق خوابگاه خودداخل شدند . منهم یکقدری باسعیدبیگ در برندهٔ دالان که ازانجا منظرهٔ لطیفهٔ شبانهٔ استانبول تابه بسیارجاها جلوه گری داشت قدم زده به اوتاق خوابگاه خود داخل شدم . وبسبب مانده گئی راه زود بیك خواب راحتی فرورفتم .



روز سه شنبه ٤ ذیقعده

امروز بسبب مانده گی دیروز یکساعت بعدازطلوع ازخواب بیدار شدم ولی حضرت پدربقرار عادت دائمی شان زوقت بیدار بودند . هماندم دریشی کرده بحضور حضرت پدردردالان آمدم . سلام داده از صحت وتندرستی وجودمبارك شان جویاشدم . فرمودند :

هوای اینموضع خیلی لطیف ، ودیشب رابراحت‌تمام بسر آوردم . خودت انشاءالله خوبی ؟

گفتم — الحمد لله بسیارخوبم ! آیاحضرت پدرچای نوشیده‌اند ؟

فرمودند — مهماندارما آمده بود ، واز حاضربودن چای وناشتابیان کردولی‌من گفتم حالاباشدتا (محمود) برخیزد .

درین اثناسعید بیگ آمده ، وبامن احوال‌پرسی کرده گفت :

— رجا میکنم ازحضرت سردار جویا شوید که انشاءالله استراحت فرموده اند . وبچای وناشتامیل دارند؟

پدر فرمودند که بگو — الحمدلله بسایهٔ مراحم وایهٔ شاهانه ازهرجهت آسوده واستراحت تمام داریم ،و ازجناب شما هم مخصوص تشکر میکنیم . اینرا گفته برپاخواستیم ، و به اوتاق طعام خوری آمده بر میز ناشتا که به بسیار نطافت آراسته شده بود نشستیم . چای ، شیر ، مسکه بسکوت ، دوسه قسم پنیر ، زیتون ، مرباوغیره موجود بود . ناشتا راصرف نموده پس بدالان آمدیم . هنوز نشسته بودیم که خدمتگار مهمان خانه درامده درمیان یك پتنوس نقره ئین کوچك یك تلگرافنامهٔ آورد . دانستم که جواب تلگراف شاهست ، تلگرافنامه را بازکرده به اینصورت بحضرت پدر ترجمه کرده خواندم :

« استانبول — مهمانخانهٔ همایون — تبریك میکنیم — همهٔ ماصحت »

امضا

« داریم — خاطر جمع باشید . همه افراد عایلهٔ سردار افغان »

ازین تلگرافنامه مسروریت زیادی حاصل شد . زیرا از صحت عایله خاطرجمع شدیم . حضرت پدر فرمود :

— حالا لازم آمد که بمکتوب هم مفصلاً برای شان حوادث بنویسیم تابخوبی خاطرجمع شوند .

ازسعید بیگ پرسیدم که :

— آیا روزهای داك سوریه بشما معلوم است که کدام کدام روزهاست ؟

گفت — بلی ، درهفتهٔ سه بار منتظم داك میرود ، امروز روزدا کست ، روز پنجشنبه وشنبه نیز داك هست .

حضرت پدر فرمود :

— چون چنین است فرصت را فوت مکن . مکتوب بنویس زیرا چشمهای اشکبار، ووضعیت حسرت آثار رفیقهات درروز وداع هیچ گاه مرا ازتأثیر خالی نمیگذارد ، هیچ نباشد درهر داك بمکتوب خود که نصف ملا

قات است اوراتسلی دادن ضروراست .

بنابرین هم حضرت پدر و هم بنده دراوتاقهای کارکه میزنوشته و همه لوازمات مکتوب نویسی دران مهیاست آمده یك مکتوب سوزناك اشتیاقانهٔ نوشتم . هنوز پاکت را نه بسته بودم که دروازهٔ اوتاقم آهسته زده شد: « درائید » گفتم . سعید بیگ درامده گفت :

— میرالای « کنعان » بیگ یاوردان شاهانه برای احوال پرسی حضرت سردار ازطرف ذات شاهانه مأمور آمده دردالان انتظار دارد. حضرت سردار را خبر بدهید .

هماندم برخاسته بحضور پدر آمدم . وازکیفیت عرض کردم .

فرمودند — تو پیشتر برو . این است که منهم میآیم .

بدالان آمدم ، وباکنعان بیگ مصافحه کرده رسم خوش آمدی را بجا آوردم . واز آمدن حضرت پدر . وعرض تشکر بیان کردم . این کنعان بیگ یك جوان رعنای بسیار خوش چهرهٔ میباشد که بلباس نیم رسمی برگدی وکوردون یاوریئی بسیار خوش برش چست وچالاکی ملبس است .

هنوز نه نشسته بودیم که حضرت پدر تشریف آوردند . کنعان بیگ وضعیت عسکرئی خودراگرفته، وعسکروارییك تمنایی کرده گفت :

— شوکتمآب افندئی مابواسطهٔ این عبداحقرشان ازاحوال شما استفسار میفرمایند ، واز صحت و استراحت شما جویا میشوند ، وهم یك عرابهٔ مخصوصه ازاصطبل عامره برای شما تخصیص فرموده فرستاده اند که تا بوقتیکه درشهرما باشید سیرو سیاحت بکنید .

اینسخن اورا عیناً بحضرت پدر ترجمه کردم ، فرمودند که بگو :

— ازمراحم سنیهٔ ذات شوکتسمات ملوکانهٔ شان عرض شکران بی پایان میکنیم . ازهنگامیکه بزیر جناح مستتزم الفلاح حضرت خلیفة

المؤمنین دخالت کرده‌ام همه عمرم رابراحت نعیم گذرانیده‌ام ، دریتوقت در مهمانخانهٔ شاهانه بکمال راحت ور فاهیت دم گذار او قات حیات بوده دعای خالی ازریای عمروعافیت شاهانه را وردزبان دارم .

این گفتگوها بپا ایستاده اجراشد . بعد از ان حضرت پدر نشسته کنعان بیگ را نیز به نشستن امر نمودند . من وسعید بیگ نیز نشستیم . حضرت پدربا کنعان بیگ محبت والتفات زیادی فرمودند ، وبزبان افغانی بنده رابعضی اوامرعطافرموده بنده نیز برای اجرای آن بیرون برامدم . ویك عبای بسیار اعلای ابریشمئی کارحما (۱) ویك طاقه شال کارکشمیر ، ویك گلاس نقره ئیی پر نقش ونگارکارهندکه باخودداشتیم دریك پتنوسی گذاشته وبدست یك خدمتگارداده آوردم ، وگذاشتن پتنوس رادرپیش کنعان بیگ امرنموده گفتم .

— حضرت پدر قبول فرمودن این هدیهٔ ناچیزانه را بطریق یادگار محبت وو داد آرزو میکنند .

گفت — بسیاربسیارتشکرمیکنم ، یادگارقیمتدار حضرت‌سردار را برای تبرك بکمال مفخرت قبول میکنم .

والحاصل بقدر نیمساعت نشسته و یك قهوهٔ نوشیده کنعان بیگ رخصت شده رفت ، بنده تابسرزینه اورا مشایعت کرده پس بحضور پدر آمدم . فرمودند :

— میدانی فرزند که چه کنیم ؟

گفتم — امراز حضرت‌پدراست !

فرمودند — درهمین‌عرابهٔ که ذات شاهانه برای سوارئی مااحسان فرموده بنشینیم ، وبرای ایفای‌شکرگذاری بمابین‌همایون‌ملوکانه‌رفته بواسطهٔ حاجی علی‌بیگ عرض شکران حود راعرض نمائیم .

(۱) حمادرمابین شام وحلب یك شهریست .

گفتم — بسیار مناسب است .

لهذا بامهماندار خود سعید بیگ درعرابه نشسته بمابین همایون رفتیم عرابهٔ ماخیلی مطنطن ومنتظم ، وبدو اسب ویلهٔ صبارفتاری بسته بود . حاجی علی بیگ به بشاشت بسیاری مارا قبول کرده گرم گرم احوال پرسی نمود وازمقصدما آگاه شده بحضور همایونی برای عرض شکرگذاری ما برفت . بعد ازیکساعت ازحضور برامده بقرار روز اول بار سلام شاهانه را آورده تبلیغ نموده گفت :

— شوکتمآب افندی ، مامیفرمایند که مقصد شاهانهٔما هما نا راحت شماست ، تادر استانبول باشید هرروزه بسیروسیاحت جاهای دیدنئی شهر مأذونید ، وبرسعید بیگ امراست که شمارا بگرداند ونگذارد که دق شوید .

ماباز بهمان وضعیت روزاول تمناهای زمینی وکرنشها ودعاهای لازمه را ایفا نمودیم . وباحاجی علی بیگ بمصاحبه ومکالمه نشستیم . درین اثنا یك ذات بسیار محترم ریش سفید خوش چهرهٔ میانه بالایی دردالان داخل شد . حاجی علی بیگ به احترام تمام قیام کرده ، و«بفرمائید پاشا!» گفته بنشستند . بعدازجور پرسانی پاشای مذکوررا خطاب نموده گفت :

— پاشا ! شما جناب سردار را میشناسید ؟

گفت — نی هنوز بصحبت وشناسائی شان کامیابی حاصل نکرده ام .

بنابرین حاجی علی بیگ معرفئی حضرت پدروبنده را باپاشای مشار الیه نمود ، وپاشارا به اینگونه بماشناسا نید :

— جودت پاشا را بشما تقدیم میکنم . یکی از وزرای معتبر دولت علیه هستند که درینوقت ناظر عدلیه میباشند . خیلی عالم فاضل قانون شناس مورخ یك ذاتی هستند .



جناب دولتمآب جودت پاشا

ترجمةً گفتم — تشرف کردیم . اگرچه حضرت شما را شخصاً ندیده ام ولی اوصاف کمالات شما را از وقتی که بدولت علیه آمده ایم میشنویم

و اثرهای تألیف کردهٔ شان را دیده ایم ، از جمله (تاریخ جودت) نام اثر بی مثیل شان که از (۱۲) جلد مرکب است — اگرچه خود من به ترکی نمیدانم و از مطالعهٔ آن محرومم — ولی از مقدمهٔ آن بعضی پارچه هائیکه فرزندم (محمود) بفارسی ترجمه کرده و من خوانده ام درجهٔ اقتدار و کمالات شان را تا یکدرجه استنباط کرده توانسته ام .

جودت پاشا گفت — منهم از ملاقات شما ممنون شدم . پیش از این هم از اوصاف کمالات شما وصلاح و تقوای شما از بعضی کسانی که از شام می آمدند میشنیدم . از آمدن شما به استانبول بیرامیرور بواسطهٔ احمد حمدی شاه بودم . از این حسن صدف که باشما ملاقی شدم خود را بختیار میشمارم .

ترجمه گفتم — بختیاری بما عائد است که با سندشما یك ذات عالی وعالم فاضل ، ومؤرخ شهیری ملاقات کردیم .

جودت پاشا گفت — انسعر الله آبادر مملکت شما که امتیاز چه تاریخ اوست ؟

ترجمه گفتم — تاریخهائیکه بفارسی نوشته شده در مملکت ما تاریخ اوست بهترین آنها (روضة الصفا) نام تاریخ خوند شاه وطبری . ومرشد ، وازهمین قبیل تاریخهاست .

گفت — این تاریخها که فرمودید بعضی از آنها را من هم دیده ام ، اگرچه بد نیست ولی طرز و ترتیب قدیمه نوشته شده اند که برای وقت حاضر بدرد نمیخورند . زیرا تاریخهای این زمان یك ترتیب خوبی دارد که انسان از احوال عمومی عالم به ترتیب (قرون) آگاه میشود . علی الخصوص که آن تاریخها از عالم فرنگستان هیچ بحث نمیرانند حالانکه مهمترین وقایع تاریخیه را قطعهٔ اوروپا بوجود آورده ؛ دیگر اینکه جغرافیا وانتوغرافیا یعنی علم احوال انساب ، و آرخیولوژی یعنی علم آثار عتیقه که اینها اساس علم تاریخ را تشکیل میدهند در تاریخهای طرز قدیم هیچ بحث

از انها نمیشود ، وهم اکثر آنها تاریخهای خصوصیست ، تاریخ عمومی نیست حالا آنکه تاریخهای عمومئی این زمان بر چهار دور تفریق یافته که دور اول آنرا (قرون اولی) ، ودور دوم آنرا (قرون وسطی) ، و دور سوم آنرا (قرون اخیره) ودور چهارم آنرا (عصر حاضر) میگویند از ابتدای خلقت عالم تا به انقراض ایمپراطوریئ غربئ (روما) قرون اولی ، واز ان انقراض مذکور تا بفتح (استانبول) ، (قرون وسطی) ، و از فتح استانبول تا به انقلاب کبیر (فرانس) (قرون اخیره) ، و ازانقلاب کبیر تا بزبان ما (عصر حاضر) گفته میشود .

حاجی علی بیگ بسخن آغاز کرده بطور مزاح آمیز بجودت پاشا گفت :

— پاشا ! هرگاه سردار خبر شود که شما واضع قانون ملک ما شده اید ، وفقه شریف را بطرز قانون بنام (مجلهٔ احکام عدلیه) ترتیب وتدوین داده اید این فضل وعرفان فروشئی شما بیهوده میرود .

گفت — آیا چرا ؟

گفت — زیرا در ملک اینها قانون نیست ، وازقانون بد میبرند ، بلکه قانون را کفر میشناسند .

گفت — من اینسخن شما را تصدیق نمیکنم : حضرت سردار هیچگاه اینچنین یك فکر خلاف منطق را ادعا نخواهند کرد !

حاجی علی بیگ بنده را خطاب نموده گفت :

— این محاورهٔ مرا باحضرت پاشا بحضرت سردار بفهمانید .

بنده نیز عرض نمودم پدر فرمود :

— اگر قانون مخالف شرع شریف باشد ، واحکام شریعت را پامال کند البته که ما آن قانون را بد ، وکفر میشناسیم ، واگر قانون به احکام شریعت دخل وتعلق نداشته باشد ، و برای سیاسیات مملکت وضع شده باشد

دران قانون هیچ گفتگویی نداریم .

پاشا گفت — احکام شرع شریف دایما محفوظ است در نفس پایتخت سلطنت سنیه(باب مشیخت پناهی) ودرهرولایت ممالك محروسه (محکمه های شرعیه) برپا واحکام شرع شریف مرعی الاجراست . ولی چون معاملات سیاسیه ، ومناسبات مدنیه روز بروز افزونی میگیرد وتجارت وصناعت واختراعات بشریه بیک سرعت خارق العادهٔ پیش میرود قوهٔ اجرائیه یعنی حکومت برای حسن اداره وانتظام مملکت ودرستئی معاملات داخلیه وخارجیهٔ خود مجبوراست که بعضی قوانین ونظامات وضع کنند . وحقوق حکومت را بارعیت وحقوق رعیت را باحکومت بواسطهٔ آن قوانین محافظه نماید که دربنوقت قوانین یك علم مخصوص مدونیست که آنرا (علم حقوق) میگویند .

حضرت پدر فرمود :

— شریعت غراهم سراسر حقوق است . وبرای محافظهٔ حقوق موضوعست .

پاشا گفت — بلی . درین هیچ شبهه نیست ، وحقوق از شریعت خارج نمیباشد . مگر اینقدر شده که در ترتیب وتدوین واصول وضع وتحریر ، (علم حقوق) یك لباس دیگر پوشیده . مثلا شریعت غرا قاتل متعمدرا قصاص امر فرموده . پس اگر برای تشکیل ادارهٔ ضابطه وپولیس یك قانون منتظم مضبوطی وضع نشود ، وپولیس های بسیار بادقت وباریك جنی ماندی بهم رسانیده نشود محتسبهای عمامه بزرگ ریش درازمسواك بسر ، قاتل مجهول الاحوال پنهان شدهٔ در بدر راچسان بدلایل وامارات متوالیه . وجستجوها وتحریات موشکافانه وتبدیل قیافت ها وهزار گونه نیرنگها وحیله ها از زیر هزار پرده ها واختفا گاهها پیدا خواهد توانست ؟

واکر قاتل حقیقی پیدا نشود و بقصاص نرسد آیا حکم شرع شریف معطل نمیماند ؟ علی الخصوص درجاهائیکه نظام وانتظام پولیس منتظم نباشد بسی ناگواریهای دیگر بظهور میرسد . مثلا بعوض اصل قاتل یك بیگناه دیگری مغدور میشود ، ویاآنکه اصل قاتل پیدانشده دیت بربسی بیگناهان دیگر حواله شده خانمانها خراب میشود واصل قاتل ازمیان ضایع شده حقوق شریعت پامال میشود ، حالا آنکه پیدا کردن قاتل از وظایف ضروریهٔ دولت است ، وآنهم بوجود نمی آید مگر بقوانین منتظمهٔ شدیدهٔ ضابطه ، وبهمرسانیدن پولیسهای باریك بین جن مانند .

پدر فرمود — درینباب بشما حق میدهم . زیرا اینگونه قانون محض برای خدمت احکام شریعت است .

پاشا گفت — من میدانستم که شما حق شناس یك ذاتی هستید و ازین بود که بمقابل بیك افندی شمارا مدافعه کردم . حالا اگر اجازه بدهید یکقدری برای شما از تقسیم قوانین موضوعهٔ خودمابطرز مختصر وفهرست بیان کنم تاخوبتر ازین فکر شما تصحیح شود :

پدر فرمود — بسیار تشکر میکنم ، وموجب استفادهٔ ما میشود . بفرمائید .

پاشا گفت — قوانین ، یعنی (علم حقوق) اولا بردو قسم منقسمست که یکی را (حقوق طبیعیه) ، ودیگرش را (حقوق موضوعه) میامند . حقوق طبیعیه ، عبارت از همان حقوقیست که در فطرت انسانیه بالقوه موجود است که بواسطهٔ آن حق وباطل ، وخوب وبد را ازهم فرق میدهد ، وانسانرا میداناند که بچه گونه چیزها حق دارد ، ودرچه قسم چیزها حق ندارد ، واین حقوق وجدانیه واخلاقیه است . ولی چون اخلاق ووجدان درهمه افراد بنی بشر بیکسان وبیك وتیره کامل نمیباشد . ازانرو برای وضع نمودن حقوق موضوعه مجبوریت دستداده است . منبع ومأخذ حقوق موضوعه عبارت ازقوانین ، وعرف وعاداتیست که

دریك مملکتی جاری ومرعی میباشدکه آنهم بردوقسم بزرگی منقسمست . یکی (حقوق خصوصیه)، ودیگری (حقوق عمومیه) . حقوق خصوصیه ، مناسبات ومعاملات افراد اهالی را بایکدیگرشان تعیین وتحدید مینماید . دیگرش (حقوق عمومیه) است که مناسبات دولت را با افراد اهالی و از اهالی راباحکومت معین میدارد . این حقوق عمومیه نیز بردوقسمست : یکی (حقوق عمومیهٔ داخلیه) . دیگرش (حقوق عمومیهٔ خارجیه) . حقوق عمومیهٔ داخلیه سه قسم دیگررا دربر دارد که عبارت از (حقوق اساسیه) ، و (حقوق ادارهٔ ملکیه) ، و (حقوق جزائیه) میباشدکه هریك ازینها شعبه ها وتفصیلات زیادی دارد . حقوق عمومیهٔ خارجیه عبارت است ازقواعدی که حقوق ومناسبات دولتها را مابین همدیگر شان و حقوق افراد یك دولت راباافراد دیگردولت تعیین میکنند و آنرا علم (حقوق دول) یا (حقوق بین الملل .) مینامند . پس این است که درباب تقسیم وتعریف (علم حقوق) بصورت اجمال همیقدر شمارا درد سر دادم ، واگر بتفصیلات وتوضیحات همهٔ آن آغاز کنم باید که (مکتب حقوق) را باجمله کتب مدونهٔ مطبوعهٔ قانونیه درینجا جمع آورده سالها دران بحث ومذاکره نمائیم که اینهم بدرد رفیق ما حضرت حجی علی بیگ افندی نمیخورد !

حضرت پدرفرمود — مقصد ما ودعای ما همینست که دولت اسلام دوام وبقایابد ، وترقی روز افزونرا مالك شود بهرصو رتیکه باشد .

وقت به دوازده و نیم بجه رسیده بود . درین اثنا خدمتکار دروازهٔ اوتاق طعام را بازکرده و (طعام حاضراست) گفته منتظر امر به ایستاده ، حاجی علی بیگ [بفرمائید] گفته هر چهار نفر ما دراوتاق طعام داخل شدیم ، وهرکس بموقع مخصوص خود در اطراف میز مدور آلا ترکه

نشسته بکمال مسرت بطعام آغاز شد .

بر سر سفره باز بنا بر تشویق و تحریک حاجی علی بیک سخن از قوانین بمیان آمد ، ومقصد حاجی علی بیک از ین سخنان محض خواهش یك مباحثه و منا قشهٔ بود که درمابین حضرت پدر وجودت پاشا بوقوع آید، وبرای خود او یك خوش طبعئی حاصل شود . زیرا تعصب فوق العاده ، و آتشین مزاجی شانرا در تعصبات شرعیه عملا قاتهای سالهای سابق دیده وشناخته بود . حالا نکه از انوقت تابه این اوقات سالها گذشته وتبدلات کلی درطبایع حاصل شده ! از ان رو بیک افندی بر مقصد خود نایل نیامد!

حاجی علی بیک حضرت پاشارا خطاب نموده گفت :

ـــ پاشا ! شما هر چه که میگوئید بگوئید ، اما حضرت سر دار همین شکر را میکند که الحمدلله در ملك خودشان قانون هاو این بدعتهای فرنگستانی جاری نیست و السلام !

حضرت پدر فرمود ـــ مخلص شما به این چیزها سر وکاری ندارم از ملك خودهم بصورتی نه برامده ام که باز خیال رجعت آنرا داشته باشم درشام شریف بزیرسایهٔ بادشاهی بکمال راحت بسر میآرم . سروکار من باجوامع شریفه ومراقد مبارکهٔ انبیا ، واصحاب ، و اولیا وصلحاست . جوامع شریفه ، و مراقد مبارکه را آنقدر خوش فرش ، و منورو با زینت ومعمور می بینم که مافوق آن تصور نمیشود . هرشب که ازخانهٔ خود میبرایم تابجامع حضرت یحیی علیه السلام در بازارهاوکوچه های بسیار پاك وصاف ، وروشن بکمال امنیت وخاطرجمعی میروم نه کسی بر حقوق شخصیهٔ من تجاوز میکند ، ونه خودرا بر حقوق کسی به تجاوز ذی حق میدانم . حقوق محفوظ ، صنعت ، تجارت ، معموریت آزادی رابرکمال می بینیم که همین چیزهارا برای ملك خود نیز ازدرگاه الهی تمنی

دارم . زیاده برین چه ؟

جودت پاشا گفت — آیا یکی ازین چیزها را مخالف شرع شریف می بینید؟

حضرت پدر فرمود — حاشا !

جودت پاشا گفت — پس محقق بدانید که اینها همه از فیض قوانین منتظمه ایست که وضع شده . جوامع شریفه ومراقد مبارکه از قانون اوقاف معمور است . راهها و بازارهای پاك وسترهٔ روشن از قوانین منتظمهٔ بلدیه ، امنیت و آسایش از قوانین ضبط وربط ضابطه و پولیس . محافظهٔ حقوق ازقوانین متینهٔ عدلیه ، ترقی صنعت ، ترویج تجارت ، تزئید معموریت ، از قوانین مکملهٔ ادارهٔ ملکیه ، و قانون تجارت ، وقوانین امور نافعه و قانون معارف بوجود آمده است .

حضرت پدر فرمود — شریعت غرای ما همهٔ این احکام جلیله را در بر دارد . وکتب فقهیهٔ ما از همهٔ اینها تفصیل داده . پس چرا شما این را قانون نام نهاده اید ؟

جودت پاشا گفت — درین هیچ شبهه نیست ! ولی علمای ما این مسئله ها را خیلی مغلق ، و پیچیده ، و بهم آمیخته وغیر مدون نوشته اند که پیدا کردن آنرا بورق گردانی بسی کتابها ، وتعمیق بسی فکرها و اندیشه ها موقوف کرده اند . حالا نکه قانون درزبان یونانی قدیم نی های راست پر فقرات یعنی بند داررا میگویند . لهذا این کلمه مستعربست که برای کتابهای قانون که فقره فقره نوشته میشود مستعمل شده است .

درین اثنا حاجی علی بیگ بحضور ذات شاهانه طلبیده شد که طعام هم به انجام رسیده بود . لهذا ماهم ازجناب جودت پاشا و حاجی علی بیگ وداع نموده با مهماندار خود که دردیگر او تاق مارا انتظار میکشید از ما بین همایون برامدیم ، ودرعرابهٔ خود نشسته بمهمانخانه آمدیم . اگر راست

بگویم امروز ازین ترجمانی دور ودراز مسایل قانونی آنقدرمانده و خسته شده ام که بمجرد بالاشدن بدایرهٔ خودمانم به اوتاق‌استراحت خوددرامده وکرتی وکلاه خود را ازسرو بر افگنده بریك آرام چوکی بی‌اختیارخودراانداختم ، و(اوخ !) گفته یك نفس درازی برکشیدم .

بقدریکساعت بهمین وضعیت افتاده ، بلکه یك لمحه خوابم نیزدرربوده بود که دراوتاقم آهسته زده شد .

گفتم — کیستی ؟ درای !

ابومحی‌الدین درامده سلام داد .

گفتم — خیرباشدابومحی‌الدین آغا ؟

گفت — خیراست افندی من . ولی یك عرض دارم !

گفتم — بگوچه عرض داری ؟

گفت — درده دوازده جیبهائیکه درپتلون ووازکت وکرتئ من موجود است یك حبهٔ واحد پیدا نمیشود . لهذا از افندی خودیك چند مجیدی ویکقدری رخصت میخواهم .

گفتم — چند مجیدی را دانستم ، بسیارخوب ! امامعنی رخصت را ندانستم . درچنین شهرنابلد بکجامیروی ؟

گفت — آیا به‌بودن بنده چیزی احتیاج دارید ؟ ماشاءالله خدمتگار ها ، مهماندار ها عرابه‌چی ها چها چها بخدمت تان حاضر است ! چه میشود که بنده هم یکدوسه ساعت رخصت شده یك حمامی بکنم ویکقدری درگوشه وکنارهای این‌شهر باصفا یك تنفسی بنمایم ! !

گفتم — خانه خراب ! هنوز منکه افندی توام یك تنفسی نکرده ام‌ترا چه هول گرفته !

گفت — آه افندی من ! هنوزشما دیروز ازتنفس دالان قره های‌وا

پور وداع کرده اید ! ....

اینرا گفته ویك کله جنبانی وتبسم معنیداری نمود که مرا نیز خنده آمد . ولی خودداری نموده ودوطلا ازجیب کشیده به اوداده گفتم :

— بگیر وبهرجا که میروی برو ، ولی یکقدری هشیارباش که اینشهر گرداهای بسیاری دارد ! ها !!! ...

ابو محی الدین تمنا کرده بیرون برامد . اما افکار مرا بازبیك هوای نسیمئی لطیف یاد آوریها وخاطرهای شاعرانهٔ ایامیکه ازسلانیك تابه استانبول گذرانیده بودم مشغول نمود! آه ! ماری ! چه لطیف مخلوقی بودی!

تابوقت عصر دراوتاق استراحت خود به افکارهای متنوعهٔ مختلفهٔ عجیبه وغریبهٔ بسر آوردم . گاهی طائر تیز پرواز قوهٔ متفکرام درفضای خوش هوای لطافت ادای عاطفت نمای بساطین پر ریاحین شام جنت مشام ، درنهالستان پرازهارلذیذة الاثمار آن ازشاخی بشاخی به پرواز آمد ! وهنوز ازلطافت پرظرافت ودامهای پر آبشار حیات نثارسایه دار آن حظ سرورونشاط خودرا اکمال نه نموده بودکه شاهین تیزچنگ قدر اورا پیش انداخته درصنوبر زارمحاسن آثار بیروت معمور، وره پیمائی بلاد یونان پرشروشور، وسلانیك ازنکویی موفور . واستانبول تمدن نشورش سوق نموده درگوشهٔ این اوتاق مهمانخانه به افکارشاعرانه اش مستغرق ساخت .

والحاصل ازین افکار پر استغراق خودرا رهایی داده ازاوتاق بیرون برامدم ، ووضو گرفته بحضور حضرت بدوردالان آمدم ونماز شم را یکجا بجماعت ادا کرده ، وبعد ازان برسفرهٔ طعام آمده از م. ئدهٔ لذیذهٔ خوان احسان شهریاری نواله چین عاطفت شدیم .

درانثنای طعام ازجناب سعید بیگ مهماندار خود ازحاجی ابراهیم افندی مهماندار دوم جویا شدم . گفت :



روز چهارشنبه ۵ ذیقعده

امروز پیش ازطلوع آفتاب ازخواب برخاستم ، ودر غسل خانهٔ مهمانخانه که بکمال نظافت ولطافت همه‌لوازمات طهارت وپاکیزه گی دران آماده است یك استحمام مکملی نموده والبسهٔ تازه وپاکی پوشیده ، ودرپیشی بسیارخوش برش وخوش قماشی دربرکرده بدالان آمدم . حضرت پدر هنوز تشریف نیاورده بودند .

ازبالقون یعنی برندهٔ دالان بلطافت ونظارت این شهر مینو بهر بزرگ که حضرت خلاق کائنات همهٔ محاسن رادران درج کرده مشغول شدم . دایرهٔ نظرازین برنده تابسیارجاها ممدودمیشود . ازتپهٔ بلند (چاملیجه) تابه (حیدر پاشا) و (قادی کوی) که درجهت قطعهٔ آسیاست ، و از سرای (دوله باغچه) تابیك قسمی از غلطه ومحله ها ئیکه ازتپهٔ تقسیم بیك اوغلی تابساحل بریك سطح مایلی واقعشده ازجهت اوروپامعلوم میشود .

ازجهت استا نبول نیز (سرای برونی) ومناره وقبه های بزرگ جوامع شریفه وهیبت وعظمت یك قسم شهر بنظر میخورد . واپورهای کوچك (شرکت خیریه) که دربردن وآوردن مردمان ازسمتی بسمتی و وازجایی بجایی درمیان بحرشناوری دارند نیزیك لطافت دیگری بهم میرسانند . امابسبب دوری مسافه واپورهابقدریکیك قایق کوچکی معلوم میشود ، وقایقها ، وصندالها ، واستمبوطهاروی دریارامانند یك آشیان مورچگان بنظر جلوه میدهد که قطارها بوجود آورده باشند . طلوع

آفتاب وضیا نثاری شعاعات آن برملیون ها آئینه های عمارتهای شهر، وسطح مجلای بحرتابیده یك چراغان عام بسیارغریب وعجیب صبحیهٔ بوجودمی آوردکه درپیش این منظرهٔ بدیعه بحیرت رفتم.

درین اثنا حضرت پدرنیز بدالان تشریف آوردند. مهمان دارما نیز آمده ازحاضر بودن سفرهٔ ناشتاوچای خبرداد. لهذا دراوتاق طعام خوری آمده ازسفرهٔ لذیذهٔ مذکوره حظ کامل خودرا گرفتیم مهماندار ماسعید بیگ گفت:

— دیشب بنابرخواهش شمابخدمت جناب صدراعظم پاشارفته ار آرزوی ملاقات شماعرض کردم امروز به نه بجه قبول فرمودن شمارا انتظاردارند.

حضرت پدرفرمود — بسیارخوب کردید. انشاء الله به نه بجه میرویم.
سعیدبیگ گفت — ازصحبت صدراعظم پاشابسیارمحظوظ خواهیدشد زیرابسیارعالم وفاضل یك ذاتیست. ودراموررسیاسیه بسیارمدبرو آشناست.
پرسیدند — آیامرد پیریست یاجوان؟
گفت — تخمیناً چهل وپنج یاچهل وهشت ساله یك مردیست وهم طالعش خیلی درخشنده و بلند است! زیرا به بسیارکم مدت به این منصب عالی رسیده!

پرسیدم — چسان؟
گفت — پیش ازششماه منصب برگیدی داشت، ودرگریدکومندان بود. دفعتهً باارادهٔ سنیه لوا یعنی جرنیل شد. دوماه گذشته بود که فریق یعنی نائب سالارگردیده به استانبول خواسته شد. هنوزدروابور بودکه ارادهٔ سنیه بمشیرش شرف صدوریافت. بمجردرسیدن به استانبول مقام صدارت عظمارااحرازکرده بعدازشرفیابی حضورشاهانه سرزاست

به باب عالی رفته زمام ادارهٔ مملکت را بدست گرفت ، و در اندك مدتی مسائل مغلقهٔ سیاسیهٔ که درمیان بود بحسن صورت حل نمود .

گفتم — عجب ترقیٔ آنی !

سعید بیگ آهسته بگوش من گفت :

— از ینگونه ترقیهای آنی وناگهانی درین زمان بسیار بوقوع می آید! که میداند که شماهم دفعتهً یك صدراعظم نشوید ؟

گفتم — من هیچگاه اینچنین صدر اعظمئی بی استحقاق را آرزو ندارم!

گفت — حالا همچنین میگوئید ، ولی اگراین خیال تحقیقت مبدل شود بغیراز تشکر وقبول هیچ چیزی نخواهیدکرد ! وچون ازحضورشاهانه به بابعالی بروید درراه بواسطهٔ جنازه هابرای مردگان نیز خبراین بشارت راخواهید فرستادید !

گفتم — اینچه سخن است سعید بیگ ! معنئی این را ندانستم ؟

گفت — این یك حکایت است ، آیاشما این حکایت را نشنیده اید ؟

گفتم — نی ! بفرمائید بشنویم .

گفت — درزمان یکی ازسلطان های گذشتهٔ عثمانی یکی ازدهقانان مردم اناد ول که خوب تحصیل علوم کرده بود به استانبول آمده ودرمدرسه های اینجانیزخوب تحصیل خودرا کامل نموده و امتحا نهادا ده رفته رفته در مراتب علمیه ترقی نموده تا بدرجهٔ که بمنصب شیخ الاسلامی رسید . برادرش که دراناد ول بدهقانی مشغول وجاهل وبیخبریك آدمی بود ، چون شنید که برادرش شیخ الاسلام شده بیل وچوغ قولبه رانئ خودرا گذاشته راه استانبول راپیش گرفت . اما پیش ازانکه به استانبول برسد شیخ الاسلام از آمدن او خبر دارشده بعضی ازخاصان خود را بالباسهای فاخروجبه وطیلسان واسپ درپیش روی اوفرستاد که اورا

بحمام برده والبسهٔ منتظم پوشانیده بشهر داخل کنند . و از یکطرف بوزرا ووکلا ومفتیان ورجال علمیهٔ که بمعیتش بودبیان مینمود : که برادرم که یکی ازعلما ومعتبرین مملکت ماست امروز یافردا به استانبول خواهد آمد .

والحاصل به اینصورت دهقان مذکورباجبه وطیلسان منتظم علمی بباب مشیخت داخل شده ازطرف جم غفری از معتبرین استقبال شد تاآنکه ذات شاهانه نیزاز آمدن برادرشیخ الاسلام خبرشده بنابرتوجه والتفاتی که درحق شیخ الاسلام داشت برادرش راباخوداوودیگر بعضی وکلا ووزرا بمابین همایون برای طعام دعوت فرمود .

ذات شاهانه ازدیدن برادرشیخ الاسلام خیلی محظوظ ومسرور شد . اما ازطوراديبانهٔ عالمانهٔ اونی بلکه ازاوضاع لاابالیانهٔ دهقانانهٔ او ! زیرا تا بحال بحضور خود به همچین یك شخص غریب الاطواری برنخورده بود !

در اثنای طعام ازخوردن ونوشیدن دهقانئی برادرشیخ الاسلام که ذات شاهانه آنچنان خوردن ونوشیدن گاومانندی راگاهی ندیده بود آنقدر خندیدو آنقدرمسرور شد که درانروز ازدیگرروزهازیاده تربه اشتها طعام خوردند . حتی دراثنای طعام ذات شاهانه یك دانه سیبی که گویا نهایت التفات ومرحمتست به برادر شیخ الاسلام بدست خودعطا فرمودند . برادرشیخ الاسلام سیب رابی آنکه مراسم لازمه رابجاآرد بیك حرکت دهقانی از دست بادشاه در ربوده بهمراه پوست خوردن گرفت . ذات شاهانه که بعمرخود همچین حرکتی راندیده بود ازین حرکت او آنقدر خندیدو آنقدر یك محظوظیت حیرت آمیزی برایش دستداد که درپی سیب یکدانه پورتقال، ودرپئ آن یکدانه نارنك نیزبدست مبارك به او عطافرمود .

آقای دهقان ما بوضع غلیظانهٔ دهقانئی خود آنها رانیزدرپئ سیب اولی داخل شکم اشتها ستم خود نمود ، و حظ وسرور شاهانه رابار باربدان افزود !

والحاصل طعام به انجام رسیده حاضرین ازحضور شاهانه رخصت شدند . شیخ‌الاسلام بیچاره که ازین احوالها وحرکتهای برادر خود ازخجالت وشرمسارئی بسیار دربحر عرق مستغرق شده بود برادر خود را هزارها توبیخها وتکدیرها درمیان عرابه کرده میگفت :

— اینچه بی ادبیها وگستاخیها درحضور شاهانه نمودی ومرا از خجالت بسیار بزمین فروبردی !

برادرش گفت — استغفرالله ! چه بی‌ادبی از من سر زده باشد که موجب خجالت شما شده باشد ؟

شیخ الاسلام گفت — آیا بیشتر ازین بی‌ادبی‌چه باشد که ذات‌شاهانه بدست‌مبارك‌خودبتوسیب‌بدهدوتوآنرابی‌محابامانندگاوهاخوردن‌گیری ؟

برادرش گفت — درین‌چه‌بی‌ادبیست! آیامگربرای‌خوردن‌نداده‌بود؟

گفت — عادت اینچنین نیست . هرگاه ذات شاهانه در اثنای طعام سیب یادیگرمیوهٔ بکسی بدهد آن شخص آن چیزهارا بکمال احترام و تواضع گرفته وبوسیده برای تبرك در جیب میگذارد ، ومانند حیوان آنرا نمیخورد .

گفت — بابا ! من چه میدانم . شما از اول این مسئله را بمن نفهمانیده بودید ! انشاءالله‌دوباره همچنین‌بی‌ادبی‌نخواهم‌کرد.عفوبفرمائید !

ذات شاهانه ازحرکات لاابالیانهٔ برادر شیخ الاسلام آنقدرمسرور شده بود که شب دیگر بازیك مجلس ضیافتی ترتیب داده وکلا ووزرا و شیخ الاسلام وبرادرش‌را دعوت فرمود .

دربنبار برادر شیخ الاسلام بنابر وصیت و نصیحت برادرخود آداب واحترامهارا به تکلف وزحمت زیادی اجرا مینمود که این آداب واحترامهای او نیز بسببی که فطری وخلقی نبود یك وضعیت عجیب و غریب دیگری پیدا میکرد ، و (تمغل هندو ستانی) و (خرام کبك وزاغ) را بخاطر می آورد ، و به این سبب موجب زیادتی فرحت وسرور ذات شاهانه میشد .

تاآنکه وقت طعام رسیده هرکس برچوکئی خود بدون نیز طعام نشستند . ذات شاهانه دربنبار کاسهٔ شوربایی راکه درحضورشان افتاده بود بدست مبارك خود برداشته به برادر شیخ الاسلام تقدیم نمود .

مو می الیه چون از برادر خود در ینباب ، تنبیهات لازمه را گرفته بود همانـدم برپا خواسته وکرنشهای زیادی بجا آورده کاسهٔ شوربارا ازدست ذات شاهانه بگرفت وبکمال ادب کاسه رابوسیده وبرسر برده دربغل خود فروبرد که شورباها همه گی ازپاچه هایش ریختن گرفت .

پس تفکر فرمائید که اینحرکت اوتاچه درجه تأثیری برذات شاهانه کرده باشد ! درعقب کاسهٔ شوربا یك بشقاب گوشت سرخ کرده ، ودر پئی آن یك صحن ماهئی بریان ، وبعد آن یك بشقاب فرنی ، وکاسه ماست وغیره را عطا فرمودند که جناب دهقان باطیلسان همه را درجیبها وبغلها پر مینمود .

ذات شاهانه آنقدر خندیدند ، وآنقدر مسرت حاصلکردند که حاضرین را خطاب فرموده گفتند :

— این برادر شیخ الاسلام الحق که مرد بسیار با آداب وصاحب تربیهٔ کامل میباشد ! لهذا اورا بمنصب شیخ الاسلامی نصب نموده .

ارادهٔ سنیه چون لایتغیر است همانـدم خلعت شیخ الاسلامی رابه او پوشانیده

وهمهٔ وکلا و وزرا با او همراه شده باموزیکه وعسکر درعرابه های مکلف دولتی نشسته بمراسم مخصوصهٔ که لازم بود بسوی باب مشیخت پناهی روانه شدند .

در اثنای راه یك جنازهٔ درپیش آمد . جناب شیخ الاسلام نو عرابهٔ خود را به ایستادن امر داده همهٔ ارکان معیت او توقف نمودند . بعد ازان ازعرابه فرو آمده بر جنازه کشان امر بگذاشتن جنازه نمود . مردم همه بحیرت شدند که آیا چه میکنند ؟

دهقان مشیخت نشان در پیش جسد میتی که در جنازه بود آمده دهن خودرا به پیش گوشش برده یکچند کلمه بگفت وبازدرعرابه نشسته وجنازه را به برداشتن وعرابه را بحرکت کردن امر نمود .

وکلای که با اودرعرابه بودند پرسیدند که :

— آیا جناب شیخ الاسلام درگوش این میت چه فرمودند ؟

گفت — برای اموات گذشته خودخبرفرستادم تابدانند که رجب آقای دهقان شیخ الاسلام زمان گردیده است !!! .

سعید بیگ ، حکایهٔ خودرا تمام نموده گفت :

— چسان ! خوش تان آمد اینحکایت ؟

گفتم — هزار آفرین به اینتشبیه وتمثیل که بمن نسبت دادید !

گفت — عفو بفرمائید بیگ افندی ! حاشاکه نزاکت و آداب نجیبانهٔ اصیلانهٔ شما باینحکایت نسبت داشته باشد ، ولی من برای خوش طبعئی شما حکایت کردم :

درین اثنا ساعت بزرگ دیوارئی مهمانخانه گرزك خودرا نه بار برزنگ بزدك خودنواخته رسیدن وقت ملاقات صدر اعظم پاشا را بما اخطا نمود . لهذا بمعیت حضرت پدر و رهنمائی مهمان دار خود بخانهٔ

صدراعظم جواد پاشا رفتیم ٭

از یك دروازهٔ بسیار بزرگ خوشنمائی داخل یك دهلیز یعنی کوچهٔ بسیار فراخ وخوش هوای روشن که کوچها وچوکیها درجاهای مناسب آن گذاشته ویاورها وخدمتگارهای بسیار خوش لباس باآداب وتربیهٔ بران نشسته بودند گردیدیم ٭

بمجرد داخلشدن ما در دهلیز مذکور یك آغای پیشخدمت جنتلمینی بایك یاور جوان ریش تراشیدهٔ بروت تاب دادهٔ درازقامتی که از نشانهای لباس وروب او کرنیل معلوم میشد بچابکی مارا استقبال نموده ، و (بفرمائید ، پاشا شمارا انتظار دارد) گفته برراه زینه مارا رهنمایی نمود ٭

اززینهٔ بسیار فراخ ومزینی دریك دالان بسیار وسیع سقف بلندی داخل شدیم که دورادور این دالان بالماریهای آئینه داریکپارهٔ پراز کتابهای ظریف وبازینتی محاط بود ٭ یعنی این دالان عبارت ازکتابخانهٔ بود که بصدها جلد کتاب درالماریهای آن موضوع بود ٭ سقف ودیوارهاوسطح وکناره های دورزینه وخود زینه ، وکوریدوریایانی همه ازچوب است اماچه چوب ! آیابعضی صدوقچه های باجه ، یادیگر اسبابهای فرنگستانی رادیده باشیدکه بچه رنگ وروغن ونقش ونگاربرزینتی میباشد ؟ اینست که خانهٔ صدراعظم پاشانیز از همان چوبها تشکیل یافته ! میزهاوچوکیهای این دالان نیزازهمان چوب خوش رنگ وروغن مجلاست ٭ تنها بقدر نیم نیم گزیك راهی ازقالین انگریزی بسیار ذیقیمت اعلا ازسرزینه تابه پیش دروازه های دیگر اوتاقهائیکه دردالان بازمیشود بیك طرز خوشنمایی ممدود شده است ٭

برسرزینهٔ دالان یك یاورجوان بسیارخوش شکل ولباس دیگری که ازاونیفورمه اش منصب بزرگیدیش معلوم بود مارا استقبال وپردهٔ یکی ازاوتاقهارابالا کرده گفت :

— بفرمائید حضرت پاشادرنجا است !

اوتاق بنهایت زینت بوده خود صدراعظم جواد پاشا ازپشت یك میزبسیاربزرگی که کتابها واوراقهای بسیاری بران موضوع بود ازسر یك آرام چوکی برپاخواسته ، و بکمال نزاکت و بشاشت یکدوقدم پیش آمده وباحضرت پدرمصافحه نموده ، دوچوکی که درپیش روی میزبمقابل میزش گذاشته شده بود نشانداده به نشستن امرنمود .

جواد پاشاچهل و پنج یاچهل و هشت ساله یك آدم خوشصورت



جناب فخامتمآب صدراعظم جواد پاشا

میانه بالای باو قاریست که بلباس نیم رسمئی عسکری ملبس بود . پاشا حضرت پدر راخطاب نموده گفت :

— آیا بزبان ترکی میدانید ؟

بنده گفتم — خود شان به ترکی نمیدانند ولی بنده ترجمان شانم .

گفت — بحضرت سردار بگوئید که بسیارخوش آمدید ، صفا آورديد . از تشریف شما بسیار ممنون شدم .

حضرت پدر گفت — بگو که ممنونیت وشرف بما عائد است که بحدمت مانند شما یك وزیر ذیشانی نایل ملاقات شدیم .

والحاصل بعد ازینگونه مراسم خوش آمدی محبتانه سخن از افغانستان وسیاست حاضرهٔ آن بمیان آمده پاشا گفت :

— بسیارشایان تأسف است که افغانستان ازماسیاردورافتاده ، و حایل های بسیاری درمابین واقعشده . حالا که دیده میشود حتی عصراً در مابین ماوافغانستان یگانگی واتحاد عظیمی موجوداست که اگر این اتحاد ویگانگی معنوی نزدیکی وهمجواری مادی میسرمیشد فایده های بزرگی درعالم اسلامیت بظهور میرسید .

حضرت پدر گفت — ما افغانیان نیز به این دوری وبعد مسافه خود ها ازشما خیلی افسوس میکنیم ، ولی باز هم بهمین روابط واتحادمعنوی استناد کرده به این فرد که : « گردریمی چو نمی پاش می بخ ور پیش چوبی نی دریمی . » خودرا تسلی میدهیم .

پاشا گفت — بلی این تسلی تایکدرجه درست است ولی اگر افغانستان وایران وعثمانی یك اتحاد صمیمئی بسیار متینی هم پیدا کنند حیل دوری ظاهری بحقیقت نزدیکی ومعنوی ومادی مبدل میشد .

حضرت پدر گفت — بسیار فکرعالی ! ایکاش که این مقصد عالی را

خیلی پیشتر ازین ماوشما وایران تقدیر وتعمیل مینمودیم .
پاشا گفت — ماضی گذشت . سخن ازحال باید گفت بخیال من میگذرد که اگر بعضی تدابیری بکار برده شود که یك اتفاق واتحاد بسیار محکمی درمابین این سه دولت مستحکم شود ، و بمعاونت همدیگر دراسباب ترقی وتمدن یکدیگر کوشش ورزیده شود، خط راه آهن ازاستانبول وبغداد به انجام رسانیده شود ، وخط بغداد باخطی که از طهران بیاید اتصال یافته ، وخط دیگر آن بمشهد ، وخط دیگر ازکابل بهرات کشیده شده این خطوط بهمدیگر متصل شود دول اسلامیهٔ آسیا را چنان یك شان وشوکتی حاصل خواهد آمد که بهرگونه تعرضات خارجی سینه کشای مقاومت بتوانندشد .
پدر — الحق که این تصورات جناب پاشا خیلی عالی وبرای سطوت وشوکت اسلامی مداریگانهٔ شرف وتعالیست ، و هم وضعیت جغرافئی اراضی نیز دریناب خیلی مساعد وموافق آمده زیرا بی آنکه یك خاك ممالك اجنبی درمابین حایل باشد هرسه دولت طبیعتاً باهم مربوط ومتصل افتاده . ولی هزار افسوس که دریناب بسی موانع ومشکلات عظیمه درمیانست که مهمترین آن بلای تعصب مذهبی و بغض و عداوت قومی وبی اتحادی جنسی ست .
پاشا — بواقعیکه همچنین است . ولی چارهٔ رفع اینها مفقود نیست . مثلا تعصب مذهبی درمابین دودولت که مراد ازماوشماست هیچ نیست ، هم افغانستان ، وهم مایان هردو حنفی المذهب واهل سنت وجماعت میباشیم . ماند ایران : ایرانرا ماوشما هیچگاه خارج دایرهٔ دین مبین محمدی نمیدانیم، وازاهل قران وقبله اعتقاد میکنیم اختلافات فرعیهٔ آن مانع کلی شمرده نمیشود . هیچگاه اختلاف ماو آنها از اختلاف مذاهب نصارا که درمابین

خود دارند مانند (پروتستان)، (وکاتولیك) وغیره شدیدتر و افزونتر نیست.
حالا نکه آنها اینچیزها را در امورات (سیاسیهٔ دینیهٔ) خود بزبان هم نیاورده
دایما در (سیاست دینیهٔ) خود بر ضد عالم اسلامیت متفقاً حرکت میکنند.

پدر — بسیار درست میفرمائید. اما چه چاره که علمای شمارا نمیدانم
اما ملاهای ما وایران از اساس قواعد (سیاسیهٔ دینیه) بیخبرانند، بلکه به
این عبارت پی هم نبرده اند. تعصب مذهبی را یگانه مدار کار و بار دینداری میدانندکه اگر کسی به آنها بگوید که: «بابا! شما مذهب همدیگر
خود را قبول نکنید. و بد بدانید. و لی در اساس دین اسلامی بر ضد
دشمنان دین خود اتحاد و اتفاق را پیشه گیرید.» اینسخن را نیز بدعت
میشمارند. و عوام آنها این افکار ملاهاو آخند های خود را به افراط
بالا برده ادیان غیر را از غیر مذهب یکدیگر خود شان بهتر میدانند.

پاشا — اینهمه از جهالت، و بی علمی. و بیخبری از احوال عالم، و
بی وقوفی بر حرکات و اطوار امم پیش می آید. لهذا تدبیر نخستین و چارهٔ
اولین را از ینجا اندیشه باید کرد. مثلاً بهر صورتی که باشد ملاها و آخند
ها و علما را بر نکات امور (سیاسیهٔ دینیه) خبردار باید کرد. در ینباب
نفرانسها، مجلسها تشکیل باید داد، فرستاده های باخبر یك بیکدیگر باید
فرستاد، نطقها و عظها نصیحتها باید کرد. وچون علما و آخند ها برین آگاه
گردید افراد اهالی را برین آگاه میسازد و رفته رفته اتحاد و اتفاق قوت
میگیرد اما باوجود اینهم تخم کاشتن این زرع نافع بر منافع هم علم سوختن
علوم و فنون است بواسطهٔ مکتبها و فرستادن مردمان عاقل و دانای پروپاگاند
والا است بهمدیگرها.

پدر — درانمسئله اول باید دولت علیهٔ عثمانیه کوشش ها واقدامات
بکار ببرد، زیرا هم مرکز خلافت شمرده میشود. وهم از دیگران در علم و

کمال کوی سبقت ربوده اند ومکتبهای مکمل بسیار ، و ارباب فن وعلم باخبرهوشیاری بهم رسانیده اند .

پاشا — بواقعیکه همچنین است . ولی امید یگانهٔ شخص خود من که درین اوقات برای پیش بردن این اتفاق واتحادسه گانهٔ مذکوره پیدا شده همین است که درافغانستان مانند حضرت امیر (عبدالرحمن) خان یك بادشاه مدبرسیاسی شناسی که تابحال امثال آن دیده نشده ، موجود میباشد ، هرگاه ازین فکروتصورباحضرت امیریك مداولهٔ افکاربشود ، ویك مخابرات غیررسمی ، بلکه شخصی بوقوع آید حاصلشدن فوائد کلی رادران میبینم .

پدر — آیاتابه اینندم ازطرف جناب شما بهمچنین یك کاری اقدام وتشبث نشده باشد ؟

پاشا — نی ! نشده ، و هم از طرف من رأساً نخواهد شد . بلکه بالواسطه ازافکارهمدیگرخودمان باخبرشدن را آرزومیکنیم ، وازینست که چون از آمدن شمابه استانبول خبرشدم بسیارممنون گردیدم ، وملاقات شمارابجان آرزوکردم . پس اگرشمایك راه مخابره راباز کرده ، وازینگونه بحثهادرمیان دراریدبدنخواهد بود .

پدر — الحق که خود من هم آرزوی بازشدن راه مخابره را باحضرت امیرخود ازچندیست که تصور داشتم . درینوقت این تشویق وترغیب جناب پاشارا یك فال خیری شمرده انشاء الله اول یك عریضهٔ معذرتنامهٔ خودرامیفرستم ، وبعد ازان چون راه مخابره بازشود ازتصورات وافکارات اتحاد اسلام ، و ترغیب وتشویق ترقی درعلوم وفنون وصنایع وغیره که از لوازمات ضروری وقت حاضراست ، وتصورات و خیالات مدهشهٔ که اوروپادرباب عثمانی وایران وافغانستان میپرورانند و دیگر

چیزهای لازمی شیئاً فشیئاً مینویسم . وافکاری عالئی آنهارا نیز گرفته باجناب شمادرینباب هامصاحبه ها ومذاکره هاخواهیم کرد .

صدراعظم جواد پاشا ازین سخن اظهارممنونیت و خشنودی نموده دراوصاف حضرت ضیاء الملة والدین این کلمات رابیان نمود :

— حضرت (امیرعبد الرحمن) خان اگر (بسمرك شرق) گفته شود سزاست . سیاست وپولیتقهٔ که اتخاذ کرده الحق که شایان تحسین وسزاوار آفرینست . ملك خود رابه تدبیروسیاست بسیار مستحسنهٔ از دست دولت اجنبی رهایی داده والحق که تابه حال به خوبی هم اداره نمو ده است . حتی بتوسیع ملك خود هم بسبب ضم والحاق کردن کافرستان را به افغانستان . موفق وکامیاب آمده که از بسیاروقت است که هیچ دولت اسلامی بتوسیع ملك کامیاب نشده است . ولی همین یك نکته مرابحیرت می اندازد که آیاچرا اینقدراقرباوتعلقات خود را . مثلا ما نند شما مرد مان خاندان ومحترم را با اولاد وعیال ازوطن فرارساخت ؟

پدر — درینباب چون جناب پا شا از حقیقت مسئله واقف نیستند حق دارند که حیرت بکنند .

پاشا — آیاحقیقت مسئله چه باشد ؟

پدر — حقیقت این است که من برای شما بیان میکنم : اولا اینرا باید دانست که حضرت امیر مادریخصوص سراسر حق بدست داشت . زیرا هنگامیکه حکومت مستقلهٔ افغانستان مضمحل شده دولت انگلیز افغانستا نراضبط واستیلا نمود رؤساوبزرگان اقوام افغانیه بردو فرقه شدند که بعضی ازانهاطرفداری انگلیزهاراپیشه گرفته بوطن وملت خود غدر وخیانت نمودند ؛ وبعضی برضد آنهاحرکت کرده بادشمن وطن بمحا ربه ومقاتله قیام ورزیدند . وبعد ازانکه حضرت امیرعبد الرحمن خان

وطن را از چنگ دولت اجنبی رهایی داده اعلان استقلال امارت افغانستا
ن را نمود گروهی را که طرفداری انگلیزها را کرده غدر و خیانت شان بوطن
و ملت ثابت شده بود بسبب این خیانت بر جنایت شان فرار ساخت ، و
گروهی که بعکس آن بود بسببی که هر یك خود را فاتح یگانهٔ افغانستـان
میشمردند ، و در هر اجراآت حضرت امیر بکبر و نخوت مغرورانهٔ خود
مانع می آمدند از آن رو بجز فرار ساختن آنها دگر چارهٔ نبود . و هم چه
حاجت ! دولت علیهٔ شما که ششصد ساله یکدولت پر قوت و باشوکت عظیم
الشانی میباشد درینوقت حاضر در پیش چشم خود می بینم که برادر بزرگتر
شان محبوس و اکثر شهزادگان خاندان سلطنت سنیهٔ شان مأسور هستند
که اینگونه کارها از امور طبیعئی دولتها دیده میشود .

صدر اعظم جواد پاشا ازینسخن حضرت پدر که بسیاست و پولیتیقهٔ
حضرت عبدالحمید خانی یك صدمهٔ بزرگی میزد آنقدر رم خورد که همانـدم
سخن را بر دیگر واد یها گردانیده این مباحثه را تبدیل داد ، و بر
پا خواسته گفت :

— امروز بهمین قدر صحبت اکتفا میور زم زیرا وقت رفتنم بببابعالی
نزدیکشده امید میکنم که تا در ینجا باشید یکدو بار دیگر نیز با شما ملاقات بتوانم .

حضرت پدر نیز بر پا خواسه و دست مصافحه با حضرت پاشا داده گفت :

— از شرفیابئی صحبت بابرکت جناب پاشا امروز خودم را بختیار میشما
رم . تنها یك رجا دارم که آنهم عبارت از طلب کردن حسن توجه و التفات
صدارتپناهی شانست درحق فرزندم (محمود) .

پاشا — فرزند شما کجاست وبچه کار و مأموریت دولت مستخدم است ؟

حضرت پدر — فرزندم محمود همین است که بحضور حاضر میباشد ، و بجز
خدمتگذاری خود من و ترجمانی بی زبانی من دگر کار و مأموریتی ندارد .

پاشاییك نظر تعجب و استغرابی بمن نظر کرده گفت :

— اگر خود شما نمیگفتید ، من چنان میپندا شتم که جناب بیگ از مردمان ممالك ترکیا خواهد بود . زیرا زبان ترکی او هیچ فرقی ازمردم استانبول ندارد . وضع وهیئتش نیز همچنین نشان میدهد که ازمردمان استانبول باشد . بیکاربودن او بهیچ صورت جائز دیده نمیشود . بهمه حال میباید که دردوایر دولت مأمور شود ، تا دولت ازو واو ازدولت مستفید شود .

حضرت پدر — دولت اگراورا بهمین خدمت ترجمانی وخدمتگذاری خود من گذاشته اکتفا ورزد موجب افزونی ممنونیت وشکرگذاری من خواهد بود ، ولی رجای من اینست که بیك رتبهٔ دولتی سرفراز شود .

پاشا — بسیار خوب من امروز درباب رتبهٔ ثالثه برای او استدعا میکنم ، وانشاءالله ترقی خواهد کرد اگرچه رتبهٔ عالیتر را حقدار دولی تدریج را بهتر میدانم .

والحاصل به بسیار فرحت و ممنونیت ازحضور صدارتپناهی وداع کرده بامهماندار خود سعید بیگ به مهمانخانهٔ شاهی آمدیم .

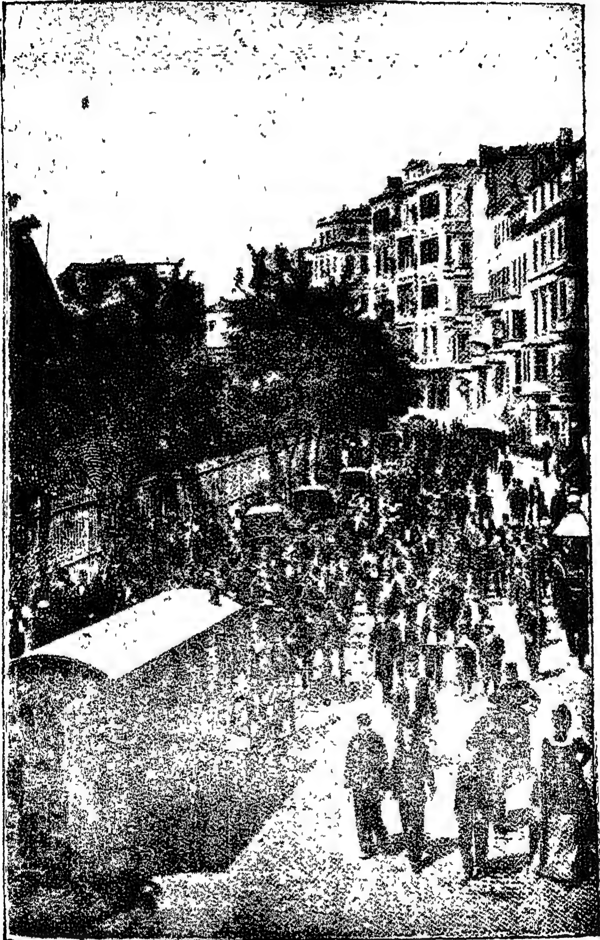
وقتیکه ازشام شریف میبرامدیم برای احتیاط مصارف سفریهٔ خودمان مبلغ یکصدلیره دربنک عثمانی داده بودیم که دراستانبول بگیریم . وچون در جیب ماچیزی باقی نمانده بود کیفیت را بحضرت پدر عرض کرده برای گرفتن مبلغ مذکور به امرشان درعرابه نشسته عرابه جی را بسوی بنک عثمانی اشارت دادم . عرابه جی گفت :

— ازراه بالا تشریف میبرید یا ازپایان ؟

گفتم — ازراه بالائی تقسیم و بیگ اوغلی .

عرابه جی اسپهارا قمچین کرده دواسپ کرنگ یکرنگ قشنگ ارابهٔ قویهٔ زرنگ خوشرنگ راما نند باد صرصر کشیدن گرفت . بظرف ده دقیقه جادهٔ لطافت وطراوت پاش بیدرنگ (نشنطاش) رادرنوردیده

بر جادهٔ بزرگ (پانغالتی) و (شیشلی) یکسر بسوی میدان (تقسیم) ،
واز تقسیم یکسر بسوی دست راست دور کرده راه جادهٔ عظیمهٔ صفا آمادهٔ
بازار حشمت آثار (بیگ اوغلی) را گرفت و بظرف ده دقیقه ازمیدان



جاده ، وباغچهٔ تپه باشی

تقسیم فرحت وسیم تابه (غلطه سرای) وازانجابسوی جادهٔ سرنشیب (تپه باشی) رهسپار گردید که یکطرف این جادهٔ حشمت آماده را دیوار کتاره آهنین بسیار مزین ومنتظم باغچهٔ (تپه باشی) که ازباغچه های عمومی ملتی بسیار عالئی این شهر شهیر بینظیر شمرده میشود، وطرف دیگر آنرا عمارتهای سر بفلك کشیدهٔ خوش بنای خانه هاواوتلهاواپارتیما نهادر بر



منظرهٔ خارجی بنگ عثمانی ازطرف بحر • اصل عمارت بنگ باتیر نشان داده شده

گرفته است که طبقهٔ زیرین این عمارات جمله گی دکانهای اقسام اصناف میبا شد درگذشته نیمساعت بزوال مانده درپیش عمارت چارطبقهٔ بسیار عالی وجسیمی که در یك بازار سرنشیب واسعی مبنی بود توقف نمود .

عرابه چیٔ خوش لباس مادروازهٔ عرابه رابازکرده گفت :

— بفرمائید . اینست (بنك عثمانی) .

ازعرابه پایم رارپتهٔ آخرین بنای عظمت ادای مذکور نهادم ، و بقدرچارپته زینهٔ بسیار بردار درازیرابالا برامده ازدروازهٔ بزرك واسعی داخل بنا گردیدم وبرزینهٔ فراخ وعریض کتاره دار مجلای ده قدمه بالا برامده خود رادریك (کورودور) یعنی صفه یا کوچهٔ وسیع محتشمی یافتم . درطرف دست چپ از یك دروازهٔ بسیار بزرگی در یك دالان بسیار جسیم پرمردم وازدحامی داخل شدم . این دالان اصل بنك است که دروسط دالان یك دایرهٔ مدوری موجوداست که اززمین بقدر یك متردورادور بایك سد میزمانند دیوارشکل چوبی گرفته شده وبرسر آن بقدریکنیم متربلندی یك کتارهٔ بسیارمزین برنجی طلامانند دورا دو راین دایره راکه بوسعت بیست متردربیست مترمی آید احاطه کرده . درهر جا از کتاره های مذکوریك یك دریچهٔ کوچك کوچکی برسد میز مانند قوسئی مذکوربازشده . ودرپیش هردریچه یکیك مأموری نشسته وبرهر دریچه‌یك لوحهٔ برنجی که موضع کاررانشان میدهد آویخته است . مأمورین دایره همه گی دردرون همین کتاره درپیش سد ها نشسته اند . والحاصل چون ازدروازه داخل‌شدم د پیش‌دریچهٔ اولی آمده (چك) یعنی بیجك خودرا ازدریچه بمأموری‌که آنجانشسته بود پیش‌کردم . مأمور مذکور بیجك را گرفته ونمبر آنرا با نمبرکتابی‌که در الماری زیرد ستش بودتطبیق ، ویك نمبروا شارتی بران نوشته گفت :

ـــ زحمت کشیده درپیش صند وقدار ببرید •

وبدست خود بسوی راست اشارت نمود • تشکر کرده در دایرهٔ صند وقخانه رفتم که آنجانیز بایك پنجرهٔ آهنین فصل یافته بود • از دریچه پیچك را بما موردادم ،اونیزیك نظری بنمبر آن انداخته ،مبلغ صدطلای عثمانی راحساب کرده بمن تسلیم نمود • طلاهارا درجیب کرده از بنك برامدم اما اینراهم بگویم که این بنای پرحشمت تنهاازهمین قدرنیست که من دیدم سه چار طبقه یك عمارت پرشکوهیست که بربسی دوایر تقسیم یافته ، و درطبقه های بالایی آن با (اسانسور) یعنی زینه های جراثقال رفت و آمدمیشود وهمه دوایر آن متعلق اموراتاداره ، ومجلس ، ودفترها ومعاملات بنك است ، وهمه دوایر بایکدیگر بتلفون مربوط میباشد •

از بنك عثمانی برامده ودرعرابه نشسته عرابه جی رابرفتن سمت استانبول اشارت دادم • مقصدم این بودکه دوست خود (صادق) افندیراکه درسمت استانبول ومحلهٔ (چنبرلی طاش)اقامت دارد ملاقات کنم • این صادق افندی ، میرزامحمد صادق آخند زاده پسرملاشیرمحمد قندهاریست • هرگاه بخواهم که ترجمهٔ احوالاورادرینجابنویسم میباید که دوجلد کتاب مستقل نوشته کنم • زیرا این شخص بسن جوانی ازوطن خود قندهار ، ترك دار ودیارکرده به ایران آمده است ودرینوقت تخمیناً پنجاه ساله یك آدمی میباشد • نصف این عمرغربت خودرایعنی تقریباً بیست وپنج سال حیات گرانبهای خودرادرایران ، ونصف دیگر آنرا در استانبول بسر آورده که هریك ازین دو عمر او یك جلد کتاب میخواهد • عالم ، فاضل ، شاعر ، فلسفی ، کیمیوی ، صنعتکار . خطاط یك ذاتیست • در سفر دوم استانبول خودبا اوملاقی ، ودوستی بسیارصمیمانه باهم رسانیده بودیم • لهذادرینسفرباز نخواستم که نادیده بگذرم •

دراثنائیکه عرابه ام ازبازار مایل بانگ فرو آمده از بازار پر نوشنار جواهر فروشان (غلطه) که مقابل (جسر) افتاده است همیگذشت، بناگهان چشمم بر پسر بزرگ موسیو (دیمتری) پسر رفیق راه ما بر خورد که درپیش دروازهٔ بلورئی دکان جواهر فروشئی خود ایستاده بود. لوحهٔ جسیم بسیار طولانئی که درمیان چوکات بردار طلاکاری گرفته شده، وروی آن یکپاره بلور، وبابلور جیوه طلایی حروفات فرانسوی بریده شده گی نام وعنوان وصنعت موسیو دیمتری ونمبردکان او به آن بلورهای بریده شده گی وبران لوحهٔ بلوری نوشته شده بود، ودرزیر آن بخط نسخ عربی نیزبهمان عباره یك لوحهٔ آویخته شده بود بخوبی بمن دانستاند که دکان موسیودیمتری همین است.

حس انسانی عجب چیزاست! همهٔ حسیاتم بیك جوش وخروشی آمده، وچهرهٔ لطیفهٔ متبسمانهٔ مادام (ماری) در نظرم مانند یك لوحهٔ نفیسهٔ تصویر حسن وعشق جلوه گر گردیده ممکن نشد که عرابه جی رابه توقف امر ندهم!

عرابه جی دروازهٔ عرابهٔ قوپه را باز کرده اززینهٔ عرابه پایم رابر سرك پیاده روپیش روی دکانها گذاشتم، وباموسیو (نیکولا) پسرمو سیودیمتری دست داده داخل دکان شدم.

دکانهای جواهرفروشئی شهرهای مشهورمدنیت نشوراوروپارا کسانیکه دیده باشند میدانند که زینت وجمال آن بچه درجه است. دکان مو سیودیمتری همهٔ محاسن زینت را داراست. جبههٔ عریض آن که بطرف بازار است بایك پاره بلور باصفای بزرگی که تقریبا چهارمتر طول، وسه متر ارتفاع دارد مستور است که در پشت این بلور پاره ازطرف درون دکان رفهای مایل مخمل سیاه که بقدر نیم نیم متر عرض دارد سرتاسر

کشیده شده و برین رفها بهزاران اسباب زیور و زینت جواهر نشان بیك ترتیب و وضع دلنشینی چیده شده است • از پهلوی این جبههٔ بلوری از یك دروازهٔ بسیار مزین بلوری در داخل دکان درامده میشود • همه وسعت این دکان بقدر پانزده گز دراری، و شش گز بریکخانهٔ مستطیل الشکلیست که در وسط خانه میزهای صندوق بلورینی وضع شده • درمیان این صندوقهای بلورین انواع زیور و زینت جواهر فروشی از قبیل ساعتها و بوزوشها، ومدالیونها، وگلهای سر، وگلهای یخن وگوشوار وگاوبند و تاج، وپن وغیره درصندوقچه های مخملین که سرهای شان باز داشته شده در نظر انظار مشتریان شان زهره آسا منظرهٔ پروینئی میدرخشانند •

دراطراف دیگر دکان نیز همچنین است • درشبها. بعضی انوار الکتریکئی ضیانثاری نیز درپشت بلور جبهه گذاشته شده درخشندگئی آنها بازار را بیك سمای لطافت غوطه میدهد •

خود موسیو . دیمتری درجهت مقابل مدخل یعنی دروازهٔ دکان بریك چوکئی یکپایهٔ کناره دار دواری درپشت یك میز پهن کتابخانه داری نشسته بود • خدمهٔ دکان که بسیار جوانان با تربیه وخوش لباس وهمه سربرهنه بودند، درپیش میزها مشتریان راکه اکثر از طایفهٔ لطیفهٔ نسوان بودند بخریداری رهبری میکردند، وآشیای پسند شدهٔ شانرا برکاغذ های کتابچهٔ جیبئی خودشان نیسته یعنی بحك وارنوشته باخود مادام یاموسیو درپیش میز موسیو دیمتری خدمتگارانه رهبری کرده وخود موسیو بحك را یکنظری کرده قیمت آنرامیستاند ومال را مشتری گرفته پئی کار خود میرود •

بمجرد افتادن نظر موسیو دیمتری برمن بیك بشاشت وحسن قبولی پیش آمده وباهم مصافحه کرده از احوال صحت وعافیت همدیگر خود جویا

شدیم • اوازاحوال خودشان ومن یکقدری ازاحوال خود مان بحث رانده سابررجای او باهم نشستیم ویك دو پیالهٔ که حاضر کرده بود باهم نوشیدیم •

گفتم — آیا جناب مادام ها وماد موازل صحت دارند ؟

گفت — بسیار شکر همهٔ شان جوراست • حتی مادام ماری درهر وقت شمارا یاد آوری میکنند •

گفتم — نزاکت وشفقت شانست تشکر میکنم • انشاءالله مخصوصاً یك روز بزیارت شان شرفیابی حاصل خواهم کرد •

والحاصل تقدر نیمساعت باموسیو دیمتری صحبت کرده ، و یك دو سه پاره اسبابی ازدکانش خریده ازدکان برامدم ، ودرعرابه نشسته عرابه چی رارفتن سمت استانبول امر کردم که از راه (امین اوکی) و(سرکه جی) ، و(اياصوفيه) وجادهٔ کبیر (دیوان یولی) به (چنبرلی طاش) برود • عرابه چی (سمعاً و اطاعتهً) گفته بظرف پانز ده دقیقه بازار گرم غلطه راترك ، و(کوپری) یعنی جسر حسینترازپری را بسرعت در گذشته از راهیکه به او اشارت داده شده بود • به (چنبرلی طاش) نام موضع استانبول واصل گردید • ازعرابه برامده عرابه چی را به توقف درهمانجا امر نمودم • درکوچهٔ که بدست چپ دربازار داخل میشد درامده دریکی ازعمارتهای آنجادرامدم ، وبرطبقهٔ سوم عمارت مذکوردروازهٔ اوتاق نمبر (۳۷) راسه بار آهسته باسرچوب دست خودزده بعدازانکه جواب (بفرمائید !) را از درون اوتاق گرفتم پیچ در وازه را تاب داده داخل اوتاق شدم :

صادق بقرارعادت مستمرئی خودبکتابت مشغول بود • یك فریادی برآورده وقلم وکاغذرابیکسو افگنده بیك سرور فوق العادهٔ مرااستقبال

بود بعد از مسافحه ومعانقه باهم نشستیم •

گفتم — خوب این چه استغناست میرزا ! ازمدت سه روزاست که ما دراستانبول باشیم وشما تا بحال برای ملاقات حضرت طرزیصاحب نیامدید تا امروز خود آمدم که به پیمت مردهٔ یازده ؟

گفت — نیامدنم راسبب این بودکه شما بیائید • درفردای روز رسیدن شما به استانبول بواسطهٔ اخبار اقدام خبرشدم • واز مهمان شدن شما درمهمانخانهٔ بادشاهی نیز آگاه شدم • ولی چون میدانستم که شمابهمه حال برای دیدن من خواهید آمد لهذا بخدمت شمابحضور حضرت طرزیصاحب تشرف خودرا مماسترپا فتم وازانرو انتظار کشیدم •

گفتم — چون چنین است بسم الله ! عرابه حاضراست •

صادق افندی تا جبه وعمامهٔ خودرا یك انتظامی میداد منهم یك سیگرهٔ کشیده به اتفاق هم ازعمارت مذکور برامده درعرابهٔ خودنشستیم •

عرابه چی رابازارراه بیگ اوغلی برفتن مهمانخانه امر دادم • بعد ازمرور یکساعت عرابهٔ مادرپیش دروازهٔ مهمانخانه توقف ورزیده باصادق افندی بحضور حضرت پدر شرفیابی حاصلکردیم • وتابوقت شام ازهر در وهر رهگذر حضرت پدر ، باصادق افندی ازسر گذشتهای ماضی وحال صحبت کرده وطعام شام رانیزتناول نموده ویکساعت دیگر نیز بصحبت بسرآورده امروزرا به انجام رسانیدیم • صادق افندی رخصت شده بجای خود برفت وحضرت پدر به اوتاق خوابگاه خود تشریف بردند • منهم دراوتاق خود درامده ووقوعات امروزینه را تابه اینجا درقید تحریر دراورده بخواب راحت فرو رفتم •

— § —



روز پنجشنبه ٦ ذیقعده

صبح بوقت از خواب برخواستم . بعداز آبدست ، وتوالت دریشئی خودرا کرده وصلوة صبح را ادانموده در دالان آمدم . هنوز حضرت پدر بو ظایف صبحینهٔ عادتئی خودشان مشغول بوده بدالان تشریف نیاورده بودند .

از پنجره یعنی دروازهٔ آینه داردالان بسوی منظرهٔ که (پانوراما) آسا درمد نظرم جلوه گر بود نظر کردم ، دیدم که یك غبار آب ودمهٔ بسیار کثیفی همهٔ اطراف را استیلا نموده دلبرناز نین درخشان جبین شهر مینو بهر استانبول باتمکین رادریك چادر کاچ آب روان مانندی سراپا پیچانیده بود . شهر بیك محبوبهٔ لطیفهٔ برهنهٔ خواب آلودهٔ میماند که بار و پوش جالهٔ ستاره دوزی پوشیده شده است . ستاره دوز ئی آن عبارت از پرتوشاری بعضی چراغهای کار هواست که هنوز در بعضی خانها خاموش نشده است .

رفته رفته دلبر پرملاحت سراسر صباحت شهر بیدار میشد ، ویك حرکتی درعالمیان از اوازیکان صدای قطارعرابه ها ورهسپاران برای کار ها ، ویکان صدا های تیز ، وزیر استمبوطها ، وصفیرهای پروبم وا پور های بزرك پدیدار میشد ، به آواز آنها آهسته آهسته جبههٔ پرانوار خود را از زیر چادر دمه ها وامیرهانید ، یعنی درجهت افق غربی که طرف مد نظرم بود بعضی سرهای مناره های مسجدها ، وخشتهای پختهٔ ناوه نمای بامهای بعضی خانهاو نوکهای بعضی درختان سرووچنار تپه های زمرد آسا ، ودکلها و دود کشهای بعضی واپور ها در میان دود های غبار آسای دمه ها ظهور مینمود .

آهسته آهسته آفتاب جهانتاب خاوری از طرف شرق بالشکر حشمت پرور نیزه دار شعاعات حیات پروری خود برای بیدار کردن محبوبهٔ شیرین کار استانبول همچون پری بسوی افق شرقی تقدم میورزید .

رفته رفته شعاعات پرتونثار شمس جهان آرا آئینه های عمارات و قصر های طرف (سرای برونی) و (قاضی کوی) و (اسکدار) و (چاملیجه) را بایك قسمی ازبحر بدرخشیدن آورد . دمه های کثیف ازحرارت حیات نثار شمس جهان آرا محو شده پری بیمثال شهر ، با همهٔ حسن وملاحت خودعرض دیدار نمود .

سواحل جهت آسیای این شهر شهیر بینظیر ازحد دماغهٔ که آنرا (دفتر دار برونی) میگویند تا بسرتپهٔ (چاملیجه) نام موضع دلفزا در پیش نظرم جلوه مینمود . ازجهت (استانبول) که اوزو پاست ازحد دماغهٔ که آنرا (سرای برونی) میگویند ، تابدائرهٔ عدلیه ویك قسمی ازجامع (ایاصوفیه) وبعضی ازمناره‌های جامع (سلطان احمد) بدیدار میگردید که مابقئی جهت استانبول را تپه‌های بزرگ سبزوخرم پرعمارت (نشا نطاش) و (پانغالتی) و (تقسیم) و (بیث اوغلی) باعمارات عظیمه ، وقصرها و بازارهای جسیمهٔ خودپوشیده داشته است .

من بنظارهٔ این مناظر بدیعهٔ پیشگاه نظرخود مشغول بودم ودر لطافتهای بدیعهٔ آن مستغرق خیالات شاعرانهٔ خودگردیده بودم که مهما ندارما (سعید بیگ) ازدردرامده (صباح شریف شما بخیرباد .) گفته از احوال ماپرسید .

گفتم — بسایهٔ شاها نه الحمد لله براحت تمام بسرمی آریم !

گفت — بیگ افندی ! امروزجناب شمارا سحرخیزمی بینم ، وازا نرومنهم چون شمارا دردالان دیدم آمدم .

گفتم — برادردیشب وقت ترخوابیده بودم ازانرووقت تربیدارشدم .

درین اثنا دروازهٔ اوتاق حضرت پدر باز شده تشریف عالئی خود را ارزانی فرمودند . سلام واحترام لازمه بجا آورده شد . درمقابل بنده نشستند وبه نشستن ما هم امر کرده ، وبه احوال پرسی تلطیف فرمودند .

سعید بیگ گفت :

— یگانه آرزو ومقصد ما راحت وعافیت شماست که مهمان عزیز و محترم ما هستید .

پدر — دعا ونیاز ما نیز سلامتئی ذات خلافتپناهی ودوام ترقئی دولت اسلام است . از همت شما نیز مخصوصاً تشکر میکنیم .

سعید بیگ — استغفرالله ، بنده خیلی مقصرم عفو شما را میخواهم .

پدر — من شما را فرزند خود میشمارم واز شما هیچ قصوری ندیده‌ام .

بنده عرض کردم که :

— امروز حضرت پدر آیا خیال یك سیر وسیاحت استانبول را ندارند ؟

فرمودند — اگر جناب سعید بیگ فرزندما مناسب بینند امروز خیال زیارت ناظر داخلیه (رفعت) پاشا وناظر معارف (منیف) پاشا را دارم .

سعید بیگ — بسیار مناسب است البته که در باب عالی ودایرهٔ نظارت معارف با ایشان ملاقات خواهید فرمود ؟

پدر — بلی . زیرا وزرای دولت را درمقامات رسمئی شان ملاقات کردن از تهلکه آزادتر است !

اینرا فرموده ویك تبسم معنیداری بسوی سعید بیگ کرده گفتند :

— آیا همچنین نیست بیگ افندی ؟

— ذات عالئی شما بهتر میدانید . البته ! ...

پدر بسیار خوب چه وقت حرکت خواهیم کرد ؟

من عرض کردم :

— پیش از ده بجه دیدن وزرای مشار الیهم ممکن نیست زیرا بده بجه بمقامات عالئی خود شان تشریف می آرند که تابه آنوقت چار ساعت کامل وقت داریم هرگاه بعد از ناشتا سوار شده تابه آنوقت زیارت (خرقهٔ سعادت) و (موزه خانه) را بفرمایند و باز اول بدایرهٔ معارف. و باز بباب عالی تشریف برند بد نخواهد بود .

سعید بیگ — بسیار خوب رأی ! ذاتاً قصد یگانهٔ ذات شاهانه افندئی ما از تخصیص فرمودن عرابه برای شما همین است که استانبول را سیاحت بکنید . چونکه شایان دیدن یك شهر یست . حالآ نکه حضرت سردار تا بحال هیچ آرزوی سیاحت را نفرمودند !

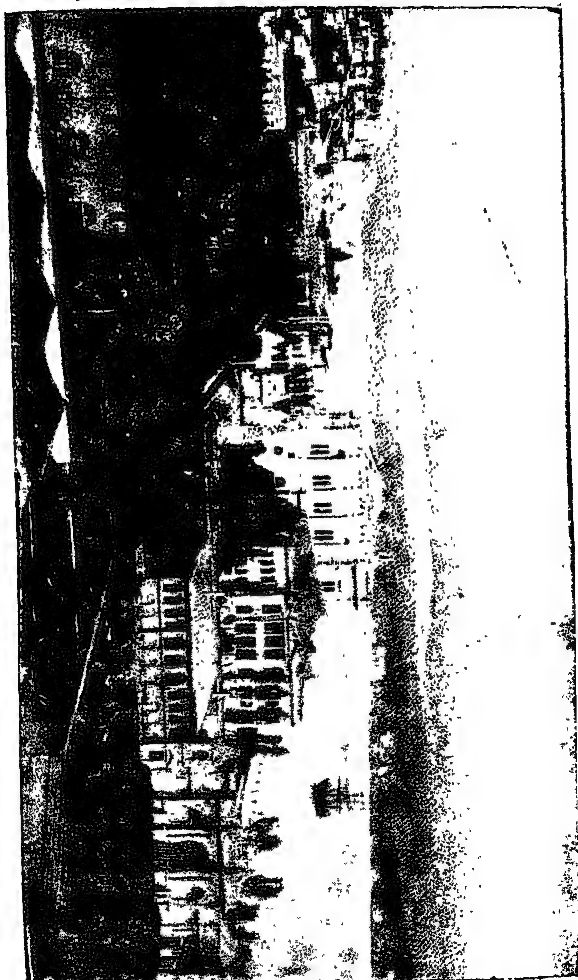
پدر — چون چنین است ما هم رأی شمارا پسندیدیم .

درین اثنا سفره پرداز ما از حاضر بودن ناشتا اخبار کیفیت نمود . برخواسته بر سر سفرهٔ مدور آلاترکه جمع آمدیم . ناشتا مکمل یك طعامی بود که اگر یکقدری بیشتر خورده شود تا بشام کفایت میکند . شیر ، پنیر ، قیماق ، تخم نیم بند به آب جوش داده گی ، مسکه ، بسکوت و کاکهای گوناگون طعام سفره را تشکیل داده بود .

طعام بکمال مسرت به انجام رسید . بعداز طعام ، درعرابه نشسته وقوماندانئی حرکت را به جناب سعید بیگ حواله نموده عرابهٔ ما بسوی بشکطاش بحرکت افتاد . ابومحی الدین با دریشئی کامل فره کوت خود در پهلوی عرابه چی ما واگزید .

جادهٔ مستقیم بزرگ باصفای نشانطاش را وقصرهای بیقصور اطراف انرا بیك سیر سریعی گذشته از سر نشیبئی جادهٔ بسیار باحشمت (عقارات همایون) به (بشکطاش) فرو آمدیم .

این محلهٔ (بشکطاش) بسببیکه بندر بالا بر امدن بمابین همایون وسرای شوکت احتوای (یلدیز) میباشد ، وهم بطرف (سرای چراغان) که اقامتگاه (سلطان مراد) خانست از ینجا میرود خیلی اهمیت دارد ومحافظهٔ اینجا بیك دقت واعتنای مخصوصی از طرف خفیه ها وپولیس گرفته شده



منظرهٔ محلهٔ (بشکطاش وبك قسمی از سرای « دولمه باغچه » از طرف خشکی

است • محافظ آن (حسن پاشا) نام یکغدار خونخواریست که بسی خانمان هارا برباد کرده است • (قره قول) یعنی پهره دارخانهٔ آن مرکز بسی جنایتها میباشد •

دراول این یك قریهٔ بود که رفته رفته ازجملهٔ محله های شهر شده است • بسیار دلکشا وبافضا یك موقعیست • این محله بافضا در ساحل اوروپائی (بوسفور) نام آبنای بیمثال استانبول میباشد • بسببیکه رغبت یك چند بادشاهان ذیشان به اینموقع شده بود سرای های بسیار عالی وبینظیری دران بنا وانشاشده است که مهترین آنها در جهت غرب قریهٔ مذکوره [سرای دولمه باغچه] ودرجهت شرق آن (سرای چراغان) است • بنا ها وعمارات آن تنها ازساحلسراها نی بلکه تابرسرتپه هائیکه برین محله واقعست ممتد شده رفته است وبسی محله های معمور وبزرگی تشکیلداده است •

عرابهٔما بسوی دست چپ برجادهٔ وسیع وبزرگ پیاده رو دارباسیمینت پخته شدهٔ که دریك کنار آن خط راه آهن ترامواى نیزکشیده شده است ره پیمای عزیمت گردید • درطرف دست راست اصطبل عامره ، ودرطرف دست چپ سرای عالئی دولمه باغچه را گرفته ، ومحلهٔ (قباطاش) ومحلهٔ طوپخانهٔ عامره را بیك سرعت سریعی درنوردیده واز بازارتنگ پر ازدحام مبدأ محلهٔ « غلطه » به آهسته روی درمیدان واسع بزرگ بازارغلطه خودرا رسانید •

درینجا سعید بیگ گفت :

— امروز روز پنجشنبه است ، ووقت وقت سماع وذکر مولوبخانهٔ غلطه میباشد ، وانهم ازجملهٔ تماشاگاههائیست که سیاحین استانبول آنرا نادیده نمیگذرند ، هرگاه حضرت سردار آرزو بفرمایند عرابه رابانسوامر کنم •

فرمودند — بسیار خوب چون منظور سیاحت است وقو ماندانی

سیاحت رابشما محول نمودیم دیدنیهارا بما نشان بدهید .

سعید بیك عرابه چیرا برفتن (مولویخانه) امرداد . از بازارسر بالائی برامدن گرفت وبطرف یکچند دقیقه درپیش دروازهٔ بنای مولویخانه توقف نمود .

این مولویخانه عبارت ازخانقاه طریقهٔ حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره العزیزاست که ازز مانهای قدیم بناشده است . وچون سلاطین دولت علیهٔ عثمانیه یك انتساب واعتقاد تامی بحضرت مولانادارند خانقاه های این طریقهٔشریفه درهر شهر دولت علیهٔ عثمانیه موجود ومعمور است .

ازیك بنای بسیارخوب ومنتظمی داخل یك دهلیز وازدهلیز بریك زینهٔ مفروشی بالابرامدیم ، ودریك قرهٔ لوج ماندی داخل شدیم که این قره مفروش بود وچوکیهای پستی دران موجودبود . ازلب کتارهٔ قره چون بپایان نظرشود یك صحن مدور بسیار باصفای دیده میشود که اطراف آنهم بارواقهای کتاره داری مزین میباشد . درین صحن بقدرصد تاصد وبیست انسان دیده میشد که ازقیافتهای یکرنگ وعجیب شان بحیرت افتادم :

برسرهای هریك ازیشان یکیك کلاه نمدی بهرش کلاه سرخ رومی اما تقریباً بدرا زئی یکنیم فوت و سطبرئی یك و نیم انج یك کلاه ! دربر های شان یك انتاری یعنی پیراهن بسیارسفید درازتابه پاشنهٔ پای ، ودامن آن خیلی وسیع وفراخ وپرچین ، ویك وازکت بی آستین ماهوتی بران پوشیده اند . وبرسرهمه یکیك عبای بسیار فراخ ماهوتی که همهٔ وجود شانرا پوشیده بشانه انداخته اند . همهٔ اینها بدوزانوی ادب به بسیارخشوع وخضوع حلقه بسته نشسته اند . برسر حلقه یك شیخ شان نشسته که آثارصلاح ازناصیه اش پدیدار بود . قیافت شیخ هم بهمینطور بود ولی

فرقی که بود این بود که جناب شیخ بقدر دو گز یك عمامهٔ کوچك ململ سبز از طرف کنار پیشانی بر کلاه نمدئی دراز مذکور خود پیچیده بود .

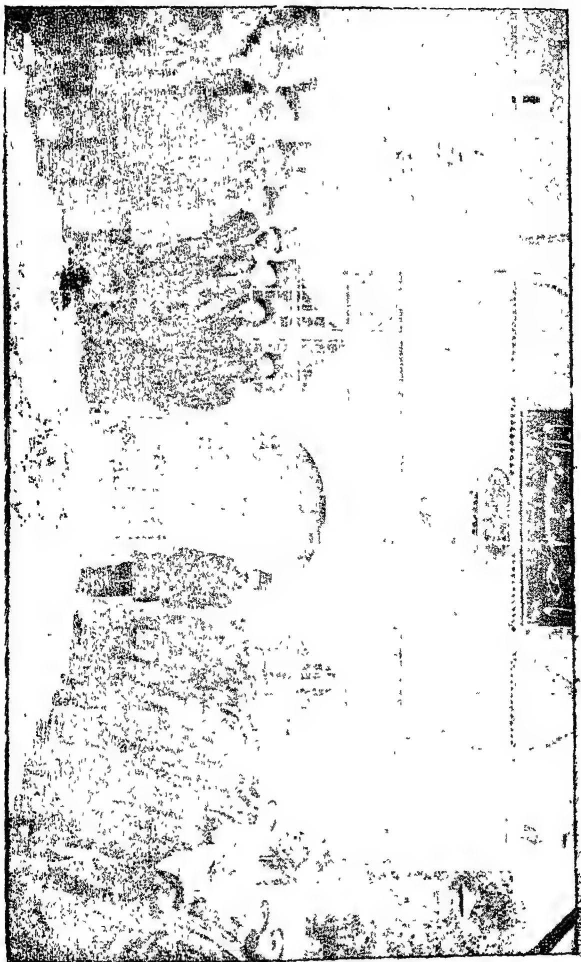
در مقابل جبههٔ صحن مذکور در یك رندهٔ فیل پایه داری که به برابرئی قرهٔ ما میباشد از همین قیافت مردمان بقدر ده یا نزده آدم دیگر دیده میشد که شش نفر آنها بپا ایستاده و نی های بسیار درازی را که هریك بطول سه چار فوت می آید بر لبهای خود بوضع عمودی گرفته بیك آواز جان نواز بسیار حزینی مینواختند چار نفر دیگر قانون نواز بودند که قانونهای خودشانرا برزانوهای خودشان نهاده و به اصوات لطیفهٔ زیر و بم آن ، نی نوازانرا پیروی مینمودند . دو نفر دیگر نقاره های کوچك کوچکی در پیش داشتند که با چوبهای باریکی به اصول مینواختند . سه چهار نفر دیگر به آهنگ حجازئی عشاق آسا نواهای راستئی مثنوئی معنوی را به آوازهای بالاتر از مقام حجاز میسرودند .

در دیگر قره ها ، و دهلیزها و رواقها نیز مردمان تماشابین موجود بودند . حتی در یکی از قره های مقابل خود دو زن و دو مرد فرنگستانی را نیز دیدم که بپا ایستاده تماشا میکردند .

شیخ هر خانقاه اگر از اولاد و ذریت خود حضرت مولانا باشد عنوانشان (چلبی) میباشد و اگر بطریقت بشیخی رسیده باشد (دده) میگویندش . همهٔ این مریدان کلاه نمدی که حلقه بسته بودند بیك اشارهٔ (هو) که از طرف شیخ داده شد همهٔ این مریدان کفهای خود را بیك بار بر زمین زده و عباها را از دوش جابجا مانده برخواستند ، و دستهای شانرا بیکوضعیکه نوك پنجهٔ راست شان برشانهٔ چپ ، و نوك پنجهٔ چپ شان برشانهٔ راست شان تصادف کرده چپراس وار گرفته ، وسر خودشانرا بیك بغل فرونهشتاند .

از اول حلقهٔ دست راست شخص اولی حلقه بهمین وضیعتی که مذکور شد از حلقه جدا شده در پیش روی شیخ بیکوضع پر خشوعی سر فرو آورد

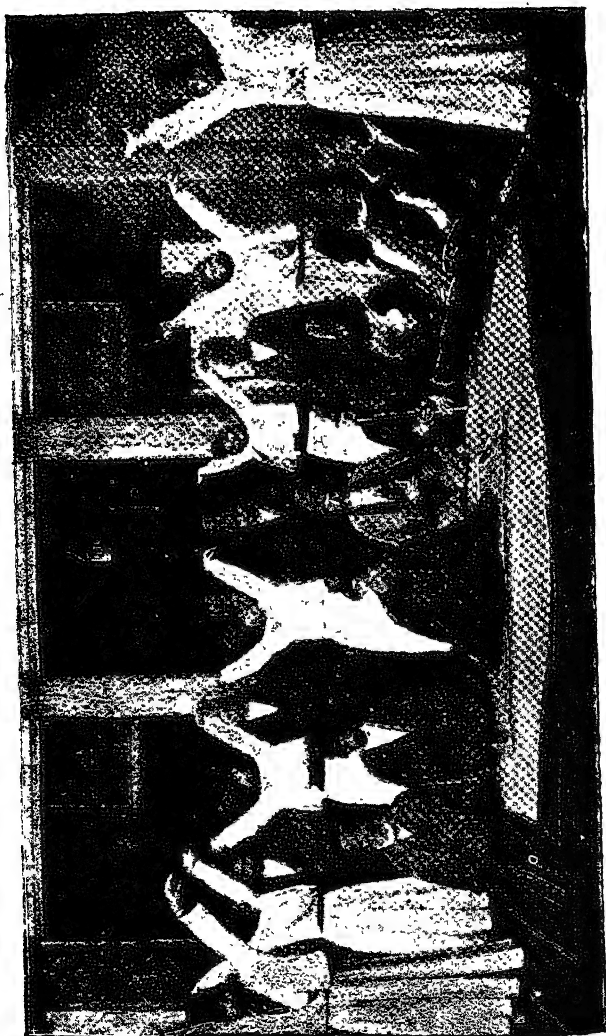
شیخ نیز مقابلهٔ بالمثل را بجا آورده شخص مذکور در حالیکه رویش بطرف شیخ میبود یکچند قدم عقب کشیده دفعتهً بچرخ افتاد ، درپی آن شخص



یك نمونهٔ قیافت مریدان ودلدادگان طریقهٔ حضرت مولانا ؛ پیش از حال ذکر وسماع

دوم سوم وچارم و هلم جراً بهمین وضع و طورکه بیان شد چرخ زدن را در همان صحن خوش فرش بافضا آغاز نهادند . رفته رفته چرخ زدن با

صوت موسیقی و خواندنهای مجازی بجوش آمده چنان سرعت پیدامیکرد
که از بالاچون بسوی آنها میدیدم چنان گمان میکردم که در یك مجمهٔ



نمونهٔ داخل خانقاه و وضعیت مریدان در حال ذکر و سماع
اما این وضعیتیکه درین لوحه نشانداده شده وضعیتیستکه برای عکس گرفتن گرفته اند

بزرگی یك عالم چرخکهای سفیدیرا بچرخ انداخته اند . واین چرخ بقدر

پانزده بیست دقیقه بیکنو تیره دوام میورزید ، وگاهی دست راست خودرا بوضع افقی مایل گرفته دست چپ خود را عمودآ با کلاه خود محازی آورده ونوك کلاه حودرا برساعد خود بیکوضع خوشنمایی نهاده چرخ میزنند . وبهاین چرخ چرخ فلك را دوروسیر کرده باربیك اشارهٔشیخ ازربان هر یك از مریدان بیك آهنگ یك (هو) یی برامده جابجا می ایستند . وهرکس بار به آرامی برجاهای خود نشسته عباهای خود را بدوش میکشند . نایها وقانونها که سقف بنای حانقاه را بعکس صدای وجدافزای خودشان به اهتزاز آورده بود دفعتهً خاموش میشود . یك حافظ خوش آواز کلام مجیدیك ربعی ازکلام الله قرائت میکند وعالم را دران اثنا یك سکوتی استیلا مینماید . بعد ازان یکی ازخو شخوانها یك نشیدهٔ وجد آمیزی بمقام بسیارخوبی میخواند وختام آنرا بردعای اسلام وبادشاه مسکی‌الختام ساخته ذکروسماع به انجام میرسد .

وقتیکه از (مولویخانه) میبرامدیم سعید بیگ گفت :

— چسان؟ انشاءالله ازین تماشامحظوط شدید؟

پدر — تماشا نی بلکه یك صفای پرمعنایی بود . ازروحانیت حضرت مولانا حالی نبود .

سعید بیگ گفت :

— دراینجا دو چیزدیگرنیز دیدنیست یکی (قلهٔ غلطه) که نزدیکست به اینجا ؛ دیگرجامع شریف (ییر آلتی) که درنزدیك ساحل است .

حضرت پدر — اگروقت مساعد باشد . ماهم ببینیم!

سعید بیگ عرابه جی رابرفتن سمت قله اشارت نمود یك جادهٔ نیم مایل سر بلندی را بسرعت گذشته بریك تپهٔ برامدیم که عمارتهای جاده درنخاهه گی ازچار وپنج طبقه یی پست‌ترنبود وهمه بهم متصل دوطرفهٔ

جاده را احاطه کرده است . عمارات اکثر از سنگ و آهن و بلور وچوب ممزج شده انشا یافته است .

این بازار بزرگ را گذاشته بدست راست د یك باز ارتنکتری ،



بازار تنکتری که به برج قلهٔ غلطه منتهی میشود

ولی بسیار مستقیم و منتظمی که همه عماراتش بیکطرز و یك نسق و یکرنگ ساخته شده داخل شدیم و در آخر آن در پیش در وازهٔ (قله) عرابهٔ ما توقف نمود .

این قله عبارت از یك برج کلفت مدور بسیار ستبریست که بطرز منار بالا برامده است . ارتفاع این قله چهل متر است . وچون ارتفاع موقع آن یعنی ارتفاع ذروهٔ تپه ئیکه قله بران مبنیست با آن یکجا شود این قله از یکصد و پنجاه متر مسافه بر بحر حاکم و ناظر می آید . از یك دروازهٔ که بسمت جنوب باز شده بر یك زینهٔ حلزونی یعنی مارپیچی بالا برامدیم .

بقدر ثلث ارتفاع آن بالا شدیم که در یکدالان مدور بزرگی خود را یافتیم . اگرچه دو طبقه دیگر نیز از پس دالان بالا تر دارد ولی ما بهمینقدر اکتفا ورزیده از چارده پنجرهٔ که در دورا دور این دالان مدور باز شده بسیر و تماشای شهر میوبهر مشغول شدیم . ذاتاً مقصد از سیاحت قله همین است که منظرهٔ عمومیهٔ شهر را تماشا کنند .

الحق که این تماشا لایق دیدن یك تماشائیست : چارده پنجرهٔ آن چارده آئینهٔ دوربین جهان نمائیست که از هر پنجرهٔ آن یك عالم دیگری تماشا میشود . لوحه های حیرتفزای طبیعت که از هر منظر آن منظور میشود در خیالخانهٔ هیچ شاعری نظیرهٔ آن تصور نمیشود .

پنجره ها چون بعرض کلفتی دیوار قله باز شده است از ان و عیناً شکل دوربینهای چوبئی قطعه های جها نمارا گرفته که به اینسبب لوحه های هر پنجره مانند یك لوحهٔ تصویری در نظر تجسم میکند .

درمیان دروازهٔ هر پنجره یکیك چوکئی گذاشته شده که تماشابین بکمال استراحت بران نشسته مناظر بدیعه . و پانوراماهای لطیفه را تماشا میکند . اگر ساعتها نی بلکه روزها بتماشا بسر آریم ازین مناظر بدیعه که

درهر آن بهزار لطافت خارقه نمایی میکنند سیرشدن ممکن نیست . لهذا بظرف نیمساعت ازین چارده رواق بدایع منظر همهٔ شهرشهیر بینظیراستانبول راتماشا کرده از قلهٔ عجیب المنظره فرو آمدیم .

این قله دراول امرازطرف (آنسطاس ده قوس) که یکی ازایمپراطورهای رومای شرقی بودبرای آسانی وسهولت دخول وخروج کشتیها بقسم چراغ دوار لنگرگاه غلطه ساخته شده بود . رفته رفته شهروسعت گرفت قصبه هاقریه های شهرباشهرمتصل گردید . ودرهروقت زینت وبزرگی قله نیزبه نسبت شهرافزونی گرفت تاآنکه درینوقت آئینهٔ جهان نمای شهراستانبولش باید خواند .

وقتیکه ازقله فرامدیم سعید بیگ گفت :

— اگرخواهش حضرت سردارباشدبمعیت شان ازراه (تونل) بغلطه برائیم، وازانجاباعرابه مسجد(یرآلتی)رازیارت کرده به استانبول بگذریم .

فرمودند — چون شمارهنمای سیاحت مائید ازینگونه رهبلدی های شمابجزتشکرد گرچه گفته شود .

ایراوفرموده واین شعرفارسی رانیزخواندند :

چون سایه همرهیم بهرجاروان شوی شاید که رفته رفته بما مهربان شوی

سعید بیگ ترجمهٔ شعرمذکور را ازمن رجا نمود . ترجمه کردم . خیلی مسرورشد، وتشکرهای متواضعانهٔ آلاترکهٔ خودراصرف نمود .

بنابرین عرابه جی رابعضی تعلیماتی داده وعرابه جی راهیکه بران آمده بودیم گرفته خود ما بدست راست دریك کوچهٔ رو براه شدیم .

این کوچه سراسربامردم روم مسکونست . کوچه به بسیارنظافت وپاکی . سرکش باسنگهای خشت مانندی مفروش . دو طرف با پیده رو های باسیمنت پخته شده گی مزین . خانه هامتصل بهمدیگروبیکرنگ ویکطرزبنا از

دوطرف بر سه سه طبقه بناشده ، خانه های دوطرف عمارات کوچه بهمدیگر ناظر ، عائله های همسایه باهمدیگر معاشر ، همه بالقونها ، وپنجره ها با آینه های بلوری و پرده های بازینت آراسته ،

ازین کوچه برامده باز بریك جادهٔ بزرگ باز ارروان شدیم تا آنکه ازیك بازار باحشمتی گذر کرده در پیشگاه مدخل تونل واصل شدیم ،

استاسیون تونل یك بنای سنگ بست پست وکلفتی بنظر خورد در مقابل این بنابطرف دیگربازاریك بنای دیگری نیزمانند این بنا موجود بود که از دود کش دراز تختهٔ آن معلوم میشد که ماشینخانهٔ تونل است ،

تونل نقب های بزرگ را میگویند ، این نقطه که ابتدای (بیگ اوغلی) است ازبازارساحل بحرغلطه خیلی مرتفعست یعنی بیك اوغلی ازغلطه تقریباً ششصد هفتصد متربلندتر است ، لهذا ازطرف یك کومپنی تونلی یعنی نقبی اززیر این تپهٔ بلندکه همه باعمارات وبازارها پراست کشیده شده است ، وبراه آهن تفریش شده یك قطار کوچك ریل بسیاربازینت ورونقی بکار انداخته ، ومدار سهولت عظیمی برای آینده گان وروندهگان غلطه و بیك اوغلی پیداشده ،

تحفه تر اینکه این قطارریلمانه بیك لوقوموتیفی — یعنی الجن — بسه میباشد ونه دیگریك واسطهٔ کشیدن او دیده میشود! حالآنکه بکمال سرعت وسهولت درمیان تونل تاروتاریك زیرکوه رفت و آمد میکنند !

ازمدخل استاسیون که دوقوس طاق نمای بزرگ ووسیعی دارد داخل بناشدیم ، بدست چپ یك قمرهٔ چوبینی بودکه همهٔ آن تخته پوش ، وتنها دو کلکینچه ازان باز بود که مردمان ازانجا تکت گرفته از یك دروازهٔ چوبین چرخ دور کننده داری میگذرند ، وبرسرك سنگ بست استاسیون که دروازه های واغونهای ریل باآن برابراست می آیند ،

ریل را دیدیم که باتسمه های بسیار پهن وکلفتی مربوط میباشد که این تسمه هاقطارریل راکش گرفته استاده است . تسمهای مذکوراز زیر بنای مذکور گذشته وازز یر زمین بازار نیز گذشته درز یر بنائیکه مقابل این بنا درانسوی بازار ست در امده است . درانجابقوت ماشین بزرگی تسمه های مذکوررا کشیده یك قطاررا ازبیك اوغلی بسوی غلطه سوق کرده میبرد ، و یکقطاردیگر را ازغلطه بسوی بیك اوغلی کشیده می آورد .

تکتهای مارا جناب سعیدبیگ گرفته درواغونهای درجهٔ اول قطار مذکور درامدیم . استاسیون پراز مردوزن بود . واغونها هم پر بود . درهرده دقیقه یك قطار ازبیگ اوغلی بسوی غلطه و یك قطار ازغلطه بسوی بیگ اوغلی دریك آن و یك زمان رفت و آمد دارد که بازهم در هربار از ازدحام مردم درقطارها جاتنگی میکنند .

واغونهای درجهٔ اول مابسیار بازینت است . چراغ لامپ بزرگی دران آویخته شده . صفیر ایشپلاق مأمورین وقت حرکت قطار را اخطار نمود . دروازه های واغونها بسته شد . قطار حرکت نمود .

پنجدقیقه درمیان یك ظلمت بسیار شدید وکیفی طئی مسافه نموده بعده بروشنایی برامده توقف نمود . همه کس ازواغونها برامدند . این استاسیون نیزعیناً مانند استاسیون سابق بود .

مدخل اینطرف تونل در بازار غلطه باز شده است . ازمدخل که برامدیم عرابهٔ خودرا حاضر دیدیم . هماندم درعرابه نشسته راه جامع (یر آلتی) یعنی زیرزمینی را گرفتیم . وبعد ازیکچند دقیقه درپیش دروازهٔ مسجد مذکور توقف نمودیم .

این دروازه رانیز اگرمدخل یك تونلی بگوئیم جادارد . زیر این مدخل یك نردبانیست که ازین نردبان بقدر بیست قدمه زینه درزیر زمین فرو آمدیم . و درصحن یك جامعی داخل شدیم که همه قبه های آن برصدها فیل پایه ها ، و

ستون های عمودی برپابود، رمقابل این مدخل که از ان برامده ایم یك مدحل باز و فراخ دیگری بارشده بود که ازان درواره به سه چهارپته پایه بر سرك بازارمی براید .

این حامع شریف الحق که عجیب السا یك حامعی بود . درین حامع شریف سه قبرموحوداست که یکی ماند یك ت مستقل است ، ودوی دیگر آن در دیگرطرف بایك کنتارهٔ آهنیی گرفته شده است . علی وایته یکی قبرمبارك صحابهٔ کرام (عمرو بن العاص) ویکی قبر (عیینه) ارتابعین است .

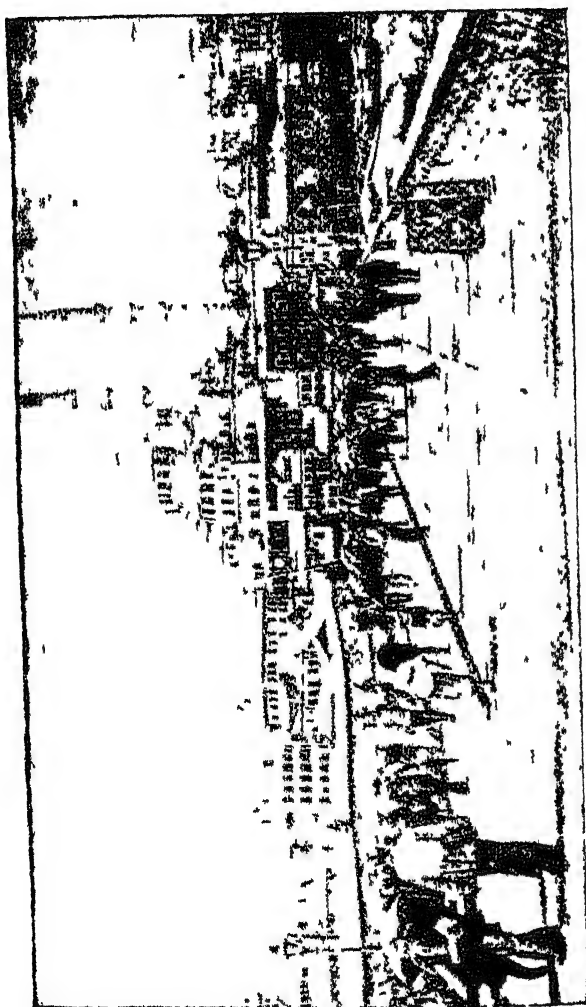
این حامع شریف درسنهٔ صدم هجرت سویه که ارطرف عسکراسلام جهت غلطهٔ استا نبول فتح شده بود برای ادای فرایض خمسه بنا شده بود ، ومدت هفت سال عسکراسلام دربحاءحاصره وفتح بلاد مشغول بوده واپس بشام عودت کرده بودند . دروقتیکه عودت میکردند بعضی اشیا واسباب سنگین بارحودرا درداحل حامع نهاده ودروارهٔ آنرا سد نموده سرب بران ریخسد که اریسب چنانچه آنرا حامع (آلتی)یعنی (زیرزمینی) میگویند همچنان به (مخزن سربی)نیزبنام دومعروفست .

هریك ارسلاطین دولت علیهٔ عثمانی دردست کاری وتعمیر آن قصور نکرده اند . لیکن طرزاصلئی بنای مذکورهمانست که ابتدابه شده است .

این حامع شریف چار درواره دارد که ارهر چهار آن باریسه مرو می آیند . دو دروارهٔ آن بسوی دریا و دو بطرف حشکه بار میشود . محفل همایون ، یعنی مقصوره ئیکه پادشاه دران نمار میخوا ند نیز دران موحود است . در بیرون حامع یك چشمهٔ بسیار عالئی که ارهر طرف شیردهنها دارد برای وصوساحته شده است .

حضرت پدر دو کعت نمازحالق بینیاز را اداکرده ویك فاتحهٔ روح پرفتوا ان مدفون آن حوانده ارجامع برامدیم . بنا براشارت مهماندار ما سعید بیگ عرابه یکسرسمت استانبول را گرفت . و برجسرجدید

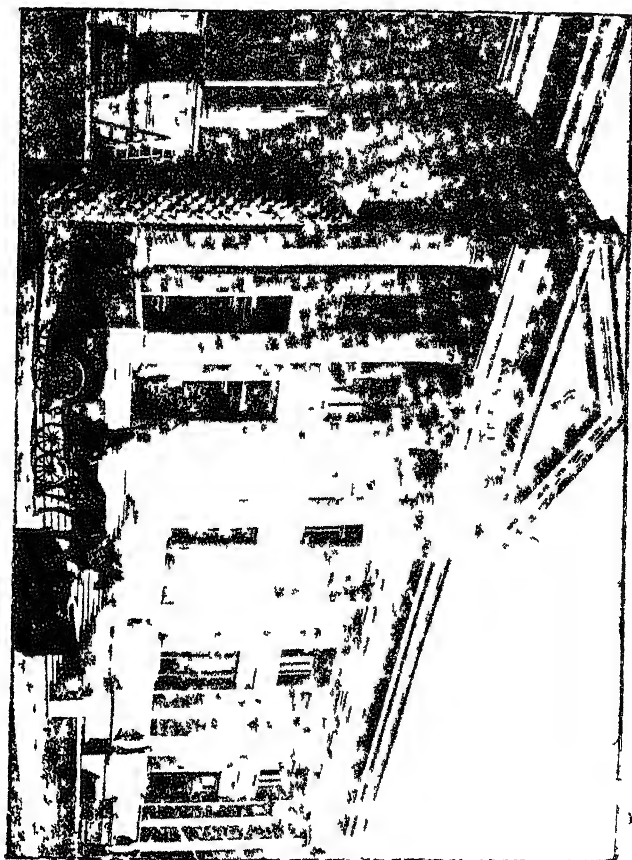
حدید بیك صدای آهنگ داری گذر کرده از پیش روی (یی جامع)
- یعنی جامع نو - که مانند یك کوه پر شکوه هیئت نمایی در مقابل جسر بنا و
بر پا بود گذر کرده بر جادهٔ سرکه جی و قوری چشمه به میدان (آیاصوفیهٔ)



منظرهٔ جسر و یی جامع

و پیشگاه دائرهٔ بسیار با شوکت (عدلیه) بر آمدیم .

این جاده خیلی وسیع یعنی بقدر یک میدانی دیده میشود. در طرف دست چپ آن معبد قدیم بسیار مشهور و پرهیبت (جامع آیاصوفیه) و طرف دست راست آن اربسی قهوه خانه ها و دکانها در زیر یک بیشه زار درختهای بسیار خوش شکل (گستانه) تشکیل یافته موجود است. جبههٔ این جادهٔ عظمیه را دایرهٔ (عدلیه)، باشوکت و زینت معمارئی خود تزئین نموده است. عرابهٔ ما از طرف دست راست دایرهٔ عدلیه در مابین دایرهٔ بنای جامع



مدخل دائرهٔ (موزه خانهٔ همایونی) یعنی آثار عتیقه خانه

آیا صوفیه ودایرهٔ عدلیه بریك راه سربالائی درمیان دیوارهای سنگی بسیار بلندی براه افتاده، ودرانجا اریك دروازهٔ رواق بلند خوش بستی که برسر آن یك لوحهٔ بسیار خوش خطی بریك لوحه سنگی حك شده وطلا گردیده نصب است داخل گردید.

والحاصل ازین دروازه درامده ویکچند سرکها را دور کرده در پیش یك عمارت بسیار خوش ترکیب جسیمی که دریك باغچهٔ بازیچی بریك موقع مرتفعی واقع بود توقف نمود.

سعید بیگ گفت:

— این دایرهٔ موزه خانهٔ همایونیست نفرمائید!

ازعرابه برامده بریك زینهٔ بسیار عریض سنگی داخل بنا شدیم این بنادایره های بسیاری دارده قسم تحتانئ آن برای لحد ها که یکی ازانجمله لحد سکندر رومئی مشهور بود تخصیص شده بود. قسم فوقانی آن بر بسی دوایر منقسم بوده هر دایره برای دگر گونه آثار عتیقه تخصیص شده بود. آثار گرانبهای بسیار نادیدهٔ درین موزه خانه دیده شد که تفصیل همهٔ آنهارا بیان کردن یك جلد مستقلی میخواهد.

درمقابل این بنا یك قصر بسیار عالئی که به (کوشك چینی) معروفست موجود بود. این کوشك مستقل یك آثار عتیقه ایست که همهٔ در ودیوار وسقف آن ازچینئی کاشی کارئی بسیار نفیسی مصنوعست.

والحاصل این سرای همایون (طوبقپو) را باموزه خانه وباغچهٔ آن یکساعت کامل دور وسیاحت کرده ازهمانراهیکه آمده بودیم پس برامدیم. درپیش این دروازه یك چشمهٔ بسیار لطیف وخوش بنای بسیار مزینی موجود بود که ازسنگ مرمر بنایافته وبصنعت فوق العادهٔ سنگتراشی آرایش گرفته بود. اشعار آبدار ترکی از هرطرف بخط بسیار خوش

براطراف ان برسنگ حکک شده بود ازچند جاشیر دهنها در اطراف چشمه موجود بود مردمان آن اطراف کوزه و ظروف خود را ازان پرمیکردند .

یکی از خوبیها وزینتهای این شهر مینوبهر همین گونه چشمه هاست که درهر هر جا وهر هرمحله ازطرف سلاطین وار باب خیرات ساخته شده است . چشمه ها اکثرشان بازینت ورونق است .

بعدازسیاحت موزه خانه ، وبرامدن از (سرای طوپ قپو) بسیاحت جامع مشهور (آیاصوفیه) پرداختیم . باین جامع شریف ازدروازهٔ که بطرف مقابر سلاطین است داخل شدیم . درینجا پنج تربت بزرگ وبسیار بازینت موجوداست . یکی ازین تربتها مدفن (سلطان سلیم ثانی) غفرالله له میباشد که حرم محترم شان (نوربانوسلطان) و (٤٢) نفرازدختران وشهزاده گان شان . و شهزاده گان (سلطان مراد خان ثالث) دران مدفونست . دوم تربت خود سلطان مراد خان ثالث است که (۵۳) نفر از تعلقات شان دران مدفونست . سوم تربت (سلطان محمد خان ثالث) است که (۲۵) نفر ازتعلقات شان دران مدفونست . چارم تربت (سلطان مصطفی خان اول) و (سلطان ابراهیم خان) است که (۱۳) نفرازمتعلقات شان دران مدفونست . پنجم تربت چار شاهزاده ویك دختر (سلطان مراد خان ثالث) میباشد .

زیارات مبارك سلاطین عظام را زیارت کرده ازدروازهٔ طرف قبله داخل جامع شریف شدیم . این جامع یك هیبت وعظمت بسیار بزرگی دردلهای بیننده گان خود القامیکند . صنعت معماری رایك هیکل مجسمهٔ تشکیل میدهد . اگرقلم هرقدر در باب تصویر آن بکوشد (شنیده کی بود مانند دیده) گفته ازتصویر آن عاجزمیماند . بازهم تابقدریکه ممکن

باشد تصویر آنرا درنظر قارئین کرام تجسم دادن وظیفهٔ قلم است :

دوجریب دردوجریب یك صحن مربع مستطیل ترکی تصورکنید که طرف جبهه یعنی سمت قبلهٔ آن به ارتفاع نیم متر بلندی وتقریباً ۲۰ مترعرض یك صفه ما نندقوس نمایی بعمل آورده محراب دروسط آنست، درطرف دست راست محراب منبر بسیار بلندومصنعی برپاست . درمقابل منبراز صفهٔ مذکورپایان یك محفل بسیار خوشنمای لطیف المنظری که بر ستونهای مرمر بسیارسفید مجلایی بنایافته است .موجود است. این محفل یك سدره ایست که تقریباً بقدردونیم متربلندبر عمودهای رخام بنایافته . سطح مربع مستطیل این سدره که بمحراب بوضع افقی می افتد گنجایش نشستن بیست نفررا دارد سطح آن یك بامچه ایست که باقالینهای بسیار اعلای فاخری مفروش ، و اطراف آن نیزبا کتارهٔ سنگ مرمرمصنعی گرفته شده وبایك زینهٔ بسیار لطیفی بران برامده میشود .

درین محفل درروزهای جمعه جماعت تهلیل گویان و تکبیرخوانان می نشینند ، درطرف چپ محراب یك .مقصورهٔ بلند مدورقبه داری که به بسیارزینت ساخته شده که مخصوص نمازخواندن بادشاه است وآنرا (محفل شاهانه) میگویند ودرهرجامع استانبول همچنین یکیك محفل موجود است .

دراطراف این صحن که مذکورگردیدرواقهای فیل پایه داری موجود است که ستونهای فیل پایه های مذکور ازعمودهای یك یکپاره سنگ سماق جوهردارسرخ وسبز بسیاربلند برپا شده . دیوارهای رواقهای مذکور ازتخته سنگهای بسیارعریض ودرازجوهردار عجیبی تشکیل یافته که این تخته سنگهارا سنگتراشان قبل پیش ازنصب کردن دردیوار ازمیان بدو پاره اره کرده هرپارهٔ آن را بمقابل همدیگرنشانده اندکه .موجها وخطهای

سلیمانی مانند آن مانندسرلوحه های کتاب های طلاکاری قدیم موازی و مجاذی نقشهای خلقتی بوجود آورده است .

برین رواقهایك طبقه رواق های دیگر بالابرامده که آن طبقه از صحن تقریباً سی چهل گز بلندتر است . ستونهای فیل پایه های این رواقهای طبقهٔ بالایی نیز ازهمان عمودهای یکپارهٔ سماقی ست ، ولی باریکتر از طبقهٔ پایانی . بلندی این طبقه نیز کمترازده پانزده گز نیست . بازیك طبقهٔ مدور دیگر هم هست که آن تنها یك برندهٔ کناره دار مدور یست که ازانجا گنبد برداشته شده . همهٔ این صحن به این بزرگی بغیر از صفهٔ قوسی جبهه و این رواقهای مذکورهٔ اطراف دیگر همه گی درزیرهمین قبهٔ جسیم و گنبد عظیم واقعشده است .

اصل دروازهٔ این جامع بزرگ درطرف مقابل و مواجههٔ محراب واقعشده است که عبارت ازسه دروازهٔ بزرگ است درینجا هم یك دهلیز یعنی رهرو بسیار طولانی بزرگیست که از دوطرف راه دارد ، واول از خارج ازین دروازه ها داخل دهلیز واز دهلیز بداخل صحن بزرگ موصوفه درامده میشود . زینه های طبقه های فوقانی نیز ازهمین دالان بالامیشود .

اینراهم بگوئیم که همهٔ این جامع شریف ، درموسم زمستان باقالینهای ایرانی وانادولی مفروش ، و در تابستان یك حصیر نازك باف یکپارهٔ بسیار لطیف و نظیفی دران گسترده شده میباشد .

اول چیزیکه جلب نظر بینندگان رامیکند ویك هیبت خضوعانه دردلهامی اندازد هشت لوحهٔ مدور بسیار بزرگیست که درگوشه های دیوارطبقهٔ بالایی نصب شده است . ودا ئرآ مادار جامع را احاطه کرده است . قطردایرهٔ هرلوحه بقدر دومتر بلکه بیشترمیباشد . متن هرلوحه سیاه ، و بخط بسیار جلی با آب طلا و خط ریحانئی عربی اسم ذات

باریتعالی جل جلاله ، و اسم مبارك حضرت محمد صلی الله علیه و سلم ، و اسمهای مبارك حضرت ابوبکر ، وعمر ، وعثمان ، وعلی ، وحسن و حسین رضی الله عنهم اجمعین نوشته شده است . واین لوحه هادرمیان چوکاتهای بسیار عریض طلاکار گرفته شده درهشت گوشهٔ جامع منصوبست .

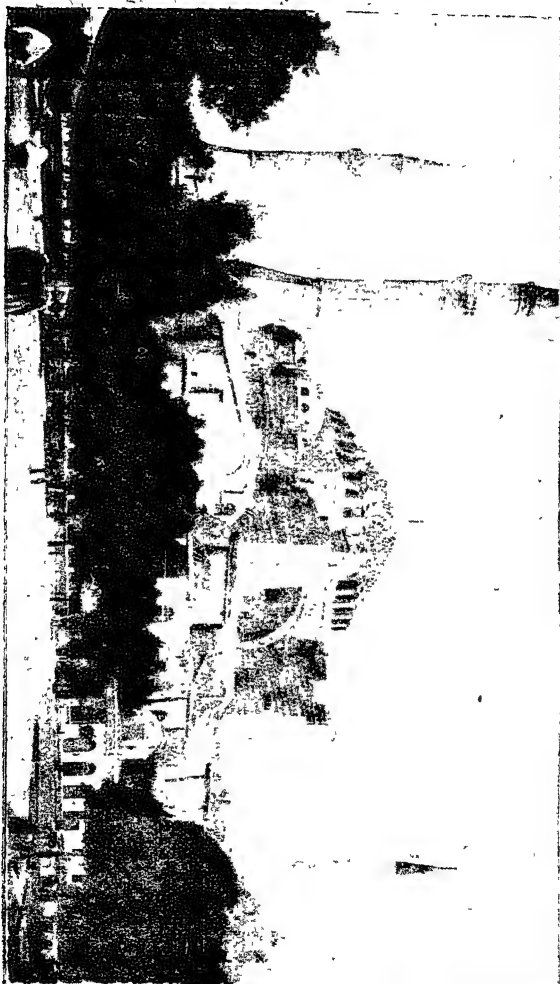
وقتیکه از دروازهٔ بزرگ داخل صحن جامع میشود در دوطرف دروازه یك یك صفهٔ بزرگی که بقدردو دوفوت از صحن جامع بلند تر و ازهرهرطرف باپنجرهٔ شبکه دار مصنع آهنین گرفته شده موجود است که این محل جماعت نسوان اسلامی میباشد .

برای وضودوعددخم سنگی مرمر شفاف در دوطرف جامع در برابری صفه های صفهای نسوان بیك ترکیب زیبایی موضوعست . و شبیه ساخت این خم های مرمربه سماوارهای بزرگ مسئی مملکت ما که آنرا حمام نیزمیگویند مشابهت بهم میرسا ندولی این خم بزرگ نه دسته دارد ونه نوله . بلکه ازیکپاره سنگست دراطراف این خم شیردهنها دارد ، ودورادوراین خم برای وضوگرفتن جاهادارد وجوبچه سنگی دورخم آبهای که ازشیردهنهادروقت وضودران میریزد ازسوراخهای مخصوصی که دارد اززیربدرمیرود .

قندیلهاوشمعدانهای پنجصد شمعهٔ بزرگ ولوحه های خوش خط آویخته شده ، ومحفلهای سنگ مرمرومحراب و منبر ، ومقصوره های شاهی وهمین دوخم آب ، وسنگهای عجیب وغریب دیوارها ، وعمود های سنگ سماقی اززینتهای داخلی این جامع شریف شهیراست که نظیرومثیل آنهادردیگر جاهاخیلی کمتردیده میشود .

جامع آیاصوفیه درباب منظرهٔ خارجی خود نیزخیلی هیبت نماست . قبهٔ بزرگ آن باقبه های کوچکتریکه رواقها راپوشیده است باشرفه های

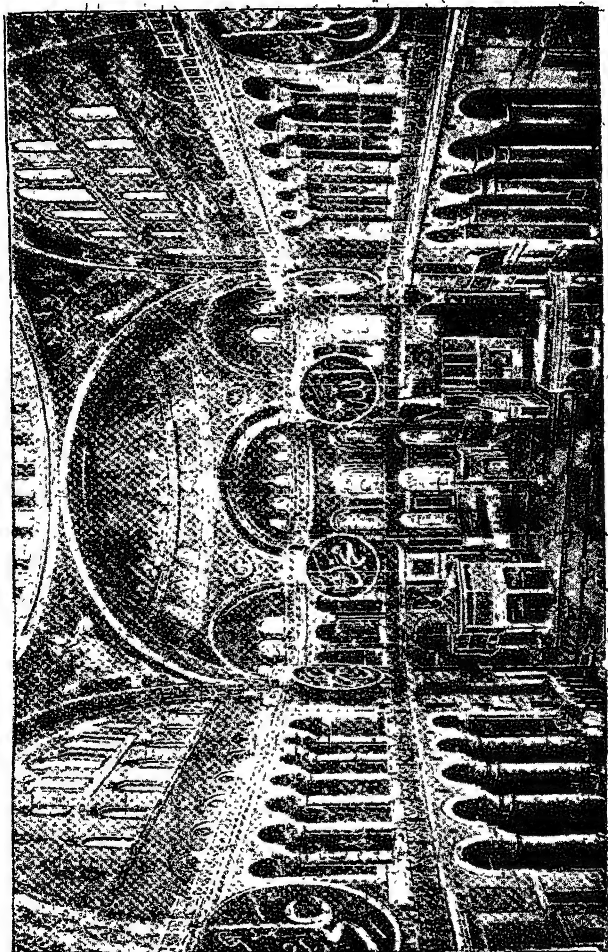
نصف کره وی آن وچارمنار بسیارعالی و بلند آن یك هیبت باظرافت و عظمتی نشان میدهد .



منظرهٔ خارجی جامع ایاصوفیا

بعد ازانکه ازجامع مذکور برامدیم حوالئی جامع که باسنگ فرش ویك شدروان بسیارعلی وبزرگی را حاوی بود . ومکتب و کتبخانهٔ

آنرا زیارت کردیم . کتبخانهٔ آنرا ازکتابهای قدیمهٔ خوشخط و مطلا خیلی توانگر دیدیم .



منظرهٔ داخلی جامع ایاصوفیا

تا به اینجا دیده نئی خود را درباب جامع آیاصوفیه بقوهٔ قلم تا یکدرجه تصویر کردیم حالا یکقدری ازاحوال تاریخیهٔ بنای آن بنگاریم :

این بنادر تاریخ (۳۲۵) میلادی از طرف (قسطنطین) بزرگ که اول نصرانی شده بود از چوب بصورت کلیسا بنا شده بود وکلیسای مذکور را (آیا صوفیا) که بمعنی (حکمت مقدسه) که یکی از صفات الله است نام نهاد .

بعد ازان درزمان (آرقادیوس) کلیسای مذکور باشعلهٔ حریق محو گردید . ولی ازطرف پسراو (تئودسیوس) سرازنو بصورت مکملتر ساخته شده است . بازدرزمان (یوستنیانوس) یك اختلال بزرگی بوقوع آمده آیاصوفیه رانیزدران اختلال آتش گرفت . اما بعدازتسکین یافتن اختلال (یوستنیانوس) برای تسلی دل اهالی که از اختلال ضرر دیده شده بودند مبلغهای بسیاری صرف کرده این معبد رااز سنگ بهمین طرز بنایی که حالاموجود است انشا نمود . معمارهای آن دونفر بودند . یکی عالم ریاضی مشهور (آنتیموس) ، ودیگری (ایسیدور) . آنتیموس این معبد را بطرز معبدهای قدیمه بنا نموده قبهٔ آنرا بشکل نصف کره دائره وی ساخت ، واین قبه رابرچارکمر — یعنی ششلك ایستاده کرده ، درخارج هریك ازین کمرها یعنی ششلك ، بشکل یك یك ربع کره یکیك نیم قبهٔ دیگر نیزبنانمود ، وبه اینصورت معبد رابشکل چلیپای صلیب شکلی درا ورده بوده درانوقت کلیساهارابه این شکل وصورت درا وردن درنصا راعادت ورواج داشت .

باز در زمان (یوستنیانوس) یك زلزلهٔ بسیار شدید و سختی بوقوع آمده قبهٔ معبد مذکور خراب شد . امادر کم مدت باز ازطرف برادر زادهٔ معمار (ایسیدور) سرازنو بنا شده است که همین قبهٔ که حالا موجوداست همان قبه‌است . این معمارقبه رادائره‌وی نی بلکه بشکل بیضوی بنانمود . وبرای متانت ومحکمئی آن این قبه‌را بر (۸) ستون صخره

سنگی که هریك به بلندئی (٤٥) قدم بود تکیه داده استوار نمود. فاصله ئیکه در مابین هر ستون از دیگر ستون مانده بود بایکدیگر یعنی ششك های قوسئی متین و بلند سنگئی ربط نمود. و بر سر این ششك ها دو را دور یك طبقهٔ فراخ دیگری بنا نمود که آن طبقه درانوقت مخصوص برای زنان بود. برسر این طبقه (١٢) ستون سنگئی دیگر رکز نمود که از ستونهای پایانی کوچکتر بود. شش ستون از یکطرف و شش ستون از دیگر طرف که برین ستونها قبه های طبقهٔ بالایی را تکیه داده استوار ساخت. معمار مذکور ازین دوازده ستون فکر تقلید دوازده برج فلك را تصور کرده بود.

در داخل معبد برای گرفتن و محکم داشتن قبهٔ بزرگ، و طبقهٔ پایانی (٤٠) ستون بسیار بزرگ و بلندی موجود است که بربالای آنها (٦٠) ستون دیگر است. درمیان این ستونها (٨) ستون سماق سرخ بسیار بلند و کلفتی موجود است که ازیك معبد بسیار بزرگی که در شهر (روما) برای عبادت شمس ساخته شده بود آورده شده است. واز معبد مشهور شهر قدیم (افس) که آنرا (ایاسلوخ) هم میگویند و آن معبد برای عبادت (قمر) ساخته شده بود ویکی از عجایب سبعهٔ عالم بود (٦) عدد ستون بزرگ یشم سبز آورده شده است. واز مرمر بسیار سفید درخشان (٤) ستون موجود است. ستونهای دیگر آن از معبد های (تروآ) و (آتنه) وغیره گرفته شده است.

والحاصل این معبد به اینصورتی که نقل شد درسنهٔ (٥٤٨) میلادی به اتمام رسیده است. در دیوار های آن از صنعت حکاکی و سنگتراشی بسی تصویر ها و زینتها که همهٔ آن عبارت از صورتهای ملائکه، و عزیز ها و بت وصنم بودند موجود بود ودرینوقت ازانها اثری نیست زیرا بعد ازانکه معبد مذکور بجامع تحویل یافت آن صورتها را بر داشتند و یاستر

کردند که این ساده کشی آن یك لطافت و زینت دیگری بجامع مذکور بخشیده است .

ایمپراطور (یوستیانوس) بنابر حرمت نام (صوفیا)نام یك عزیزهٔ که درروما ظهور یافته بودنام معبدمذکوررا تبدیل نداده همچنان (آیا صوفیه) نام نهاد . درازئی این معبدازشرق بغرب(۲۶۹) ، وعرض آن ازشمال بجنوب (۲٤۳) ، وبلندئی آن از زمین تابوسط قبهٔ بزرگ (۱۸۸) قدم — یعنی فوت — است .

این معبد که ازسیزده ونیمعصر باینطرف برپاست بارباربشکست خورده وسرازنو تعمیروترمیم شده است .

درتاریخ(۸۵۷) هجری هنگامیکه ابوالمغازی (سلطان محمدخان ثانی) (استانبول) را فتح کرد معبد مذکوررا بجامع تحویل داده ازانوقت تابه ایندم سجده گاه مؤمنین شده است . فاتح مشار الیه درجامع آیا صوفیه یك منارهٔ خشت پختهٔ بلندی علاوه نمود ، ویك مدرسهٔ نیز در پهلوی آن بنا کرد . وبعضی اوقافی نیز برای آن تعیین فرمود . بعد ازان (سلطان بایزیدولی) یك مارهٔ دیگرنیز بران علاوه ، ومدرسه را توسیع . وبراوقاف آن بیفزود . دومنارهٔ دیگر آن را (سلطان سلیم ثانی) بوجود آورد . چارمحفل مرمر . ودوخم وضوی سنگ مرمر که در درون جامع موجود است ازطرف (سلطان مراد ثالث) ساخته شده است . کرسئی تدریس مرمرزا (سلطان مرادرابع) ساخته وکتبخانه ومحفل همایون ، وشادروان ، ومکتب ، وعمارت همت شاهانهٔ (سلطان محمود اول) بوجود آمده است . لوحه های خط جلی راخطاط مشهور (ابراهیم) افندی نوشته است .

— § —

بعد ازسیاحت جامع آیا صوفیه ازحوالئی جامع مذکور بسوی جادهٔ

بزرک پیشگاه دائرهٔ جسیمهٔ (عدلیه) برامدیم • عرابهٔ ما درانجا مارا انتظار میکشید

سعید بیک کفت :

— آیاجامع شریف را حضرت سردار پسندیدند ؟

حضرت پدر — الحق خیلی بنای عظیم ومبنای جسیم اسلام است • ازخداوند قوّت وشوکت دولت اسلام را روز افزون میخواهم •

من — راستی که همچنین است خدا سلاطین اسلام را بیامرزد که چه قدر صاحب همت بادشاهان ذیشانی بودند •

سعید بیک — اکرچه این جامع از کلیسا بجامع تحویل یافته است ولی در استانبول ازطرف خود سلاطین عظام عثمانیه جوامع بسیار عالئی بنا یافته که یکی همین جامع مقابل ماست که مناره های آن پدیدار است وبجامع (سلطان احمد) معروفست • هرگاه آرزو بفرمائید بیك چند دقیقه آنرا نیزسیاحت خواهیدتوانست •

حضرت پدر — چرا آرزو نداریم بسم‌الله !

لهذا درعرابه نشسته بنابر اشارت سعیدبیک جادهٔ عریض مذکوررا عرضاً قطع کرده ازابتدای جادهٔ (دیوان یولی) برکنار (باغچهٔ ملت) بمیدان بسیار وسیع وفراخی داخل شدیم که این میدان‌را (آت‌میدان) میکویند ، و وقایع تاریخئهٔ بسیاری دارد • یکطرف میدان مذکور را سرتاسر دایرهٔ حولئی جامع شریف (سلطان احمد) خان اوّل در بر کرفته ، جهت جبههٔ آنرا (موزه‌خانهٔ ینی چری) و (مکتب صنایع) ، ویکطرف آنرا (دایرهٔ امانت ویرکو)،و (حبسخانهٔ عمومی) ویکطرف آنرا جادهٔ جسیم (دیوان یولی) ، و (باغچهٔ ملت) دربرکرفته‌است •

این میدان‌ازطرف (سپتیم) نام ایمپراطور ساخته شده است • و

ازطرف (قسطنطین) نام امپراطور بتقلید (هیپود روم) نام میدان مشهور یکه در (روماست) تزئین وتوسیع یافته‌است . دراوایل بنای آن اطرافش همه باستونهای بلند سنگی وهیکلها ومجسمه های بدیعی مزین بود . بعد ازان ازطرف اهل‌صلیب خراب گردید واثری ازان چیزها باقی نماند . دروسط این میدان ازآثار عتیقهٔ قدیمه تنها یك عمودیکپاره سنگی که آنرا (تئودوسیوس) نام باد شاهی آورده رکزنموده است موجود میباشد . این عمود به (دیکیلی طاش) معروفست . بلندئی این سنگ بقدر (۳۰) متر است چار رخ یك ستون منشوری الشکلیست که قاعدهٔ آن عریضتروهرچه‌بالاشده‌رفته‌باریکئی‌اهرامئی‌پیدا کرده‌است . برهر سطح هر رخ آن بخط (هیه رو غلیفی) که خط مصر قدیمست نوشته شده است . برقاعدهٔ آن که بریك صفهٔ سنگئی مدوری نشسته تصویر (تئودو سیوس) ورفقای اووبعضی‌خطهای‌لاتینی‌ویونانی‌نوشته ورسم شده است .

دریك دایرهٔ دیگر کناره داریك ستون مارپیچ مسی دربرابرئی این (دیکیلی طاش) موضوعست که سرآن بریده‌است . دربرابرئی آن یك ستون دیگری بتقلید (دیکیلی‌طاش) ازسنگ برپاشده‌است . که‌بدرازی ازان در رتبه‌وئی ازیك پره سنگ نی بلکه ازسنگ وچونه بطرز بنابر داشته شده است .

این‌میدان هم دروقت‌قیصرهای‌روم‌وهم‌درزمان سلاطین عثمانیه‌تابو قتهای‌بسیارنزدیك‌برای‌تعلیم‌اسپ‌سواری‌مخصوص‌بودکه درزمان‌روماها آنرا ازین‌سبب (هیپودروم) میگفتند . درزمان عثمانیها نیز همان عباره را عیناً ترجمه کرده (آت میدان) یعنی میدان اسپ گفته اند .

واقعهٔ معلومه ئیکه در زمان (سلطان محمود خان ثانی) در باب لغو

وباطل ساختن صنف (ینی‌چری) بوقوع آمده نیز درهمین میدان اجرا شده است .

عرابهٔ مادرپیش دروازهٔ جامع شریف (سلطان احمد) توقف نمود ازعرابه فرو آمده داخل حولئی جامع شدیم . حولئی این جامع خیلی بزرگست وشش مناره های بسیار بلند ومصنعی را مالکست . ازیك زینهٔ عریض مرمر بقدر شش پته بالابرامده ازیك دروازهٔ بزرگی داخل صحن جامع شریف شدیم . درروشنی ونورانیت وصفای معنوی این جامع را بر جامع آیاصوفیه بلندتر یافتیم . محراب ومنبر این جامع شریف نیز بازینت تر بود . چار عدد ستونهای فیل پایهٔ مرمر بسیار سفید ومجلای رخدار مدور بس عظیم آن وبرپا بودن قبهٔ بسیار بزرگ و جسیمی بران الحق که خیلی دلنشین وپرصنعت افتاده .

والحاصل این جامع مذکوررا که درخوبی وزیبایی بهترین جوامع پایتخت است بظرف یکچند دقیقه دور وسیر کرده ، وعمارت و مدرسهٔ آنرانیز تماشا کرده ویك فاتحهٔ برروح بانئی آن (سلطان احمدخان اول) خوانده برامدیم .

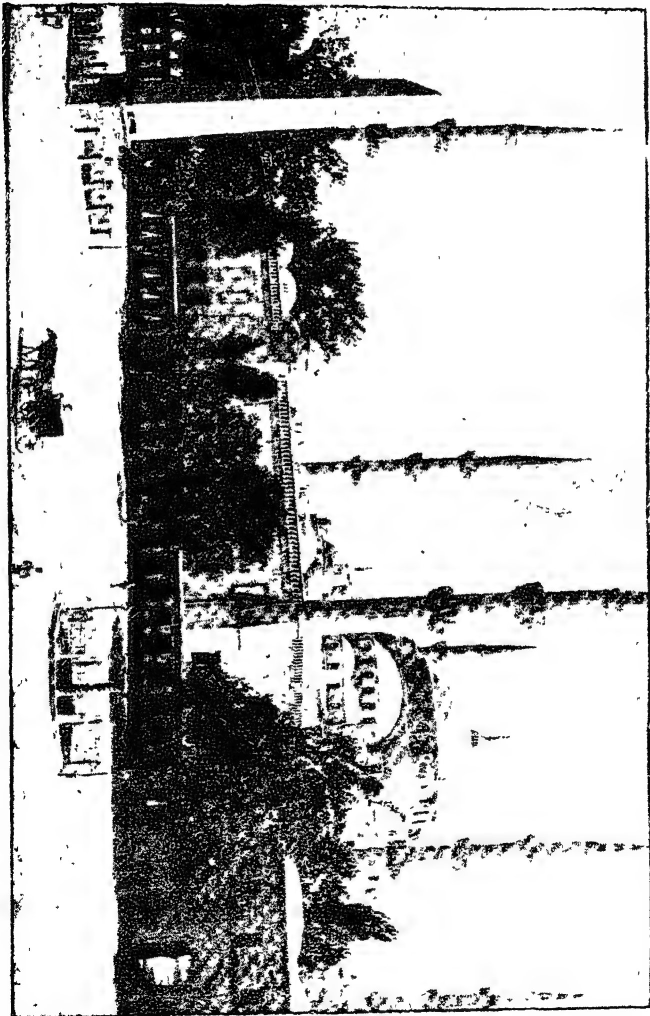
بنابراشارت سعیدبیگ عرابه چی عرابه رایکسر بسوی جبههٔ میدان مذکور براند . ودرانجادرپیش دروازهٔ بسیارمزین یك عمارتی توقف ورزید . سعید بیگ گفت :

ــ بفرمائید ! مجسمه خانهٔ ینی چری نیزشایان سیاحت یك چیزیست .

ازدروازهٔ عمارت چون درامدیم یك زینهٔ جوره ئیکه یکی ازسمت دست راست ویکی ازسمت دست چپ بشکل قوسی بالابرامده ودربالا هردودریك دهلیزیکجامیشوددیده شدکه یکی برای بالابرامدن تماشائیان، و دیگرش برای فرو آمدن مخصوصست . مدخل هرزینه باچرخهای

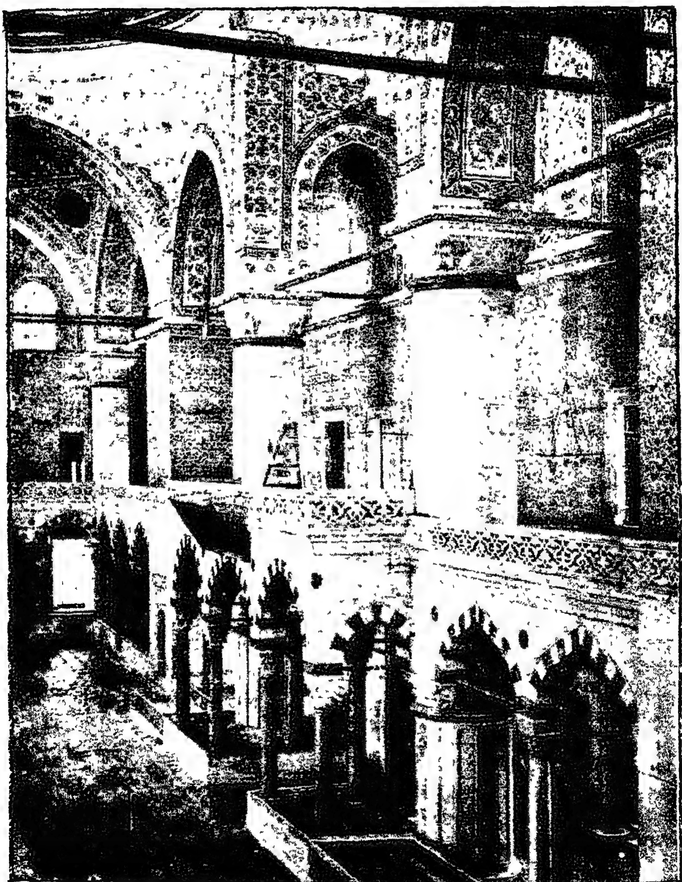
وکنندهٔ چوبی گرفته شده است .

داخلشدن درین مجسمه خانه انسانرا چنان بخاطرمیدهد که دو سه عصر پیشتر یعنی از حال بماضی رجعت کرده است .



منظرهٔ خارجی جامع نورلاه سلطان احمد ، ودیکیلی طاش نام عمود سنگی آثار عتیقه

مجسمه هـای عساکر بسیار جسور و عجیب مردمان ینی چری ، وافسران آنوقت ، ومأمورین کوچك وبزرگ دولتی وبسی وضعیتها و قیافتهای آثار قدیمهٔ عثمانیه را ازموم ومساله چنان شبیه و چنان مجسم بقدوقامت وجسامت طبیعی انسان ساخته اند وبالباسها واسلحه وکلاهیکه درانوقت برای هرصنف وهرکس معین ومقرربود ملبس و مجهز داشته



یك حصه ازیك طرف داخل جامع نورلامع سلطان احمد

اند . بجز تکلم هیچ را انسان فرق نمیکند دالان بزرگ طولانی این
مجسمه خانه و رهرو ، و اطراف زینه همه گی باهمچنین مجسمه های قبا
ئل . ی مختلفهٔ قدیمه تزئین یافته . بعضی مجلسهای سیاست ومجازات آنو
قتها . مجلس . ی بزم آن زمانها، ودیوان ودربار آن اعصار درنظر چنان
مجسم میدهد که گویا در اثنای آن یك محرر نجاء صفحه بقلم تصویر نماید لك دیدن
این مجسمه خانه و احتراو علانیه تر آنرا در پیش چشم انسان جلوه میدهد .



دالان مجسمه خانهٔ پیجری : — آدمهائی که در این لوحه دیده میشود
همه گی مجسمه های ساختگی میباشند

و الحاصل مجسمه خانهٔ مذکوره رابیك نظرعبرت و حیرتی تماشا کرده ازعمارت مذکوربرامدیم . و در عرابه نشسته (ات میدان) را ازجهت (حبسخانهٔ عمومی) وبغل (باغچهٔ ملت) مرور نموده ازپیش روی دایرهٔ (ضبطیه) برجادهٔ بسیاربزرگ ووسیع (دیوان یولی) که ازجاده های بسیاردراوفراخ سمت استانبول شمرده میشود به تدویر چرخ عزیمت آغاز نهادیم . خط آهن تراموای نیزبریك طرف این جاده کشیده شده است . قالدیرمهای پیاده‌رو آن باسیمینت مفروش‌شده‌دوطرفهٔ این جادهٔ فراخ باعمارتهاوخانه های عالی محاطست که طبقهٔ آخرین آنها ازدکانهاوطعامخانه ها ، وشربت‌وشیرنی فروشهاوقهوه خانه وقرائتخانه ها مرکب است .

عرابهٔ ماتامجد (تربهٔ سلطان‌محمودخان ثانی) جادهٔ مذکوررا تعقیب کرده ازانجاتربهٔ مذکوره را بدست چپ گرفته برجادهٔ دلکشای (باب عالی) پویان گردید . این جاده نیزازجاده های بسیارمعتبر و منتظم‌استانبولست . خانه و عمارتهاوقصرهای بسیارعالی اطراف آنرا ترئین‌نموده است . برین جاده تقدرصد قدم رفته بودیم که بنابر اشارت سعید بیگ عرابهٔ مادرپیش یك بنای عالئی ساده وبی ساحتی توقف نمود .

سعید بیگ گفت :

— بفرمائید ! (دایرهٔ نظارت جلیلهٔ معارف) .

حضرت‌پدر — حقیقتاً درهبری پیروی خضررا کرده ایدبیگ افندی !

سعیدبیگ — تام‌بوقت وزمانش رسیدیم ، آیاهمچنین نیست افندم .

— بلی تام بوقت وزمانش .

ازعرابه برامده دردروازهٔ عمارت مذکو که برجبههٔ آن بقلم‌جلی وبسیارخوشخط عبارهٔ [دایرهٔ معارف] نوشته شده ودرلوحهٔ بزرگی

آویخته شده بود درامدیم . و برهبری مهماندار نزاکت شعار خود بر زینه بالا برامده داخل دالان بزرگ انتظاردایرهٔ مذکورشدیم .

سعید بیک [کارت ویزیت] های ما را گرفته بیکی از آغایان ناظر پاشا نزدیك شده وکارت ویزیتهارا داده وبگوشش چیزی گفت :

بعد ازدو دقیقه آغا برامده گفت :

— بفرمایند !

اینرا هم بگوئیم که دراستانبول نوکرها وپیشخدمتهای معتبر بزرگانرا آغا میگویند .

آغا پردهٔ اوتاق ناظر پاشا را بالا کرده داخل اوتاق گردیدیم اوتاق تایکدرجه بزرگ بود . بزینت مفروش ، و خود پاشا درپیش یك میز خانه دار بزرگی نشسته بود .

ازدیدن ما برپاخواسته ، و « بفرمائید » گفته دوچوکئی که بمقابل میز گذاشته شده بود نشاندا ده امر به نشستن نمودناظر معارف جناب (منیف) پاشا ست که یك پیر مرد بسیار عالم وفاضل و کامل یك ذا تیست . از وزرای بسیار محترم و قدیم دولت علیهٔ عثما نیست . بماموریتهاوخدمات بسیار مهم و بزرگی دو لت خود را خدمتها کرده است چند بار درایران واو روپابخدمت سفارت ماءمور گشته . رتبهٔ شان وزیر است .



دولتماٰب منیف پاشا
ناظرمعارف دولت علیهٔ عثمانیه

و بسی نشانهای بزرگ دولت خود را حامل میباشد .

بزبانهای بسیاری عالم و متکلم میباشند که ازانجمله زبان فارسی را به بسیار خوبی و درستی تکلم میکنند .

بعد ازایفای مراسم خوش آمدی و احوال پرسی جناب پاشا از احوال درجهٔ معارف واصول تحصیل افغانستان جویا شده پرسید :

— آیامعارف افغانستان بچه درجه میباشد، وچگونه وچسان نظام دارد ؟

حضرت پدر — اگرمقصد جناب پاشا ازدرجهٔ معارف آگاهیها یاشناسائیها که معنی جمع فارسی آنست باشد درجهٔ شناسائی و آگاهئی افغانستان نیزبدرجهٔ دیگر افراد بنی بشرهست . مثلا تلخ و شیرین را بذایقه ، وسیاه وسفید را به باصره وصدای تیزو پست را بسامعه ، وبوی هارا به شامه ، وخشن ونرم را به لامسه ازهم میشناسند . ولی ازچگونه وچسان بودن نظام آن چیزی ندانستم که چه نظام رامرادمیفرمایند .

منیف پاشا — بلی راست فرمودید . مقصد ماهم ازمعارف شناسائی و آگاهیست . اما این شناسائی و آگهی برای نوع بنی بشر — علی الخصوص درین عصر واین زمان — ازدرجهٔ حواس خمسهٔ ظاهره نی بلکه ازخمسهٔ باطنه نیزبالاتر برامده نظر به احتیاجات عالم تمدن ، بنی بشر راخیلی ازخیلی بمعارف یعنی شناسائی و آگاهی محتاج بلکه (مالابدمنه) نموده است . ترقی وتمدن هرقوم وهرملت نسبت بدرجهٔ بسیاری وکمئی معارف شانست . لهذا ازجناب شما پرسیدم که درجهٔ معارف افغانستان بچه درجه است . وچون هیچ چیزی درکائنات بی یك نظام مخصوصی خلق نشده است ازاینرو هردولت وحکومت برای افزون کردن وعام ساختن شناسائیهاو آگاهی هارادر افراد مملکت خود شان یك نظام وقانونی وضع کرده . وبرای اجرای آن نظام وقانون یك دایرهٔ بنام (دائرهٔ معارف)

بنیاد داده ، و برای ادارهٔ آن دایره یك وزیری بنام (ناظر معارف) تعیین نموده است . بناءً علیه ازچگونگی نظام وقانون معارف افغانستان جویا شدم .

حضرت پدر — این بیاناتی که جناب پاشافرمودند درمملکت ماهنوز اینگونه افکار وتصورات درمعرض تصور وتفکر جلوه ننموده خلقت و طبیعت هرانچه بخشیده همانست .

ناظر پاشا — پس معلوم میشود که هنوز هیچ یك مکتبی به اصول جدید برای تحصیل علوم وفنون تأسیس نیافته باشد ؟

حضرت پدر — هزارافسوس که نی ! و لی امید است که بهمت باد شاه غیور وهوشمند افغانستان امیر (عبدالرحمن) خان چنانچه بسی آثارنافعهٔ دیگر بروی کار آمده این امر جلیل نیزظهوروبنیادگیرد .

پاشا — امادرینوقت ازهمه چیز اقدم توسیع و تعمیم معارفست . و بفکرمن چنان میرسد که اگر دراول امر بقدر بیست تابیستو پنجنفر شاگردان افغان دراستانبول بیایند ودرمکتبهای مختلف اینجا از هرفن داخل شوند وبعد ازتحصیل، بعضی ازانها برای آموختن فنون مختلفه به اوروپا فرستاده شده بعدازتکمیل وتحصیل به افغانستان برگردند آنوقت اصول وضع و بنیاد معارف در افغانستان کسب سهولت میکنند . زیرا تادانایان این امر از اولاد خود وطن بهم نرسد ، ونه بینند که چگونه بنیاد میبایست نهاد، کار پیش نمیرود . واگربنیاد معارف رامردمان اجنبی د وطن شما بنهند بدرد شما نخواهد خورد . زیرا اولا مصارف تان بسبب تنخواه های گزاف آن هابیشتر میشود . ثانیاً بنابرقول (کس نه خارد پشت من جزناخن انگشت من) دیگرکسی برشما چنان دل نمیسوزاند چنانچه خود شما برخود دل بسوزانید .

پدر — درست فرمودید . ولی چون افغانستان هنوز یکدولت بسیار نوپست ازانرو تابحال درپی این افکار ها وا ینگونه تجدد ذات خارقه نما نیفتاده اند . دولت علیهٔ عثمانیه ششصد ساله یکدولت عظیمی ست که در نفس اوروپا افتاده اند . بازهم در ترقیات مدنیه نقصانهای خودرا نسبت به اوروپا اعتراف میکنند . ما بیچاره ها که از استقلال سلطنت قومئی خود ما هنوز یکنیم عصر کامل هم نشده، وهمین مدترا نیزبهزار گونه احتلالات داخلی، و بلاهای مبرم خانه جنگی، ودوباراستیلای دولت اجنبی بسر آورده ایم وهنوز ازینسخنانی که جناب پاشا فرمودند من که هم از خاندان آن مملکتم و هم بسن شیخوخیت رسیده ام هیچ نشنیده ام چه جایی که تصور کرده باشم .

پاشا — راست است . شما هم حق دارید . زیرااولا مملکت شما یك خانهٔ میماند که هیچ دریچه وروزنی بخارج نداشته باشد . ثانیاً چون . . .

پدر — عفو بفرمائید پاشا ! معنئی این دریچه و روزن را واضحتر بگوئید تادانسته شویم .

پاشا — هر مملکتیکه دربحر یك ساحل وبندری نداشته باشد آن مملکت را اصطلاحاً خانهٔ بی دریچه و روزن میگویند، زیرا مقصداز دریچه و روزن همین است که انسان خارج رانه بیند . وباخارج گفت وشنید ورفت و آمد نتواند .

پدر — اینهم از بلاهای خانه جنگی و بی اتفاقی بودکه پیش آمده و گرنه ازسند و بلوچستان ماهم این دروازه وروزن را مالك بودیم .

پاشا — حالا برای افغانستان ازهمه پیشتر سعی وکوشش درترقی دادن معارف ضروراست . زیرا همین یك چارهٔ نجات است وبس .

والحاصل سخن رابعد ازین بر دیگر وادیها تبدیل داده وازهمدردی اسلامی ، وافسوس بعد ودوری وغیره بحث وبیان نموده و ازهمدیگر

وداع کرده ازدایرهٔ معارف برامدیم .

سعید بیک پرسید که :

— آیا ازصحبت ناظرپاشا محظوظ شدید .

پدر — چسان محظوظ نشدیم! از صحبت دانشمندان بهتر محظوظیتی نیست .

سعید بیک — حالا بباب عالی یا جناب (خلیل رفعت) پاشا وزیر داخلیهٔ ملاقات میفرمائید که آنهم از وزرای پیر باتدبیر دولت است .

در آخر این مکالمه درپیش دروازهٔ عرابهٔ خود رسیده بودیم . در عرابه نشسته بسوی باب عالی روان شدیم . همین جاده راست بباب عالی میرود . و دیگر جاده ها نیز ازین جادهٔ بزرگ به یمین وشمال کشیده شده است . سفارتخانهٔ دولت ایران که یك عمارت بسیار بزرگ وباشکوهیست نیز درهمین جاده وقریب به باب عالیست . ودرمقابل آن یکدایرهٔ بزرگ دولتی دیگری نیز موجود بود .

والحاصل عرابهٔ ما ازدروازهٔ بزرگ پنجره آهنین پستی داخل حولئی خارجئی عمارت جسیم باب عالی گردیده در پیش زینهٔ سنگ مرمر سفید بنا توقف نمود . سه پته زینه بالا شده از میان یك برندهٔ داخل عمارت شدیم .

از دروازه که درامدیم خود را دریك رهرو بسیار فراخ و واسعی یافتیم که سطح آن باتختهٔ بسیار صفائی فرش شده ، و سقف بلند آن نیز از تخته های مسطح خوش ترکیبی زینت یافته بود . درازی این دهلیز تقریباً (۳۰) متر ، و عرض آن (۱۵) متریك مربع مستطیلی بود . درطرف دست راست این دهلیز نزدیك دروازهٔ که ازان داخل شدیم یك رهرو کم عرضتر درازدیگری یکسر بطرف دست راست دراز شده رفته بود . بعدازین مدخل دهلیز باز بطرف دست چپ یك دروازهٔ آئینه دار بزرگی موجود بود که یك زینهٔ بزرگ جوره بسوی پایان فرو می آمد .

بعد ازدروازهٔ این زینه بازبدست راست یك دهلیزطویل دیگر مانند دهلیز اولی یکسر بسوی راست درازشده رفته بود .

بطرف دست چپ دهلیز بزرگ ووسیع مذکور دیگر دهلیز باز نشده بود که آ نطرف مخصوص دایرهٔ صدارت بود . این بنای (بابعالی) بیك شکل وهیئت عجیبی افتاده ، از ینطرف که ما آمده ایم آنرا بازمین سرك همواریافتیم . حالآنکه درطرف دیگر بنای آنرا خیلی بلند وازسه طبقه مرکب میبابیم . واین ازانست که برسطح مایل یك تپهٔ بنا یافته است . جاده ئیکه تابدروازهٔ پنجرهٔ آهنین بابعالی آمده بعدازانکه بدست چپ میل میکنند یك سرنشیبئی بسیاری پیدا میکند که تابه (بندرسرکه چی) که ساحل بحراست همچنان مائلاً امتداد میورزد . این بازارکه بجادهٔ بابعالی معروفست ازبازارهای معتبرو مشهورشهر شمرده میشود . اکثر عمارتهای عالئی این جاده ازمطبعه ها، واداره خانه های اخبارهاو آپارتمانهاتشکیل یافته ، دکانهای آن اکثر عبارت از کتبخانه های کتاب فروشی و قرائتخانه هاست .

خوداین سیاح عاجزدوسه باریکه پیش ازین به این شهرمینو بهر آمده ام ازهمه بازارها بیشترهمین بازار جادهٔ بابعالی راپسندیده ام حتی دربارهائیکه تنهابوده اماقامتگاه خودرانیزدرآپارتمانهای همین بازار ،ویااوتلهای همجوار اینجا انتخاب کرده ام . واین حس از آرزووهوس زیادمنست به دیدن کتابهای رنگین ومضامین شیرین که درپشت آئینهٔ بزرگ جبهه های دکانهای کتاب فروشئی این بازاربیکوضع وترتیب دلنشینی چیده شده اند . حسن طبع ، وظرافت تجلید، وتصاویرظریف آنهاهوس کشان مطالعهٔ آثارقلمیهٔ ادبیه وفنیه رابزودی نمیگذارد که بی دیدن ، ونظرکردن حتی یکدو عددی ازانهاراخریدن بگذرد .

والحاصل بازدربابعالی داخل‌شویم : برهنمایی سعید بیک مهماندار خود درد هلیز دوم که بدست راست دراز شده رفته‌است داخل‌شدیم . این دهلیزبسیار دراز یك دهلیزیست که‌تابسیارجاهادرازشده‌رفته‌است . طرف دست راست این دهلیزاز قوسهای کناره‌دار بازبسوی حولئی طبقهٔ پاپائی‌بنا ناظراست، وبایك‌پل کناره‌دار آئینه‌داربادهلیزمقابل‌خودمربوط میباشد . طرف دست چپ دهلیزهمه ازدروازه‌های پرده داراوتاقها و دالانهای دفاتر ودوایر دولتیست که برهر اوتاق لوحه های خط جلئی خوش خط صفت‌کاروو ظایف آن او تاق را نشان میدهد .

ازیکچند دروازه گذشته ازیك دروازهٔ بزرگ (درپرده) داری داخل شدیم که برجبههٔ دروازه بخط جلی (مقام نظارت داخلیه) نوشته شده بود .

آغایان ناظرپاشا برپاخواستند . سعید بیگ بیك دوکلمه ایشانرا از کیفیت آگاهی داده و آنها (بفرمائید) گفته دروازهٔ یك اوتاقی‌را که برای انتظارمخصوص بود بازکردند . اوتاق بکمال‌زینت‌و آراستگی بود . یکی از آغایان کارت و بزیتهای مارا بکمال آداب گرفته و در یك پتنوسی کوچك نقره یی گذشته‌ازاوتاق برامد . بقدر ده دقیقه بر آرام‌چوکی ی دامسکوی ابریشمی‌راحت کرده‌بودیم‌که آغای‌مذکور آمده گفت:

— بفرمائید جناب پاششهارا انتظار دارد .

برخواسته درعقب آغا روان‌شدیم . ازیك دهلیزکوچك مفروشی گذشته‌ازدروازهٔ یك دالان‌بسیار روشن وبازینتی‌درامدیم‌دروسط دالان سه آرام‌چوکئی‌بسیار اعلایی گذشته شده بودکه بریکی ازانهایك شخص محترم سفید ریش تنومندی نشسته بود که جناب دولتمآب خلیل رفعت پاشا وزیرداخلیه همین ذات‌بود . دوکرسئی مقابل آن خالی بود که برای

ما گذاشته شده بود .

حضرت پاشا برپاخواسته ورسم خوش آمدی‌را ایفا نموده امر به نشستن نموده درمقابل‌شان نشستیم .

پاشا گفت — انشاءالله استراحت دارید، شهر استانبول‌را گردش کردید؟

حضرت پدر — ازفیض انعام حضرت شاهانه کمال استراحت مادی ومعنوی را نائل میباشیم، وچون توسط ذات عالئی شما وسیلهٔ توجهات جهاندرجات بادشاهی درحق ماشده ازانرو وبصورت خصوصی ازجناب شما تشکر میکنیم .

پاشا — منهم تشکر میکنم که اینو سیله باشمایك وسیلهٔ محبتی شد .

بعدازینمحاوره قهوه وسیگاره اکرام فرمودند .

پاشا — ازقرارمسموعات چنان معلوم میشود که درافغانستان بسایهٔ همت پادشاه غیور وجسور آن امیر (عبد الرحمن) خان روز بروزترقیات دیده میشود که ازین مسئله مارا سرور زیادی حاصل میشود . زیرا ترقی وقوت افغانستانرا برای خود از بسی سببها فوائد و منافع بزرگی میشماریم .

حضرت پدر — درین هیچ شبهه نیست ! افغانستان چون برادر کوچك عثمانیست البته که یك برادربزرگ به خوبی وترقئی برادرکوچك خودمسرور میشود، وازواستفاده میکند، واگرلاسمح الله بعکس آن باشد البته که بعکس آن نتیجه خواهد بخشید .

پاشا — غیر ازین اخوت دینی منافع مادئی سیاسی نیز همچنین اقتضا میکنند . چونکه اگردولت افغانستان در آسیای و سطا ترقی کندوقوت بگیرد رقیبهای شرقی وشمالی آن آزادانه درانسر زمینها حرکت کرده نمیتوانند، وماهم ازآنچنان پولیتکه استفادهٔ خوبی میکنیم .

حضرت پدرنیزجواب مناسبی عطانموده بنابرینکه ازکارشان مانع نیایند

عرض تشکرات کرده رخصت طلبیدند . جناب پاشانیز بسیار به نزاکت یکدو قدم مشایعت کرده وداع نمودیم .

از دالان برامده براهیکه آمده بودیم واپس به پیش عرابهٔ خود آمدیم . سعید بیگ گفت :

— پاشایانی راکه دیروز از روی زیارت آنهارا بیان فرموده بودید آیا همینها بود که زیارت شدیا دیگری هم هست ؟

حضرت پدر — بلی همین بود با دیگر کس معارفه ندارم . منیف پاشا چون از سفر سابق با او معارفه داشتم و باما یك خط آشنائی داشت ملاقات خودرا با ایشان ضروری میدانستم ، خلیل رفعت پاشا چون بسبب توصیه نامهٔ والئی ماعثمان پاشا باحرمت پذیرفته شدیم و واسطهٔ عرض مابحضور شاهانه شده‌اند برای ایفای تشکر زیارت شانرا لازم میدانستم ، وبهمین قدر صحبت مختصر وظیفهٔ خودرا ایفا نمودم .

سعید بیگ — بسیار انسانیت فرمودید . زیرا امروز روز مجلس خاص وکلاست و وقت اجتماع مجلس نزدیك شده بود همینقدر صحبت کافی بود .

بنده — حالا خط حرکت سیاحت ما بر کدام راه دوام خواهد نمود ؟

حضرت پدر — ما درینباب وظیفهٔ قوماندهرا به سعید بیگ فرزند خود حواله کرده ایم .

سعید بیگ — چون چنینست حالا از نجا تا بسفارتخانهٔ ایران همین جادهٔ آمده گئی خودرا می‌پیمائیم . از پیش سفارتخانه جادهٔ دست راست را گرفته در پیش جامع (نور عثمانی) از عرابه فرو می آئیم . عرابه جی را تنبیه میکنیم که عرابه را درپیش جامع (بایزید) برده انتظار بکشد . خودما جامع را زیارت کرده در (چارسوی کبیر) درامده بازار را تماشا میکنیم و ازانطرف بازار برامده درجامع شریف (سلطان بایزید) نماز

ظهررا ادامیکنیم ، بعدازان .....

حضرت پدر — بسیارخوب ، بسیار خوب ! همین خوب خط حرکتست . بسم‌الله !

درعرابه‌نشسته عرابه براه افتاد . وبرراهیکه سعیدبیگ عرابه‌چی را فهمانیده‌بوددرپیش دروازهٔ جامع شریف نورعثمانی توقف ورزید . از عرابه فرامده داخل حولئی جامع گردیدیم . حولئی مذکور واسع وبزرگ یك حولئی بودیك‌دروازهٔ دیگر درمقابل همین دروازه‌ئیکه‌ازان داخل شده ایم بمقابل دروازهٔ (چارسوی‌کبیر) بازمیشود . این دودر وازه رایك سرك با سنگ فرش شدهٔ مربوط نموده . بنای جامع در طرف دست راست سرك وبدروازهٔ طرف‌بازارنزدیکترواقع شده .

برزینه های بسیارعریض مرمرسه‌طرفه‌بقدرهشت‌ده‌پته‌بالابرامده ازدروازه های سه عددهٔ پرده داربناداخل جامع‌شریف شدیم . خیلی بازینت وپرانواروباصفا یك جامعی بود . اینراهم بگوئیم که طرزبناهای جوامع استانبول همه بریك اصول معماری . ویك طرزسنگ کاری بنا یافته که استادکارهمه همان آیاصوفیه است . قبهٔ بسیار بزرگ وبلند ، و مناره های عالئی شوخ و شنگ آن محراب ومنبررواق وعمود های جامع مذکور بنهایت زیبائی بوده .

بانئی این جامع شریف دلکشای باصفا (سلطان عثمانخان ثالث) میباشدکه بامدرسه ، وکتابخانه ، وعمارتخانهٔ آن درسنهٔ (۱۱۶۹) عمارت کرده‌است . چون بوقت نمازظهرچیزی باقی نمانده بودحضرت‌پدرادای صلوة ظهررا درهمین جامع مبارك (نورعثمانی) آرزوفرمودند .

درمابین محراب ومنبر درسرصف اول حضرت‌پدررو بقبله نشسته به اوراد وطایف خود شان مشغول شدند . ماوسعید بیگ درپیش شیر

دهیهای اطراف جامع یکیك وضوی چاراندامی گرفته درصف جا گرفتیم که نمازخواتان نیز یکان یکان آمده صفهارا برمیساختند وکسانیکه بتلاوت قرآن کریم شوق میداشتند درپیش رحله های بزرگ بسیاراعلایی که قرآنهای کریم بزرگ بزرگ قلمی برانها نهاده شده بود و درپیش دیوار مقابل صف اول ازسرتاسر گذاشته شده بود نزدیك شده تلاوت میکردند . وبر محفلهای بلندگروه تهلیل وتکبیرخوانان جایگیرشده یك حافظ بسیارخوش آوازی بصدای بسیار بلندقرائت قرآن کریم رامینمود .

بقدر پانزده دقیقه به استماع کلام شریف بسر آورده بودیم که ازمناره های بلندکلبانك های آذان محمدی برخواسته و هرکس وضع آداب دوزانو نشستن راگرفته وصفها ترتیب یافته منتظر ادای صلوة شدند . بعدازاتمام یافتن آذان یك مهلل برپاخواسته ببانگ بلند(صلوة سنت رسول الله)گفته وهمه مردمان برپا خواسته بصلوة مشغول شدند .

وظیفهٔ تهلیل خوانان وتکبیرخوانان بعدازاتمام نماز آغازمیکند . چونکه یکی ازانها سورهٔ فاتحهٔ شریفه ، و دیگری بعد ازتمام شدن فاتحهٔ آن دیگر، سورهٔ آیت کرسی . ودیگری سه بارسورهٔ اخلاص شریف ، ودیگری سی ویکبار سبحان الله ودیگری سی ویکبار (الحمدلله) ودیگری سی ویکبار (الله اکبر) را بجهر وآواز خوش میخوانند . وبعدازان درود شریف رانیز گفته امام بدعا شروع میکند . واین مهللان بصوت بلند، وآواز خوش آمین آمین یارب العالمین . یا الهنا یارجانا یاامان الخایفین آمین میگویند .

والحاصل بعد ازادای نماز بزنیارعبادت خلاق بینیاز ازجامع روحانیت دمساز برامده بسیروتماشای بازارغریب وعجیب سرپوشیدهٔ مسمی به (چارسوی کبیر) آغاز نهادیم . از دروازهٔ حولی جامع برامده ویك

کوچهٔ تنگ کم عرض سرنشیبی را که از طرف محله های بالائی (چمبرلی طاش) وغیره یکسر بسوی بازار بزرگ ودراز مسمی به (محمد پاشا چارشیسی) فرو آمده رفته است عرضاً قطع کرده بدروازهٔ بازار چارسوی کبیر داخل شدیم. این بازار صحیحاً یك عجیب بازاریست که ببازارهای سرباز اوروپی ساخت



منظرهٔ یك حصهٔ بازار سرپوشیدهٔ استانبول مسمی به (چارسوی کبیر)

نمیماند . این بازار همه بر قوسها و کمرهای فیل پایه دار سنگی درزیر قبه ها بنایافته . ویکدائره بسیار بزرگی رادربرگرفته ، و ازهرهرسمت باچند چنددروازهٔ بسیارمحکم ومتین بخارج ارتباط دارد .

ازین دروازهٔ که ماداخل شدیم تابدروازه ئیکه بطرف جامع (سلطان بایزید) میبراید یك بازارراست ومستقیمی که تقریباً هفتصد هشتصد متر طول وده یا نزده مترعرض دارد درار شده رفته است که سر آن باقبه ها پوشیده شده ، و دوطرف آن بافیل پایه ها و قوسها مزین شده است . پیش روی دکانهاو در دوطرفهٔ جادهٔ بازارپیاده رو های سیمینت فرش شدهٔ بسیار عریض ممدود شده ، دکانهای این بازار بسیار بازینت و آرا ستگیست . جبهه هاو دروازه های دکانها با آئینه های بزرگ مصفا پو شیده شده . دکانها ازقماش فروشی . وجواهری وبلوروچینی فروشی ، واشیای نفیسه ، وغیره میباشد . ودرهرهرجای بازاریگان چشمهٔ آب هم موجود است .

ازین بازار مستقیم بسوی دست راست شش بازار دیگرمانند همین بازاردرازشده رفته که این بازارها بازبیك بازار مستقیم دیگر منتهی شده میبشد . درحد وسط همهٔ این بازارها که ازهرهرطرف آمده یك چار سوی بسیاروسیع و مهیبی موجود است که در زیریك قبهٔ عالی پوشیده شده وازچارطرف بچر دروازه دران درامده میشود . این دروازه ها رادرشبها میبندند و ازطرف پولیس و دیدبانها در زیر محافظه ونگهبانی گرفته میشوند . این چارسورا (بدستان) نیزمیگویند که مخفف (بده وبستان) اگرباشدرواست . زیرادرینجااکثربیع وشراوخریدوفروخت ودادوستد بر (مزاد) یعنی (لیلام) منحصراست . جواهروزرودینار صرفی درینجابسیارتاولا میشود . آثارعتیقه وکتابهای قلمی نفیسهٔ قدیمه

وشالها وقالینهای کهنه وانواع تحف وتحایف درین (بدستان) بطریق لیلام خرید و فروش میشود .

و الحاصل بر بازار مستقیم مذکور وازطرف جامع (نورعثمانی) درآمده و دکانهای اطراف وا تماشا کرده کرده براه افتادیم . درین بازارعرابه واسپ وغیره حیوانات داخل نمیشوند . بازار راچیزیکه زیاده تررونق وزینت داده بودها ناچادرهاوسایبان های لطیف رنگارنگ خاتونهای تدزوخرام خوش اندام استانبولی نژاد ترکی نهادبود که برای خریدو فروخت مال واسباب : دکانهای جواهرفروشی وقماش فروشی ، والبسه دوزی وغیره راپرومالامال داشته بود . اینراهم بگوئیم که خواه دراستانبول وخواه دردیگربلاد متمدنه بسببیکه نوع رجال بکار های صنعت و تجارت ، و مأموریت وغیره مشغول اند برای خدمت خریداری البسه وغیره حوایج ضروریهٔ طایفهٔ نسوان بیکار نمیمانند ، وهم درینباب خود زنان درحسن انتخاب لوازمات پوشاك وحوایج بیتیهٔ خود شان آگاه تر ودانا ترمیباشند لهذا دردکانهای اسباب زنانه این گروه پرشکوه یك انبوهی بهمرسانیده بودند . چادرهای زنان استانبول حقیقتاً یك لطافت ونزاکت دلکشی دارد . بهترین قماشهای ابریشمی ازنوع اطلس وتوار وخاراوغیره مخصوص چادری هامیباشد که ازین قماشهایك برش ومودهٔ مخصوصی آنرا میسازند ، وازفرق سرتابه باشنهٔ پا بلکه درازتر با آن خود رامیپوشند ،وکمر آن بایك کمربند قماش خود چادری تنگ بسته شده ، وازان سبب شکنهای بسیارلطیفی دردامن طاؤس مانند آن پیدا گشته ،چادری را باسنجاقهای قیمتبهایی بر فرق سرربط داده ، واز زیرچادری یك روبند ابریشمی سیه بسیار نازك بافی بررو آویخته و دوطرف چادری راازدوطرف بناگوش درزیرزنخ باسنجاق یعنی پنهای

ظریفی ربط داده ، واز دوشانه دوبال بلارین مانند بسیار خوش برشی



یك منظره از كوچه های خانمهای اسلام استانبول و چادرهای شان

ازچادری آویخته شده میباشد . اکثرشوخ مشربان شان چتری پرك دارخود شانرا و بوت های بلند خود شانرا نیز ازقماش چادری خود میسازند . یکنوع چادری دیگری هم برای زنان لطافت نشان استانبول موجود است که آرایش و پیرایش آن خیلی دلرباتراست و آن مانند یك بالاپوش بسیارخوش برش ودرازیست که همه حسن ولطافت اندام شانرا درنظرمشتاقان بدایع عرض میکنند ، واز گاج های بسیارنازك واعلای قیمت دارسفید بشکل یك عمامهٔ بسیارظریفی سرو گردن و روی خود شان را به آن پیچیده تنها دو چشم شوخ جانشکار شان پدیدار است . الحق که منظرهٔ لطیفهٔ رنگهای ظریفه وصدای فش فش خرامهای تذرویه ، و روایح عطریات نظیفهٔ این اجسام لطیفه حواس خمسهٔ بدایع پرستان ارباب معانی طبیعت رادرسمای خیالات عوالم علویه درطیران و جولان می آورد . !!!

در آخربازاررسیده بودیم . درطرف دست راست خود یك دکان تروتازهٔ شاداب شربت . واسکریم ، و فرنی فروشی بنظر برخورد .
حضرت پدرسعید بیگ راخطاب نموده فرمودند :

— بیگ افندی ! اگریکقدری درین دکان استراحت کنیم ، و یك شربتی بنوشیم آیاعیبی داشته خواهد بود ؟

سعیدبیگ — های های افندم ! بفرمائید عین صوابست .

من — حقیقتاً که بسیارمناسب است . زیراا گرراست بگویم بعد ازین همه جولان معده هارانیزبیك فرنی سینهٔ مرغ احتیاج پیداشده است .

رأیها قرارگرفته ازدروازهٔ بلورین دکان داخل شدیم برکوچهای مخملین عنابی بسیار ظریفی نشستیم . میزهای گردسنگ سماقی درپیش هریکی ازماموضوع بود . یکیك صحن فرنی سینهٔ مرغ ویکیك اسکریم

قیماقی. ویکیك شربت آلو بالو خورده و بقدر پانزده دقیقه درانجا آرام کرده بازبجولان آغاز نهادیم .

ازدروازهٔ بازار بزرگ سرپوشیده برامده ببازار تنگ صحافان و حکاکان داخل شدیم ، دکانهای این بازارهمه از کتاب فروشی ، و حکاکئی مهرکنی تشکیل یافته است . درین دکانها کتابهای علمی فنی ادبی و رومان و غیره ازمطبوعات قدیمه وجدیده هم بقیمت ارزانتروهم بهمه حال پیدامیشود که کتابهای بسیاری راازین بازار دراسفارسابقه بدست آورده ام .

بعد ازانکه ازین بازاربرامدیم خودمانرا دریك میدان واسع وفراخی یافتیم که درمقابل جبههٔ این میدان دایرهٔ (باب والای سرعسکری) و (قله) یعنی برج مناره مانند بسیاربلند آن ، ودرعقب آن بنای بسیار پرشکوه دایرهٔ (نظارت جلیلهٔ مالیه) و درطرف دست راست آن جامع نورلامع (سلطان بایزید) بکمال رونق وشکوه واقعشده ، ونیز(کتبخانهٔ عسکری) درنزدیك مدخل بازارصحافان مبنی میباشد .

سعید بیگ گفت :

ـــ هرگاه آرزوبفرمایند اول (کتبخانهٔ عسکری) راسیاحت کنند !

حضرت پدر ـــ بسیار مبارکست .

برسرجبههٔ دروازهٔ عمارت بخط جلی عبارهٔ (کتبخانهٔ عسکری) رابریك لوحهٔ بزرگی نوشته آویخته بودند . این عمارت بازمین برابر بنا یافته است . ازدروازه که داخل شدیم یك دهلیز کوچکی راگذشته دردالان بزرگ کتبخانه درامدیم . این دالانرا بنهایت زینت و آراسگی یافتیم ، میزهای بسیار اعلا ودرازی سرتاسرازهرهرطرف گذاشته شده بودسقف دالان مذکوربسیاربلند . ودیوارهای آن همه باالماریهای بلورین

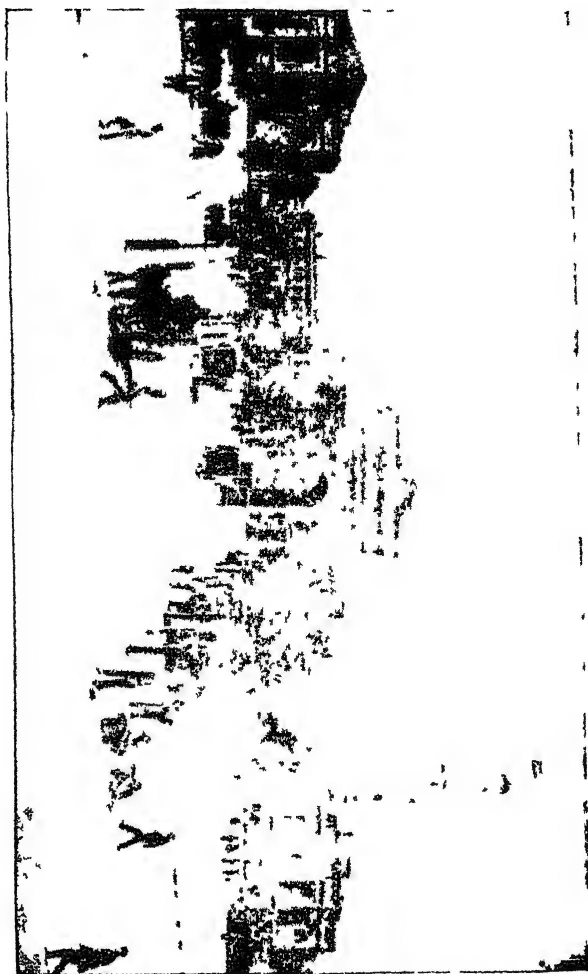
هشت نه طبقه تزئین یافته بود که این الماریها پراز کتاب بود . تقریباً از (۱۵) هزارکتاب بیشتر درین کتابخانه موجود بود . جلدهای کتابها بنهایت زینت وچیدن آنها بکمال انتظام بود . کتابها اکثر قلمی وجدول طلا به او صول قدیم بود . ارباب مطالعه ئیکه درین کتابخانه می آیند کتابی که را آرزو داشته باشند از مأمورین کتابخانه خواسته ودرپیش میزنشسته مطالعه میکنند . حتی استنساخ نیزمیتوانند ؛ولی براوردن کتابرا ازکتابخانه ممنوعست . درانثائیکه درپیش الماریها گردش کرده ونامهای کتابها راازپشت آن ها میخواندم نظرم بریك کتاب ذی حجمی افتاد که بپشت آن (تحریر اقلیدس) نوشته شده بود ازکتابدار دیدن آنرا آرزو کردم . واو بکمال تواضع کتابرا آورده برمیزی که نزدیك همان الماری بود گذاشت .

کتاب بخط نستعلیق خیلی خوش خط نوشته شده بود تذهیب وجدول وکاغذ آن خیلی خوب بود همه اشکال هندسئی آن باآب طلا کشیده شده بود کتابرا بیك نظرسطحی دیده ازکتابخانه برامدیم . بعد ازسیاحت کتبخانه درجامع شریف (بایزید) آمدیم .

حولئی جامع شریف وحجره های اطراف آن ، وشادروان وسط آنرادیده داخل دروازهٔ بزرگ جامع شدیم . این جامع نیز عیناً مانند دیگر جامع هائی که دیده بودیم بهمان طرزعمارت وبناساخته شده بود . مدرسه وکتبخانهٔ آن خیلی منتظم و بزرگ بود وروحانیت زیادی را این جامع مالك بود نمازعصر رادرین جامع ادا کرده برامدیم ، ودرعرابهٔ خود نشسته یکسر بسوی دروازهٔ دایرهٔ (باب والای سر عسکری) روانه شدیم .

ازیك دروازهٔ بزرگ سنگ کاریی که بشکل قوسهای طاقهای ظفر بنایافته . وبکمال زینت وحسن صورت ساخته شده بود داخل یك میدان

بسی وسیع و فراخی شدیم که تخمیناً پنجصد متر مربع میآمد .
در وسط این میدان یك عمارت بسیار بزرگ و جسیم چار طبقهٔ



دروازهٔ باب والای سرعسکری

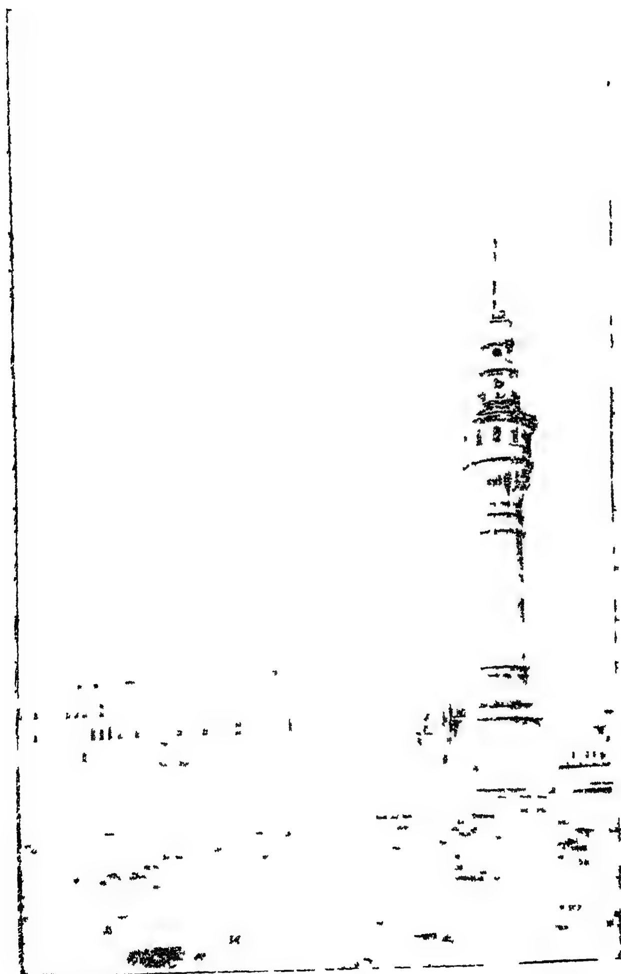
خوش صورتی موجود بود که این بنا برای مقام سرعسکر پاشا و دفاتر
جسیمهٔ امورات نظارت حربیه تخصیص شده است . وضعیت این بنا و

خوبئی دروازه ها و نجره ها و متانت و صلابت آن در دلها یك شكوهی می اندازد. در اطراف آن چونیه های عساکر طفرمآثر دولتی موجوداست. میدان برای تعلیم و قواعد آنها یك زمین خوشی تشکیل داده . درین میدان از چار طرف بچار دروازه داخل میشود که بهترین و مکلفترین دروازه ها همین دروازه ایست که ازان داخل شده ایم. دورادوراین میدان بادیوار سنگی پستی محاط است که طول این دیوار سنگی نقدر یك قد آدم، وبرسر آن دیوار یك کتارهٔ آهنین بسیارمتین و خوبی کشیده شده است که در هرجا فانوسهای مزین گازهوا نیزکتارهٔ مذکوره را زینت و رونق دیگری بخشیده است .

درطرف دست راست همین عمارت و قریب بدروازه ئیکه بسوی بازار (مرجان یوقوشی) میبراید قلهٔ بسیار بلند و عالئی مناره آسائی بنا شده است که آنرا (یانغین قله سی) میخوانند . یانغین به ترکی حریق یعنی سوختن را میگویند . وظیفهٔ یگانهٔ این قله خبردادن حریقست زیرا بر طبقهٔ بالائی این قله که بیشتر از صد متر بلندی دارد دیده بانهای مخصوصی بخدمت پاسبانی مامور است که اراجامعهٔ اطراف و جوانب شهر را در زیر نظارت و دیده بانی گرفته درهرجائیکه آثار حریق را مشاهده کنند همان دم بواسطهٔ بیرقهای مخلفهٔ که مانند بیرقهای اشارت کشتیها . ان افرا شته شده است بجاهای معلومه خبر میدهند ، وازجاهای معین طوپ ها انداخته شده در آن واحد همهٔ شهر از کیفیت آتش . ده گی آگاه میشوند درشبها بعوض بیرق چراغ های رنگه بوضعیتهای مختلفه استعمال میشود .

اکثرخانه های استانبول چون از چوب است حریقهای بسیار خانمانسوز مدهشی بوقوع آمده ومیآید . باربارها حریقهائیکه محله ها محله هارا باخانه ها ودکانها ومسجدومکتب وحمام وغیره یکجا پاك سوخته

وباخاك یکسان نموده است بوقوع آمده ومیآید ازاثر وتدابیر شایستهٔ بقدر ممکن دربارهٔ اطفای حریق ازطرف پولیس و حکومت شهراتخاذ شده است که ازانجمله همین قلهٔ بایزید وقلهٔ غلطه چنانچه برای دیده بانی وخبر



مصرهٔ و دایرهٔ نظارت جلیلهٔ حربیه درباب والای سرعسکری

دادن حریق بکار داشته شده است، همچنان درهر محله وهر بند ربمبه های متعدد نیز گذاشته شده است. ونیزدرهر کوچه و هر محله پاسبانهای مخصوصی که آنرا (بکجی) میگویند موجود اندکه وظیفهٔ این بکجیها همین است که هم خانه ودکانها را درشبها پاسبانی کنند وهم بمجرد وقوع حریق به آواز بلند و مهیبی (یا نغین وار) یعنی (سوختن هست) گفته فریاد برمیدارند که صدای بکجی این محله را درهماندم بکجی محلهٔ دیگر شنیده اونیزهمانصدای مهیب بلند را برمیکشد ونام محله وکوچه را نیز علاوه میکند. پس به اینصورت درطرف یکچند دقیقه همهٔ شهر ازوقوع حریق آگاه میشوند. وازخانه بخانه خبررسیده در آن واحد بمبه های اطراف و جوانب بیك سرعت بسیار سریعی به آنطرف هجوم مینماید. بمبه رابه ترکی استانبول (طولومبه)، وخدمه وعملهٔ آنرا (طولومبه جی) میگویند. این گروه طولومبه جی درحمل و نقل واستعمال طولومبه آنقدرمهارت وسرعت بکار میبرندکه شایان حیرت دیده میشود. ولی بسیار اوباش وفحاش یك گروهی هستند. غیر ازینها بلوکهای عساکر اطفائیه نیربرای خاموش ساختن آتش تشکیل یافته درامرحریق همتهامیورزند.

والحاصل قلهٔ بلند بسیارخوشنمای این دایره راازبیرون یك تماشایی کرده عرابهٔ ماازدروازهٔ که بسوی بازار بزرگ مسگری وسیم دوزی میبرامد برامده وبازارمذکوررا مائلا بعرض طی کرده برجادهٔ سرنشیب (مرحان یوقوشی) به تدویرچرخ عزیمت آغا کردیم.

سعید بیگ گفت:

ـــ سیاحت امروزئی خودرا همیقدرکافی می بینیم. اگر آرزو بفرمایند حالا بسوی اقامتگاه خودبرگردیم.

حضرت پدر ـــ هرانچه رهبرئی شما حکم کند بلاتردد ما آنرا قبول داریم.

من — سیاحت امروزینهٔ مالحق بکمال لطافت درگذشت حالا اگر بسوی جای روانه شویم باغروب یکجا خواهیم رسید آیاهمچنین نیست بیگ افندی ؟

سعیدبیگ — بلی همچنین است !

حضرت پدر — چون چنین است عرابه را بسوی مهمانخانهٔ همایونی برفتن امر کنید .

سعیدبیگ عرابه جی را بعضی تعلیماتی داده عرابه بسرعت به تکاپو آغاز نهاد . ازجادهٔ سرنشیب مرجان یوقوشی برجسر فرو آمده و از راه غلطه و بیگ اوغلی به نشانطاش درمهمانخانهٔ خود داخل شدیم . وسرراست بدالان بجماعت نمازشام راخوانده برسفرهٔ طعام جمع آمدیم ، وبه بشاشت وسرور تمام طعام را به انجام رسانیدیم .

سعید بیگ گفت :

— انشاءالله حضرت سردار را ازین سیاحت امروزی زحمت وتعبی حاصل نشده باشد ؟

حضرت پدر — بالعکس خیلی سرور وصفا گرفتیم . علی الخصوص . از دیدن جوامع مذکوره ومحلات عالیه ، وملاقات وزرای معظمه نشاط بی اندازهٔ حاصل آمد . ذاتاً چون در استانبول بسیار ماندنی نیستیم همینقدر سیاحت وزیارت ضرور بود .

سعیدبیگ — اوه ! اینقدر استعجال مفرمائید . استانبول ماهنوز بسیار جاهای شایان دیدن دارد . فرداچون روزجمعه است اگر امر بفرمائید یك جولان بسیار واسع خوبی اجرا میکنیم ، وزیارت حضرت (ابو ایوب انصاری) رضی الله عنه را کرده ازراه وادیئی لطیفهٔ (کاغدخانه) به (شیشلی) بالا برامده بمهمانخانه می آئیم .

بنده — حقیقتاً که این دایرهٔ سیاحت هم خیلی واسع و هم خیلی روح نواز یك سیاحتیست . اما پلان و نقشهٔ این سیاحت را آیا در تصور خود چسان کشیده اید بیگ افندی ؟

سعید بیگ — افندم ! اگر برأی من باشد پلان این سیاحت را به اینصورت رسم میکنم : از نجا با عرابهٔ خودمان به بشکطاش فرو می آئیم . از انجا عرابه را تنبیه میکنیم که به آهستگی و مد' را از راه شیشلی بدرهٔ کاغذ خانه فرو آرد و در انجا مارا انتظار کشد . خود ما در ترا موای نشسته به غلطه فرو می آئیم . واز سر جسر در واپور نشسته به اسکلهٔ ایوب میبرائیم ، صلوة جمعه را در انجا ادا کرده و زیارت بر فیوضات آن صحابهٔ بزرگوار را کرده بازدر اسکله می آئیم ، و از انجا یك قایق بسیار خوبی گرفته به نهر کاغذ خانه میدرائیم و از میان تپه های زمرد آسا وچمنهای لطافت ادا تا بجائیکه نهر مساعد است باقایق در ان رفته از انجا باعرابهٔ خود بر تپهٔ شیشلی برامده در نجامی آئیم چسان خوش تان آمد بیگ افندی ؟

بنده — بسیار خوب بسیار اعلا ! اما کباب مشهور ایوب را فراموش کردید ، طعام چاشت را اگر بران حصر نمائیم بد نخواهد بود !

سعید بیگ — های های افندم ! کباب حلی ساخت ماست دار ایوب چیزی نیست که فراموش شدنی باشد . اما چون کبابخانه های آنجا مانند دیگر طعامخانه ها انتظامی ندارد ازان رو نگفتم .

حضرت پدر — تاتوانی سعی کن در پی آش کاسه گرچینی نباشد گو مباش

والحاصل بر همین صورت بسیاحت فردا قرار داده شده حضرت پدر از مایان وداع فرموده به اوتاق خود داخل شدند .

سعید بیگ گفت :

— خوب بیگ افندی شما چه خیال دارید ؟

گفتم — مقصد جناب چیست ؟

گفت — مقصدم این است که اگر جناب شما نیز خیال راحت و آرام را دارید ، من از خدمت شما رخصت شده میروم ، و اگر نشستن آرزو دارید در دالان رفته باهم می نشینیم .

گفتم — اگر بروید آیا بخانه خواهید رفت ؟

گفت — نی بخانه نمیروم ، در (توقا تلیان) بایکی از دوستان خود ملاقات کردن میخواهم .

گفتم — این سیاحت شبانهٔ عوام باصفای بیک اوغلی شما را چسان مانع شده میتوانم و اینگونه بختیارئی شما را بچه جراءت و کدام قوت خلل رسانیده میتوانم ؟ بفرمائید بیک افندی خداعافیت بدهد !

گفت — اگر شما هم به این بختیاری اشتراك ورزید چه باك دارد ؟

گفتم — منهم همین را میخواستم . اگر برای شما یك مانع و باری نباشم یکجا باهم میرویم و از منظرهٔ بدیعهٔ شیشهٔ قهوه خانهٔ (توقا تلیان) باهم یك استفادهٔ کرده و شما را بخانهٔ تان رسانیده منهم بجای خود میآیم که تا به آنزمان هم نان هضم میشود . و هم وقت خواب در رسیده میباشد .

سعید بیک — آفرین بر فکر شما ! از بخانه به (پانغالتی) آهسته میرویم در انجا در تراموای نشسته در پیش روی غلطه سرای فرو می آئیم والسلام .

گفتم — هایدی ، بفرمائید .

یکیك (پاردیسو) یعنی بالاپوش کوتاه وسبك بر بازوا نداخته ، و (استون یعنی چوبهای دست خودما ترا بدست گرفته از مهمانخانه برامدیم .

ابو محی امین را گفتم :

— هرگاه بالفرض والتقدیر حضرت افندی بزرگ برامده از من

جویاشوند بگوکه : باسعید بیگ بقدم زدن برامده اند .

هوابنهایت لطافت بود ماهتاب باربع دائرهٔ بسیار درخشان خود عالم رابیك نوربسیارخفیف وظریفی منورداشت . جاده بسیار باصفا و نمناك بود ، چراغهای بزرگ گازهواباعمودهای آهنین خوش نمای خود نوروزینت جادهاوسرکهارادوبالا کرده بود . عمارتهای دوطرفهٔ جاده باانوارهای ضیا نثاری درشعشعه پاشی وروایح گلهای رنگارنگ گلخانه های آن بابعضی آوازهای پیانوهادمساز گشته حسیات انسانرابیك اهتزاز لطیفی می آورد . بارفیق خود مکالمه و مصاحبه کرده کرده بظرف ده دقیقه بموقف تراموای رسیدیم . رسیدن ماهمان بود ، و رسیدن تراموای ازطرف شیشلی همان !

درصف سوم یك کوچ راخالی یافته بران نشستیم . بعد ازدودقیقه تراموای بحرکت افتاد . طرف دست راست مارادکانها وعمارتها وطرف دست چپ مارادیوار بلند منتظم سنگی متعلقات دایرهٔ مکتب حربیه فرا گرفته بود . نظارهٔ عائله های روم وارمنی عمارت نشینان که بکوچك و بزرگ خود درپیش پنجره های خانه خود شان بشطارت و نظافت مسعو دانهٔ نشسته بودند دلهارانشاط بی اندازهٔ می بخشید . این جدهٔ بزرگ پنغالتی رابطرف یکچنددقیقه پیموده ازپیشگاه (طاش قشله) بمیدان تقسیم واصل . وبعدازان بدست راست برگشته دربازاربزرگ بسیارمقبول و عالثی (بیگ اوغلی) روبراه عزیمت شدیم .

این بزاراز بازارهای ممتازترین اسلامبول شمرده میشود که طرز بنا وعمارات آن سراسربه تقلید بازارهای پاریس ساخته شده است . سفا رتخانه های همهٔ دولتهانیزدرهمین موقع واقعشده ، او تیلهای بزرگ ، طعامخانه های معتبر ، تیاتروها وباغوخانه ها ، ودکانها ، ومغازه های منتظم همه

در همین بازار است ساکنان بیگ اوغلی اکثر مردم فرنکستانی، وروم و ارمنی میباشند. محله های ذوق و صفای اوروپی نیز همه در همین نواحیٔ بیگ او غلی و غلطه موجود است که به اینسببها انسان چون در ین سر زمین میرسد گویا خود را در یکی از بولوارهای پاریس گمان میکنند.

هنگامیکه ترامو ای مادر پیش (توقاتلیان) نام بنای زینت نشان رسید از ترامو ای فرو آمده وبازاررا عرضاً قطع نموده از دروازهٔ یکپاره بلور بنا داخل دالان روشن ومزین پرجوش و خروش آن شدیم.

این کازینو عبارت ازیك دالان بسیار بزرگیست که بردو قسم تقسیم شده یك قسم آن برای نوشیدنیها، ونشستن وبازیهای چون شطرنج و زرد وقطعه ودامه و ما اشبه ذالك مخصوصست. یك قسم دیگر آن لوکانتهٔ طعام خوری دست. صفائی وسترگی و زینت اسباب این کازینو بدرجهٔ اعلاست. دو طرفه دیوار قسم اول آن بایك یکپارهٔ آئینه سر تاسر گرفته شده که عکس کازینو دران دیوارها افتاده و سعت این کازینو را سه چندان بنظر جلوه میدهد. میزها چوکیها کوچها آرام چوکیهای ارقماشهای بسیار اعلا واسباب چای وشربت وقهوهٔ آن از چینیها و بلور های بسیار نفیس، وازهر نوع شربت ها وچای وقهوه ودیگر نوشیدنیها و بسکوت ها موجوداست حتی برای آنکه تکلیف برداشتن گلاس شربت برمشتری نشود درهر گلاس شربت یکیك نیچه های بلوری در از بسیار باصفای گذاشته شده که هر کس آن لولهٔ بلوری را بدهن گرفته بقدر دلخواه خود از گلاس شربت مینوشد.

جبههٔ کازینو که بسوی بازاراست پنجره های بسیار بزرگ یك پاره بلوراست که در تابستانها بارکرده شده از نظاره وتردد صدها هزار مرد وزن استفاده میشود، ودر زمستانها از پشت بلورهای باصفا نظارهٔ بازار

دلکشا میشود .

وقتیکه داخل این گازینو شدیم در پیش پنجره های طرف بازار یکجای انتخاب کرده نشستیم . گارسون یعنی خدمتگار گازینو به آداب لازمه پیش آمده و «بچه آرزو میفرمایند؟» گفته منتظر جواب ایستاد . گارسونهای اینگونه گازینوها خیلی باادب و باتربیه وخوش لباس اندکه دریشیهای همهٔ شان یکرنگست و سربرهنه میباشد .

سعید بیگ گفت :

— من قهوهٔ ساده مینوشم ، شما چه آرزو دارید ؟

گفتم — شرط المرافقه موافقه . منهم کذا .

گارسون برفت ، وبعدازیکدقیقه درظرف بسیاراعلادوپیاله قهوهٔ نفیس را حاضر آورد .

سعید بیگ گفت :

— اگرحالا دراو تاق خود میبودیم . وخواب تان هم نمیبرد بهتربود یاآنکه ازین عالم باصفا استفاده کردن ؟

گفتم — چه مناسبت ! شما یك خضر خجسته سیر هستید . هرکه باشما رفاقت کند صفا و سرور اکتساب میکند .

گفت — اوه بیگ افندی ! مبالغه فرمودید .

گفتم — چسان مبالغه ! آیادیدن اینقدرپری جمالانرا دریکجا صفاو سرورنیست پس چیست ؟

اینرا گفته وپریرویان فرنگی نژادان آینده وروندهٔ بازار باصفارا نشاندادم که بادامنهای طاؤس مانند ، وکلاهای پردار چون گلزارخود شان رونق وزینت بازار دلهای مشتاقانرا می فزودند .

سعید بیگ گفت :

— تنها بسوی بازار حصر انظار نکنید ! یکبار در اطراف و اکناف داخل کارینو نیز یك نظر تنزل عطف نمائید ببینید که چه مجسمه های حسن و لطافت نشسته اند .

الحق که گفتهٔ سعید بیك راست بود . در اطراف میز های نان و بعضی گوشه و کنار جمعیتهای بسیاری از زنان و مردان آلا فرنگه دایره ها تشکیل داده بودند که در هر جمعیت دو سه مادامهای بسیار دلربا موجود بودند .

گفتم — حق دارید سعید بیك ! آفرین بر اخطار خیر خواهانهٔ شما .

درین اثنا دفعتهً در وجود خود یك لرزهٔ بجلی مانندی حس کردم مگر در آخر کارینو در پیش یك میز نان خوری یك جمعیتی نظر و جمله حواسم را مقناطیس آسا بخود جذب نمود . نصف رخسار و گردن و بناگوش یك زنی که پشت به اینسو نشسته بود . و سیمای لطیف یك دختر یکه رو برو نشسته بود مادام (ماری) و مادموازل (ژولی) را در نظرم تصویر نمود .

بواقعیکه خود شان بود . بی اختیار یك رعشهٔ بر بدنم افتاد با خود گفتم : «آیا این رعشه چیست ؟» دل گفت : رعشهٔ ریشهٔ سوداست! مو سیو دیمتری و آنتون را ندیدم . یك مادام و یك موسیوی دیگر نیز با ایشان نشسته بود که آنهارا نمیشناختم .

از نظر های حیرت آمیز حسرت انگیز من سعید بیك بشبهه افتاده پرسید که :

— بیك افندی ! حال تانرا دگرگون می بینم . آیا کدام آشنای تانرا دیدید؟

گفتم — بلی ! با این عائله ئیکه در پیش میز نان طعام میخورند از سلانیك تا به استانبول در واپور یکجا آمده ایم . و یك آشنایی و دوستی صمیمی با هم رسانیده ایم .

گفت — ماشاءالله بیك افندی ! شمارا از صمیم دل تبریك ها میگویم . حقیقتاً بختیار ید ، بختیار !

گفتم — سخن شمارا رد نمیتوانم . زیرا صحبت و آشنایی مادلم (ماری) چیزی نیست که انسان خودرا با آن بختیار نشمارد !

— آیامادام ماری همین نازنینیست که مایل بسوی مانشسته !

— بلی همین ملکهٔ حسن و آنست !

— بواقعیکه یك بدیعهٔ خلقت است .

— بلکه معدن لطافت و ملاحت است .

درین اثنا طعام شام به انجام رسیده بود . از رفیق خود سعید بیگ برای یکچند دقیقه اجازه طلب کرده برخواستم، و به نزد جمعیت مذکوره آمدم . چون نزدیك شدم اول چشم ماد موازل ژولی که روبرو باهم بودیم بمن تصادف کرده بیك بشاشت و تبسم معصومانهٔ گفت :

— اینست بخدا رفیق واپورما (محمود بیگ) !

همهٔ جمعیت بمن متوجه شدند . منهم نزدیکشده گفتم :

— ماد موازل حق دارد ، بلی همان مخلص شماست .

موسیو دیمتری برپاخواسته ودست باهم داده ، وبطایفهٔ لطیفهٔ نسوان متواضعانه سرفرو آورده ، وبا مردان دست بهم داده دوستانه و مشتاقانه باهم نشستیم .

سبحان الله ! حسیات انسانی چقدر رقیق ومتحولست ! بمجرد تصادف مردمکهای دیده ام بادیده اش مانند دوسیم منفی ومثبتی که باهم برخورد یك شرارهٔ پرانوار ضیاداری حاصل کرده همه وجودم رامستغرق حرارت حیا تجنشایی ساخت :

تأثیر شعله افشانئی نگاههای آتشین ماری سراسر دلبری کهسار آتشفشان دماغم راآب ومذاب ساخته حواس دهگانهٔ آنرا مانند سیلابهٔ موادمعدنیهٔ مذاب شدهٔ ازسراپای وجودم جاری ساخت !

سرخیٔ شفق آسای لطیفی که ازین تصادف، برکلگونئی بسیار رفیق طبیعی عارضش پیداشد عروق وشرائین و جودم رابیك فوزان فواره آسایی منقلب ساخته همهٔ خونم رادردل شوریده ۰نزلم هجوم داد!

درظرف یکچندثانیه ازحالی بحالی، وازهوایی بهوایی، وازرنگی برنگی تبدیل حال وتحویل احوال نموده. وباز برائحهٔ لطیفهٔ وجودنازنین آن گل گلزارقدرت که هوای محیطهٔ آن محیط رامعطرساخته بود ازعالم بیهو شی بهوش آمده گفتم:

— ازجناب مادام وماد موازل عرض اعتذارمینمایم که تابحال برایفای وعد خود موفق نشده بزیارت شان شرفیاب نشده ام.

مادام ماری بشوخی وشطارت خلقتی که داشت تبسم نموده گفت:

— ماهرروز انتظارشمارا داشتیم. ولی به این هم میدانستیم که البت یك گرفتاری برای شما پیش شده باشدکه مارافراموش کردید!

گفتم — عفوبفرمائید مادام! فراموشی؟ حاشا! ...

موسیودیمتری بتدافعهٔ من آغاز کرده گفت:

— نی نی. بیگ افندی مرا فراموش نکرده چونکه مخصوصاً بدکان منزل فرموده آمدند. و ازما خبرگرفتند. حتی سلام شانرا بشما نیز تبلیغ کرده بودم.

مادام دیمتری — بلی راست است گفته بودید.

مادام ماری؛ مادام وموسیوی نوی را که من باایشان ملاقات نکرده بودم مخاطب نموده گفت:

— محمودبیگ ترجمان سردار افغانرا بشما تقدیم میکنم. یکچند روزشد کی باهم همخانه وهمکاسه بودیم ولی آشنایی چند ساله هم ازین صمیمیتر وخالصانه ترنخواهد بود!

بازبمن توجه کرده گفت :

— مادام (فریدیس شارل) وموسیو (شارل) را بشما تقدیم مینمایم . ازاقربای ماست وباموسیو دیمتری درتجارت شریك است . ودر (برلین) اقامت وتجارت دارند . دیروز وارد شهر ماشده اند . امشب بشرف ایشان دراینجا ضیافت ناچیزانهٔ کشیده‌شده است .

منهم بقرارعادت مصافحه ونزاکت لازمه‌را به‌مادام فریدیس وموسیوشارل بجاآورده گفتم :

— ازملاقات شان شکرگذاری میکنم ، وازپرزانتهٔ که جناب مادام ماری اجرافرمودندبالخاصه‌عرض‌منتداری‌مینورزم،موسیوومادام‌دیمتری را نیز بمالك بودن همچنین عایلهٔ مسعوده تبریکها میگویم ، ودوام صحت شانرا آرزو میکنم .

موسیو شارل یك جوان سی وسی‌ودوسالهٔ بود که درشکل‌وسیما وتربیه وآداب یکی ازجنتلمنهای اوروپی خصلت بود . مادام فریدیس بسن‌بیست‌وپنجساله‌یك زنی‌المانی الاصل پریچهرهٔ‌بودکه‌دست خلقت بکمال حسن وزیبائیش‌خلق فرموده بود .

موسیودیمتری — آیابیگ افندی به‌نوشیدن‌یك‌نوشیدنی‌ویایك چیزی شیرینی بدعوت ما اشتراك نمیورزند ؟

گفتم — تشکرمیکنم موسیو ! رفیق دارم،ومراانتظاردارد . چون شمارادیدم‌نادیده نتوانستم‌گذشت . حالاازخدمت‌تان‌مساعده‌میخواهم .

ماری — [به عجله وتلاش] آیارفیق تان کیست ؟

گفتم — سعید بیگ مهماندار ماست که ازماموربن‌مابین‌است . دیگر اندیشه بخاطرراه مدهید مادام !

ماری — خوب حالاچه وقت وعد خودرا بجامی آرید ؟

گفتم — مادام ! روز تعیین کرده نمیتوانم، ولی چون هنوز یکچند روزی در اینجا توقف داریم مطلق یك روزی بخدمت‌تان خواهم رسید .

ماری تعبیر این یك روزی مفهوم نمیشود . آیا روز یکشنبه آمده میتوانید که باهم یك سیاحت بحری اجرا کنیم؟

موسیو و مادام دیمتری و مادموازل ژان همه بیك زبان گفتند .

— بواقعیکه ماری درست گفت . روز یکشنبه خیال داریم که در بوغاز یك سیاحتی اجرا کنیم . و در بیوکدره رفته و اگر ممکن باشد تا (بلغراد) نیز رفته بندها را نیز تماشا کنیم .

گفتم — خودرا بسیار مسعود و بختیار میشمارم ، و سعی میکنم که به اینشرف خودرا شریك سازم . آیا بچند بجه حرکت خواهید کرد ؟

ماری — باواپوریکه بهفت بجه وربع صبح روانه میشود حرکت میکنیم .

من — چون چیست بهفت بجه مخلص خود تانرا در پیش بندر واپور یکه بهفت بجه وربع حرکت میکند حاظر خواهید یافت !

اینرا گفته برپا خواستم و حاضرین را وداع کرده در پیش رفیق خود آمدم .

در وقت وداع مادام ماری بیك نظر آمرانه ومتحکمانهٔ نظر کرده و « فراموش مکنید ! » گفته و یك تبسم باغمزهٔ نمود .

من — « اگر از زندگانیم یك روز باقی باشد ، آنرا برایفای همین وعدهٔ خود حصر خواهم کرد . » گفته و وداع کرده درنزد سعید بیگ آمدم .

سعید بیگ را با یك افندئی جانتلمن دیگر بیازئی شطرنج مشغول یافتم .

گفتم — ماشاءالله بیگ افندی هم بشطرنج هم میل دارند ؟

گفت — ماشاءالله . تشریف آوردید . بشطرنج میل زیاد دارم ، ولی

(بافوزی) بیك كاری ازپیش برده نمیتوانم. یکبارماتم کرده واین دوم است.

گفتم — این قدر غوطه خوار شطرنج مشوید. اول مرابا جناب بیك بره زانته کنید تاانتقام شمارا بگیرم.

گفت — فوزی بیك از کتبهٔ ده تر مابین همایون نست، واز اصحاب رتبهٔ متمایز میباشد ادیب ظریف شاعر پیشه یك دوست ماست. دائماً شمارا میشناسد چونکه تابحال از شما بحث میکردیم.

گفتم — تشکرمیکنم بیك افندی:

ببازی اشتراك ورزیدم. بواقعیکه بازئی سعید بیك خیلی ضعیف بود. اگرچه بمعاونت رفیق خودشتافتم، ولی بازی چنان نبودکه اصلاح پذیر شود نتیجه بمات سعید بیك منجر گردید.

فوزی بیك گفت:

— اگرتنزل بفرمایند یکپارتی با جذب بیك افندی ببازیم.

گفتم — های های! ببازیم افندم.

دراصطلاح شطرنج بازان استانبول یك (پارتی) سه بازی رامیگویند؛ ازدو حریف هرکه سه بازی را تکمیل کند غالب وآندیگر مغلوبست والحاصل پارتی، ماوفوزی بیك تابده بجهٔ شب بطول انجامیده وآخرالامر غالب ازمغلوب هم فرق نشده بازیراختم دادیم.

فوزی بیك گفت:

— بیك افندی خوب شطرنج میزند. امابازتابایشان یك نتیجهٔ قطعی حاصل نشود دلسیر نمیشویم.

سعید بیك — محقق میدانم که بازئی محمود بیك افندی ازبازئی شما قویتراست، ولی امشب معذور اند. زیرا من میدیدم که دستش ببازی مشغول بود، ولی نظرو فکرش بدیگر خیالات شاعرانه معطوف بود.

فوزی بیک — آیا حضرت بیک بمطالعهٔ ادبیات میل دارند ؟

من — بلی بدرجهٔ عشق !

گفت — حق فرمودید ، درجهٔ اعلای ادب عشقست؟

گفتم — ودرجهٔ کمال آن حیرت !

گفت — بلی مطلع نشیدهٔ غرای شاعر مشهور عرب (عمر ابن الفارض) که گفته است : « زدنی بفرط الحب فیك تحیرا وارحم حشی بلظی هواك تسعرا . » افراط عشق را بحیرت منتبح نموده است .

گفتم — بواقعیکه ازهر حرف این نشیدهٔ ابن الفارض عشق تراوش میکند . علی الخصوص این بیت آنکه : « واذا خلوت مع الحبیب و بیننا سر ارق من النسیم اذا سرای» آنقدر لطافت و نزاکت ادبیه را جامع میباشد که بجز افراط عشق و ازدیاد حیرت دگر نتیجهٔ ازان حاصل نمیشود .

گفت — درست فرمودید ! لکن من یك چیز دیگر سوال میکنم ، آیا درما بین ادبیات شرقیه وغربیه چه گونه یك فرقی می بینید ؟

گفتم — معنئی تصور را در ادبیات شرقیه ، ومعنئی تصویر را در ادبیت غربیه می بینم .

گفت — واضحتر بفرمائید .

گفتم — شعران شرق هرا چیزیکه تصور کرده بودند شاعران غرب آنرا تصویر کردند .

مثلا ابن فارض گفت که «چون بامعشوق خود خلوت کردم درمابین . یك سری جاری بودکه از نسیم نیز نازکتر بود » غربیون این تصویر خیلی را درپرده ها وفصلهای تیاتروهای خودشان چنان تصویر مجسمانه میدهد که انسان همن نسیم خیالی را برأی العین مشاهده میکنند .

گفت — بسیار درست فرمودید . ولی . . .

درین میانه سعید بیگ بسخن آغاز کرده گفت :

— عفو بفرمائید بیگ افندیان ! تصویرات وتصورات شاعرانهٔ خود تانرا در ینوقت بیکسو کنید ! سخن از حیات حاضره بزنید . «وقت نقد است» یکساعت دیگر فرصت بدست داریم . هیچ یك رفیق مخل درمیان ما نیست . هرگاه . . . .

فوزی بیگ - بلی مقصد تانرا دانستم : ذاتاً برای شنیدن پیانوی ماد موازل «فلوری» درینجا موعود بودیم . هیچ مانع نیست . بیگ افندی ذاتاً شاعر مشرب عاشق پیشه یك ذاتیست اگر تنزل بفرمایند بمعیت شان رفته میتوانیم .

سعید بیگ مرا خطاب نموده گفت :

— اگر شمارا بیك نظر متعصبانهٔ میدیدیم ، ولطافت طبیعیهٔ شاعرانهٔ شمارا نمیدیدیم ماهم خود مارا درنزد شما بیك تشخص زاهدانهٔ صوفیانهٔ برقم میدادیم . اما چون شمارا یکی از بلبلان چمنستان عشق وهوادیدیم نهفتن وبه پنهانی گفتن را جائز نه پنداشته به حقیقت حال شمارا آگاه کردن میخواهیم .

گفتم — بسیار مهربانی میفرمائید . مرا محب وخالص وهم مسلك خود بدانید ، وبی تقیهٔ محمیانه بیان کنید .

گفت -- مادام (فلوری) یك نازنین پیانو نواز دلنواز خوش آوازیست که مادام ماری را ازیاد شما خواهد برد . درکوچهٔ نمبر شانزده اقامتگاه اوست . درانجا میرویم وبقدر یکساعت ازموسیقی وجمال با کمالش گوشها وچشمهان خودرا صیقل کارئی کرده بخانه های خود عودت میکنیم . چسان ! موافقت میکنید ؟

گفتم — موافقت نکردن هم بسخنست زکاة چشم نظارهٔ منظرهٔ

مخلوقات بدیعهٔ خلقت است، وحق گوش همین است که از خارقهٔ عجیبهٔ موسیقی که هوای نسیم باهتزاز آواز یك حنجرهٔ صفا دمسازی بچنان اصول و آهنگی به گوش برخورد که همهٔ حواس روح را بیك لرزش، و پرش وطپش رقاصانهٔ مشتاقانهٔ درارد فیضیاب شود. امین باشید بیگ افندی که عاجز شما خواه بامادام ماری، وخواه بادیگر اجسام لطیفهٔ این نوع بدیعه بهمین دوقوت — یعنی باصره وسامعه — قناعت ورزیده ام، ودر پی دیگر زوائد نگشته ام.

فوزی بیگ — البته که همچنین است. ارباب نظر را نظر کافیست!

سعید بیگ — مانند شما شاعران اینگونه سخنانرا درخیالخانه های خود تصویر کرده، و «عشق» نام یك چیزی اختراع کرده آنرا هم بر عشق مجازی وعشق پاك وغیره تفریق داده برای مضمونهای شعر خود سر مایه ها ساخته اید. حالا نکه عاشق کرم ها، مجنونها، فرهادهارا آب شست!

فوزی بیگ — اما تحف سخن! مگر شما ازوجود بودن حضرت عشق وخواص مقناطیسیهٔ آن انکار دارید ها؟

سعیدبیگ — نی انکار ندارم! لکن من هرچیزی را از نقطهٔ نظر ما دیات می بینم وبه آنصورت محاکمه میکنم. عشق هست اما محرك عشق آیا چیست؟ وازچه پیدا میشود؟

من گفتم — محرك عشق جذب حواس خمسهٔ انسانست دریك نقطه!

فوزی بیگ — بلی مرد عاشق بحر دیدن جمال معشوقه، وبغیر از شنیدن کلام محبوبه بدیگر چیزی متلذذ نمیشود.

سعید بیگ — چون چنین است. آیاچرا برین مادامی که درمقابل تان نشسته عاشق نمیشوید؟ و آیاچرا حواس خمسهٔ شما را قامت خمیده. ورخسار پرچین پژمرده، وموهای سفیدژولیدهٔ او خود جذب نمیکنند؟ آقای من!

زنی‌که سعید بیگ نشانده بود یك مادام پیری بود که با یك موسیوی همسال خود و یك مادام جوانتر و دو سه پسر و دختر هشت و ده ساله یك جمعیتی در پهلوی ما تشکیل داده بودند .

فوزی بیگ — بگذار برادر ! بر چنین عجوزهٔ مکرومه کدام نابینا عشق میبازد !

سعید بیگ — پس معلوم شد که شما یك دلبر ناز پرور تازه و تر خوش اندام شوخ و شنگی میخواهید که بر ان عاشق شوید آیا همچنین نیست !

فوزی بیگ — طبعاً همچنین است !

سعید بیگ — چون چنین است معلوم شد که محرك عشق و سودا بتاریهٔ دینامیت شهوانیه است که اینهمه خیالات شاعرانهٔ شاعران عشقباز انرا بجوش و خروش انداخته . بیگ افندئی ما تنها از نظارهٔ جمال و شیرینیی مقال ماری استلذاذ میکند و بس ! بیائید اینرا باور کنید !

گفتم — شما خواه باور کنید خواه نکنید همین است که عرض کردم .

فوزی — وقت میگذرد ! برخیزید که از جمال و مقال مادموازل فلوری استفاده کنیم .

همه برپا خواستیم ، وحق نوشیدنئی خودرا داده از (کازینو) برامدیم . بسوی دست راست از سرك پیده رو بازار از پیش آینه های جبهه های دکانها تماشا کرده براه افتادیم . بازار پر جوش و خروش ، و رفت و آمد و تراموا یها و عرابه ها در گشت و گذار بود .

بعد از یکچند قدم دریك کوچهٔ دست راست داخل شده و بیك بازار سر نشیبی گذشته درکوچهٔ نمبر ۱۶ سعید بیگ زنگ یك خانهٔ را کشیده دروازه باز شد .

از یك دهلیز با مشمع رنگین خوش نقشی مفروش و روشن و تنگی گذشته

بریك زینهٔ سه چاریته پایهٔ که باهمان مشمع فرش بود بالابر امده از یك در وازهٔ آئینه داربرده آویخته شدهٔ دریك اوتاق دالان‌مانند بسیار خوش فرش و زینتی درامدیم . کوچها و آرام چوکیهای آن از دا مسکوهای ابریشمیٔ قیمتداری مفروش شده بود . لوحه هاتصاویر روغنیٔ بسیار بزرگ ، و آئینه ها ، ومیزهاوتحف وتحایفی که برانها چیده شده بود بیك نظربه انسان‌نشان میدادکه صاحبهٔ این خانه بهمه حال از اصحاب طبیعت وارباب کمالات ونزاکت باشد !

درخانه بجزیك خادمهٔ مؤدبهٔ بسیارباحسن و نزاکتی که بسن شانزده یاهجده می آمد دکرهیچکسی موجود نبود .

خادمهٔ مؤدبه به نزاکت پیش آمده ، و « بفرمائید بیگ افندیان ماد موازل حالامی آید » گفته ، بنابر اشارت فوزی بیگ بریکی از آرام چوکیهانشستیم . سعیدبیگ بنظارهٔ موبیلیه ها ، ولوحه ها . مشغول شد . فوزی بیگ بزبان رومی باخادمه گپ شیرینك بمصاحبه آغاز نهاد . از خطابیکه فوزی بیگ به اومیکرد نام اومگر (الیزابت) بود .

دفعتهً ازمقابل چوکئی‌که بران نشسته بودم پردهٔ در وازهٔ یك او تاق دیگری بالاشده یك زن بلند بالای باحسن وادایی که گردن وسینهٔ سیمین سفیدش تاحدبیخهای پستان وازسر نجه تاحد شانه ساعد و بازو های زیبایش نمایان ، ومعروض‌انظار مشتاقان بود بادامن ، طاؤس‌مانند ازعقب کشان خود باخرمن خرمن روایح لطیفه ونزاکتهای دلربایانه داخل دالان شد .

مگرمادموازل (فلوری) همین جسم‌لطیف است !

فوزی بیگ . وسعید بیگ که منهم از عقب شان بودم به استقبال مادموازل شتافته عرض تعظیمات لازمهٔ اوروپی راتقلیدآنجا آوردیم .

اول سخن البت که منحصر بر پره زانته وتقدیم کردن من بود بخدمت صاحبهٔ خانه ! زیرا آداب وقواعد عمومیه همین را ایجاب میکند که یك آدم غیرمعروف را چون بخانهٔ کسی برند اول باید معرفئی اورا بصاحب خانه بکنند.

صاحبهٔ خانه ، ماد موازل (فلورئی) یگانه بکمال نزاکت دست لطافت پیوست خودش را بسوی من دراز کرده و « خوش آمدید ، مرا ممنون ساختید » گفته ، ومنهم دست مادام را به آداب وحرمت لازمه ازنوك پنجه گرفته عرض تشکرات خودرا بیان نمودم .

این ماد موازل ، دراصل از یهودیه های سلانیك است که درپاریس تربیه شده . مغنیهٔ بسیار مشهوره ایست که درنوا ختن پیانو وکما نچهٔ طرز اوروپی نیزخیلی مهارت دارد . (مترس) یعنی محبوبهٔ مستا جرهٔ یکی ازبارونهای فرانس است که بارون مذکور ازمدت ششماهست بسیاحت استانبول وانادول ازفرانس برامده واین خانه را برای مترس خود استیجار کرده وهمه لوازمات ومشتهیات اورا خدمت کرده ، وازمدت یکماهست که به انادول رفته . بعد ازانکه از سیاحت برگردد مترس خودرا با خود گرفته بپاریس میرود . این معلوماترا درراه سعیدبیگ بمن فهمانیده بود . مسئلهٔ مترس گرفتن درفرانس ازهمه جا ها بیشتررواج داردوازینست که نفوس فرانس روز بروز تدنی میکند . هر توانگر ، وبانگر ، واکاران شوقی را یك مترس و دومترس یابیشترمیباشد که همهٔ مایحتاج ومشتهیعات اورا آن توانگریا بارون درعهده گرفته تابوقتیکه باهم سازش داشته باشند زیست میکنند . ولی این چنین نیست که بردر وازهٔ مترس خود پهره هابگمارد . وپاسبانها تعیین نمایدو بحریت وآزادی اومانع آید . مترس بسایهٔ حمایهٔ جناب بارون وطلاها وبانقنوتهای او

هرگونه مشتهیات خودرا اجرا میکند . درخانهٔ خود ضیافتهامیکشد . احباب ودوستان خودرا دعوت میکند ، درعرابه های مطنطن می نشیند ، لباسهای فاخر میپوشد که یکی ازغرایبات مدنیهٔ اوروپا همین مسئلهٔ مترس بازیست .

اگرچه نوشتن اینگونه مسائل مستجهنهٔ خلاف عادات وقواعدات خود مارا منافئی آداب قلمیه شمرده میشود ، ولی چون مقصد کلی ازسیاحتنامه نگاری همین است که مرد سیاح هردیدنئی راکه دیده ، وهر شنیدنئی راکه شنیده باشد بیکم وکاست بنویسد تاخوانندگان خودرا برنادیدنیهای شان بینا . وبرناشنیدنیهای شان شنوا سازد . بعد ازان کاررا به « خذ ما صفا دع ما کدر » رها کرده صومعه نشینان صحیفه هائی راکه به تذکار جوامع شریفه . وزیارات متبرکه تزئین یافته بخوانندوعشاقان راستی نوای بادیهٔ حجازی آهنگ پرشور عشقبازئی آنرا بشنوند .

والحاصل مدموازل (فلوری) یکی ازین مترسهای شیرین ادا ست که سعید بیگ وفوزی بیگ نیزیکی از احباب اوست .

چشم مژگان ، ابرو موی فلوری سیاه بدنش بنهایت سفیدی رخسارش برنگ برگ شکوفهٔ سیب ، وجودش ازفربهی ولاغری مبرا ، قامتش بحد اعتدال یك محبوبهٔ دلربا ست .

سعید بیگ — ماد موازل ! البته گستاخی وقصورمارا عفوخواهید فرمود ، بلکه قباحت کرده باشیم . وشمارابیوقت دردسر داده باشیم ؟

ماد موازل — خیر ، بالعکس خیلی ممنون شدم ، تنها بودم . سر شده موسیو (آرمن) کاتب سفارتخانهٔ فرانس ، وموسیو (الکسی) ترجمان سفارتخانهٔ روس آمده بودند . ولی ازصحبت شان حظ نکردم ، وسنتقدن شدداده گریبان خودرا ازچنگ شان وارها نیدم . اما از

آمدن شما خوش شدم حتی آمدن تانرا آرزو هم میکردم .

فوزی — آه ماد موازل ! چقدر لطفکار هستید ! با این خارقهٔ جمال این لطف وکمال شما یك زیب دیگری دارد .

ماد موازل — درینجا لطف مطف نیست . از آمدن تان خوشنود شدم ، اگر خوش نمیشدم شمارا هم بکمال آزادی قبول نمیکردم .

من — آیا این عاجز نیز داخل وشامل این حسن قبول جناب ماد موازل هست یانی ؟

ماد موازل — بطریق اولی ! زیرا شما بدام آوردهٔ نو دائرهٔ الفت ماشده اید .

من — به این لطف ونزاکت تان خود را بختیار میشمارم .

سعید بیگ — حالا از ترسمات برامده یکقدری لاابالیانه شویم خوب ! آیا ماد موازل مارا در همین دالان رسمی بصورت ترسمانه میگذارند یا آنکه .

ماد موازل سخن سعید بیگ را قطع کرده گفت :

— نی نی ، حالا به اوتاق خصوصی خود میرویم . یك چای مکملی مینوشیم . یکقدری پیانو مینوازیم ، باز یك سوپهٔ خوبی کرده باز هرچه که کردیم میکنیم .

— بسیار لطف میفرمائید احیا میکنید .

والحاصل تا بیك بجه شب از خواندن وپیانو نواختن و صحبتهای شیرین ماد موازل فلوری نازنین استفاده کرده از خانهٔ مذکور برامدیم و ببازار بزرگ یکجا آمده ازانجا فوزی بیگ یك عرابهٔ گرفته بسوی استانبول ، وماوسعید بیگ یك عرابهٔ گرفته بسوی نشانطاش روان شدیم .

اینرا هم بگوئیم که استانبول یك شهر جامع الصفات بسیار عجیبیست که شرق وغرب وآسیا واوروپارا با همهٔ قواعد ورسومات وطبایع و

احلاقش دربرگرفته .

طرفهای غلطه و بیگ اوغلی عادتاً عیناً یکیك محلهٔ اوروپایی شمرده میشودکه همه مشتهیات نفسانی دراینجاها مبدولاً موجوداست حالا که طرفهای استانبول درمحله هائیکه مردم اسلام ترك سکونت دارند یا آنکه دیگرملل مختلفه متمکن اند یك معیشت پر سکوت وسکونت دیگر قسمی که ماورای بیگ اوغلی وغلطه است حکمفرما میباشد . یعنی استانبول یك خلیطهٔ اجناس مختلفه است که در بعضی محله های آن یك مردم بسیاردیندارشرقی کردار تعصب اطواری که صفهای جامعهای بزرگ استانبول را در پنج وقت پر ومملو دارند ساکن هستندکه درچنان محله ها مردم مجبور وبی عائله امکان خانه کرا کردن واقامت کردن را ندارند . تعصب تستر و تحفظ نسوان بدرجهٔ نهایت است که پنجره های خانه های آنجهان کوچه ها ازطرف درون خانه با ارسی کش داریك پتهٔ آئینه یی وازطرف بیرون بایك پتهٔ چوبی مشبکی مستوراست . راههای کوچه های این گونه محله ها بسیار منتظم مهم نیست ، و بجزچراغهای تیل خاکی که از طرف بلدیه روشن میشود روشنئی چراغهای خانه هادر کوچه عکس نمی اندازد . قهوه خانه هائیکه دراین گونه محله هامیباشد آنرا محله قهوه خانه سی میگویند . این قهوه خانه ها بیزاز زیب وزینت عاری ، وبحرقهوه پیچ ی وتخته نردو دامه وکرچیری موجود نمیشود . لوکانته یعنی طعام خانه های اینگونه محله ها نیز ازرینت عاری وساده است .

در بعضی محله هایی می بینید که طایفه های روم ، وارمنی ، وموسوی مسکونست . کوچه های این محله ها پاك ، و پنجره های شان با پرده های یکپارهٔ صاف مستور و سراسر ، وعکس انوارچراغهای خانه ها در کوچه ها مستورد شته ، عائله های آنها بکمال شطارت وآراستگی

در پیش بحره های خود نشسته ، وهمسایه های با هم مقابل ویاهم پهلو باهمدیگر شان مکالمه ومصاحبه کرده و بعضی زنان بکمال جلوه گری در کوچه قدم زده باینصورت . یست میکنند . قهوه خانه ها ولوقانطه های



منظرهٔ یك کوچهٔ از کوچه های اسلام نشین استانبول

آنها باریت ومنتظم است ، وغیر از قهوه و چای و طعام دیگر مشروبات نیز موجود است . درین محله هامرد مسافروبی عیال درنزد بعضی عائله هایك اوتاق ودواوتاقی بکراهه میتواند بگیرد امابشرطیکه مسافرباتربیه وآداب مدنیه آراسته باشد، وهم کراهۀ اوتاق خودرا ماه بماه منتظم بدهد .

این گونه اوتاقهارا (آپارتیمان) میگویندکه از اوتل استراحت شان افزونتراست . مثلا بعضی عائله هایی میباشندکه خود شان از یك شوهر و یك زن و یکی دو دختر و پسر مرکب میباشند . خانهٔ سه طبقهٔ بیست او تاقهٔ همه مفروشهٔ بازینت آنها بر خود شان کلانی میکند . سه چار اوتاقی که بکار خود شان باشد آنرا برای خود بکار برده باقیمانده اوتاقهای خود شانرا بافرش وزینت واسباب آن بکراهه میدهند . دوسه باری که خود این سیاح عاجز تنها به استانبول سفر کرده ام اکثر درهمین گونه آپارتیمانها سکونت ورزیده ام ، وخیلی راحت کرده ام . شستن واوتوی کالا وکالر وکف انسانرا به بسیار صفایی به اجرتی که بدوبی بدهند صاحبهٔ خانه میشوید واوتو میکنند . حتی اگر به طعام باآنها نیز شراکت کنند هم میشود . اما درینباب یکقدری قنعتکارانه طعام خوردن ایجاب میکنند . زیرا صاحبهٔ خانه طعامیکه برای خود شان میپزند حق یك آدم دیگررا بران افزوده شمارا نیز برسفرهٔ خود قبول میکنند ، واین طعام لابداز دورنگ یاکه بسیار شود سه رنگ زیاده تر نیست . حالا نکه اگر انسان درلوکانته برود بدیگر شطارت وظرافت طعام خورده میتواند زیرا لوکانته دالانهای بسیار بزرگ وروشن ، وخدمتگارهای باآداب باصفا، ومیزها ومیز پوشهای پاك ، وگلاس وصراحی اعلا را مالك میباشد وازبیست بیست و پنجرنگ طعامهای گوناگون وشیرینیها ومیوه ها وانواع نوشیدنی دران موجوداست . پس البته که طعام خوردن درچنین لوکانته ها اولتراست که منهم دایما همچنین کرده ام .

درین گونه آپارتیمانها هرانقدر که انسان سخاوتکارانه وخوش اخلاقانه گذران کند همانقدر راحت ورفهیت می بیند . نظارهٔ لطافت وظرافت نسوان محله واصول معیشت وزندگانی آنها . وکارگذاری و مشغولیت

مردان شان در تدارك نفقه وپیدا کردن پیسه وکوششمندی نسوان شان درامورات مختلفهٔ بیتیه درنظر انسان یك لوحهٔ بسیار لطیفی تجسم میدهد. رفته رفته انسانرا بامرد مان محله وهمسایه گان یك آشنایی والفتی بهم میرسد . هر محله از خود دکانهای بقال وقصاب، وسبزی کاری، ونانبادارد درروزدو بارسه بارشاگرد بقال درمحله (بقالاکی ، بقالاکی !) فریاد کرده کوچه را دور میکنند . هر خانهٔ که چیزی بکار داشته باشد شاگرد بقال راآوازداده مطلوب خودرا به اومیگوید ، واو رفته حوایج آنرا می آورد . قصاب محله هرصبح یك شاگرد بسیار پاك وسفید پوشی را که دردستش یك سبد دسته دارانگریزی میباشد بمحله میفرستدوگوشت هر خانه را جدا جدا درمیان کاغذها پیچانیده تقسیم میکنند . درروزها در چنین محله ها اکثرطایفهٔ لطیفهٔ نسوان بنظر میخورد . زیرانوع رجال همه گی بکارو بار خود میروند . صاحبه های خانه ها بعد ازانکه مردان شان بکار وبار خود را مدند اول بشستن ورفتن خانه ها وپاك کردن آینه های ارسیها وترتیب چوکیها وآرایش میزهای خود شان میپردازند ، وبعد ازاتمام آن بهترتیب طعام پرداخته دیگهای خود شانرا بردیگدانهای فرنگئی خود که باتیل خاك یازغال سنگ افروخته شده میباشد بار میکنند . وبازبه شست وشوی وتوالت وآرایش خودواطفال خود آغاز کرده بالباسهای پاك وموهای پرآرایش دربالقونها وپنجره های خود نشسته باز مزمه های لطیفهٔ آهسته بخیاطی وگل دوزی وغیره میپردازند .

خواه درخصوص اوتل ، وخواه لوکانته ، وخواه آپرتمان محلهٔ بیگ اوغلی ونواحی آن منتظمتر وعالیتر وگرانبهاتراست .

والحاصل بعدازانکه بافوزی بیگ وداع کرده اوبسوی استانبول

وما وسعید بیگ بسوی نشانطاش روان شدیم درظرف پانزده دقیقه در پیشگاه مهمانخانهٔ خود واصل شده از عرابه فرو آمدم، واجرت عرابه‌جی را بمعهٔ بخشش داده و رسانیدن سعید بیگ را بخانه‌اش باو شرط گذاشته بدو بجه یك ربع ، قیمانده بود که به اوتاق خوابگاه خود داخل شدم . وبزودی البسه ام را کشیده ب بستر لطیف خود بخواب رفتم .



روز جمعه ۷ ذیقعده

صبح بهشت بجه از خواب برخواسته ، وتوالت ودر پیشی کرده بحضور حضرت پدر در سالان حاضر آمدم . حضرت پدر در پیش پنجره نشسته بودند . بعد از مراسم آداب از احوال صحت وعافیت شان جویا شدم . فرمودند :

— الحمدلله صحتم خوب است . امروز (۷) ذیقعده است که به این حساب برای روز عرفت بیست سه ویا بیست چار روز دیگر باقیمانده استانبول شهر بیست بزرگ که هرگاه سیاحت آنرا آرزو کنیم بلکه بماهها هم تمام نتوانیم امروز سیاحتی را که دیروز بران قرار داده ایم اجرا کرده ، وفردا در مابین همایون رفته رخصت استحصال کرده هرگاه وابوری یافتیم بروز یکشنبه و گریافتیم یکدو روز بعد تر بصوب مقصود خود روانه شویم .

گفتم بسیار مبارکست ! ذاتاً اصل مقصد سفر خیریت اثر حجاز مفخرت طراز است . آمدن استانبول نیز بر هیچ یك مقصد دیگری مبنی نیست مگر استحصال رخصت ورضای شاهانه که آنهم بیك عرض متو

قفست . پس برای توقف در استانبول هیچ یك امرمجبوری نداریم.

فرمودند — اگرچه بقرارسابق دربنبارنیز یکسرازشام بحجازرفته میتوانستم ، امامقصدم از آمدن استانبول دربنبار دوچیزبود که یکی حاصلکردن یك رتبهٔ دولتی برای خودت بود ، زیرادایما آرزوداشتم که ترانیزدرایام رسمی اعیادوجشنهاباالونیفورمهٔ رسمیٔ دولتی باخودبه‌بینم و هم عنوان رسمیٔ برایت حاصل شودوهم ازرجال دولت محسوب شده آب وعزتت افزون گردد . شکرکه آن حاصل شد .

گفتم — اعلا ترین رتبهٔ من هما نارضا ودعای قبله گاه من است این رتبه‌های این زمان چون ازروی استحقاق وحقانیت نیست هیچ اهمیتی ندارد.

فرمودند — میدانم فرزند ، ولی چون زمان ، وعلی الخصوص در میان مردمان شام ازارباب رتبه بودن اقتضامیکند.ازاین رو آرزوکردم که ازین فیشن رتبه نیز محروم نباشی.دعاورضای من یك چیزروحانی ومعنوی ایست که آن یکدم ازتوجدایی ندارد .

— شکر این نعمت راادا کرده نمیتوانم پدر !

فرمودند — دیگرمقصدم این بودکه بذات شاهانه یك اخلاصی بخرج داده شوده به اذن واجازهٔ شان اینسفرراجرامیکنیم . الحمدلله هردو مقصد بسهولت به انجام آمد . خوب ! حالاسعید بیگ فرزند ما کجاست که بسیاحت خودآغازکنیم ؟

گفتم — بلکه حالا بیاید ، امروزعجب است که تابه اینوقت نیامده.

هنوز سخن خود را تمام نکرده بودم که صدای گر گر یك عرابه و توقف آن درنزد مهمانخانه ظهورنمود . از بالقون چون دیدم عرابهٔ قویهٔ که برای سیاحت هرروزهٔ ما مقرربودنبود، بلکه یك عرابهٔ منتظم فایتونی بودکه بدو اسپ ویلهٔ بسیاربلندی بسته شده بود . سعید بیگ و

یك یاور و یك افندی ملکی دیگر از عرابه فرو آمدند .

حضرت پدر پرسید ندکه :

— آیا سعید بیگ نیست ؟

گفتم — بلی سعید بیگ است . و یکدو نفر دیگر نیز با اوست . عرابه هم عرابهٔ هر روزهٔ مانی بلکه یك عرابهٔ فایتونست .

درین اثنا سعید بیگ از پیش و یاور و افندی دیگر از عقب او بدالان داخل شدند . بنده استقبال و حضرت پدر قیام کرده سعید بیگ یاور رانشا نداده و تمنا کرده گفت :

— اینها کورنیل (شوکت) بیگ است که از یاوران ذات شاهانه میباشند ، واینها (حسن شهاب) افندی از مأمورین دایرهٔ تشریفات میباشندکه بتقدیم کردن شان کسب فخر و شرف میورزم .

بعد ازان شوکت بیگ ارادهٔ سنیهٔ شاهانه را به آداب لازمهٔ آن تبلیغ نمودکه مفاد آن اراده به اینصورتست :

« ذات شوکتسمات شاهانه امروز ادای صلوة جمعهٔ شمارا در جامع نور لامع (حمیدیه) اراده و فرمان فرموده اند . درحجرهٔ مخصوصی که برای رجال مابین مخصوصست ادای صلوة میفرمائید ، بعد از ادای نماز درپیش زینه ئیکه ذات شاهانه بران فرو می آیند درجائیکه تشریفاتی حضور همایون تعیین میکنند توقف میورزید . وذات شاهانه را در اثنای فرو آمدن سلام میکنیدکه اینهم یك تلطیف و ملاقات مخصوصیست . و بزمین همایون رفته برسفرهٔ سنیهٔ همایونی در زیر وکالت غازی عثمان پاشا سرخوان عاطفت شاهانه شده برای رفتن حجاز بشما رسماً رخصت عطا میشود . »

اینرا گفته سخن خودرا برین ختم دادکه : (حسن شهاب افندی)

ازطرف دایرهٔ تشریفات برای ره بلدی شما مقرراست . عرابهٔ مخصوصه نیز برای شما آورده شده است .

حضرت پدر ، مراسم آداب وتشکرات لازمه راانجا آورده وسمعاً واطاعةً گفته به نشستن تکلیف نمودند . همه باهم نشستیم . حضرت پدرسعید بیگ راخطاب نموده گفت :

— از اقوال بزرگان دینست که فرموده اند « عرفت ربی بفسخ العزایم » — یعنی شنا ختم رب خود رابفسخ شدن عزمها ، ماوشماچه عزم داشتیم وچه شد ؟ اماهزاربارشکرخدارا که به احسن حال عزم ما تبدیل یافت . ادای صلوة جمعه را با خلیفته المسلمین در یك جامع ادا کردن ، وبدیدارمبارك شان نایل وسرفرازشدن ، وبخوان نعمت سلطنت سنیهٔ شان بوکالت ما نند غازی عثمان پاشایك ذاتی دعوت شدن چنان نعمتی نیست که انسان شکرآنرا اداتوانند .

سعید بیگ — الحق که همچنین است افندم .

شوکت بیگ — آیا امروز برفتن دیگرطرف عزم فرموده بودند ؟

سعید بیگ — بلی ! دیروز یك جولان جهت استانبول رافرموده بودند . امروز خیال سیاحت راه خلیج را تابزیارت حضرت ایوب انصاری وازانجاراه کاغذ خانه به شیشلی و بمهمانخانه آمدنرا داشتند .

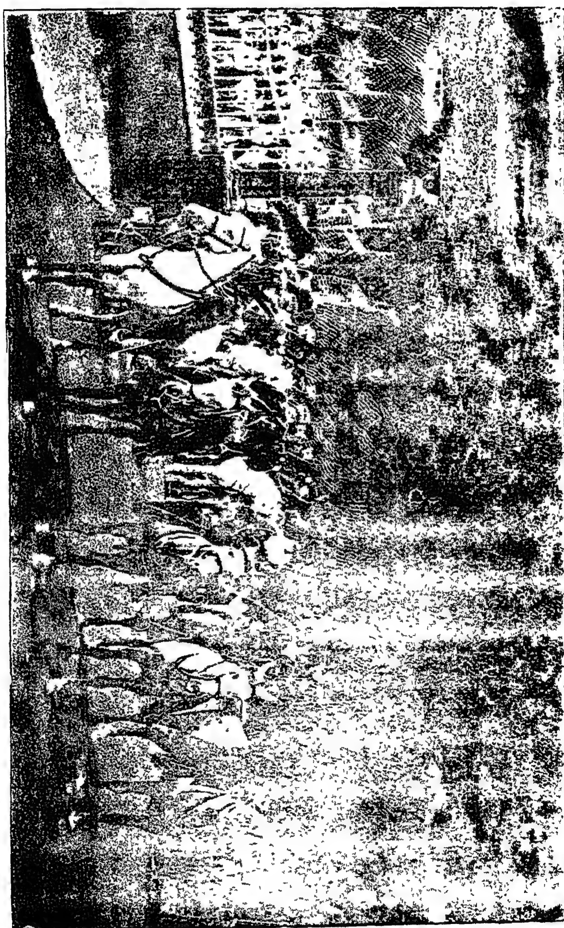
شوکت بیگ — این رفتن شان بجامع وما بین همایون مانع جولان مصممهٔ شان نمیآید . زیراتابدوبجهٔ روز همهٔ اینمراسم به انجام میرسد ، از دوبجه که شمابسیاحت آغازکنید نمازشام رابمهمانخانه رسانیده میتوانید .

حضرت پدر — آنرابعدازین می اندیشیم . حالابگوئیدکه چه وقت ازینجابسوی جامع نورلامع حمیدیه حرکت خواهیم کرد ؟

حسن شهاب — (ساعت خود را از جیب کشیده) حالا ازده یك

ربع گذشته تا بیازده بجه در انجا رسیده و جا بجا شده وقت صلوة هم میرسد باز هم امر از شماست .

حضرت پدر — در ینجا امر از شماست زیرا (الغریب کالاعمی ولوکان بصیر) گفته اند .



(ارطغرل) نام عساکر سواری خاصه — یعنی رساله شاهی — که در مراسم سلام روز جمعه در اطراف جامع حمیدیه صف میکشند .

درین اثناقهوه هم نوشیده شده بود . بجمعیت برپاخواسته ازمهما نخانه برامدیم در عرابهٔ (فایتون) حضرت پدر ، و بنده ، و شوکت بیگ، ودرعرا بهٔ قوپه سعید بیگ وحسن شهاب افندی ودرپیش عرابه ابومحی الدین ، و درپیش عرا بهٔ خود مایکی ازخد متگاران مهما نخانه نشسته عرابه ها ازراه بشکطاش بحرکت افتاد . جادهٔ بزرگ بشکطا ش و سرك بزرگ کناره دار بازینتی که بسوی تپهٔ سرای شوکت احتوا ی (ییلدیز) بالابرامده است ازعساکر پیاده.وسواری،وطوپچی واستحکام، واطفائیه وغیره پروومالامال بودکه باالبسه رسمیٔ تمام ، موزیکه هانواخته اطراف واکناف جامع حمیدیه رااحاطه میکردند و منظره های مختلفهٔ قیافتهای عسکریه وافسران خوش دریشی جوان ترو تازه حقیقتاً لوحه های خوشی درنظرتصویرمیداد ، لاره های مختلفهٔ موزیکه های صنوف مختلفه دردلهایك وجد ونشاطی می اندا خت .

به اینصورت بدر وازهٔ جامع رسیده عرابه های ما توقف نمود . ازعرابه فرو آمده درمیدان جامع داخل شدیم ، ودرپیش بنای جامع شوکت بیگ وحسن شهاب افندی درپیش ما افتاده مارابدر وازهٔ اوتاق مخصوصه رسانیده . ازین اوتاق بریك زینهٔ داخل بنابالابرامده دردست راست بیك برندهٔ درآمدیم که بایك شبکهٔ اسلیمی کار آهنین از طرف صحن دا خلیٔ جامع پوشیده شده بود . ازین شبکه داخل جامع وهمه مردمان نمازخوان ومحراب ومنبریکان یکان دیده میشود ، ولی ازخارج درعقب این شبکه کسی دیده نمیشود .

برنده باقالینهای بسیار فاخر واعلا یی مفروش شده بود . رحله های بسیار مزین ومصا حف شریف نیزبرانها موضوع بود . این برنده مخصوص برای نمازخواندن پاشایان وبزرگان معیت شاهانه بود که هنوز

کسی دران نیامده بود . این جامع شریف ازمبانی خود سلطان عبدالحمید
خانست که از سه چار سال باینطرف به انجام رسیده ازانوقت تابه ایندم
اکثر نماز جمعه را ذات شاهانه درینجامع ادا کرده ومیکنند .

بنای جامع نورلامع حمیدیه درسنهٔ ۱۳۰۳ هجری به اتمام رسیده بود
که ازحسن اتفاقات دران تاریخ نیز قبله گاه دل آگاهم دراستانبول تشریف
داشتند ، و این عبد احقر نیز بمعیت شان بصفت ترجمانی سرافراز بودم .
حضرت پدر بریك قطئی بسیار مصنع استخوانی جبههٔ جامع مذکوررا
بسیاه قلم بصنعت ومهارت فوق العادهٔ رسامی نقش ، و قطعهٔ تاریخ آنرا
دردو بیت نظم فرموده بحسن خط درزیر آن تحریر نموده بواسطهٔ همین
حاجی علی بیگ تقدیم حضور اعلحضرت سلطانی نموده بودند که فوق
العاده مظهر تحسین وتلطیف شاهانه شده بودند . چون قطعهٔ تاریخ مذ
کور خیلی باصنعت یك شعریست درج آنرا از مناسبت خالی نیافتم :

بنای مسجد سلطان ز عقل (طرزی) جست

بخنده گفت که تاریخی زین زیاده مجوی

ز احتساب برآری چو (بی نمازان) را

(اساس مسجدی سلطان حمیدی غازی گوی)

عدد بی نمازان چون ازعدد مصرع ثانی برآید تاریخ مسجد حاصل
میشود . در خصوص زینت نقش ونگار ، وفرش و اسباب ولوحه های
بسیار بدیع وخوبی وزینت محراب ومنبر جامع مذکور بینظیراست . طرز
بنا ومعماری آن ازخارج بدیگر جوامع استانبول نمیماند . بلکه یك طرز
خاص وجدیدی دارد . مقصوره ئیکه مخصوص ذات شاهانه است بطرف
دست چپ این برندهٔ ما از بعضی دهلیزهای مخفی گذشته موجود است .
راه این مقصوره ازخارج بناست .

آوازهای محفل مهللین و مکبرین باقرائت قران شریف سقف جامع شریف را باعکس صداهای خوش طنین انداز میگردانید . گروه نمازخوانان صفها را پر میکردند . تا آنکه وقت صلوة نزدیك شده وصداهای طرم حاضری تشریف آوری ذات خلیفة المسلمین را اخطار نمود .

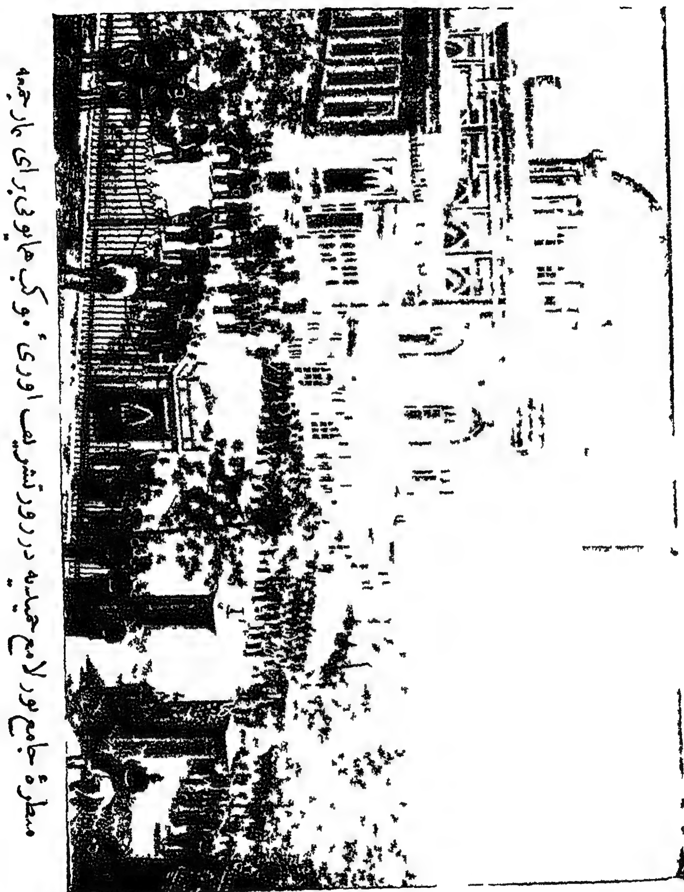
بعد از کمی سلام موزیکه ها برامده ذات شاهانه تشریف آوردند ولی چون مادر درون جامع بودیم کیفیت آمدن سلطانرا ندیدیم مگر دفعتهٔ پر شدن برندهٔ ما ازمردمان بما اخطار نمود که ذات شاهانه تشریف آوردند .

ازمیان این مردمان حاجی علی بیگ افندی وغازی عثمان پاشا وسر کاتب مابین همایون (ثریا) پاشارا شناختیم چونکه درسفرهای پیش باایشان ملاقات دست داده بود . یاورهای بزرگ با اونیفورمه های رسمئی تمام نیزبودند . آمدن ایشان همان بود (وصلوة سنت رسو الله) گفتن همان . صفهای برنده ترتیب یافته به نمازمشغول شدیم صلوة های شریفه ازطرف مهللین و مکبرین برخواسته خطیب برمنبربالاشدن گرفت . بعدازانکه هفت هشت پته زینه برامده درزیرقبهٔ منبربنشست مکبران آذان گفتند . خطیب بلباس تمام رسمئی خود شان که جبه وطیلسان سبز سیم دوزی دربر ، وعمامهٔ رومئی سفید سر زرئی برسرداشت بخطبه گفتن آغاز نهاد . خطابت به آوازخوش ادا میشد ، وعبارت از یك حمدوصلوة ، واسمای خلفای راشدین ودعای خلیفة المسلمین بودکه در وقت تذکار نام سلطان بسوی مقصورهٔ ذات شاهانه خطیب اشارت مینمود .

والحاصل بعدازانکه نمازاتمام یافت ودعا به انجام رسید پاشایان مشار الیهم هریك جدا جدا باحضرت پدرو بنده التفات فرموده کسانیکه معرفی باآنها داشتیم بدیگر ذواتی که باهم شناسایی نداشتیم مارا معرفی میکردند

عثمان پاشا که آثار شجاعت و بسالت از سیمای مبارك شان هویدا بود حضرت پدر را گفت :

— باما بیائید !



منظرهٔ جامع نور عثمانیه در روز تشریف آوری موکب همایونی برای نماز جمعه

اینرا گفته همه پس شدند و از زینهٔ که بران بالا آمده بودیم فرود آمده در پیش زینهٔ که حضرت ذات شاهانه بران فرو می آمدند به ترتیب

که تشریفاتی حضور اخطار مینمود صف بستیم . اززینه تاجائیکه ما ایستاده بودیم بقدرده قدم فاصله بود . عرابهٔ فیتون بسیار پرشوکت و دبدبهٔ دو اسبه درپیش زینه ایستاده بود . حضرت پدررا درصف اول سوم آدم ایستاده کرده بودند که بعدازایشان نیزپنج شش نفر آدم ایستاده بودند . بنده را درصف دوم ششم آدم ایستاده کرده بودند .

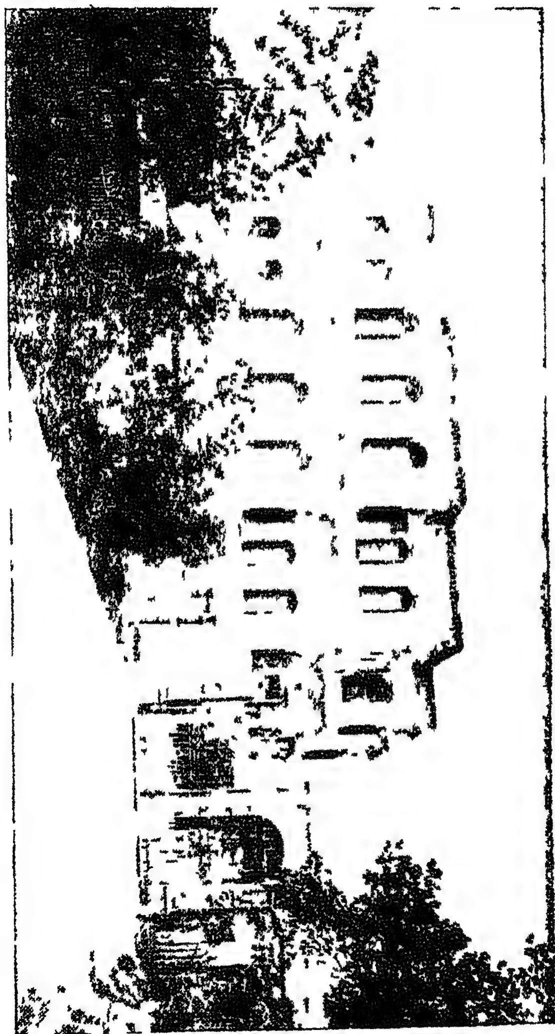
هنگامیکه ذات شوکتسمات شاهانه برزینه پدیدارشدند بصدای بلند



حضرت سلطان عبد الحمید خان غازی

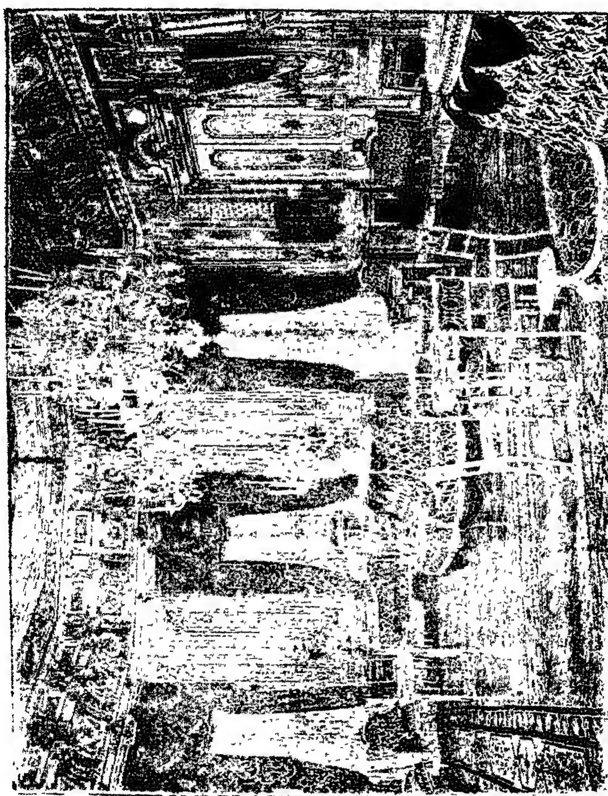
یك قوماندان بولئی سلام داده شده همهٔ بویکده، وهمهٔ عساکرشاهانه

بیکباره گی به سلام ایستادند . وچون بربتهٔ آخری عریض زینه رسیدند بطرف یمین و یسار یادست یك یك تمنایی فرموده ازهمه عساکرشاهانه بیك صداندای « زنده باد بادشاه ما » برامد .



(ماهی همایون نام قصر دلاویزیکه در مدت جلوس اعلیحضرت شوکت احتوای سلطنت) میباشد

بعد از آن بطرف نفرها ئیکه صف بسته بودند به اشارت سر یك التفاتی نموده همه گان دستهای راست خود شانرا بازمین فرو آورده و خود شانرا خم کرده تمنا نمودند . حضرت پدر نیز رسم اداب را بخم کردن سر ، و بستن دست بر سینه بجا آورد . ذات شاهانه بطرز خصوصی یك التفات متبسمانه بشوشانهٔ فرمودند که بمقابل آن دوم بار باز حضرت پدر متواضعانه تر سر فرو آوردند . ملاقات همین بود که ختم یافت .



منظرهٔ یکی از دالانهای استراحت دردارهٔ فاخرهٔ سرای یلدیز

ذات شاهانه درعرابه نشسته وبکمال وقار وتمکین عرابه براه افتاد .

پورها وپاشایان وخدمهٔ معیت شاهانه پیاده باجنا ستبك قدم از وطرفهٔ عرابه روان شدند . عرابهٔ باهمه شوکت وشان ازمیان صفوف عساکر شاهانه گذشته ازدروازهٔ بلند طاق ظفر نمای سرای شوکت احتوای (ییلدیز) داخل گردید . عساکر ظفر مآثر حکم رجعت را گرفته به انتظام تمام موزیکه هانواخته بطرف چونیهای دورو نزدیك خود شان روان شدند .



منظرهٔ یك دالان طعام خوری که به [illegible] تفریش شده دردایرهٔ فاخرهٔ ییلدیز

مانیز بامهماندار وتشریفاتی ویاورخود بسوی دروازهٔ مابین همایون روان شدیم . ازدروارهٔ جامع تادر وازهٔ مابین بیشتر ازصدقدم نبود . رهبرهای ما . مارا درقصر بسیار عالئی (مابین همایون) درسرای شوکت احتوای (ییلدیز) دراوتاق بسیار آراسته وپیراستهٔ که درطبقهٔ دوم ، ومخصوص (غازی عثمان) پاشا بود داخل نمودند اوتاق خالی بود ، بقدر پنجدقیقه بعد عارفی مشار الیه تشریف آوردند بسیار نورانی وبشوش بودند . او نیفورمهٔ رسمئی خودشانرا کشیده بودند . یك دریشئی سادهٔ عسکری دربر داشتند که از اوبولیت شان رتبهٔ مشیرئی شان هویدا بود . میانه بالاقوی البنیه ریش سفیدیك ذاتی بود . علامهٔ زخم گلولهٔ رهوروهر قوماندان روسی را که درمحاربهٔ (پلونه) برداشته بودند کی برجبین شان پدیدار بود .

به بسیار بشاشت باحضرت پدر پیش آمدند ، وبعد ازمراسم خوش آمدی سلام والتفات شاهانه را تبلیغ فرموده: « بفرمائید طعام حاضر است » گفته برپا خواستند .

ازدروارهٔ دوم اوتاق به دالان کوچك وبسیار مزین طعام داخل شدیم . دردالان حاجی علی بیگ ، ودوسه دوات دیگر موجود بودند . سفرهٔ بسیار با صفا وپرزینت آلاتر که دروسط دالان موضوع شده بود . بجمعیت براطراف سفره نشستیم . هریك ازذوات مشار الیه جدا جدا کلمات تلطیفانه ، وسخنان مهماننوازانه صرف میکردند .

دراثنای طعام همهٔ مصاحبه ومکالمه براموارت عسکریه منحصر بود دوذات دیگر نیز ازصنف عسکریه بودند . کلمهٔ سردارچون به اصطلاح زبان عثمانی از بزرگترین رتبه های عسکریه شمرده میشود ، حضرت پدررا ازا نصف شمرده یکی ازدوات مشار الیهم پرسید :

— شما اردوی خود تانرا بچه صورت تشکیل مید هیدو اصول اخذ عسکرتان بچه صورتست ؟

پدر — من خود ازصنف عسکر نظامی نیستم . ودر وقتیکه ما سردار بودیم اصول نظام واخذ عسکر نظامی نواحداث شده بودکه درانوقت هرسردار ازخود یك بیرق یادو بیرق یابیشترسواررا مالك بودکه هربیرق عبارت از صد سوار میشد . دراوقات حرب بمعیت امیر بافرقهٔ خود بمحاربه میرفتند ویا آنکه برای محاربه ویادیگرمأموریتها قوماندان شده سوق میشدند ولی درینوقت اساس کلی درعسکریهٔ افغانستان اصول و قواعد نظامیست .

عثمان پاشا — بلی درقدیمها در بین ماهم همین اصول جاری بودکه آنرا (دره بیك) میگفتند . حالا نکه درینوقت حاضر همهٔ قوت، وقوام وسعادت ورفاهیت، وحتی اگر راست گفته شود صلح وصلاح عمومی نیز برقوت وانتظام اردوها منحصر مانده است . هردولت که قوهٔ عسکریه اش مکملتر و پرقوت تراست ، وصنوف ثلاثهٔ آن یعنی پیاده ، وسواری وطوپچیئی آن بیك انتظام تام وتعلیم وتربیهٔ مالا کلام باشد آن دولت غالب وبا شرف وذی اعتبار ونافذالکلام میباشد .

پدر — بسیار درستست ! اما افغانستان ما هم یکنوع عسکری دارد که تبجل خودرا به آن ازتسلط اجنبی محافظه کرده توانسته است وآنهم عبارت ازاتفاق عموم ملتست ازمردوزن بردشمن دین ووطن . چنانچه دوبار وطن خودرا از دست دولت انگلیز بهمین گونه قیام عام رها نیده توانسته است .

پاشا — مردم افغانستان حقیقتاً یك مردم شجاع وبهادر ومستعد هرگونه ترقی میباشند . این اصولیکه شما فرمودید اصول نفیر عام است

که درزمانهای پیش درما ودیگردولتها هم جاری بود . اما این اصول اگر چه بسی کارها کرده ومیکند ، ولی چون درزیرقاعده ونظام نیست بی ثبات وبی اساس شمرده میشود . حالاَ نکه (نظامنامهٔ قرعهٔ اخذعسکر) نیز عبارت ازهمین نفیرعاماست . زیرا بموجب مواد آن نظامنامه هرفرد عثمانی که دستش سلاح گرفته تواند بمجرد یکه بسن بیست سالگی قدم نهد عسکر میشود ، درقشله آمده البسهٔ عسکری رامیپوشد ودوسال کامل همه تعلیم عسکریه را می آموزدوچون دوسال خودرا کامل کندتذکرهٔ رخصت به اوداده شده بخانه اش میرود ، وبعنوان احتیاط بکار وکسب خود مشغول میشود وسه سال بهمان عنوان میماند ، وباز بصنف ردیف درامده سه سال به آن عنوان میماند، وباز بصنف محافظ درامده سه سال دیگر بخدمت عسکری مکلف میماند، و بعد ازان سراسرازاد میشود که درووقت لزوم هرگاه صنف ردیف وصنف احتیاط وغیره جمع شودعبارت ازهمان نفیرعام میماند . اما نفیرعام منتظم ومعلم .

پدر — من امروز خیلی مفتخر ومباهی میباشم که بشرف صحبت مانند شما یك مجاهد بزرگوار شجاعت وبسالت نشانی نایل وسزاوار شده‌ام . دراثنای محاربهٔ (پلونه) او صاف ومحامد فداکارئی شمارا چون در اوراق حوادث واخبارها میخواندم قلباً یك حس احترام بزرگی دربارهٔ شما میپرورانیدم . حالاَ نکه امروز شمارا عیاناً می بینم ، وازکلمات عسکریهٔ شما بالذات مستفید میشوم ! چه مسعودیت !

پاشا — استغفرالله ! شرف بماعائداست ! خوب درانطرفها اخبارهای وقوعات محاربه می آمد ؟

پدر — بلی درانوقت حکومت امیر شیرعلی خان مرحوم بود هفته وار اخبارها می آمد وماهم میدیدیم .

پاشا — آیادرباب مغلوبیت ماچه گونه حسیات وچه تصورات میپرورانیدند؟

پدر — درباب فتح و نصرت شما درهمهٔ جوامع علناً وخفیتهً دعاها میکردند ونذورات نذر میکردند ازخبر عدم موفقیت شما همه دلخون و محزون شدند .

پاشا — آیا اسباب مغلوبیت مارا بر چه حمل میکردند؟

پدر — درینباب روایتها مختلف بود ولی اکثر همین را میگفتندکه : پاشایان رشوت گرفتند .

پاشا — اسباب مغلوبیت مارا بر دیگر هیچ چیزی حمل مکنید مگر بر کمبودئی وسایط نقلیه وخطوط مواصله . مانند راههای آهن وسرکهای منتظمهٔ بحریه . برای سوقیات عسکریهٔ ما بر حدود ، بسبب بی ریلی وبی راهی ماهاطول میکشید . حالآنکه دشمن ما بسبب مواصلت راه آهن بطرف سه روز عسکرکای سوق میتوانست .

پدر — البت که همین درست است .

والحاصل طعام به اینصورت به انجام رسیده بعد ازشرب قهوه حاجی علی پاشا پدر را خطاب نموده گفت :

— دولت شاهانه امروز شمارا بسلام روز جمعه بحضورخودسرفراز فرمود . وخصوصاً بطعام دعوت نمودند . ومبلغ دوصد لیرهٔ عثمانی بصیغهٔ مدد خرج برای شما احسان فرمودو برای پسرشما محمودبیگ رتبهٔ ثالثه اراده فرمود . وشمارا بسبب تقرب موسم حج رخصت فرمودند ! روزدو شنبه باوا پور خدیوی یکسر بسوی اسکندریه حرکت میفرمائید .

پدر — ازین لطاف مالانهایهٔ شاهانه عرض تشکر ومتداری مینمایم ودعای حالی ازریی دوام دولت وسلطنت اسلام را شب و روز وردزبان صداقت مینمایم . وبعرض تشکرات بیغایات خود بخاکپای شاهانه جناب

شما را توکیل میکنم .

حاجی علی بیگ — بسیار خوب عرض خواهم کرد .

بعد ازان ازجناب عثمان پاشا وحاجی علی بیگ ودو ذات دیگر نیز باتشکرات وتعظیمات رخصت طلبیده ازدالان برامدیم . شوکت بیگ و سعید بیگ وحسن شهاب افندی درکوریدورمارا انتظار داشتند همهٔشان برپا خواسته عرض تبریکات کردند ممنوناً و متشکراً ازمابین همایون باهم برامدیم، وبازبهمانصورت که رفته بودیم پس بمهمانخانه آمدیم شوکت بیگ ، وحسن شهاب افندی راحضرت پدر به بعضی هدایاووجه نقددلشادفرموده رخصت فرمودند .

سعید بیگ گفت :

— حالا دونیم بجه است . برای شام سه ونیم یاچار ساعت وقت بدست داریم . هرگاه سیاحتی که بران قرارداده بودیم اجراکنیم هیچ مانعی نیست .

پدر — فرزند ! این سیاحت مابنابرقراری که داده بودیم مغایر آمد . زیرا بصبح قرارداده بودیم نه بشام !

سعید — امرازشماست . مقصدکلئی ما ابرارخدمت ودوام راحت و ورفاهیت شماست .

پدر — چون چنین است مرا امرور عفوفرمئید . فرداکه روز دوشنبه وقت ازماست ، هیچ کارهم نداریم همه رابسیاحت بسرمی آریم .

بنده — بسیار مبارکست .

فرمودند — وظیفه های من هم مانده . من به اوتاق خود داخل شده بوظایف خود میپردازم شماوسعیدبیگ بحرکات خود آزادید .

اینرا فرموده ووداع کرده به اوتاق مخصوصهٔ خودشان داخل شدند .

سعید بیگ گفت :

— خوب حالا بفرمائید که چه خیال دارید ؟

گفتم — خیال من تابع خیال شماست . بچه آرزو میفرمائید ؟

گفت — خیال من اینست که حالا بنده یکقدری کار دارم . تا به مطبخ عامره برای سررشتهٔ بعضی کارهای مهمانخانه میروم بوقت شام حاضر میشوم و طعام شام را باحضرت سردار تناول کرده بعد ازانکه به اوتاق خود تشریف بردند ماوشما بازیکسیاحت شبینهٔ عوالم بیگ اوغلی رااجرا میکنیم چسان ، آیاسیاحت دیشبی پسندتان بیامد ؟

گفتم — نشهٔ روایح لطیفهٔ ماد موازل فلوری ، وصدای خوش نغمهٔ حنجرهٔ ظریفه اش ، وجمال مؤثرهٔ گلوسوزش درسمای دماغم مانند ستاره های بسیار درخشانی پرتونثاری دارد .

گفت — آیامادام ماری راازیادتان بردیانی ؟

گفتم — حاشا ! هیچگاه !

گفت — آفرین برعشق پاك شما ! قح قح قح !!!

سعید بیگ قهقهه های معنیدارخودرابشوخی صرف کرده ، وباهم دست داده گفت :

— تابشام (آدیو !) (۱) امشب اگرماری راازیادت نبردم باز بگو .

— گفتم (اوزو وار) (۲) هیچگاه . هیچگاه !!

باخود گفتم : « عجب فرصت است اگرجولان دیروزی وامروزی خود را ازروی نوطه هائیکه قید شده ثبت کتابچه نمایم بهترخواهدبود . لهذا به اوتاق خود داخل شده ودرپیش میزنشسته ووقوعات دیدنی و شنیدنی دیروز وامروزرا یکان یکان درقوهٔ مفکره ودردستگاه تصور

(۱) آدیو کلمهٔ فرانسویست — یعنی باامان خدا .

(۲) اوروووار نیز فرانسویست جواب باامان خداست — یعنی باز بهم ببینیم .

بچتاب داده تصویر وتحریر نمودم .

نیمساعت بغروب مانده از پیش میز نوشته برخواستم، ودوگانه‌فرض مسافرانهٔ عصررا اداکرده ویك‌وضوی تازهٔ گرفته دریشئی فره کوت رسمئی‌خودرا بیك‌دریشئی‌لطیف شبگردی‌تبدیل داده بدالان آمدم .

حضرت پدر هنوزتشریف‌نیاورده بودند. درین اثنا ابومحی‌الدین ازدروازه درامده گفت :

— افندی خودرا ازدل‌وجان برتبهٔ شان‌تبریك میگویم وتعالئی‌شانرا اردرگاه آلهی رجا میکنم . ازالتفات وتوجهات شاهانه برباداران خود شکرگذاریها مینمایم .

گفتم — آفرین محی الدین آغا ! آیادهن شیرینی مبارکبادیت راچه میخواهی ؟

گفت — سلامتیٔ شمارا میخواهم . امایکچیزی‌عرض کنم :

گفتم — بگو !

گفت — وقتی‌که‌درشام بودم این دریشی راچون میپوشیدم خودم رایکی ازجنتلمنهای‌عصر میشمردم اما چون دریشی صنف خدمتکاران این جارا میبینم خودم را از گروه عرابه جیان کراهی میشمارم . لهذا یکدست دریشی‌اعلامیخواهم .

گفتم — بسیارخوب‌دریشئی‌کشمیرهٔ زیرهٔ‌ئی‌مرابگیرودیگرچه میخواهی؟

گفت — اوه ! بسیرمرحمتکاریده. باآن دریشی عجب یك گردش باصفایی خواهدشد ! علی الخصوص‌که درجیب کوچك واز کت آن پیسه هم صداهای لطیفه برارد !!

دوطلا کشیده بدستاش دادم وگفتم :

— اینرا بگیرولی بیهوده صرف مکن هیچ نباشد یك چیزی هدیهٔ

برای عیالت بگیر .

تشکرها کرده گفت :

— والله یاسیدی منهم برای همین میخواستم .

اینرا گفته وسلام داده برامد . وقت شام دررسید . حضرت پدر نماز شام رادراوتاق خود ادا کرده برامدند . درین اثنا سعید بیگ نیز آمده برسفرهٔ طعام جمع آمدیم .

حضرت پدرخیلی پرسرور وبا شطارت بودند از کلمات لطیفهٔ ادبیه وحکمیهٔ خود شان سفره نشینان بزم انس رانشه ناب مسرت وانبساط میفرمودند . بیك مناسبتی سعید بیگ را گفتند :

— یکی از بختیاری های ما نداربودن چون شماهمانداز نجابت کردار است برای ماه زیراداب ، ونزاکت ، وشیرینیهای شمامارا خیلی گرویدهٔ محبت شما نموده .

سعید بیگ — آه ! چه سعدت ، چه بختیاری ! برای من توجه و التفات شماازخزینه های تمام دنیاقیمتدارتراست . نمیدانم بچه زبان شکران التفات شمارا ادا کنم .

من — حقیقتاً سعید بیگ شایان توجه ومحبت است .

حضرت پدر بزبان فغانی بمن فرمودندکه : « با این چه بایدکرد ؟ اگر بطریق بخشش چیزی به اوبدهیم هم نخواهدگرفت و هم چندان مناسبتی ندرد . لهذا این کارا بتوحول میکنم . هروقتیکه ببازار باهم بروی یك چیزمناسبی که خود اوپسندد برایش خریده بده . »

گفتم — بسیارخوب فرمودید . انشاءالله دربنباب یك وضع مناسبی بجاخواهم آورد .

طعام بمسرت تمام به انجام رسید . دردالان آمده باهم نشستیم .

وتابساعت هفت‌ازهر دروره‌گذر بصحبت بسر آوردیم .

حضرت پدر فرمود که :

— خوب ! فردا اگر حیات باشد بر سیاحتی که قرارداده بودیم اقدام خواهیم نمود ؛ یا بی فرزندان چه میگوئید ؟

سعید بیگ — امر ارشماست . معهذا اینرا نیز عرض کنم که شهر استانبول ما جا های بسیاری دارد که شایان دیدنست . ماچون برای ذات عالئی شما دوردور دیگروقت باقی نده حیرانم که ازکجا آغاز کنیم ؟

پدر — بلی . استنست . این شعر شاعر گویاتماماً درباب استانبول گفته شده :

« زپای تاقدم هرکجا که مینگرم ؛ کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست . »

اما باوجود این مهم اهم را بر مهم تقدیم کرده اول بزیارت حضرت (ابا ایوب انصاری) رضي الله عنه شرفیابی کردن شرطست .

سعید بیگ — های‌های افندم ! امر میفرمائید ؛ امابنده میخواهم که پلان دیروزئی خودرا یکقدری زیاده ترو سعت بدهیم .

من — آیا چسان ؟

سعید بیگ — مثلا از اینجا بسوی تخشکه به حضرت (ایوب) برویم ودرین اثنا جامع (سلیمانیه) وجامع سلطان (محمد فاتح) وقبر شریف شان را هم زیارت کرده از (ادرنه قپو) بیرون شده و یکپرچه ازسور استانبول را دیده به حضرت ایوب برویم واز همان خط حرکت ما در بارهٔ خود بمهمانخانه بیائیم .

من — اینصورت درهٔ کاغذخانه شیشلی را نمی‌توانیم .

سعید بیگ — آیا چرا ؟

من — عرابه را چسان باید کرد ؟

سعید بیگ — صحیح ، مسئلهٔ عرابه یکقدری مشکل میشود .

پدر — چون چنینست همان پلان دیروزه را تعقیب میکنیم والسلام !

والحاصل به اتفاق آراسخن بر همین قرار یافت . حضرت پدر به اوتاق خود تشریف برده ماوسعیدبیگ در دالان ماندیم .

گفتم — خوب بیگ افندی! سیاحت شبیهٔ ماوشما از کجا آغاز خواهد نهاد ؟

گفت — شما همینقدر مهربانی بفرمائید که بالاپوش وچوب دست خودرا بردارید که یکبار از بجا برائیم بازالله کریم !

اینرا گفته از دالان برامد . منهم بالا پوش وچوب دست خودرا گرفته ویکچند طلادر جیب انداخته، وروه‌رور کوچك جیبئی شبگردی را نیزفراموش نکرده بسعید بیگ پیوستم .

چون ازدروازهٔ مهمانخانه برامدیم بازیکسر راه دیشبه‌را گرفته تابه نزدیك مکتب حربیه پیاده آمدیم : درانجا منتظر رسیدن ترامواى شدیم . چراغهای گادئی تراموای که ازطرف شیشلی برای رفتن بیگ اوغلی درامدن بود پدیدار گردید . عرابه رسید . ولی درسعید بیگ استعجال سوار شدن تراموای معلوم نشد .

گفتم — چرا ایستاده‌اید ؟ بفرمائید که سوارشویم !

گفت -- اینست که تراموای برای رفتن شیشلی هم نزدیك شد سوار میشویم .

گفتم — خوب : مگربه بیگ اوغلی نمیرویم ؟

گفت — دیشب بدست چپ رفتیم ،امشب بدست راست میرویم ، مقصد سیاحت نیست ؟ چه اینسو ، چه آنسو !

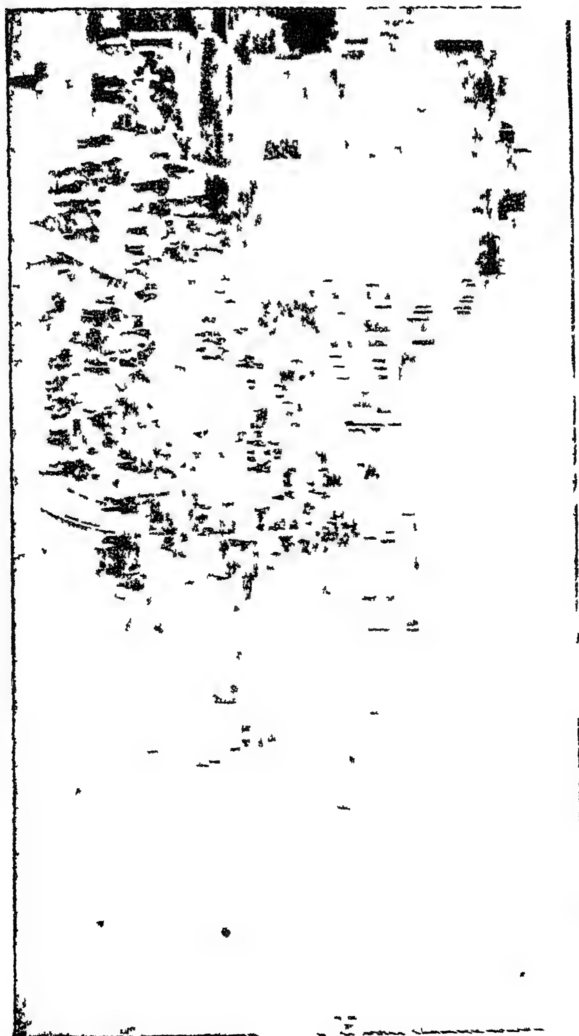
تراموای توقف نموده دران برجهیدیم ، وبطرف رفتار تراموای مقابل انشسته تراموای بحرکت افتد .

سعید بیگ گفت :

— یك مثل مشهوریست که « هرچه بقسمتش باشد بقاشقش میبراید »
دیشب از گازینوی (توقاتلیان) در بیگ اوغلی سعادت شرف ملاقات مادام ماری برای شما دست داده نتیجهٔ آن باهتزازات لطیفهٔ نسیم عبیر آمیز موسیقئی مادمه ارل (فلوری) ختام یافت . امشب به بینیم که گازینوی (عثمان بیگ) درشیشلی چه نتیجه به بخشد !!
گفتم — آیا به گازینوی (عثمان بیگ) میرویم ؟
گفت — بلی ، این گازینو هم از دیدنست !
تراموای برجادهٔ عریض بسیار درازی که از یکسو بابنای بسیار جسیم مکتب حربیه واز یکطرف با عمارتها و اپارتمانها محاط بود براه افتاد . این جادهٔ بزرگی که مبدأ آن بازار غلطه ومنتهای آن شیشلی میباشد از جاده های بسیار طویل وعریض شهر میتوبهر است که یك مرد پیاده آنرا بدو ساعت کامل اله اکر طی بتواند .
ازجائیکه این تراموای ازطرف غلطه حرکت میکنند بازار بزرگ سربالای مایلی را درپیش گرفته و از پیش بانگ عثمانی گذشته برجادهٔ بزرگ (اوتل پالاپلاس) بر باغچهٔ ملتیٔ (تپه باشی) وازانجا ازپیش روی سفارتخانهٔ انگلیز گذشته وبازبدست راست مختصر یکبازاری را گذشته دربازاربزرگ عالیٔ بیگ اوغلی بسوی میدان تقسیم روانه میشود واز پیش روی (غلطه سرای) . و (توقاتلیان) ، و (مکتب عالیٔ سلطانی) وخسته خانهٔ المان به میدان تقسیم وازانجابدست چپ برگشته ازپیشگاه طاش قشله ومیدان آن به (پانغالتی) وازانجا به (شیشلی) منتهی میشود .
وقتیکه تراموای مادرپیش (گازینوی عثمان بیگ) درشیشلی رسید ازتراموای فرو آمدیم . یك بنای بسیارروشن ومزینی درطرف دست راست جاده نظر دقتم را جلب نمود که باروشنی مفرط خود اطراف راروشن ،

و با آهنگهای لطیف نغمه های موسیقی خود هوای خفیف نسیمی را به اهتزاز میداشت .

این بنارا اگر یك گلخانهٔ بگوئیم زیاده ترمناسبت دارد . این عمارت



منظرهٔ جادهٔ صفا آمادهٔ (شیشلی) در استانبول

یك دالان طولانی دیده میشد که دیوار طرف بازار آن سراسر از بلور های باصفای درچوکات گرفته شده گی ، وسقف آن نیز باهمچنان بلور های چوکات گرفته شده گی مستور و مسقوف بود .

از یك زینه ئیکه از سرك پیاده روجاده بر ان بالا میشد بقدر پنج شش قدمه بالا برامده داخل گلخانه شدیم که بواقعی هم گلخانه وهم ریحانه بود! این دالان گلخانه تقریباً بقدر صدو پنجاه قدم طول و شصت قدم عرض یك مستطیل الشکل دالانی بودکه از هر طرف بادیوار های آئینه داری مستور ، وسقف آن نیز بایك سقف آئینه دار ماهی پشتی پوشیده شده بود . سقف بر عمود های نل مانند آهین برداشته شده بودکه این عمود های آهین بارنگ چوکاتهای آئینه های دیوار هاوسقف همرنگ بود . زمین دالان با سنگچلهای سیاه وسفیدبه ترتیبهاو اشکال مختلفهٔ هندسی فرش وچیده شده بوده هر هر طرف این دالان با گلدانیهای بزرگ وکوچك بسیار با لطافت که دران گلهای باطراوت طبیعی عجیبهٔ بودتزئین یافته بود . علی الخصوص گلدانیهای طریفی بودکه گلهاوسبزه های عشق پیچان درانها کاشته ، وبرسر عمودها بر طاقهای مخصوصی گذاشته شده سرتاپای عمود را بارگهاو گلهای طریف خود از بالا روبه پاین پیچانیده بودند . درهر عمود یك قفس بسیار طریف و لطیفی که دران یکیك بلبل ویا یکیك قناریه موجود بود آویخته شده بود .

باهزارها چراغهای لامپ این دالان مانند روزروشن منور بوده د آخر دالان این گلخانه یك (مرسح) یعنی جائیکه بازیگران تیاتریعنی تاتکی دراز بازی کنند موجود بودکه پردهٔ بسیارخوش نقش ونگار بزرگ آن آویزان بود ، وازدوطرف باشه حهای سبزدرختدنه وگلهاوچراغهای کاغذی رنگه وبیرقها تزئین یافته بود . در وسط بلکه قریبتر به

مرسح یك تخت کناره دار مزینی که آنهم باشاخهای دفنه وگلها وبیرقها وچراغها مزین شده بود ، موضوع بود که برین تخت یك دسته سازندهٔ آلا ترکه نشسته بودند ، و باعود و کمانچه وقانون و یك دف کوچك و آوازهای پر آهنگ مقامات آلا ترکه اجرای ساز و نواز داشتند .

بطرف دست راست مرسح ونزدیك بآن بقدرده دوازده سه پایه هائیکه ورقهای نوطه های موسیقی آلافرانگه بران مانده شده بود موضوع ، و موزیکه نوازان آن منتظر اجرای آهنگ خود بودند . در هر هر طرف ، وهر هر جا یکیك میزسنگ سماقی بسیار اعلا درمیان ، و دو دو ، وسه سه ، وچارچار احباب ورفقا اززن و مرد برچوکیها دور آن نشسته بودند ، برمیزها ازهر نوع مشروبات خواهش هرکس مهیابود و به این صورت همهٔ دالان خنجاخنج بااین میزها ومردمان پر ومملو بود .

ازدروازهٔ این کازینوی گلخانهٔ پریخانه چون داخل شدیم حقیقتاً خود را در یك عالم دیگری یافتیم . بصدها پریچهره گان فرنگی ، منشان پررنگ و ونیرنگ ازمیان گلها وبرگهای گلخانهٔ شوخ وشنگ ازهرهرطرف عرض دیدار مینمود . سازنده گان بازبدی کمان بزم خسروانی ، گلخانه رابشکر فشانی ، مقامات صفاهانی بجوش وخروش مستانهٔ دراورده بود .

سعید بیگ ، یکچند ثانیه توقف کرده بیك نظرجوالی همهٔ جمعیتهای داخل گلخانه را ازنظر گذر نیاد . ونظرش دفعتهً بریك جمیعتی که مرکب ازدونفربود ، وهردوی شان بالباس یك برش ویکرنگ ملبس بودند ، و نصف رخساره های چون ماهشان را پرهای بزرگ کلاه های پرگل شان پوشیده بود برخورده بتلاش گفت :

— ه یافتم ! مرا تعقیب کنید .

اینرا گفته براه افتاد . منهم ازپی اش روان شدم ، ازمیان میزها وچو

کیهای اینقدر جمعیتها به اصول و قواعدیکه در چنین جاها جاریست یعنی بچوکی، و میز، و شمسیه و باستون کسی دکه نزدن، و هیچ کسی را زحمت ندادن گذشته در نزدیک مرسح بطرف دست چپ بفاصلهٔ دو قدم از میزی که دو مادام لباس یکرنگ شوخ و شنگ بر اطراف آن نشسته بودند یک میزی انتخاب کرده نشستیم .

سعید بیک مادامها را به اشارت سر یک تمنایی کرده مادامها نیز با تبسمهای کنج لب، و غمزه های گوشهٔ چشم، و پست کردن پشت ابرو، و راست کردن گردن و مایل ساختن زنخدان بسوی غبغب و سر فرو آوردن بسوی سینه بیها نهٔ دیدن گل سر سینه ، و بسی عشوه پردازیهای دیگر جواب تمنای سعید بیک را مقابله نمود .

این دو نازنین مه جبین — بلی مه جبین بودند: زیرا یکیک «بوروش» ماه و مشترئی نشان عثمانی بر جبهٔ کلاه فرنگی اطوارشان که بر طرهٔ طرار شان بطرف بنا گوش چپ یک قدری میل کرده بود موجود بود . هر دوی شان از یک قماش بسیار لطیف حریرئی یاسمنی رنگ که بیک رنگ ، و یک برش که از فیشنهای آخرین ایام حاضر بود کونهای دامن کندن بسی کتو داری در بر داشتند . بکسهای کوچک دستی ، و شمسیه ها حتی کلاه و بوتین شان نیز بیک فیشن و یکرنگ بود . آمدیم بر مسئلهٔ حسن و جمال شان : در خصوص اول چیزیکه بنظر دقت بر میخوردها ناسیاهئی موها و ابرو و مژگان و چشمان یکی . وقهوه رنگئی موها و ابرو و سیاهئی رنگئی چشمان آن دیگر بود . درقد و بالا همدوش بودند . کمرهای باریک و سینه های بر آمدهٔ شان با یک جنس اشیاء تضییق یافته بود که حسن اندام شان از یکدیگر چندان فرقی نشان نمیداد . در رنگ : سیه مو اسمر گندمگون رنگ ، وقهوه موابیض شکوفهٔ سیب رنگ بود .

سعید بیک گفت :

— چسان ! گازینوی شیشلی گازینوی بیک اوغلی را ازیاد شما برد یانی بیک افندی ؟

گفتم — هرکدام از خود جدا یك کیفیتی دارد که بیك دیگر نمیماند ذاتاً قلم اعجاز رقم بدیع الصور خلقت ؛ هیچ دو نقشی را بیك رنگ درین جهان پر نیرنگ تصویر نموده که ازان رو اسم جلیل (مصور) ؛ فعالیت کلام « بدیع السموات والارض » را درهمین نکته اظهار نموده است .

سعید بیگ — اوخ ؛ بیگ افندی ! ماشاءالله طوقا نهامیفرمائید ! ازین شخنان مبارك شما خودرا گم کردم که آیا من در گازینوی شیشلی نشسته ام ، یادر مسجد محلهٔ خود مادر پیش رحلهٔ تدریس امام افندی ؟ دیشب از عشق پاك دم میزدید ، امشب راه تصوف را گرفتید . باز تکرار میکنم که در مسئلهٔ عشق حسن وجمال نسوان نه پاکی راه دخل و تعلقیست ، ونه تصوف را ! شاعران وصوفیان اینچنین چیزهارا یك نقابی برای خود ساخته اند .

گفتم — آیا شما ازین سخن انکار دارید که این دو بدیعهٔ مه جبینی که درمقابل ما نشسته اند خلق کردهٔ یك خلاق مطلق است ؟

گفت — حاشا ! انکار ندارم .

گفتم — آیا اینهم ظاهر و آشکار نیست که هردوی آنها باوجودیکه در درلباس وهمهٔ فیشن تا که توانسته اندخودرا شبیه ساخته اند ولی درشکل وشمایل هیچ مناسبت بهمدیگر ندارند ؟

گفت — بلی ظاهر و آشکار است .

گفتم — پس بجز یك محویت وحیرتی که در پیش تصاویر مختلفهٔ گوناگون بوقلمون قلم قدرت اظهار کردم دگرچه کردم که مرا به آن زاهد خشك ریش سفید دندان افتادهٔ غلیظ امام مسجد خودتان تشبیه فرمودید آقای من ؟

سعید بیگ قهقههٔ عادتی خودرا صرف کرده گفت :

— بخدا راست گفتید ! امام‌افندی محلهٔ‌ما را چنان توصیف کردید که گویا دیده‌باشید . حالا خوب! اینرا بگوئید که این دو تصویر بینظیر قلم قدرت را چسان می بینید ؟

گفتم — قلم خلقت رقم حضرت مصور حقیقی جل وعلا همهٔ لطافت ها وظرافتها را درین دولوحهٔ بدیعه درج نموده !

گفت — بخدا راست بگوئید که اگر شما مصور باشید ، وهمچنین یك دولوحهٔ تصویر ترسیم نمائید آیا دل تان میخواهد که آنرا در آتش بسوزانید؟

ازینسخن سعیدبیگ دانستم که مبحث ما بسیار بطول خواهد کشید وبه بسی کلامهای خارج از حدود نقل تجاوز خواهد کرد که تجاوز آن حدود را برای خود موافق ندانسته گفتم :

— افندم ! اینگونه بحثها درچنین موضعها (وضع الشئي في غير محله) شمرده میشود که عین ظلم است .

— راست گفتید ! بگذریم ازینسخنها .

درین اثناصدای یك زنگ مسرت آهنگ دامنه داری طنین انداز هوای نسیمئی محیطهٔ دالان گلخانه گردیده هر کس متوجه پردهٔ بزرگ با تصاویر عجیبهٔ که برروی مرسح (۱) آویخته شده بود گردیدند .

موزیکه نوازان فرنگی ئیکه نوطه های خودشانرا برسه پایه‌های بلند آهنین گذاشته بودند به راست کردن وکوك نمودن آلات موزیکهٔ خود شان مشغول گردیدند . موزیکه ازکما نچه‌های کوچك وبزرگ وفلوطه یعنی یک رقم طرم راست سرنا مانند ، ویك پشتن . ویك طنبور کوچك باجه خانه ، ویك کمانچهٔ بسیار بزرگی که صدای طرم بزرگ باجه خانه هارا میکشید مرکب بود .

(۱) مرسح صفهٔ رامیگویند که‌در تیاترها بازیگران تیاتردران بازی میکنند .

بازیك صدای زنگ برخواست ۰ موزیکه نواز ان برپا ایستاده ساز های خود شانرا حاضر گرفته ۰منتظر زنگ سوم شدند ۰ زنگ سوم نیز بفاصلهٔ یك دقیقه نواخته شد ۰ موزیکه بنواختن وپرده بیالاشدن آغاز نهاد ۰

موزیکه مقام رقص (بالت) را گرفته بود ۰ این مرسح یك صفهٔ بودکه ازسطح کلمخانه نیم متربلندتر ، وبقدرده متر درده متر وسعت را مالك بود ، ودر آخر این مرسح بازیك پرده ئیکه بران تصویر یك دالان فیل پایه داربزرگ وفراخی نقش شده بود موجود بود ، ودوطرفهٔ این مرسح نیزباتصویرهای رواقهای دالان وپرده های آویختهٔ آن نقش شده «مرسح» رادرنظر بیننده گان چنان جلوه میدادکه گویایك دالان بسیار بزرگیست دفعتهً درین مرسح شش نفردخترانی که ازپانزده تاهجده ساله تخمین میشدند وبلباسهای یکرنگ ، ویك برش ، ویك فیشن ملبس بودند ، درامده برقص آغاز نهادند ۰

اماچه رقص، وچه لباس که انسانرا از دیدن آن تعجب و حیرت دست میداد!! یك یك جامن شکن برشکن وچین برچین بالیده ئیکه تابزانوی شان بود در برداشتند ۰ زیرجامهٔ جرابی حریر یك لخت که همرنگ پوست بدن شان بود بجان داشتند ۰ جامن ونیم تنهٔ اشتیز دار ظریف شان ازقماش سفید ـ بسیار خوبی بود که ازحد پستان تابه سرپنجه های دست شان برهنه بود و بایکیك فیته پهن ابریشمین اشتیزمذ کوره ازدوش به بدن شان مربوط بود ۰ بوطهای درازاطلسئی بند دار دراز ولطیفی درپا کرده بودند ۰

رقص شان نیزبسیارعجیب وغریب بود که برقص های ممالك شرقیه هیچ مناسبت ومشابهت نمیرسید ۰ به اوضاعهای مختلفهٔ غریبه بمقامهائیکه آنرا موزیکه مینواخت رقص کردند ۰ گاهی یکیك پای خود شانرا آنقدر بلند میکردندکه نوك پنجهٔ یکی به نزدیك زنخ آن دیگر میرسید ۰

این رقص شش نفر رقاصه های فرنگستانی منش بقدر چهل دقیقه دوام نموده پردهٔ مرسح فرو آمد . موزیکهٔ آلافرانگه نیز ساکت گردیده ، سازعود ، وقانون ، وکمانچهٔ آلاترکه مقام نهاوند رابنوای راست آهنگ صفاهانی شروع نمود .

سعید بیک گفت :

— چسان بیک افندی ، آیا از موزیکه ورقص آلافرانگه حظ میبرید یا ازساز آلاترکه ؟

گفتم — اینمسئله انتخاب موسیقی بسیار مسئلهٔ مغلقیست که تابحال حل نشده است . نظر وسمع بهر رنگ وهر صوتی که عادت گرفت ازهمان رنگ وهمان صوت لذت میگیرد .

گفت — نظر وسمع شما آیابچه رنگ وچه صوت عادت گرفته ؟

گفتم — اگر راست بگویم ازین رقص وموزیکهٔ آلافرانگه وقیافتهای نیم برهنهٔ رقاصه ها واوضاعهای عجیبهٔ آنها نظر وسمعم راآنقدر حظ و و سروری حاصل نشد که از نظارهٔ منظرهٔ لطیفهٔ این دو پری پیکر ، و استماع نغمات مقامات روح پرورساز آلاترکه حاصل شد !

گفت — حقیقت که منهم بهمین فکرم .

گفتم — خوب ! بیک افندی ، ایشانفرمودید که آیااین دومادام نظر فریب ازکدام قوم وکدام ملت است ؟

گفت — هردوی شان ارمنی نسل استانبولی اصل اندکه از (آقتریس هایعنی بازیگران تیاترخانهٔ (ارمانیاق) افندی میباشند دررقص وغنای آلاترکه ، وتمثیل وتشخیص حکایاتی که درتیاترآنرابازی میکنند خیلی مهارت کامله رامالکه اند .

گفتم — ازاوضاع التفاتکارانهٔ شان بشما چنان معلوم میشود که از

بسیار وقتها مظهر التفات وتوجهات شان باشید ؟

گفت — بلی من یکی ازمشتریان مداوم تیاترشان میباشم و لوج مخصوصی درتیاترشان دارم . بامادام (آغاسپار) ومادام (واسیلیك) ازمدت دوسه سالست که دوستانه ونوازشکارانه باهم آشنایی داریم .

گفتم — چنان معلوم میشود که امشب درتیاترخودکارندارند ؟

گفت — نی تیاترخانهٔ شان درهفتهٔ سه شب کارمیکنند .

گفتم — اگردرینشهریکچندی ماندنی میبودیم بلکه ما هم ازتیاتر شان مستفید شده مظهر التفات شان میشدیم ! اماچه چاره بیك شب از دیدن دور آنهاچه ثمره ؟

درین اثنا نوبت ساز آلا ترکه تمام شده بازنوبت موزیکه ورقص آلا فرانگه آغاز نهاد . مشروبات ماهم به انجام رسیده بود . درمادام های آقتریس نیز اوضاع حرکت وبرخواستن پدیدار شد . کارسونرا آواز داده حق نوشید نی خودراومادامهارادادهبنابراشارت سعیدبیك برپاشدیم از دروازه ئیکه بطرف باغچهٔ گازینوبازمیشد بباغچه برامدیم . باغچه واسع وفراخ یك گازینوی خوش فضایی بودکه بمهارتهای صنعت باغبانی طرحهاوشکلهای بسیار طریفی دران ساخته شده وبه ازهار گوناگون وسبزه های بو قلمون پیراسته شده بود . ودرهرطرح میزهاوچوکیها گذاشته شده بزمهای احباب برا نهاتشکیل یافته بود . هرطرف باچراغهای بزرگ گازهوا روشن ، وبصدهامردوزن درهرطرف بیکوضع بی ساختی عقدانجمن تشکیل نموده بودند . بعضی تنهانشینانی که باعالم خودمشغول بودند نیز دیده میشد .

درین گازینوی باغچه یی یکقدری نقدم زدن که به اصطلاح آنجا آنرا (پیاسه) میخوانند آغازنهادیم . برسرکهای پرطراوت باسنگچل فرش

شدهٔ ماربیچ گا زینو روان شدیم • مادام آغا سیار بامادام واسیلیك بریك سرك دیگر بخرامهای لطیفهٔ خود پیاسه میکردند •

سرك ، مارادرپیش یك خانه‌گك ظریف چوتره مانندی رسانیدکه به بسیار زینت آراسته شده بود جبههٔ این چوتره مانند دهن خیمه های میسکوت بازبود • یك میزدرازی از یکسر تابدیگرسر بعرض جبههٔ چوتره کذاشته شده بودکه برسراین میز بقدریازده بیست عدد تفنگهای بسیار خوشنمای کوتاهی کذاشته شده ، ویکدختر بسیار لطیف‌المنظر فرنگستانی کشوری درپشت میزبپا ایستاده بود • درآخراین چوتره بعضی نمبرها برکاغذها نوشته وبرچوبهای خوشنمای وضع شده بود •

این چوتره مگر برای ساعت تیرئی نشان زدن است • هر مشتریکه درپیش میزمی آید دختر پری پیکریك تفنگ بادی بدستش داده وکارتوس یك شاهی به اومیفروشد • مشتری یکی ازنمبرهارا نشان گرفته تفنگ را خالی میکند • اگرنمبر نشان گرفتهٔ خودرا زدهماندم نمبر ناپدید شده و صدای یك موزیکهٔ بالاشده بجای همان نمبر مجسمهٔ یکی ازحیوانات بالا میبراید وبقدر یکدقیقه یادو دقیقه بقیمانده بازفرومی آید • اما اصل حکمت درین است که اگرانسان هرقدرنشان انداز باشد تاده یازده کارتوس را آتش نکند نمبررا زده نمیتواند ومجسمهٔ حیوان برایش نمیبراید •

ماینزبقدر ده بیست کارتوس صرف کردیم ، وازنتیجهٔ آن بدیدن برامدن مجسمهٔ یك گوزن بسیار شاخ بلندی درمیان یك جنگل موفق شدیم • اما دیدن گوزن منظور نبود . بلکه دیدن آن غزالهٔ لطیفهٔ پیش میز بپا ایستاده وحرکات دلبرانهٔ اودرهنگام تفنگ دادن وبازگرفتن وآنرا پرکردن وباز بدست مشتری باکلمات لطف آمیزی تسلیم نمودن انسانرا مجبور میکردکه ببهانهٔ صید گوزن خودرا شکار آن غزالهٔ صحرای

دلبری نماید !

در آخر انجام تفنگ اندازی بیك یك سیگاره ، ویکیك پاره چیقو لاته نیز ازدست آن نازنین نوازش یافته و داع نمودیم . باغچهٔ صفا آما دهٔ کازینو درینوقت عجب لطا فتها ولذتها بهم میرسا نید . روایح لطیفهٔ گلهای رنگارنگ طبیعی با خوشبوئیهای دماغ نوازصنعی ئیکه ازمادامهای لطیف الاجسام کازینو نشین بر میخواست آمیزش یافته دماغ بدایعپرستان طبیعت را درمیان یك دریای عطریات لطیفه بشنا وری می اندا خت ! گوش . ازاهتزازات لطیفهٔ آهنگهای مختلفهٔ موزیکه های غربیه وسازهای شرقیه درموجهای طبقات عالیهٔ هوای محیطه جولان تازئی عوالم لطافتها اجرا مینمود .

چشم از نظارهٔ منظره های بدیعهٔ اجسام لطیفه چنان میدرخشید که چراغهای بزرگ بسیار روشن گازهوای داخلی و خارجئی گازینو را ازستاره های درخشندهٔ سمای لطافت سما تفریق نمینمود !

بارفیق خود درین عوالم باصفا قدم زده وگاهی شاعرانه ، وگاهی فلسفانه ، وگاهی صوفیانه مکالمه ومصاحبه کرده بآخربستان مینونشان گازینورسیدیم . درینجا بیك خانهٔ چوتره مانند دیگری تصادف کردیم که ازچوترهٔ پیشتری درهر چیزی فرق ومباینت داشت . دروازهٔ این چوتره باپرده های رنگا رنگ و بیرقها و گلها آراسته ، وبا قندیلهای رنگارنگ پیراسته شده بود . فرق این چوتره باچوترهٔ سابقهٔ این بود که پردهٔ دروازهٔ این آویخته وداخل آن دیده نمیشد درپیش دروازه یك میزی ودر پیش میزیك شخصی برچوکی نشسته تکت داخل شدن را میفروخت . برسردروازه یك قطعهٔ تصویربزرگی آویخته شده بودکه این لوحه تصویریك زن تابسینه برهنهٔ بسیارخوش شکلی رانشان میداد .

درزیراین تصویراین اعلانامهٔ ذیل نوشته شده بود :

« یك غروش بدهید ؛ یك بوسه بگیرید ! »

« ارزانست ، ارزان ! »

سعید بیگ گفت :

— چسان بیگ افندی ! بوسهٔ این زن صاحب تصویررا بیك غروش ارزان نمی یابید ؟

گفتم — بلی ارزانست ، ولی ما برای بوسه گرفتن محال آن نی بلکه برای دیدن بوسه گرفتن دیگران داخل میشویم .

گفت — مگراز کیفیت این اخذ وعطای بوسه معلومات دارید ؟

گفتم — بلی ، دوسه سال پیش ازین درازمیراین سحرپردازی الکتریك رادیده بودم .

والحاصل بیکیك غروش داده وتکت گرفته ازدروازه داخل خانه شدیم مختصریك خانهٔ بسیارروشنی بود . درآخرخانه یك صفهٔ مرسح مانندی یك قدمه بلند ترك ، که درپیش روی آن یك کتارهٔ خوشنمایی کشیده شده بودموجودبود . درپشت کتاره یك زن فرنگی بسیارخوش شکل سینه برهنهٔ پرآرایشی بپاایستاده بود . درپیش کتاره مردم بسیاری ایستاده بودند .

زن مذکوربکلامهای بسیارشیرین ونمکینی مشتریان خودرابه گرفتن بوسهٔ خود تشویق مینمود . ولی هیچ کس جسارت برین امرنمیمود . چونکه گرفتن بوسه نی بلکه تماس دادن دست نیزبدستش محال بود . زیرا سیالهای مثبت ومنفی الکتریك که دروجود و استندادگاه خود تعبیه کرده بودانسانراامکان نزدیکشدن به اونمیداد واوبزبان بسیارشیرین بصورت عجزکارانه میگفت :

— ای افندیان آیا من اینقدر شلیاتی نفرتم که بوسه های شیرین خود رابشما تقدیم میکنم وشما ازان اجتناب میورزید به بینید چه پستا نهای لطیفی دارم ، یکبارا گر بدست بگیرید زنده گی می یابید! بفرمائیدافندیان!

از ینگونه سخنان بسیار میگفت ، بعضی کسان سعی میکردند که دست خود شانرا به پستان او برسانند اما ممکن نمیشد .

و الحاصل این تماشاراهم کرده برامدیم . وقت هم به دوازده بجه رسیده بود . سیاحت شبینهٔ خودرا بهمینقدرا کتفاداده و تقدر یک دو سه ساعت در آپار تیمان های اطراف نیز بسر آورده و یک عرابه گرفته بجای آمدیم . سعید بیگ نیز بخانه رفته دریکی از او تاقهای مهمانخانه خوابید . . . مهم دراوتاق خوددرامده والبسه ام را کشیده بخواب رفتم .



صبح وقت بوده از بستر خواب خود برجهیدم . و ضو و غسل بدن و توالت را اجراودوگانه طاعت خلاق العباد راادا کرده بدالان آمدم . نشئهٔ عالم باصفای شیشلی و تخطر صحبت شیرین مادام (واسیلیک) آقتریس دماغم را بایک غبار خمار ندامت اندود لذت آمودی گاهی با ابر های مظلم تصورات این گرداب بیسروپای عالم عشرت ومعاشرت اوروپی مدنیت ، تیره و تاریک میساخت . وگاهی بایک شعاعات آثار بر گزیدهٔ ترقیات عالم بشریت با تفکرات روشنیهای صنایع و اختراعات محیرالعقول عالم فرنگی مدنیت نور فشان و درخشان میداشت !

سبحان الله ! دنیاچه بود ، وچه شد ؟ یکوقتی بودکه انسانهابرهنه بودند ، مجبورشدندکه پوستهای حیوانات را ازبدن شان بستم ربوده برخود پوشیدند . بازبدرجهٔ رسیدندکه ریشتن پشم آنهارا آموختند، وازان عبادربرکردند . ازانهم بالاشده کاشتن پنبه وتربیهٔ پیله رابدست آوردند ، با طلس ودیبا افتحارنمودند . بازکل شیء یرجع الی اصله شده دختران لطیفة الابدان فرنگی بصورت نیم برهنه درگازینوی شیشلی برقص درامدند !

مرحبامدنیت ! که میداند که رفته رفته سراسر برهنه نبرایند !

آیاثروت وتوانگری کدام قارون ، وقوت وجودکدام تهمتن نمون، تاب و طاقت به پایان رسانیدن این دریای نایاب عالم سفاهت عیش و عشرت گوناگون تمدن شئون خواهد گردید ؟

بلی بلی ! گرداب نایاب سفاهتهای عالم مدنیت چنان دایرهٔ بیسرو پائیست که اگرانسانرا عقل سلیم ، ووجدان مستقیم رهبرنشود و یکبار خودرادران گرداب نایاب پرتاب نماید ازقوهٔ عن المرکزیهٔ گردش آن خودرا رهایی دادن محال است .

اما تقلید وتعقیب عالم صنایع ، وفنون شهراه مدنیت چنان طریق سعادت نمویست که انسانهاومملکتهارا باوج اعلای سعدت نایل میسازد .

درین اثنا سعید بیگ داخل دالان شده بیك شطارت و بشاشت تمامی گفت :

— صباح شریف تان بخیر باد بیگ افندی . آیاباز چه تصورات شاعرانه میپرورانید ؟

گفتم — درین رباعی شاعر تفکرمیکنم که گفته است:

دیروزچنان وصال جان افروزی ، امروزچنین فراق آتش سوزی
افسوس که در دفتر عمرم ایام آنراروزی نویسد اینراروزی

گفت — واخ واخ ! بیک افندی می بینم که بسیار سوزناك مقامات میسرائید ! مباداعشق پاك شمابازشورشهاوطوفانها کرده باشد ودیشب را تاصبح به ذکروفکرصوفیانهٔ آپارتیمان مادام‌های آقتریس بسر آورده باشید ؟

گفتم — اگر بگویم که ازین افکارسراسر فارغ بوده‌ام راست نگفته خواهم بود . اما ازلذت وصفای آن نی بلکه ازنفرت وکدورتی که ازان عالم حس کردم !

گفت — ماشاء الله بیک افندی ! بهاین معمای شما بازندانستم که رباعی اولئی شما چه بودواین عبارهٔ نثرشماچیست ؟

گفتم — هردوتوأم همدیگر است ، وصال جانفزای آن دومجسمهٔ لطافت اگرچه یك دوساعتی بود بازهم چنان عمری نبود که بعمرجدائی آن برابر آید . ولی چون بیسروپاودن دایرهٔ بزم انس این گروه لطافت پژوه را می‌اندیشم ، وناپیدا کناربودن این گردابرا تصورمیکنم لذت آن به نفرت مبدل میشود . و چون درجهٔ ترقیات صناعیه وفنیهٔ عالم مدنیت را بااین آرا دنئی عالم سفاهت مفرطهٔ آن مقایسه میکنم دلمرا یك کدورتی استیلا میکند که اینچه علو ، واینچه نزول ؟

گفت — افندئی من ! همین علو ازهمین نزول بوجود آمده ، آزادئی حقوق شخصی ، وعدم تجاوز برحقوق غیر سروروصفارا که شما آنرا به سفاهت تهمت تعبیر میدهید نتیجه داده ؛ هوس وشوق عیش وعشرت احتیاج سعی وعمل را بوجود آورده ، احتیاج سعی وعمل صنایع وفنون را توسیع داده . اندیشه های دورودرازرا بخودبراه میدهید . حیات ، خیلی محدودوبی ثبا تست پروانه آسا ازهرگل وبرگ گلزارحیات استفاده کردن لازم است . امانیزراهم بگویمت که مانند عاشق گرم . ومجنون ، وفرهاد ، وغیره عاشقهای احمق از بهریك معشوقهٔ مطلق به آه و ناله وزاری بسر

آوردن کار عقل نیست ، مبادا که نتیجهٔ این سیاحت دیشبه و بستر نرم آپارتمان مادام واسیلیك و آغوش لطیفهٔ خوشبوی او برشما تأثیر بدی اجرا کرده باشد که امروز چنین مأیوس واندوهگین برخواسته اید ؟

گفتم — ازین جهت خاطرجمع باشید ، ، بعضی بیماریهائیست که چون یکبار انسان به آن مبتلا آید و باز رهائی یابد دوباره به آن گرفتار نمیشود ، منهم یکبار بدام عشق یك پریرخساری دوسه سال پیش ازین گرفتار آمده بودم وبلاها وعذابهای گوناگون مصیبت نمون آنرا دیده بودم ، بناءً علیه درینخصوص مسلك شمارا می پسندم ازهر گل بوئی گرفته میگذروم ، وازهرچمن سمنی ربوده میروم ،

گفت — هزار آفرین خوب میکنید . آیا این یك را میدانید که درینوقت چرا عاشق گرمها مجنون ها ، فرهاد ها بمیدان نمیبرایند ؟

گفتم — دریناب چیزیکه من میدانم احتمال که مغایر افکار شما باشد ،

گفت — شما هرچه که میدانید بدانید امافکر من اینست که پیش ازین اسباب حسن وزینت ، وآرایش وپیرایش جمال زنان کم بود ، زنها هم درحجاب وخفا بودند ، احیاناً اگر یکوقتی یك زن خوش جمالی بنظر کدام مرد گرسنه وتشنهٔ وصالی برمیخورد هماندم حواس عشرهٔ او بران نقطه جمع آمده فریادها وفغانهای عاشقانه اش بفلك برمیرسید ، مثلا انصاف بفرمائید : مانند فرهاد یك مرد که دبنگ کلفت مجرد سنگ تراشی ، چون یکبار مانند شیرین یك شهسوار حسن وملاحت را با آن قدوقامت وآنهمه حسن و ملاحت بلباسهای فاخر و آرایش وتوالت پرجواهر درپیش خود باادا ها ونازها وعشوه ها وغمزه ها مشاهده کند حال پرهیجان اوچه خواهد شد ! اما اگر آن فرهاد را درینوقتها یکبار در یکی ازبولوار های پاریس آورده چشمهایش را بکشائید بیچاره مرده

خودرا گم میکنند که آیا بر کدام شیرین دل ببندد ؟ از خیال هیجان و اضطرابش بیشتر میشود ، وچون دریکی از عموم خانه‌های خرج خودش رفته بقیمت پنج فرنگ بایك دلبر بهتر ازشیرین وشکر همسروهم برگردد یك سکونت وراحتی گرفته نام شیرین رابرزبان نمی آرد . وهمچنین اگر مجنون .....

سعید بیگ هنوز سخن خودرا تکمیل نموده بود که حضرت پدر تشریف آورده هردوی ماوضیعت احترام و آداب سلام راگرفتیم . حضرت پدر بعد از التفات واحوال پرسی فرمودند:

— فرزندان! امروز در وجود خود یك قوت و توانائی تمامی در خصوص سیاحت و زیارت متصورهٔ خود می بینم . آیا شما چسانید ؟

سعید بیگ — حاضر و آماده ! منتظر امر شمائیم .

من — هوا هم امروز بنهایت لطافت وطراوتست که گویا برای سیاحت بابرکت امروزی مابشارت میدهد .

حضرت پدر — البته که بابرکت است! زیرا معناً چنان میدانم که متصرف استانبول درعالم روحانیت حضرت ابا ایوب انصاری رضی الله عنه باشد . هرگاه یك شخصی به استانبول بیاید وبزیارت این صحابئی جلیل الشان مشرف نشود برنفس خود ظلم کرده خواهد بود .

سعیدبیگ — بسیار درست میفرمائید . حقیقتاً شهرما بوجود این این صحابی جلیل کسب شرف عظیمی نموده است .

درین اثنا مصطفی آغا ازحاضر بودن ناشتا خبرداده برسفره جمع آمدیم . ناشتارا بفرحت وسرور به انجام رسانیده ازمهمانخانه برامدیم ودرعرابه نشسته ازراه عقارات همایون به بشکطاش وطوبخانه وغلطه بر جسردر پیشگاه اسکلهٔ واپورهرو آمدیم . سعیدبیگ عرابه جی زیور آغارا

بعضی تنبیهات لازمه دادهاز زینهٔ که به اسکله فرو می آمد فرامدیم .

این اسکله ها که آنرا بندر ، یا ایستگاه ، یا موقف . یا استیشن بگوئیم بردو طرف جسر از چوب برروی آب بردو به های جسیم میان خالئی لنگر شده بنا یافته است . جسر استانبول یك نقطه ایست که بلاد ثلاثه یعنی استانبول ، واسکدار ، وغلطه مع بیگ اوغلی را باهمدیگر وصل داده است . جسر برروی دریاچهٔ که آنرا (قرن الذهب) میگویند کشیده شده است .

این دریاچه را « خلیج درسعاده » نیزمیگویند ، ودر مابین قطعهٔ استانبول ، وقطعهٔ غلطه مع بیگ اوغلی واقع شده است . آخر این خلیج باخشکه مسدود است . زیارت ابا ایوب انصاری در آخر این خلیج موجود است که بعدازانجا آب بحریك تنگنئی پیدا کرده آب نهر شیرین (کاغذ خانه) ازمیان چمنزارها وتپه های سبز خضرا جریان یافته بابحر می آمیزد . لهذا جسر این دوقطعه را رأساً بهم وصل داده است .

آمدیم برسمت اسکدار یعنی سواحل اناد وائی اسیه : این است که جسر بواسطهٔ این بندرها یا ایستگاههای واپور خود آنسمت را نیزبا اینسمت مربوط وموصول داشته است .

برای حمل ونقل مردمان را ازیکسر بدیگرسر ، وازجای بجای وازمحلهٔ بمحلهٔ دو کمپنی مشهور واپور ها بکار انداخته است که یکی (شرکت ادارهٔ مخصوصه) و دیگری (شرکت خیریه) میباشد . این واپور ها بحجمهای کوچك وبسیار متناسب الاندام وپورهائیست که کمرههاو برندهه وسطح وبام آن بخوبی آراسته وپیراسته میباشد . ود هر چند دقیقه برای هر سمت واپورها بحرکت مهیا میباشد . ایستگاه های این واپورها دردوطرف جسرعادتاً یکیك بزارمخصوصی تشکیل داده است ، قهوه

خانه ها، قرائتخانهای بسیار ظریف، دوکانهای میوه وشیرینی فروشی همه
از تخته و بر روی آب مانند جسر بنیادیافته است . امااز جسر پست تر است
که باچند قدمه زینه ازجسر بران فرومی آیند .

اصل جسر عبارت ازیك جادهٔ دراز عریض تخته ئی مستقیم و
مستوی ایست که درازی آن تقریباً پنجصد و بر آن شصت متر می آید .
دو طرف این جاده سرکهای پیاده رو ، وسط آن عرابه رومیباشد . و
از دوطرف باکتاره های آهنین و چراغها تزئین یافته . بعدازنیمشب از
حد میانه جسر رابازمیکنند تا کشتیهای بزرگ تجارتی وجنگی ازخلیج
به بحر آزادبرایند یا درایند . در دوطرف جسریعنی درمدخل طرف
غلطه ومدخل طرف استانبول پارقها یعنی چوتره های کوچك خوشنمائی
موجود است که درینجا مأمورین رسم گرفتن جسر نشسته اند . ازپیاده
یك متالیك وازسوار دونیم غروش وازعرابه یك ربع مجیدی باج میستا
نند . وارادات عظیمی که ازین حاصل میشود بمصارف خود جسر اگر
بدرستی صرف شود گمان میبرم که درظرف چند سال بعوض این جسر
چوبی پل متین آهنینی ساخته شود . اما ازقرار قول سعید بیگ اکثر
این واردات درشکم جناب ناظر بحریه حسن پاشافرو میرود والله اعلم بالصواب .

والحاصل عرابهٔ ما چون مال مابین همایون بود کسی باج آنرا نستانده
باصدا های پرهایهوی دهل آوازی که ازچرخها وپاهای اسپهای بزرگ
ویابهٔ آن میبرامد برجسرمرور نموده درپیش زینهٔ مدخل ایستگاه واپور
که بدست چپ ماواقعشده بود توقف نمود .

ازینه بریك پلی مرور نموده داخل ایستگاه شدیم ، درپیش دریچهٔ
تکت فروش سه تکت درجهٔ اول را گرفته ازدروازهٔ ایستگاه که بطرف
دریا میشد بریك تختهٔ که سطح واپوررا باسطح ایستگاه ربط داده بود



منظرهٔ جسر برخلیج درسعادت

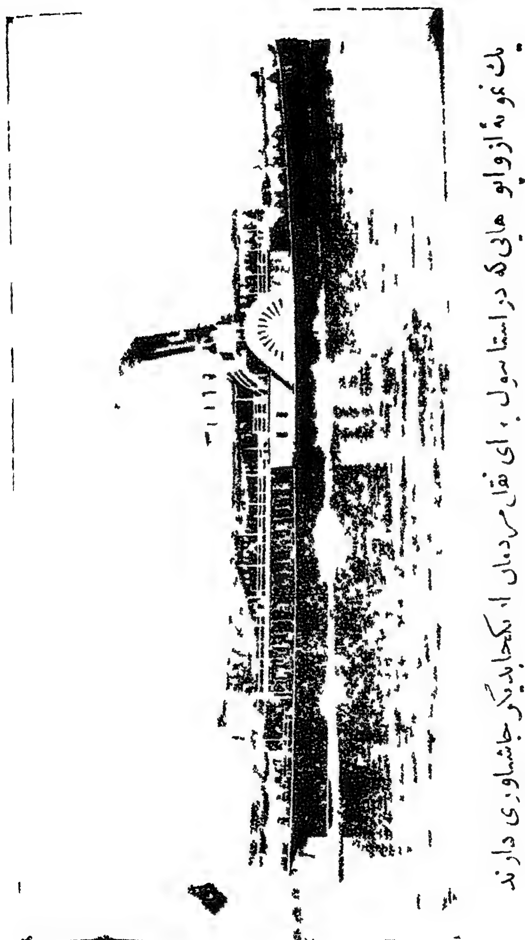
گذشته در وا پور درامدیم . در موقع درجهٔ اول بر آرام چوکیهٔ ی برم چرم پوشیده شدهٔ باصفائیکه برسطح واپور بود نشستیم .

سیاحت دراین واپورهای شرکتهای مذکوره عجب یك عالمی دارد . واپورها ئیکه درین خلیج ویا آبنای بوسفور درسیر وحرکت اند اکثر بیك طرز ویك شکل میبا شند . در دوطرف شان چرخهای بزرگ عرابه ما نندی دارند سطح واپوراز سطح آب، ازیك متر تادومتر بلندی دارد . وا پورهای ادارهٔ مخصوصه که درین خلیج درگشت وگذاراند عبارت از یك سطح بالایی و یك دالان زیری میباشد ، در دالان زیر ازیك زینهٔ با زینتی فرو آمده میشود که درموسمهای سرما دران نشسته میشود . سطح بالایی آن برسه قسم منقسم است . انجن وماشین آن در وسط واپو است سطح قسمیکه بطرف دنبال کشتیست درجهٔ اول واپور است که آنهم بایك یك پردهٔ بردو قسم ازهم جدا شده . ازپرده به آنسو مخصوص نشیمن زنان اسلام ، وبه اینطرف پرده مخصوص برای مردان است . وقسمیکه از انجن بطرف بینی وا پور است مخصوص عام است .

شربت ، قهوه ، چای ، میوه ، شیرینی کتاب اخبار هر چیزیکه برای مشتریان بکارباشد درمیان واپور فروشندگان آن موجود است . (صباح) نام یك اخبار یومیه را خریده بریکی از آرام چوکیها نشستیم . واپور صفیر آخرین خود را کشیده به تدویر چرخ عزیمت درمابین خلیج استانبول آغاز نهاد .

دو طرفه سواحل این خلیج یك شکوه وعظمت عجیبی بنظر جلوه میداد . ساحل دست راست که جهت (غلطه مع بیگ اوغلی) گفته میشود ناعمارات وبناهای عالی ئیکه از ساحل بحر تابسر تپهٔ بیگ اوغلی مرتبه بمرتبه بلند شده رفته است تزئین یافته بود . ساحل دست راست

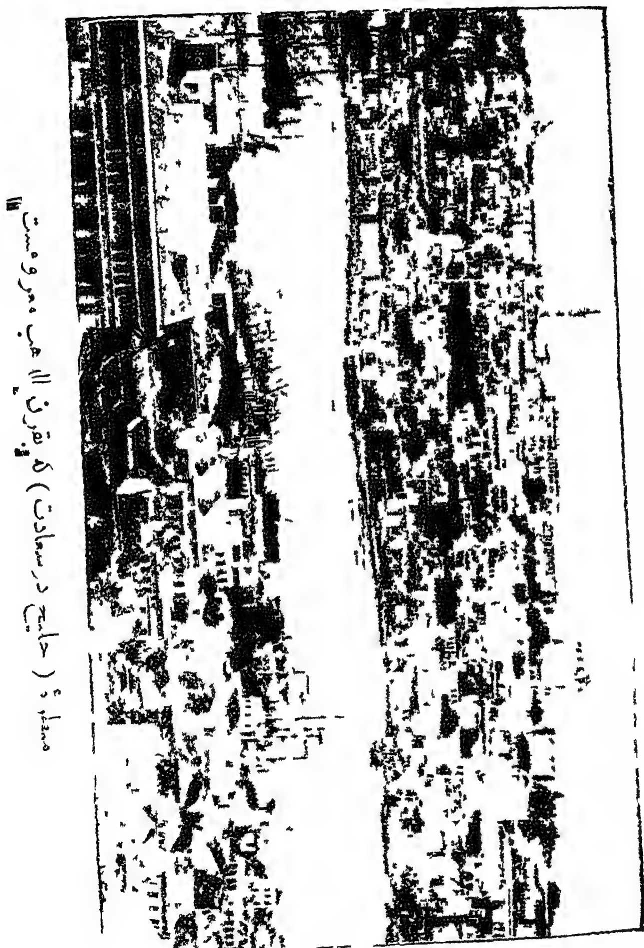
آن شهر شهیر نفس استانبول است که خانه ها و محله ها و عمارات عالیهٔ آن که از ساحل بحر تا بسر تپه ها بصورت یك کوه عمارت ها و بناه بالا شده است در دلهایك شوکت وعظمتی القا مینمود .



یك نمونهٔ از واپور هائی که در استانبول برای نقل مردمان از اینجا بدیگر جا شناوری دارند

واپورها مانند بوسهٔ اشتیاق عاشق گاه به یك لب ساحل و گاه بدیگر

لب دریا دربندرها نزدیکی وتماس نموده ، ومنظرهٔ پرعظمت ترسانهٔ عامره یعنی کارخانهٔ بزرگ کشتی سازی که درجهت ساحل دست راست ، وجود است با محله ها وعمارات عالئی آنها رایگان یگان در پیش نظر جلوه داده ،

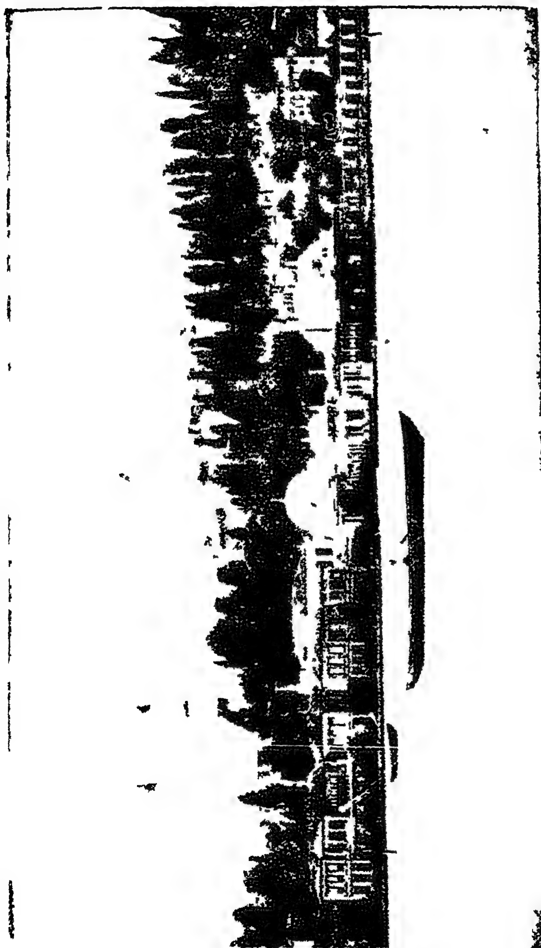


صفحه (جامع درسعادت) که بقرن ۱۱ هجری معروفست

ده ونیم بجه روز به ایستگاه اسکلهٔ (ایوب) تقرب نموده بصفهٔ برنده

مانند بندرخودراچسپانید •

ازواپوربرسطح استیشن بندربرامدیم وجادهٔ مستقیم زیارت حضرت ابا ایوب انصاری رضی الله عنه راگرفته روبراه نهادیم • وبعضی کوچه ها راطی کرده ببازارکلان محلهٔ ایوب داخل شدیم • این بازار راست



منظرهٔ محلهٔ ایوب از طرف دریا: زیارت حضرت ابا ایوب انصاری رضی الله عنه

بدروازه جامع بزرگ حضرت ابا ایوب رضی الله عنه منتهی میشود . این بازار اکثر از دکانهای کباب فروشی و دیگر مأکولات ، و اسبابهای بازئی بچه گانه که ساخت مخصوص خود این محله میباشد و غیره تشکیل یافته است .

سعید بیگ گفت :

— بصلوة ظهر هنوز تام یکساعت باقیمانده پس اگر امر بفرمایند که یك کباب این محله که در خوبی مشهور است تناول شود بد نخواهد بود .

بحضرت پدر چون ترجمانی کرده گفتم فرمودند .

— بسیار مناسب ! بسیار خوب !

لهذا بیکی از طعامخانهای معتبرترین کباب فروشی آنجا داخل شدیم .

این طعامخانه که معتبرترین طعامخانهای آنجاست آنقدر حقیرانه و از تکلف آزاده بود که یك سیاحی که یکبار بطعامخانهٔ (توقاتلیان) ، و یا طعام خانهٔ (پالاپلاس) بیگ اوغلی استانبول داخل شده باشد و باز به این کبابخانهٔ محلهٔ ایوب داخل شود هیچگاه حکم نمیکند که من در استانبولم . بلکه چنان میپندارد که در یکی از طعامخانهٔ قریه ها و قصبه های ممالك شرقیه میباشیم . از یك مدخل بزرگ باز و کشادهٔ دهن دکان داخل شدیم در طرف یمین و یسار این دکان دستگاه ها و اوجاقهای کباب پزی که آنهم عبارت بود از اوجاقهای هنین اسقره داری که بر روی آنها سیخهای کباب در گردش بود . در طرف دیگر مدخل دکان دستگاهی بود که آن دستگاه برای تیار کردن سیخهای کباب را ماست و روغن در بشقابهای چینی برای مشتریان مخصوص بود .

از مدخل چون داخل دکان گردیدیم خود را در داخل یك دالان طولانی پر دود کباب یافتیم که زمین این دالان بی آنکه مفروش و یا با سنگهای لطیف منقوش شده باشد از یکعدسهٔ چتلی تشکیل یافته بود . در دو طرفهٔ این دالان یعنی بدیوارها چسپیده یکیك دراز چوکئی تخته یی ممدود

شده بود وازسر دالان تابه آخر دالان در پیش روی هر دراز چوکئی مذکور سه چهار میز چار چار نفری گذاشته شده بود . که دو نفراز مسافران بر دراز چوکی ودو نفر دیگر بر دو چوکئی منج بافیکه در مقابل میز سنگئی مذکور نهاده شده می نشینند .

این دالانی را که مذکور گردید برهنمونئی مهماندار خود طی نموده در آخر دالان ازیك زینهٔ کتارهٔ چوبین داری که چوبهای دستگیرسر آن کتاره ها ازچتلی وچربی لایق دست گرفتن نبود بالا برامدیم درانجا خود را دریك صفه ئیکه ازدوطرف بانجره های که بسوی تربه زار باغچه مانندی بازمیشد یافتیم .

اسباب زینت این قسم فوقانئی لوکانتهٔ کباب فروشی ازیکفرش تخته یی وچوکیهای منجی ومیزهای روی سنگ مرمری مرکب بود . ازدو پنجره ئیکه بسوی تربه زار باغچه مانند بازمیشد هوای صافی داخل این صفه شده از دود چغت بوی داخل دکان یکقدری محافظهٔ دماغ ممکن میشد .

سعید بیگ گفت :

— عفو بفرمائید ، اعلاترین دکانهای کباب فروشی اینجا همین است . چه چاره مملکت ما جامع الاجناس است درینجا به بهترازین دسترس نمیشود .

حضرت پدر فرمودند :

— درینجا کار فقر و درویشیست ، دراعتاب این ذات بزرگواری که ما امروز بشرف زیارت آن مشرف میشویم این طعام افخرترین واشرفترین طعامها شمرده میشود .

والحاصل غارسون طعامخانه را آوازداده سه بشقاب کباب ماست دار اعلا طلب نمودیم ، وبظرف یکچند دقیقه طعام رابه انجام رسانیده ومبلغ قیمت آنرا ادا کرده ازطعامخانهٔ مذکور برامدیم ویکسر بصحن حولئی

بیروتی جامع داخل شدیم .

این حولی خیلی باصفا ودلکشا یك صحن خوشفزایی بود که در یکطرف آن چنارهای بسیار بزرگ چند صد ساله موجود بود . در طرف دست راست یك حولئی دیگر بودکه در یکطرف این حولی یك جامع بسیار بزرگ وعالی که در بزرگئی قبه وبلندی مناره‌ها ، ومحراب ومنبر بازینت ومفروشات وتزئینات داخلی خیلی بنای باشکوهی بود ودر طرز بنا وتزئینات مانند دیگر جوامع شریفهٔ این پایتخت عالیبخت بود . درطرف دیگر بناهای بسیار مبارك ومقدس مرقد پرانوار حضرت صحابئ جلیل الشان ابو ایوب انصاری رضی الله عنه بود .

مدخل زیارتگاه مذکور در آخر حولئی اول درنزدیك چنارهای بزرگ موجود بود . درمدخل زیارت برای بر آوردن پاپوش وکالوش مانند همه جامعها یکموضع مخصوص موجود بود . کالوشها را کشیده ازدروازه داخل یك دهلیز باصفای کوچکی که بابوهای بخوردانها معطر بود داخل شدیم ، وازانجا از یك دروازهٔ دیگر داخل یك صحن دالان مختصری شده وبازبدست چپ میل کرده درپیش دروازهٔ اصل زیارت که قبر شریف درانجاست ایستاده شدیم . زمین این دالان جمیعاً باقالینهای بسیار فاخر واعلای ایرانی وانا طولی مفروش شده بود . دیوارها تا بسقف باکاشی کاری بسیار اعلا تزئین یافته بود . لوحه‌های بسیار خوش خط مختلف العبارات والمضامین آویخته شده بود . رحله‌های بسیار نفیس ، و قرآنهای وقف بسیار خوش خط ومذهب در اطراف گذاشته شده بود . بخوردانها وشمعدانهای اعلا ومصفی درهرهرجا نهاده شده بود .

بسه چار پته زینهٔ سنگ سماقی آئینه مانندی ازاصل این صحن دالان بالا برامده خودرا در پیش مجرمرقد مبارك مشرف یافتیم وبخضوع و

خشوع تمام فاتحهٔ شریفه راخوانده وحضرت پدرچیزی قرآن کریم را تلاوت نموده و آداب ومراسم زیارت رابجا آورده برامدیم. قبه وطرز بنای اصل زیارت نیزبه بسیارزینت و آراستگی بوده فیوضات روحانیٔ این صحابئی بزرگواربردلها نشرانوار مینمود .

زیارت رابه انجام رسانیده بودیم که آذان پیشین گفته شد . لهذا اززیارت برامده ونذرانهٔ زیارت راعلی قدرالاستطاعت درموضع مخصوص آن انداخته بجامع بزرگ آمدیم . و نماز را بجماعت اداساخته دریک رواق داخلی جامع برای استراحت بنشستیم .

حضرت پدرسعید بیگ راخطاب نموده گفت :

— امروزازین سیاحت باسعادت خودخیلی خودرا مسعود وبختیار میشمارم . وازره بلدی شمانیزتشکرها میکنم .

سعید بیگ — منهم مسعود ترین ایام خود را همین روز فیروزرا میدانم که بمعیت مانند شما یک ذات بزرگواری بزیارت بابرکت این ذات بزرگوارکه بسبب کثرت اشغال ازمدت دوسه ماه شرفیابی نکرده بودم نایل شدم .

حضرت پدرفرمودند :

— روحانیت حضرت این صحابئی جلیل ازپرتوتجلئی نبوت یک قندیل بسیارروشنیست که درینشهرمیمو بهرا فروخته شده است .

بنده پرسیدم که :

— آیا حضرت ابوایوب انصاری رضی‌الله عنه درکدام تاریخ به استانبول تشریف آورده باشند ؟

حضرت پدر — اگر زحمت دردسر برای سعید بیگ نباشد از احوال این صحابئی جلیل‌القدرچیزی معلوماتی برایت بیان کنم . تابیخبرنمانی .

سعید بیگ — استغفر الله این ما جز نیز استفاده میکنیم ، بفرمایند زیرا هنوز وقت هم بسیاراست ، هم زیارت میشود وهم تجارت .

حضرت پدر — عنوان شریف اصلئی این صحابهٔ مکرم ه مهماندار حضرت رسالتپناهی میباشد . زیرا هنگامیکه اول بار حضرت فخر عالم صلى الله عليه وسلم از مکهٔ مکرمه بمدینهٔ منوره هجرت فرمودند بخانهٔ این صحابئی بزرگوار شرف نزول فرمودند . اسم اصلی شان (خالد) نام پدر شان (زید) کنیهٔ شان (ابوایوب) وازصنف صحابیان (انصار) وقبیلهٔ شان (بنی خزرج) میباشندکه باینصورت (خالدبن زیدابوایوب الانصاری الخزرجی) گفته میشوند .

هنگامیکه پیام سرور آور هجرت فرمودن حضرت فخر الانبیا برای مردمان مدینهٔ منوره واصل شده بود هر روز بوقت صبح همهٔ مردمان از شهر برامده تابه (حره) نام موقع رفته بانتظار تشریف رسالتپناهی منتظر میشدند وتابوقت ظهر که آفتاب گرم میشددرانجامانده واپس بخانه های خود میرفتند . تاآنکه درروزدوشنبه دوازدهم ربیع الاول وقتیکه مردم مدینهٔ منوره بقرار هرروزه به انتظار تشریف حضرت رسالتپناهی تابطهر نشسته بازپس عودت کرده بودندیکی از رجال یهود موکب آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم را ازدور دیده و بمدینهٔ منوره درامده بشارت تشریف آنحضرت را تبلیغ نمود .

انصار کرام رضی الله عنهم اشکریز مسرت وشکران گردیده ومسلح شده به استقبال شتافتند و دیدارهای خود شان رابجمال باکمال آنمهر سمای نبوت منور نمودند . آنروز یك روز بسیار فیروز صفا اندوزی بر مردمان مدینهٔ منوره بود . دختران عربی الاصل وجوانان اوس و خزرجی النسل دفزنان ونشیده گویان ، و : —

طلع البدر علينا من ثنيات الوداع وجب الشكر علينا ما دعا لله داع
ايها المبعوث فينا جيئت بالامر المطاع

گفته گفته موکب همایون آنحضرت را تا انجا ئیکه آنرا (قبا) میبامند واز مدینه یکچند فرسخ دورتر است واصل نمودند ، ودر انجا آنحضرت چند روز اقامت فرموده واساس مسجد (قبا) را وضع فرموده از انجا درروز جمعه بسوی مدینهٔ منوره متوجه شدند . اشراف بنی نجار که بقرابت حضرت سید الابرار مسعود و بختیار بودند شمشیر بسته در پیش پیش موکب همایونی همیرفتند . وقتیکه بمنازل بنی سعد آمدند وقت نماز جمعه در رسیده حضرت فخر عالم صلی الله علیه و آله و سلم با یك خطبهٔ بلیغهٔ پیغمبرانه نماز جمعه را ادا فرمودند . درینجا حضرت فخر کائنات صد نفر مسلمان ادای صلوة فرمودند . موکب همایون ازینجا حرکت کرده بمدینهٔ منوره داخل شدند . همه مردمان برای تماشای دیدار ساطع الانوار محمدی در راهها و کوچه ها ریخته بودند .

آنحضرت درانروز بر (جدعا) نام ناقهٔ خودشان سوار بودند . همهٔ انصار کرام برکاب آسمانتاب حضرت رسالتپناهی شان مسلحانه میرفتند ، ودر دلهای یهود ومنکرین دهشت می اندا ختند .

هنگامیکه (جدعا) از کوچهای مدینه آهسته آهسته درگذشتن بود درهر محله ئیکه میرسید بزرگان انصار آن محله در رهگذار حضرت پیغمبری آمده ، واز بسیاری ودلاورئی قبیلهٔ خود شان بحثها وبیانها کرده ، و به ناقهٔ حضرت پیغمبری علف نشا نداده و بمضمون این بیت که : —

« رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست کرم نما و فرود آکه خانه خانهٔ تست »

تضرعات عاشقانه کرده از خاکپای حضرت فخر المرسلین نزول فرمودن شانرا درخانهٔ خودشان رجا ونیاز میکردند . وحضرت فخر المرسلین دلنوحظو

هریك از انها راجدا جدابا تعبیرات جلیلهٔ مرحمت وسیمه خوش وخرم ساخته میفرمودند که :

— «راه ناقهٔ مرا بگذارید . زیرا اومأموراست وجایی را که مشیت الهی برانرفته باشد آنجارا ناقهٔ من خوده یشناسد . »

پس باین صورت (جدعا) آهسته آهسته روانه شده درجائیکه دراینوقت دروازهٔ مسجد نبوی میباشد زانوردهٔ توقف شده گردن وروی خودرا برزمین مالید . وهنوز حضرت فخرعالم براوسوار بودندکه ازانجابرخواسته در پیش دروازهٔ منزل حضرت ابو ایوب انصاری رضی الله عنه که نزدیك به این محل اولیکه «جدعا» درانجا رانوبزمین نهاده بود بخوابید ، وبازازانجا برخواسته درمحل اول آمده زانوبرزمین نهاد . حضرت روح الکائنات علیه افضل الصلوة والتسلیمات فرمودندکه :

— «هذ المنزل انشاءالله»

خانهای کسانیکه از بنی نجاردرانحوالی نزدیك بودهرکدام جداجدا منتظر تشریف قدوم آنحضرت شدندولی ابوایوب انصاری رضی الله عنه بارواسباب آنحضرت راکه برناقه بود برداشته بخانهٔ خودبردوتنها ناقه که اسعدبن زراره رضی الله عنه) افسارزانیزازسرخودکشیده بود بخانهٔ حضرت (اسعدبن زراره رضی الله عنه) گذاشته شدوخود آنحضرت صلی الله علیه وسلم تاوقتیکه خانهٔ سعادت شان ومسجد شریف درجائیکه (جدعا) اول بار خوابیده بود بناشد درخانهٔ ابو ایوب انصاری بتیوتت فرمودند .

پس بنگرید که شرف وشان این صحابی جلیل الشان تاچه درجه علویت دارد .

گفتم — الحق که ازین بزرگتر شرافت وسعادت تصور نمیشود .

سعیدبیک پرسید که :

— آیا بکدام تاریخ درینجا تشریف آورده باشند ؟

حضرت پدر — این صحابئی جلیل القدر در غزوهٔ (بدر) وغزوهٔ (احد) وغزوهٔ (خندق) ودیگر غزوات دایما همرکاب شرافتانتساب حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله وسلم بوده‌اند ، ودر دیگر غزاهائیکه بعد از آنحضرت ازطرف خلفای راشدین اجراشده علی الخصوص در اکثر غزاهائیکه ازطرف حضرت علی کرم الله وجهه بوقوع آمده موجود بوده است ، واز هوس وغیرت زیادیکه بجهاد داشت درزمان حضرت معاویه وقتیکه بزیرکمان افسرئی پسرخود یزید یك اردوی عسکرئی مکملی برای فتح قسطنطنیه میفرستاد حضرت ابو ایوب انصاری رضی الله عنه باوجودیکه در انوقت بسن شیخوخیت رسیده بودند بسببی که این حدیث شریف را که : « لتفتحن القسطنطنیه فلنعم الامیر امیرها ونعم الجیش ذالك الجیش » شنیده بود به این اردو التحاق نموده استانبول را محاصره کردند ، ودر تاریخ (۵۰) هجری درخارج سور قسطنطنیه ارتحال دار بقا فرمودند .

گفتم — حضرت پدر به این افادات عالئی خود بندهٔ شما را هم محظوظ وهم بسیار چیز های مشکوك را درنظرم روشن فرمودند . زیرا بخیال حقیر میرسیدکه آیا این صحابئی جلیل الشان چسان شده باشدکه تا بدینسر زمینها رسیده اند .

سعید بیگ — اینهم از حسن تصادف است که حدیث شریف (لتفتحن القسطنطنیه ...) در حق حضرت ابوالمغازی سلطان (محمد خان فاتح) شرف تعلق گرفت ، ودر انوقت فتح میسر نشد چونکه مخلص شما نیز در تاریخ عثمانی خوانده ام که مظهر روحانیت این حدیث شریف حضرت سلطان محمد خان فاتح شده است .

بنده بخدمت حضرت پدر عرض کردم که :

— آیا اردوئیکه بایزید آمده بودند هیچ یك نتیجهٔ از محاصره حاصل نکردند ·
فرمودند — این اردوی عساکر اسلام در راه بسی بلاد را فتح کرده
در استانبول رسیدند وشهر را محاصره کردند · مدت دوسال متمادیاً بر
محاربه دوام ورزیده قلعه نشان را درزیر تضیيق و فشار دراوردند ·
حضرت ابوایوب انصاری رضی الله عنه چون بسیار پیرو ناتوان شده
بودند وجود مبارك شانرا این متاعب سفریه و حربیه زیاده تر ناتوان
ساخته به بستر بیماریٔ موت درافتادند · قبل ازوفات شان یکروز یزید
را که سردار اردوی مسلمین بود بادیگر اکابر مجاهدین به نزد خود دعوت
کرده ودر فضایل جهاد بسی احادیث منیفه برانها خوانده گفت :

— « بسبب ضعف پیری محققست که فردا ارتحال دار بقا نمایم · لهذا
یگانه وصیت من بشما همینست که بعدازوفاتم جسد مرا در وقتیکه بادشمن
حرب بکنید تا بهر جائیکه صفوف اسلام درانجا برسد وازانجا پیشتر رفتن شان
ممکن نشود همانجا دفن نمائید · وبعدازانکه درانجا مرا مدفون ساختید خاك
مزارمرا درزیر سمهای اسپهای خود تان پامال وناپدید ساخته هیچ اثر
ظاهری ازان نگذارید · تاکه از طرف اعدا جسدم اخراج نشود ·
اگرچه محقق میدانم که بشرف (نعم الجیش) مشرف نشدم ولی آرزو
دارم که درزیر پاهای اسپهای آن جیش مانده نائل اجر وثواب شوم · »

بعد ازین وصیت روح پرفتوح شان بعالم علیین پرواز نمود · همه
عسکر اسلام از وفات مشار الیه سوزان وگریان شدند · بعدازان به اتفاق
آراء مجاهدین اسلام ازطرف امیرالجیش یزید برای (تکفور) قیصر
روم این نامهٔ آتی نوشته شده ارسال گردید :

« از اصحاب کرام پیغمبر ما ومن حمه الاسلام از قدمای اهل توحید
یك ذات مقدسی در اردوی ما وفات یافت · بنا بر وصیت خود او نعش مبارکشرا

درین مقام دفن کردن ما مقرر است . لهذا برای شما مینگارم که اگر شنیدیم که بقبر و جسد او سوء قصد نموده بودید محقق بدانید که بعد ازین در تمام بلادیکه بدست ماست صدای ناقوس شنیده نخواهدشد.»

وقتیکه این مکتوب به قیصر رسید بابزرگان قوم مشورت کرده دانستند که اگر دراجرای این امر موافقت نکنند همه حقوق ومراعات کلیساهارا عن بهادر بلاد خود شان محو خواهدکرد . ازانروجوابنامهٔ که متضمن براجارهٔ دفن وعدم تعرض بود فرستادند . وحضرات اصحاب کرامی که موجود بود ذات مشارالیه را تجهیز و تکفین نموده درینجا که حالا قبرشان موجود است دفن نمودند .

سعید بیک گفت :

ــ حقیقتاً ازین تفصیلات حضرت سردار بسیار استفاده نمودیم . بنده هم چیزیکه ازتاریخ عثمانی دربنباب بیاد دارم اگر اجازه فرمایند عرض میکنم .

حضرت پدر ــ بفرمائید ممنون میشویم .

سعید بیگ ــ درتاریخ فتح قسطنطیه نوشته اندکه جناب فاتح جلیل المناقب (سلطان محمد خان ثانی) درسنهٔ (۸۵۷) هجری استانبول را فتح نموده پایتخت سلطنت راازـ (بروسه) به استانبول نقل داد . و به بشارت حدیث (لتفتحن القسطنطیه ..) نائل شده مغبوط ملوک اولین و آخرین گردید .

سه روز بعد از فتح ،سلطان باجناب (آق شمس الدین) علیه الرحمه که از اولیاء الله کرام و بکشف و کرامت مشهور انام بودودراردوی حضرت فاتح میبود ملاقات کرده از حضرت مشارالیه رجاونیاز نمودکه بصورت مکاشفه محل قبر حضرت ابو ایوب انصاری را تعیین نماید . زیرا اگرچه

بنابر معاهده ئیکه یزید باقیصر نموده بود قبر مشار الیه تابسیار وقتها معین و معلوم بود حتی یك قبهٔ سفیدی نیز بران ساخته شده بود ولی بمرور ایام ازان اثری نمانده در وقت فاتح سراسر ناپدید شده بود .

حضرت شیخ بمراقبه محل قبر شریف را تعیین کرده درهمین جا بهمراه حضرت فاتح بیامد. و بر عصای مبارك تکیه کرده و لحظهٔ باستغراق فرورفته فرمودند که « همین جا که بیخ عصای من بران نهاده شده قبر شریف است . » وبعد ازان دوشاخ چناررا کنده یکی رابطرف سر قبرویکی رابسوی پای قبر خلا نیده موضع قبر شریف راتعیین فرمودند .

حضرت سلطان محمد فاتح برای آنکه شبهه‌اش سراسر زایل شود بیك تجربهٔ تشبث ورزید : چنانچه بعدازانکه بهمراه شیخ عودت نمودند درشب سلحدار آغای خودرا طلبیده گفت :

— که این انگشتری مرا برداشته درانجا رو و درهمانجایی که حضرت شیخ نوك عصای خودرا نهاده بود همین انگشتری رادفن نما و شاخهای چناررا ازانجا برداشته بقدر بیست قدم دورتر بطرف قبله بخلان .

سلحدار آغا این امر شاهانه رابجا آورد . فردا حضرت فاتح بمعیت حضرت شیخ بمحل مذکور برفتندوذات شاهانه رجا کرد که یکبار دیگر بار حضرت شیخ مراقبه کرده موضع قبر را بخوبی کشف فرمایند . حضرت شیخ بارمراقبه فرمودندو برهمانجای اولی نوك عصارا گذاشته فرمودند که :

— موضع قبر همین جاست شاخهای چنار یکه من درینجا خلا نیده بودم بدیگر جارفته است .

بعدازان اوهام وشکوك ازقلب فاتح سراسر زایل شده امر بکندن آنجا نمودند . بعد ازکنده شدن زمین مذکور در اول امر بعضی خشت

پاره ها وچونه پاره هاوبعد ازان سنگهاودرمیان سنگهایك سنگ سفیدی که بران بخط کوفی این عباره نوشته شده بود ظهوریافت :

«هذا قبر خالد بن زید»

گفتم — که البته بعد ازین هیچ شبهه برای منکرین اسرار عشاق آلهی نمانده باشد : بیگ افندی !!!

سعیدبیگ ازفحوای کلام من مقصد پهلودار مرا دانسته، ویك تبسم معنیداری نموده برسخن خود دوام نمود :

— واین چنارها ئیکه حالا دیده میشود همانشاخهای چناراست که درآنوقت نشانده شده بود !

حضرت پدرپرسیدند .

— که آیا همین بنای موجودهٔ جامع شریف وقبرمبارك همان بنائیست که سلطان محمدخان فاتح بنانهاد ویا آنکه ازطرف دیگر سلاطین بنانهاده شده باشد؟

سعیدبیگ — اگرچه دربنباب خوب بخاطر آورده نمیتوانم که این همان بناست یانی اما اینقدربه خاطردارم که تربهٔ حضرت خالدرضی الله عنه دوبارازطرف حضرت سلطان محمود خان اول بصورت فوق العاده تعمیر وترمیم شده است . وداب مستحسنهٔ شمشیر بستن سلاطین عثمانی که در اول روز جلوس درینجامیشود ازطرف سلطان بایزیدخان ولی ایجادواحداث شده است .

حضرت پدر گفت :

— خدای عظیم الشان گذشتگان سلاطین عثمانی رابیامرزد وسلطان حالائی مارا توفیق کرامت فرماید ، وآیندگان شانرا سعادت استقبال کند .

این را گفته برپاخواستند، وبروح قدسئی حضرت فخرکائنات وآل واصحاب وحضرت ابو ایوب انصاری ره تحه خوانده ازجامع فیض لامع

حضرت ابوایوب انصاری رضی الله عنه براٰمدیم • وبرهنمائی سعیدبیگ
ازدروازهٔ دیگرحولئی او لین براٰمده ویکدا برهٔ قوسئی دور کرده باز
پس بهمان بازاروجاده ئیکه اول آمده بودیم روان شده به ایستگاه واپور
آمدیم • درقهوه خانهٔ کوچکی که متصل ایستگاه بر روی دریابودنشستیم •
اینرا هم بگوئیم که درهمه اسکله هایعنی ایستگاههای کناردریابانفس
ایستگاه یکیك قهوه خانهٔ مربوطست که نسبت به بزرگی و کوچکئی موضع
وموقع ایستگاه قهوه خانه بزرگ ویاکوچك، ومنتظم ویاغیرمنتظم میباشد •
قهوه خانهٔ ایستگاه محلهٔ (ایوب) نسبت به لوقانطهٔ کباب خانه اش
تایکدرجه منتظم تربود برچوکیهای خیرزان آن نشسته ویکیك گلاس
شربت لیموطلبیده ، بقدرنیمساعت درانجا آرام نمودیم •
درین اثناواپورنمبر (۲۷) شرکت خیریه ازطرف ساحل استانبول
رسیده وچون نزدیك به ایستگاه گردید ازشدت رفتار واایستاده وبدور
خوردن وخود رابه لب ایستگاه برابرساختن روی دریا ابکفهای سفیدبموج
پرتضییق وفشارسفید ساخته آهسته آهسته بلب ایستگاه چسپیدوریسمان
آنرا مأمورین مخصوصهٔ آن به استوانه های صحن خارجئی ایستگاه ربط
نموده واپور توقف نمود • یکی ازعملهٔ واپوربه آواز بلند (ایوب) گفته
مردمانرا ازرسیدن واپور به ایستگاه محلهٔ ایوب آگاه گردانید •
مردمان بسیای ازواپور براٰمدند • بعدازبراٰمدن مردان زنان بسیاری
نیزباچادرهاوچترهای ابریشمین رنگارنگ بنازهاوجلوه های شوخ وشنگ
که مخصوص زنان ترك استانبولیست برمیدان ایستگاه برفتار آغازنهادند •
واکثر زنان مذکور در قایقها وصندالها که بصد ها دراین موقع انتظار
مشتری داشتند سوارشده بطرف دره کاغدخانه رهسپارگردیدند •
وقت هم نزدیك بعصررسیده بود • سعید بیگ گفت :

— اگر حضرت سردار استراحت کرده باشد وامر بفرمایند که بر سیاحت مقررهٔ امروزئی خود دوام ورزیم الهکه نماز شام را بمهمانخانه رسانیده بتوانیم .

حضرت پدر — پس چون چنینست زیاده برین توقف نمودن جائز نیست . بفرمائید بسم الله !

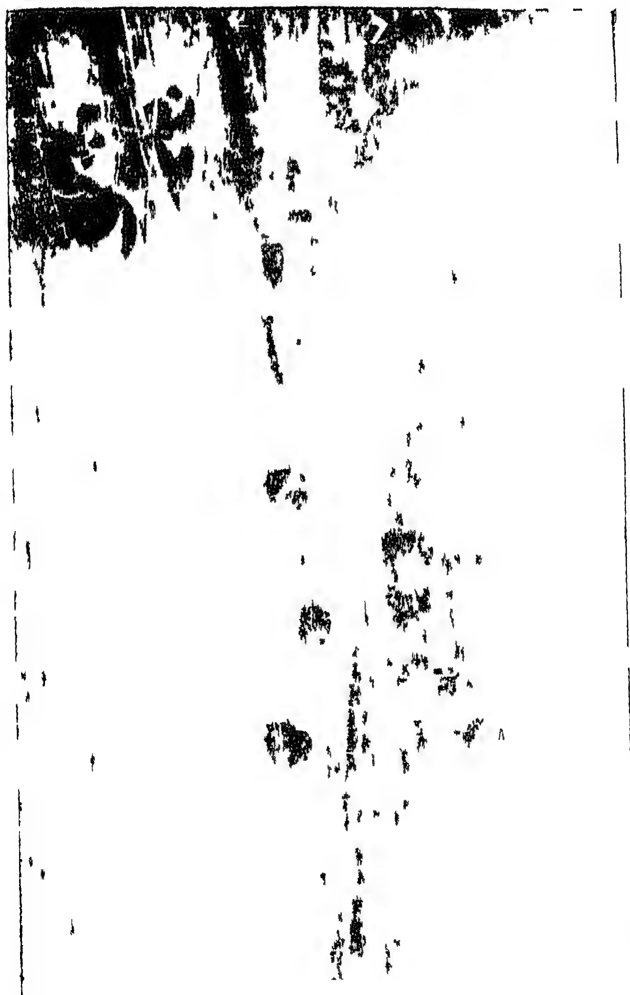
اینرا فرموده برپا خواستند . سعید بیگ درمیان قایقها یك قایق بسیار منتظمی راانتخاب نموده قایقچی را به نزدیك کردن قایق امر نمود . و از بازوی حضرت پدر گرفته درفرو آمدن شان بقایق معاونت نمود . قایق بانهالینچه هاو تکاهای نرم سفید آراسته ، ودو قایقچی سفید پوش جوان وتوانا به پر کشیدن دران آماده بودند .

ایستگاه محلهٔ ایوب آخرترین ایستگاهای این خلیج درسعاده میباشدکه پیش ازین دیگر ایستگاه واپور نیست . یعنی هرکس که آرزوی تماشای درهٔ صفاء پرورده کاغذخانه راداشته باشدازجسر جدیدیاجسر عتیق یادیگر ایستگاه های یمین و یسار این خلیج منافع نهیج تابه این ایستگاه باواپور های مذکور آمده ازینجا درقایق نشسته نهر پیمای سیروصفا میگردند . اما این امر مجبوری نیست بلکه ازجسر عتیق ویاجسر جدید یادیگرسواحل انسان رأساً باقایق ویاصندال وکسانیکه استیمبوط یاموتربوت داشته باشند تا بمنتهای نهر لطافت بهر رفته میتوانند .

قایق مابنابر اشارت سعید بیگ ازساحل خودرا کنده وازمیان قایقها وصندالهای پر وخالی آهسته آهسته راه برای خود پیدا کرده ره پیمای سمت کاغذ خانه گردید .

قایقها اکثرازاجسام لطیفهٔ نسوان ترکی نژادان استانبولی وطنان مملو بود . دره رفته رفته ازوسعت بحری به هیئت نهری میدرامد تا آنکه بعد

از یکچند دقیقه از بحر هیچ اثری نمانده شکل یك نهر با صفای پر لطافتی را گرفت که دو طرفهٔ این نهر را چمنزارها و تپه های پست پست زمرد قبا احاطه نموده بود .



مدخل نهر لطافت نهر (کاغذ خانه)

کاغذخانه ازسیراتگاههای مشهور اینشهر میوبهر است که درفراخئی میدان باصفا ، وو سعت فضا بر دیگر سیرانگاه های سواحل استانبول تفوق میور زد ، آب این نهر نیز خیلی خوشگوار است • درموسم سه ماه بهار وسه ماه حریف سیرانگاه عموم اسلامبول همین درهٔ کاغدخانه است • این نهرکاغذ خانه ازشمال عربی بسوی جنوب شرقی یکسرد جریانست ، و بااین نهریك نهردیگرکه آنرا دهٔ علی بیگ میبامند بصورت موازی روا نست که درمیان این دونهر یك شعبهٔ ازکوه های (استراجه) حایل آمده است •

درکنار نهرکاغدخانه یك قریهٔ موجوداست که آنرا (قریهٔ کاغدخانه) میگویند • خط نصف النهار طولی که ازاستانبول مرور آن توهم میشود ازسرهمین دره که موازی وبرابرنادالان بزرگ « وزارت حایلهٔ بحریه » میباشد میگذرد •

برای رفتن بسمت کاغدخانه سه راه موجوداست که یکی ازانها ابحری ودودیگر آنها راه بری میباشد • راه بحرئی آن همیست که مابران آمده ایم • یکی ازدوراه خشکهٔ آن ازمحلهٔ ایوب تابه قریهٔ کاغدخانه ممدودشاه که اگر آدم ازایوب بخواهد به کاغدخانه برودبی آنکه بکشتی بشیندانیجا را گرفته تابه آنجا میرسد • راه خشکهٔ دیگر آن سرك بحتهٔ مستطیمیست که ازمقابل قریهٔ کاغذ خانه تاشیشلی بیکساعت کامل عرابه ان بالامیراید، وازانجا سرك تراموای مربوط شده به بیگ اوغلی وغلطه وسایراطراف میرود •

این است که خط حرکت ما از همین راه بحری و همان سرك بحتهٔ بریست که بشیشلی بالامیراید • حالاچون خط حرکت مامعلوم شد باز برکیفیت سیاحت خود آغارمیکنیم :

کشتی مادرمیان کشتیهای متعددی که مانند مرغابیان بر که صف بر شناوری باشند بشناوری آغار نهاد • هرا قدرکه بسوی بالاروان میشدیم

وسعت نهر کمتر شده میرفت ، و کشتیها باهم نزدیك میشدند . در هر کشتی سه چهار نفر دلبران سیمین اندام نازنین استانبولی نژاد نشسته میبود . و یا آنکه دوسه چار نفر افندیان نوجوانان ترکیٔ بسیار جنتلمن با آرایش نشسته میبود .

اما قایقهای زنان را قایق نی بلکه یکیك باغچهٔ پر ازهار رنگارنگ روانی باید گفت! چادرهای خانم های استانبولی یك منظرهٔ لطیف بسیار بدیعی دارد. رنگهای مختلف چادرها و چترها که آنهم از لوازمات ضروریهٔ نسوان این دیار است ، و روایح لطیفهٔ بدنهای سیمین، و حسن و جمالهای دلکش این ملائکة الارض کشتی نشین افکار و حواس انسانی را در سموات عالم خیالات شاعرانهٔ عاشقانه به پرواز میآورد .

در چمنزار های اطراف نیز چون نظر میشد در هر جا به این گونه اجسام لطیفهٔ رنگین عوالم جمال و کمال تصادف میشد که در دامنه ها و چمنها جمعیتهای کوچك کوچکی تشکیل داده بودند .

چه حسنها، چه لطافتها ، چه نزاکتها ، چه معاشقه ها ، چه نازها ، چه نیازها، چه اشارتها، چه وعد ها، چه وعیدها ، چه دعوتها ، چه ایجابها ، چه رد ها که درین عالم نهرپیمایی درمابین کشتی نشینان عالم ذوق وشوق بزبان «ارق من النسیم اذاسرا» اجرا نمیشد ؟

دریك قایقی که بسیار بما نزدیك بود بنابر اشارت خفیفهٔ خفیهٔ سعید بیگ نظر کردم : دو بدیعهٔ حسن ، و دو معجزهٔ دست خلقت را دیدم که هر دو از یك رقم قماش چادرها در بر ، و یك رنگ چترها بر سر داشتند. نقابهای نازك باف کاج سفید ، خودشانرا بیك طرز بسیار نازنینی بربالای غرهٔ غرای گستاخانه رنگ خود شان انداخته جمال با کمال شانرا مانند شعشعهٔ شمس جهان آرا حاوه پیرا نموده بودند .

اگر مجسمهٔ حسن گفته شوند هیچ مبالغه نیست . حسن گلو سوز
شان نظاره را جرأت بر تیزدیدن شان نمیداد . و الحاصل ازینگونه جما
لهایه یك نه صد هزارها گاهی از زیر نقاب و گاهی بی حجاب بنظر برمیخورد .



از عاملهای کاغذ خانه : یك نمونهٔ از مجسمه های لطافت

کشتیٔ ما آهسته آهسته درمیان این شهرستان حسن وجمال رفته رفته درپیش زینهٔ که برامدن بران لازم بود توقف نمود .

سعیدبیگ گفت :

ــ سیاحت نهری ما تاباینجا ختام یافت ازینجا باید برامده یکقدری در خشکه هم قدم بزنیم .

حضرت پدر ــ بسیار مناسب است زیرا وقت نماز عصر هم رسیده یك نماز هم اگر ادا بکنیم بد نخواهد بود .

سعیدبیگ ــ های های افندم . بسیار خوب میشود .

ازقایق برامدیم . اجرت وبخشش وافری قایقچی راداده بر زمین های سبز وخرم پرگل ورياحين موقع مذکور به پیمایی آغاز نمودیم . خواه بر سرك و خواه در زمینهای هموار کنار نهر بسی عرابه های قوبه ، و فیتن ، ولاندوهای بزرگ ، وغیره که پر از اجسام لطیفهٔ اوروپی منش وترکی روش بودند موجود بود . عرابه جتی خودما زبور آغارانیز دیدیم که عرابهٔ قوبهٔ خودرا درکنار سرك بزیر سایهٔ یکد ودرخت بیدی ایستاده کرده وبکمال عظمت برموقع خود نشسته بود .

این عرابه ها همه ازسمتهای بیگ اوغلی وغلطه وشیشلی وسائره برای تماشای کاغذ خانه آمده بودند . چون وقت نماز عصر خیلی تنگ بود شالکئی روی پایی را که درعرابهٔ ماموجود بود ازعرابه گرفته دریك گوشهٔ گسترانیده نمازعصر را بجماعت ادا ودر عرابهٔ خود نشسته بسوی شیشلی ره پیما گردیدیم .

دراثنای راه سعید بیگ پرسید که :

ــ انشاءالله ازسیاحت امروزی چیزی تکلیفی برحضرت سردار پیش نیامده باشد ؟

حضرت پدر ــ نی نی ، بالعکس بسیار محظوظ ومسرور هستم اولا بزیارت

حضرت ابو ایوب انصاری رضی الله عنه مشرف شدیم که بهترین ومسعود ترین مقصد سیاحت ماهمین بود . ثانیاً ازمنظره های بدیعهٔ طبیعیهٔ اینموقع باصفا بهره ورگردیدیم . ثالثاً از نظارهٔ اینقدر مجموعه های حسن وجمال بر خوردیم که هریك غارت گر یکعالم عقل وهوش بود . حتی مضمون این بیت میرزا صایب را که : «تاب یکرخسار آتشناك راصددل کم است من بیکدل عاشق صد آتشین رخساره ام» امروز دریجا دیدم .

ترجمه کرده سعید بیگ را فهمانیدم . بیت مذکوره را در کتابچهٔ خود نوشته گفت :

ماشاء الله حضرت سردار دل آگاه ماطبیعت شان خیلی عالی ، وقلب شان از کمالات صوری ومعنوی مالیست .

فرمودند — فرزندان ! ازین شعری که برای تان خواندم وتقریریکه کردم البته بخیال تان خواهد رسید که این پیر ابوالعمامه را ببینید که بیکدل عاشق صد آتشین رخساره گشته . ولی ....

سعید بیگ سخن شانرا قطع نموده گفت :

— استغفر الله ! حاشا که بخیال بندهٔ تان همچنین چیزی برسد .

فرمودند — البته که بخیال تان نمیرسد . ولی ازیك سبب باید برسد . زیرا من بیکدل بر صد آتشین رخساره نی بلکه بملیونها مصنوعات متنوعهٔ بلا انتهای خالق بیهمتای یکتای بیچون وچرای خود عاشق نالان گریانی هستم . دیدن یك گل رنگین خوشبوی ، یك سبزهٔ زمردرنگ خوش قماش ، یک جویبار مصفای خوشگوار ، یك صوت بلبل مختلف النغمات مرا زار زار بگریه می آرد . اسرار عجیبه وبدایع غریبهٔ را که درهر برگ گل ، وسبزه می بینم جویبار سرشك از چشمم روان میشود ، ومانند بلبلان هزاران فغان میکشم . حالانکه بهترین اینهمه بدایع را درصورت وجمال

نوع انسانی که (فتبارك الله احسن الخالقین) در شان اوست نظاره باید کرد .
کدام حواس جامد اساسی باشد که از دیدن اینهمه بدایع متحسس نگردد ؟
آیا جناب بیگ مرا اینقدر جماد غیر متحسس خیال کرده اند ؟
سعید بیگ و بنده از شنیدن اینسخنان حضرت پدر خیلی متأثر گردیده واعتذار نموده دستهای مبارك شانرا بوسیدیم .
والحاصل به اینگونه صحبتها عرابهٔ ماسرك دور ودراز سربالای شیشلی راطی نموده ازراه بانعالتی بوقت نماز شام در پیش دروازهٔ مهمانخانه توقف نمود.
از عرابه فرو آمدیم . خدمتکاران مهمانخانه وابو محی الدین مارا استقبال کرده از زینه‌های مفروش وروشن در دالان آمده نماز شام را بجماعت ادا کردیم . بعد از ان بر سر سفرهٔ طعام آمده طعامهای مکملی که حاضر شده بود به اشتهای تمام تناول نمودیم . در اثنای طعام حضرت پدر بنده را فرمودند که :
— فردا من خود هیچ جا نمیروم . اگر جناب سعید بیگ زحمت نباشد بهمراه شما برای خریداری تکت وابور وخریداری بعضی اشیا معاونت میکنند . تکتهارا گرفته ، واشیای مالزمهٔ سفریه اتابه اسکندریه تماما میگیرید . پس فردا انشاءالله یوم حرکتست . همچنین نیست فرزند ؟
گفتم — بلی حضرت پدر . ازقراریکه معلومات گرفته ام روز دوشنبه بدوبجهٔ روز وابور داك خدیوی بسوی اسکندریه حرکت میکند وسه شب درراه روز سوم وارد اسکندریه میشود .
فرمودند — پس چنانچه گفتم اجرا کنید .
اینراهم بزبان افغانی بمن فهمانیدند که ممنون ساختن سعید بیگ را فراموش نکنم . اینرا فرموده برخواستند . وازما وداع کرده به اوتاق مخصوصهٔ خود تشریف بردند .

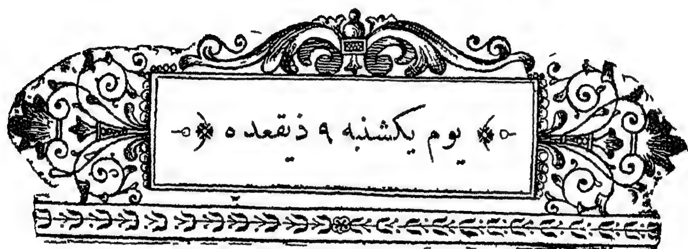
سعیدبیگ گفت — فردا بچندبجه برای اجرای اوامر حضرت سردار رفتن آرزو دارید •

گفتم — صبح به پنج اگر حرکت کنم چه ضرر دارد •

گفت — من حاضرم • لهذا امشب از خدمت شما رخصت میشوم •

گفتم — امر از شماست •

سعید بیگ را تا بدم زینه مشایعت کرده از هم وداع کردیم • منهم به اوتاق خود درامده وتابه‌دوازده بجهٔ شب سیاحت امروزی خودرا ثبت دفتر نموده بخواب راحت فرو رفتم •



صبح هنوز درخواب بودم که دروازهٔ اوتاقم آهسته آهسته زده شده ازخوابم بیدار نمود •

گفتم — کیستی ؟

گفت — ابومحی‌الدین خدمتگار شما •

گفتم — درای • چه خبراست ؟

ابومحی الدین دروازه راباز نموده درامد ، و از آمدن سعید بیگ وانتظار کشیدن اودردا لان خبرداد •

ساعت رادیدم از پنج یك ربع گذشته بود • بزودی تمام خوابگاهم را ترك نموده ، ووضووتوالتم را اجرا کرده ویکدست دریشئی خوش برشی پوشیده درپیش سعید بیگ آمدم •

سعید بیگ — صباح شریف تان بخیر باد بیگ افندی ! به پنج بچه وعده میدهید به پنج و نیم از خواب بر میخیزید .

گفتم — عفو بفرمائید بیگ افندی ! شب تا بسیار وقت نشسته بودم از آنسبب . . . .

گفت — آیا از خیال عشق پاك مادام (ماری) شما را خواب نگذاشته بود ؟ یا یکدام عشق پاك دیگری از درهٔ کاغذ خانه مایل شده اید ؟

گفتم - اگر بگویم که با خیال مادام ماری هم آغوش بودم تا یکدرجه غلط گفته خواهم بود . اما بچنان خیالیکه شما خیال کرده اید .

گفت عفو بفرمائید ! حاشا که خیال من بغلط باشد ، زیرا خیال من همینستکه مانند شما یك پیر شترم ضعیف از تصور باشد مادام ماری محبوبهٔ سر سفید رو به چین حمیاه قامت بحر ناك باری دیگر هیچ خیال و تصوری باید به پرواند !! . . .

گفتم — خا میکنم بیگ افندی ! حالا یکقدری مزح را گذاشته جدی مکالمه نمائیم زیرا امروز خدا معاونت شما محتاجم .

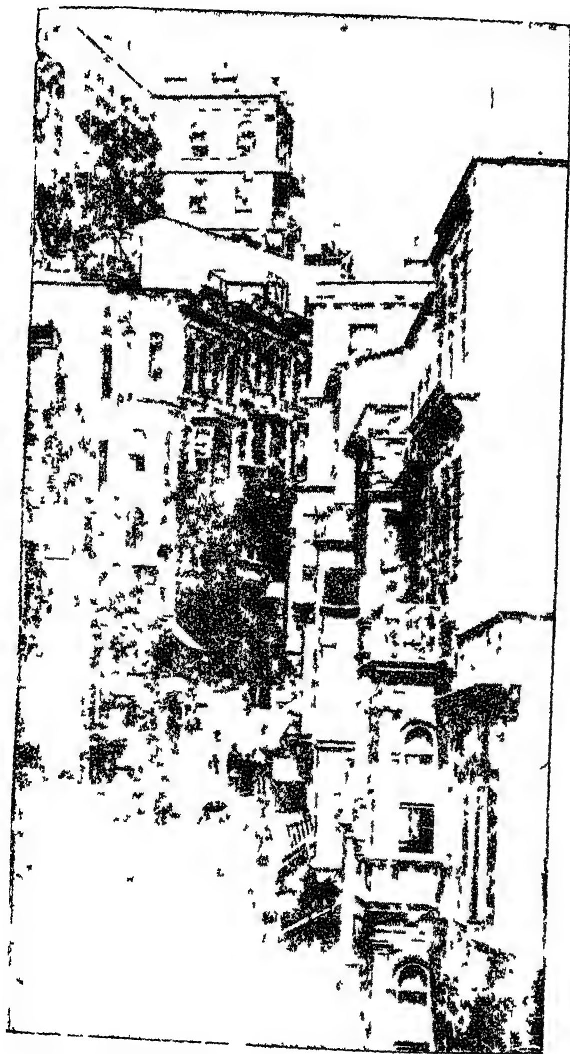
گفت — مخلص شما همیشه در خصوص خدمت حاضرم . بهر امر شما حاضرم . دائماً یك امروز و یك امشب بصحبت شما نائل خواهیم بود .

گفتم — بسم الله بفرمائید . در راه سخن میگوئیم .

ایرا گفته با هم برخاستیم . ابو محی الدین را برای برداشتن سامان سفری که برای خریداری لوازمات از . . . لازم بود تسمیه نموده از زینه فرود آمدیم . عرابهٔ پیشکار نیز حاضر بود . در عرابه نشسته ، ابو محی الدین در پهلوی عرابه آمده عرابه چی را . . . . اشارت نموده .

سعید بیگ گفت — اول . . . کار . . . و . . . آغاز کنیم . حالا یکجا جست . . . وابورهای حدیوی در (یوکسك قالدیرم) نام موضع

غلطه موجود است وشما عرابه چیرا برفتن جسرامر دادید .
گفتم — این است که من هم ازشما همین معاونت را جامیکنم که مرا



یوکسك قالدیرم) نام کوچهٔ از بازار غلطه

تا بجسر رسانیده خود شما به اجنت رفته تکتهای مارا بگیرید .

گفت — مقصدتانرا ندانستم . واضحتر بفرمائید .

گفتم — برادر ! خودت میدانی که وعده خلافی چقدر بد و ناسزا ایك کاریست . علی الخصوص که آن وعده با جنس اجسام لطیفه بوقوع آمده باشد ، علی الخصوص که آن جسم لطیف یك بدیعهٔ محاسن خلقت باشد ؛ علی الخصوص که آن بدیعهٔ محاسن خلقت بقوهٔ جاذبهٔ حسن وجمال فوق العادهٔ خود بر حواس خمسهٔ ده گانه .....

سعید بیگ سخن مرا بریده گفت :

— شما حاکه باشد ، علی الخصوص که آن حاکمه هم مطلقا مادام مارتی حسینتر از پری باشد ، وعلی الخصوص که شما هم برای عشقبازئی پاك باأو وعده کرده باشید علی الخصوص که ....

سخنش رابریده :

گفتم — بس ! همینقدر که رسیدید ، آفرین سعید بیگ !

گفت — حالا بگوئید که معاونت من در ینباب بشما از چه رهگذر میرسد . شما امر کنید من حاضرم .

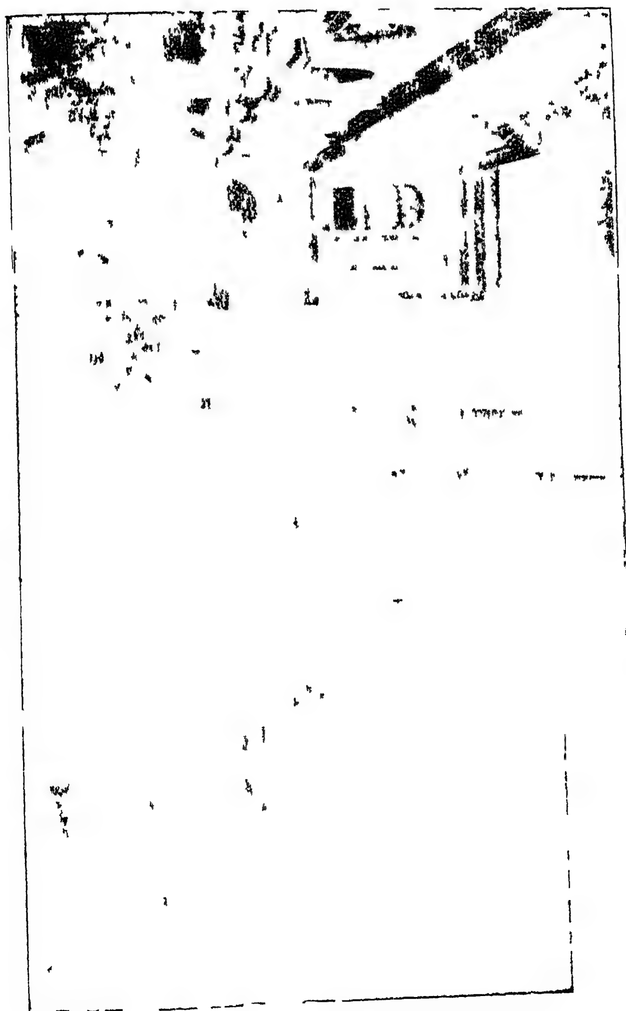
گفتم — من مجبورم که بهفت ونیم بجه در پیش ایستگاه واپورهائیکه بسوی بوغاز میروند برجسر حاضر باشم . عایلهٔ موسیو دیمتری بساعت مذکور درانجامی آیند . باهم یکجاتابه (بیوکدره) میرویم ، روز رادرانجا میگذرانیم ، بوقت عصر باهم می آئیم . حالا آمدیم بر معاونت شما : معاونت شما همینست که تکتهای درجهٔ اول قرهٔ واپور مارا تابه اسکندریه میگیرید ، وبساعت شش قریب مغرب مرا در قهوه خانهٔ بشکطاش یادر دیگر جائیکه خود شما بگوئید انتظار میکشید ، درانوقت بنده آمده بمعیت شما بمهمانخانه میرویم .

گفت — همینقدر معاونت ؟

گفتم — بلی ، بهمین لطف خودمرا خیلی شکر گذار خود خواهید ساخت .
گفت — هیچ اندیشه مکنید ! همه را حاضر خواهید یافت . امااینرا بگوئید که این وعد ووعید شما چه وقت بامادام بوقوع آمده . حالا نکه ماوشما هیچ روزی ازهم مفارقت نموده ایم .
گفتم — آیافراموش کرد دید ؟سه شب پیش ازین درگارینوی توقاتلیان .
گفت — ها ! بیادم آمده مگر درهما نشب وعدهٔ رفتن (بیوکدره) را باهم داده اید ؟
گفتم — بلی ، حتی وعده نی بلکه دعوت ومهمانئیشانرا قبول کرده ام .
گفت — شمارا تبریکها میکنم . بنده شمارادر بیره خانهٔ سرجسر که حالابه آنجاخواهیم رسید وشمارا نشان خواهم دادانتظارمیکشم .
گفتم — تشکرمیکنم .

درین اثنا عرابهٔ ماجادهٔ بشکطاش وفند قلی ، وطوپخانه راطی کرده دربازارکم عرض بسیارپرجوش غاطه به تدویرچرخ عزیمت آغازنهاده بود . این بازارغلطه ازمیدان آخر بازاربزرگ طوپخانه ابتدا ورزیده تابمیدان فراخ غلطه بصورت مستقیم تقریباً (١٠٠٠) متردرازی ، وده یاپانزده متربردارد . عمارات دوطرفهٔ آن ازسه تاپنج وشش طبقه یی میباشد که زیراین عمارات همه یکسردکانهای بهم پیوست اصناف مختلفهٔ فروشنده گان میباشد . ودرهریکچند مسافه دهنه های یك یك بازارو کوچه های متعددی دریمین ویساراین بازارباز شده که ازطرف دست راست این بازارهاوکوچه ها تابسرتپهٔ بیگ اوغلی بالاشده رفته است ، و ازطرف دست چپ تا بکناردریا . درین بازارواکثربازارهاوکوچه هائیکه بطرف دست راست بسوی بیگ اوغلی بالاشده است بجزمردمان روم وارمنی وفرنگ دیگرقوم ومذهب اقامت ندارند . ازدحام مرورخلق

ازین بازار بدرجهٔ فوق‌العاده ایست که اگر از یکی از پنجره های طبقه های فوقانئی عمارات این بازار بسوی پایان نظر شود انسان چنان گمان میبرد که یك نهر پرجوش وخروش انسانست که درجریان امده • ترامواى، عرابه، پیاده، سوار همه ازهمین بازار تنگ درگذراند. بالوها، میخانه ها،



جادهٔ طوبخانه و جامع نورلامع آن

بیره خانه ها ، تیاترها ، فاحشه خانه های عمومی بقیمت بسیار ارزان برای مردمان عادی ، وعوام الناس همه گی درهمین بازار پر ضیق وفشار وکوچه های دوکنار آن میباشد . بعضی کوچه هایی درین گوشه وکنار موجود است که بصد ها دکانهای روشن وفراخ یك دوپته زینه بالا از جاده موجود دارد دکه متاع واموال این دکانهاجملةً عبارت ازوجودهای سفید وخوش گوشت نیم برهنهٔ زنان فرنگی منشان است . ازتصویر نمودن عوالمسفاهت ورزالت این کوچه هاقلم راحجاب شرمساری میگیرد . مشتریان اموال این دکانها اکثرمردمان دون وشقاوت پیشه ، وحمالان وکشتیبانان وکسبه وفعله میباشند . بارهم درمیان مالهای این دکانها بعضی چنان آفتهای فتان موجود است که درمیان مشتریان حالی ازاذعان شان بسبب آنها بسی جنایتها وقوع می آید . برای معتبران وتوانگران سیاحان نیز ازین دکانها و مالها اگرچه موجود است ولی آنها اکثردر بیگ اوغلی وجاده های معتبر آنست که عبارت ازعمارتهای بسیار عالی وخانه های منتظم وصالونها واوتاقهای خوش فرش مزین است . بالوخانه های بازار پرفشار غلطه نیزاز دکانهای مذکورهٔ آن پس نمیماند . یعنی همان زنان همان دکانهاراهمان مشتریان حالی از اذعان درشبها بالباسهای بالوی خود شان دردالان فوقانئ بالو آورده باهمدیگر رقص میکنند . اما بالوخانهٔ بزرگی که دربیگ اوغلی موجود است خیلی معتبرومخصوص جنتلمنها ست . تیاتروها ، وکافه شانتانها ، و میخانه هاوبیره خانهای این بازار پرفشار غلطه وجادهٔ بزرگ بیگ اوغلی نیز بهمین نسبت است .

حالابخیال قارئین کرام این سیاحتنامهٔ عاجزانه خواهد آمد که آیا این سیاح ما تاچه درجه خرابائی سفاهت پیشهٔ بوده که درینمدت هفت هشت روزیکه درینشهرمانده برهر رقم احوال اینگونه عالمها علم آوری

توانسته است !

لهذا برای رفع شبههٔ قارئین کرام عرض مینمایم که این عاجز سه چهار بار دیگر نیز قبل ازین به استانبول آمده ام . حتی یکبار تنها آمده نه ماه کامل درینشهر مشهور پرسرور مانده ام که مدت پانزده روز این نه ماه را بتماشای (اکسپوزیسیون) یعنی نمایشگاه سنهٔ ۱۸۹۰ که در پاریس بر پا گردیده بود صرف نموده ام . پس اگرچه اینهمه علم آوری را در ینبار بعمل نیاورده ام ودرین سفر دیدنی وشنیدنی و گفتنی و کردنیٔ من عبارت ازهمین است که قارئین کرام آنرا میخوانند ولی در اسفار سابقهٔ نه ماهه درهیچیکی ازین عوالم نیست که علم آوری نکرده باشم . بلی ، یك سیاحی که نه اوکسی رابشناسد ونه کسی اورا بشناسد ، ومحض به مقصد سیاحت هر رقم احوال عالم برامده باشد . و تایکدرجه زرسرخ هم در جیب داشته باشد محض برای علم آوری مجبوراست برینکه هر چیزرا به بیند ، وبه نادیدگان آن بواسطهٔ میانجی قلم خبربدهد .

گذشتن عرابهٔ ما از بازار برفش وباییرو بازغلطه به اعطای اینقدر معلومات مارا مجبور نموده . حالا باز بر سیاحت خود رجعت نمائیم : بازار غلطه را مرور نموده به فسحت میدان آن آمدیم وازانجا بدست چپ در بازار فراخی که موازی باجسر افتاده ودوطرفهٔ آن اکثراز دکاکین پر تزئین جواهرفروشی متشکل است سرراست درقریب جسر ازعرابه فرو آمدیم ودردست چپ منتهای بازاردر پهلوی (قره قول) یعنی تانهٔ عسکری ومقابل بنك (قریدی لیونه) یك بیره خانهٔ بسیار بازینت عالئی موجود بودکه سعید بیگ آنرا بمن نشانداده گفت .

— بیگ افندی! اینست موعد ملاقات ماوشما . ازساعت پنج تابساعت ٦ مغرب شمارا درینجا منتظرم .

گفتم — تشکر میکنم . حالاچون وقت نمانده شمارا وداع میکنم .
گفت — بخدا سپردیم !
منهم (بخدا سپردیم !) گفته بچالاکی تمام بر جسر روانه شدم . ومتلیك باج ستارا بدستش چسبانیده بر سرك پیاده رودست چپ پوئیدم . بعد از نجاه شصت قدم طئی مسافه در پیش زینهٔ ئیکه با کنارهای آهنین گرفته شده بسوی بازارچهٔ ایستگاه وابورها فرو می آمد چار پنج پته زینه فرو آمده خودرا دریك بازار کوچك تخته یی که زمین ودکاکین آن همه چوبین بود یافتم . طرف دریای این بازارچه را پارقهای تکت فروشئی مأمورین شرکت وابورها ، وطرف جسر آنرا بعضی دکانهای میوه فروشی وشیرینی فروشی ورساله وکتاب واخبار فروشی ، در برگرفته است .
درمنتهای بازار ودرپیش دروازهٔ ئیکه مردمان ازانجا برسطح وابور میبرایند یك قهوه خانهٔ منتظم تخته یی نیز موجود بود . ساعت از هفت ده دقیقه گذشته بود . هنوز از عایلهٔ موسیو دیمتری اثری معلوم نبود . یکباره به اندیشه افتادم که مبادا رفته باشند . ولی ساعت وعده غلط بودن این اند یشه مرا حکم مینمود .
مردمان درین اثنا بگرفتن تکت آغاز نمودند . وابور نمبر (۲۱) نیز برای حرکت آماده بود . هنوز از عایلهٔ موسیو دیمتری خبری پیدا نشد . درینوقت یك اضطراب عجیبی درخود حس میکردم آیا چرا نیامدند ؟ بلکه نیایند ؟ مبادا رفته باشند ؟ بیمار نشده باشند ؟ و الحاصل ازینگونه شبهه ها وسوالها بسیار !
بحرکت وابور پنجدقیقه مانده بود که از زینهٔ طرف جسر مادام ماری وماد موازل ژان ومادام فریدیس و موسیو شارل و آنتون پدیدار شدند . موسیو دیمتری ومادام دیمتری وپسر بزرگ شان نبودند ، بجایکی به استقبال آنها

شتافتیم :

وباهم دست داده واز احوال همدیگر پرسیده در نزد دریچهٔ تکت فروش آمدیم و بعدد اشخاص موجوده تکتهای درجهٔ اول واپور را گرفته داخل واپور شدیم که واپور نیزها ندم فریاد آخرین خودرا کشیده حرکت نمود . این واپور از واپورهای بسیار منتظم وبانزهت شرکت خیریه بودکه ببام هوا دار درجهٔ اوّل آن بایك زینهٔ بسیار عریض کناره برنجئی بسیار خوشنمائی بالا میبرامد . سطح بالائی با کوچها وچوکیهای بسیار مزین واعلائی تزئین وتفریش شده بود . بنابر اشارت مادام ماری یك کوچ ودوسه چوکیهای که از مردمان کناره تر بودورو بر فتار واپور نهاده شده بودند نشستیم .

ازمادام ومسیو دیمتری جویاشدم . مادام ماری بسخن آغاز کرده بلطافتهای مخصوصهٔ که داشت گفت :

— موسیوومادام بسیار مهمان دوست مردمانی هستند . برای خوب شطارت پیدا کردن مهمانئی امروزهٔ ما از دیروز باآخرترین واپورها به (بیوکدره) رفته‌اند . شب راهم درانجا گذرانیده‌اند . اوتل ولوکانتهٔ باغچه دارساحل راکه درزیر اجارهٔ یکی از دوستان شانست برای شرف ضیافت مایان درزیر انحصار آورده . امید میکنم که امروز خوب یك میلهٔ خواهیم نمود .

گفتم — درخوبئی امروز بنده هیچ شبهه ندارم . زیرا در نفس خود چون ملاحظه میکنم مسعود ترین ایام حیاتم را عبارت از همین روز فیروز می‌یابم که بشرف همصحبتئی مانند شما ومادام وموسیو شارل نایل شده ام .

مادام فریدیس وموسیو شارل تواضع وتشکر نمودند . مادام ماری گفت :

— اما بیگ افندی ! اگر همچنین سخنان رسمیانهٔ ستایشکارانه را امروز خط حرکت کلام خود بگیرید خود تانرا بعذاب گرفتار خواهید کرد .

گفتم — چون امر میکنید که لا ابالیانه و از تکلف آزادانه سخن گفته شود حاضرم. اگر دیگربار گفتم زبان خود را دندان خواهم گرفت .
واپور یکسر بسوی ایستگاه بندر (بیگلر بیگی) که در ساحل طرف قطعهٔ اسیای بوغاز بی انباز این شهر لطافت دمساز واقعست رهسپار بود .
درهوا یك لطافت وطراوت بدیعی موجود بود . در مادام ماری یك شطارت وشوخئی زیادی مشاهده میشد . توالت و آرایش خودرا نیز به بسیار اعتنا وظرافت ساخته بود ، کلاه پردار چون گلزار خود را بیکوضع بسیار دلربایی بیکطرف سر محاسن افسر خود کج نهاده ، وموهای چون رشتهٔ جان آفتاب خودرا اززیر آن بصورت اکملترینی پیرایش داده ، وبیاض گردن سیمینش بایك گلوبند دولرمر واریدی زینت یافته بود .
بلوز بالاتنهٔ که سینهٔ بیکینهٔ آینه مثالش را بدان پوشیده بود ازقماش حریر بسیار خوش برشی ساخته شده بود . دامن طاءوس مثالش ازقماش کرمسوت خارای سیاهی بود که کمر نازك نازنینش را تنگ در بر گرفته . وپستانهای چون رمان نعیمش را بشکل عمودی اززیر بالاتنه بیرون براورده بود . درحالتیکه من مستغرق تماشای لطافتهای جمال باکمال ماری بودم واپور در ایستگاه بندر بیگلر بیگی توقف نموده بود .
این سیاحتهای بوغاز بی انباز استانبول خیلی بینظیر یك عالمی دارد واپور درهر بندر وایستگاهی که توقف میکند یك جوش وخروش فرو آمدن وبالا برامدن مردمان مختلف الالوان برپا میشود . واپورها اکثر بصورت مارپیچی در بوغاز رفتار دارند . یعنی یکبار بساحل آسیا ویکبار بساحل اوروپا نزدیك میشود .
ازقرار نوشتهٔ تکت ، واپورما تابیوکدره پنج شش ایستگاه سواحل آسیا واوروپارا زیارت کرده بمنزل مقصود واصل خواهدشد که این ایستگاه

بکاربیکی اول استاسیون آنست •

مادام ماری سراسر دلبری به شطارتها ونزاکتها وشوخ‌مشربیهای طبیعئی خودوقت وخاطر رفقای همنشین خودراخوش میداشت : گاهی ازلطافتهای منظره های بوغاز بی انباز بحث‌وبیان میراند، وگاهی بر ایندگان ودرایندگان واپوررا سرمایهٔ مقال اتخاذ کرده در قالبها وقیافتهای مختلفهٔ آنها، مضمونهای خنده آوری ایجادمیکرد • من ومادام (فریدیس) المانی پرورش استانبولی منش نیزدرایجاد مضمون به اومدد رسانیده فرحت و شطارتش را دوبالامینمو دیم • درین اثنادور برامدن مسافران بیرون براینده تمام شده نوبت درایندگان واپور رسیده بود •

ازجملهٔ آیندگان یك جماعت زنان اسلام استانبولی بودندکه چادرهای ابریشمین مختلف الالوان وچترهای پرزینت شان نظرربائیها مینمود •

موسیو شارل گفت :

— این قیافتهای زنان اسلام استانبول هم ازقیافتهای مخصوصه ایست که دردیگر اطراف عالم نظیر آن دیده نمیشود •

ماری — آیا درخوبی نظیر آن دیده نمیشود ، یادربدی ؟

شارل — مقصد درخوبی وبدئی آن نیست ، تنها همینقدر میگویم که یکطرز مخصوصیست که خاص دراستانبولست وبس !

فریدیس — معلوم میشودکه این قیافتهای مادامهای ترکی فکر وهوش شما را خیلی مشغول میسازد • زیرا دیروز هم یکبار ملاحظه کردم • بنظارهٔ رفتار پرچین وشکن یك زن آنقدر مشغول شده بودیدکه سخنی که بشما میگفتم مجبور بتکرار آن شدم •

شارل — عفوکن فریدیس ! فکر وهوش من بغیر ازوجود نازنین خودت بهیچ چیزی مشغول نمیشود •

ماری — حقیقتاً شما مردان بسیار زبان بازیها یاد دارید • آقای بیگ ما نیز آنها را آنقدر بدقت ملاحظه میکرد که گمان میبردم بچشم های خود خیال خوردن شانرا دارد !

گفتم — مادام ! من خود از نقیافتها چندان محظوط نمیشوم • اما اینرا هم اگر بگویم که تشنهٔ دیدارشان نمیشوم غلط کرده خواهم بود • زیرا هوس وشوق انسانی آرزو میکند که باش به بیم درین قالب و قیافت و در زیر این پردهٔ نقاب بر لطافت آیا چه گونه یك حسن بدیع الصورت مستتر خواهد بود؟

ماری — بلی بلی ، همین شوق وهوس شمارا ساعتها به تعقیب آنها سرگردان میسارد ، بحرف اندازیها واعلانهای محبت مجبور میگرداند ، بعد از هزاران ناز واستغنا چون حسن قبولی به بیبید و پردهٔ نقاب حجاب از روی کار بالا شود حودرا در پیش یك زن روی پرچین وشکن دندان افتادهٔ باقته لاحول گویان فرار میکنید !

قهقههٔ مادام (فریدیس) ومادموازل ژان سخن مادام ماری را پیروی نمود •

گفتم -- بسیار درست گفتید مادام ! سودای نادیده اینگونه خسارتها دارد • حتی یکبار بر خود من همینگونه یکواقعهٔ پیش آمده که خیلی مضحك است •

مادام فریدیس وما دام ماری به تلاش واضطراب خنده کنان بر پرسیدن حکایت اصرار نمودن گرفتند •

واپور ما نیز درینوقت از پیشگاه بیگلربیگی حرکت کرده یار دریای بوغاز را بعرض مایل بقطع کردن وبسوی ساحل اوروپا به پوئیدن آغاز نهاده بود • بیگلر بیگی از قریه های بسیار بزرگ ساحل آسیای بوغاز لطافت طراز است • ساحلخانهای خوش وزیبایی که از عمارات بسیار خوشنما برکنار دریا تشکیل یافته درین قریه موجود است • اکثر ساکنان این قریه مسلمانست • دردامنه های کوهیکه تپه های سبز وخرم (چاملیجه)

وا تشکیل داده بسی صیفیه ها وعمارتهای عالی را مالکست . بیشه ها ودر ختزارهای لطیفی دارد . درساحل بحریك سرای بسیار عالئی سلطانی دارد که منظرهٔ لطیف سفید آن فرح بخشای دل نظاره کنند گان آن میگردد . یك جامع بسیار شیرین دومناره داری را نیز مالکست . یك شفا خانهٔ عسکری ، یك مکتب رشدی ، ودیگرمکتبها نیز درین قریه مو جوداست .

مادام فریدیس — خوب افندم ! حکایت خودرا تکمیل نفرمودید ؟

گفتم هیچ تفصیلاتی ندارد ، همان تفصیلاتی که مادام ماری بیان نمود همهٔ حکایت مرادوبرداشته .

ماری — باز نگویی که چسان به اظهار ما فی الضمیرت بقوهٔ کشا فئ خود موفق شدم .

گفتم — قوهٔ ساحرانهٔ مقناطیسیهٔ شمارا کسی که انکار دارد چشم و حس نداشته باشد .

ماری — امروز هوس من برین آمده که ترا بسیار آزاربدهم .

گفتم — آزارشمارا قبول دارم ، وحلاوت آنرا تقدیر میکنم . و منهم عزم کرده ام که امروزباشمابسیارهزله گویی وبزله سرایی نمایم . زیرا ایام حیاتم را خیلی محدود می بینم . یعنی یك امروز نظارهٔ جمال تان را می بینم وکلامهای شیرین تانرا میشنوم . فردا بعد از ظهر وا پور کمپنئی خدیوی مرا ازشهریکه هوای نسیمی آن بوجود لطافت آمودشما معطر است درهر ساعت هجده میل مسافه دورمی اندارد .

ماری — آه مگر رفتن تان برای فردامحقق است !

من — بلی مادام ! حتی برای گرفتن تکتهای خودما نیزامروز یکی

ازرفقای خودرا توکیل کرده ایم .

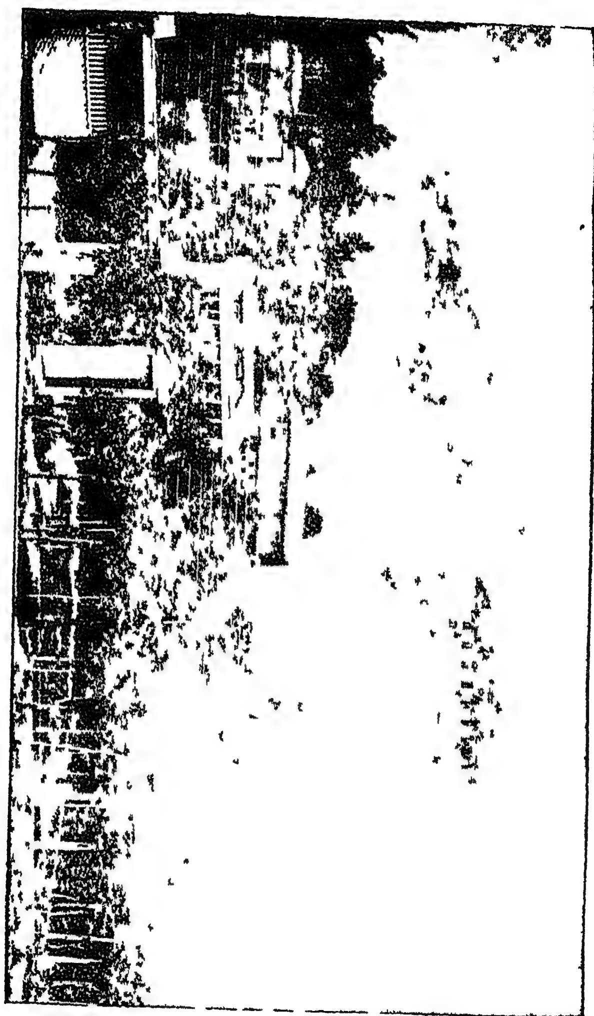
اینرا گفته ویکنظر استرها مکارانه ونیاز مندانه ئیکه تنها یك جاذبهٔ الکتریکی مثبت ومنفئی دونظر آنرا ادراك کرده میتوانست درسردمکهای چشمهای شوخ پرکارماری عطف نمودم . بقدریکچندثانیه نظرها بهمدیگر تعاطئی افکار نمودند . و بعد از یك سکوت لطیفی که اجرای حکم نمود آوازپر اهتزاز لطافت دمسازماری هوای نسیمی رابدرجهٔ صوت یك موسیقئی بسیارلطیفی به تحریك آورده گفت :

— به بینید که چقدر وفا کار آدمی هستید ؟ به اینقدرمدت یکروزبرای ملاقات ما نیامدید . واگر تصادف ماوشمارا چندشب پیش ازین در گازینوی توقاتلیان باهم ملاقی نمیکرد امروزهم این صحبت میسر نمیشد .

من — عفوبفرمائید مادام ! المأمورمعذور . امین باشید که اگرعذر نمیبود اگرچه اردوزهم میبود درروز یکبارچشمم را بدیدارتان روشن مینمودم .

درین اثنا وا پورمابه ایستگاه بندرقریهٔ (ببك) که نام دیگر آن (همایون آباد) است مواصلت نموده بود . جمعیت نسونی که ازبیگلربیگی در واپور آمده بودند دربندرگاه (ببك) فرو آمدند ودرپیش سرك تختهئی ایستگاه جمعیت زیاد دیگری ازخانمهای لطافت ادای استانبولی قبا جمع آمده بود که ازاوضاع وحرکهات شان چنان معلوم میشدکه همدیگررا استقبال مینمودند .

موقع دریائی ببك یك معقری ، پیدا کرده و ازطرف مقابل آسیا دماغهٔ موضع (قندیللی) دزین حد بسیار پیش آمده ساحل قریهٔ ببك حکم یك حوض بسیارساکن وآرامی را گرفته است .



منظرهٔ آستانه در حد (بیك) و (دملی)

ساحلخانه های منتظم قصرها و صیفیه‌های بسیار مکمل، باغچهٔ بزرگ که بلدیه وصرباد شاهی جوامع عالی وغیره ازمدار تزئینات این قریه است •
واپور ما بعد ازیك اخذو عطای کمی که در بیك اجرا نمود دور چرخ

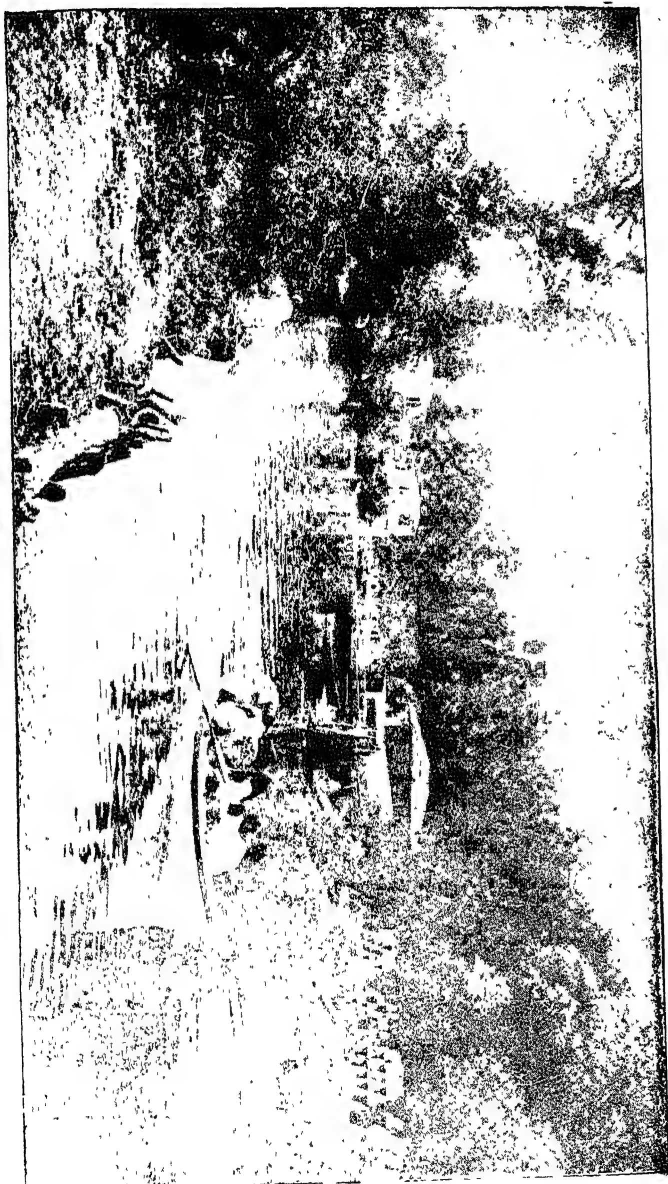
عزیمت را بار بسوی ساحل آسیا نهاده راه میسره گاه (گوکصو) را گرفت .
مادام فریدیس درین اثنا رسطح واپور قول بقول گرفته قدم میزدند .
مادام ماری مرا گفت :
— امروز قوالیه ری (۱) مرا در عهده باید بگیری .
گفتم — کسب شرف میکنم مادام .
موسیو شارل درین اثنا عن تقرب نموده گفت .
— درینجا منظرهٔ بحر را می بینید که چقدر لطافت دارد .
گفتم — راستست موسیو . عادتا انسان خود را دریك حوض لطافت گمان میکند .

واپور ما درظرف ده دقیقه به ایستگاه سیرا نگاه لطیف (گوکصو) رسیده توقف نمود . درینجا احدوعطای واپور عبارت ازدوسه شخصی بود که بهم ردو بدل نمود . گوکصو عبارت از یك نهریست که از چشمه سارهای دورونزدیك تپه های زمرد آسا بهم جمع امده یك نهر آب وافری تشکیل داده اریك وادی تنك ومایل بسیار پر درخت دربحر میریزد . در جای اریزش آن به بحر . مدخل نهر تابسیار جاها وسعت پیدا کرده برای سیر وصفای کشتی سوارئی موسم صیف بادره کاغذ خانه رقابت همسری مینماید . درختهای سایه داربهم پیوستهٔ کهنسال دوطرفهٔ نهروزمینهای سبزو خرم پر گل های رنگارنگ ان وسرك سنگ بست پختهٔ پهلوی ان دلهای بینندگان انرا بایك حس سروروشادمانئی پر ومملو میسازد .

واپور ما ازینجا یکسر راه بیوکدره را پیش گرفته از سی ایستگاههای دوطرفهٔ خود صرف نظر نمود . سبحان الله ! بی مبالغه گفته میشودکه این منظره های مختلفهٔ این آبنای (بوسفور) استانبولرا کرهٔ زمین از نشاندادن دیگر امثال آن اظهار عجز مینماید .

---

(۱) قوالیه ر) مرا نسویست . مردی‌که قول زنرا بقول خود انداخته دررفتاربه اومعاونت کند .



منظرهٔ پر صفای «گوکچه» و بیشه زار اطراف بار آن

بهترین شهرها ئیکه سیاحین روی زمین برخوبی آن به اتفاق قایل هستند هما نشهرها ئیست که بردوطرف نهرهای جسیم واقعشده باشند. مثلا: پاریس، لندن، بترسبورغ و غیره ازهمانشهرها ئیست که بردوکنار نهرهای بزرگ افتاده اند. حالآ نکه این شهر مینو بهر بمسافهٔ ساعتها بردوکنار اینچنین یك نهرلطافت بهرآ بنای بوسفور واقعشده است.

واپورما ازده یك ربع گذ شته واصل ایستگاه قریهٔ بزرگ (بیوکدره) گردیده خود رابسرك تخته ئی ایستگاه بچسپانید. واپور نشینان فرو آیندگان بفرو آمدن آغاز نمودند. مادام و موسیو شارل قول بقول انداخته برپا شدند. ماد موازل ژان دست برادرخودرا گرفته منهم قول خودرا بمادام ماری تقدیم نموده گفتم:

— مادام تنزلا قبول میفرمائید.

مادام (های های!) گفته وساعد سیمین خود رابدستم انداخته ازواپور برامدیم. درایستگاه مادام وموسیو دیمتری رادیدیم که مارا استقبال میکردند. یك دو مادام دیگر نیز باایشان بود. به بسیار فرحت و بشاشت دستهاباهم داده واحوال پرسی کرده وموسیو دیمتری مرا مخاطب نموده گفت:

— امروز از شماهم من وهم مادام خیلی اظهار شکرگذاری میکنیم. بدعوت ما اجابت نمودن شمارا بجز آنکه برکمال نزاکت واصالت شما حمل کنیم دیگر چیزی درراه تشکر گفته نمیتوانیم.

گفتم — تشکر وشکرگذاری بمن عاید است که درافراد عایلهٔ خودمرا بدعوت خصوصئی خود شریك فرموده اید.

مادام ماری سخن مارا قطع نموده گفت:

— تشکر بزرگ بمن عایداست که من تکلیف کردم وطرفین تکلیف مرا قبول کردید. حالا از ترسهات درگذ شته مارا رهنمایی کنید.

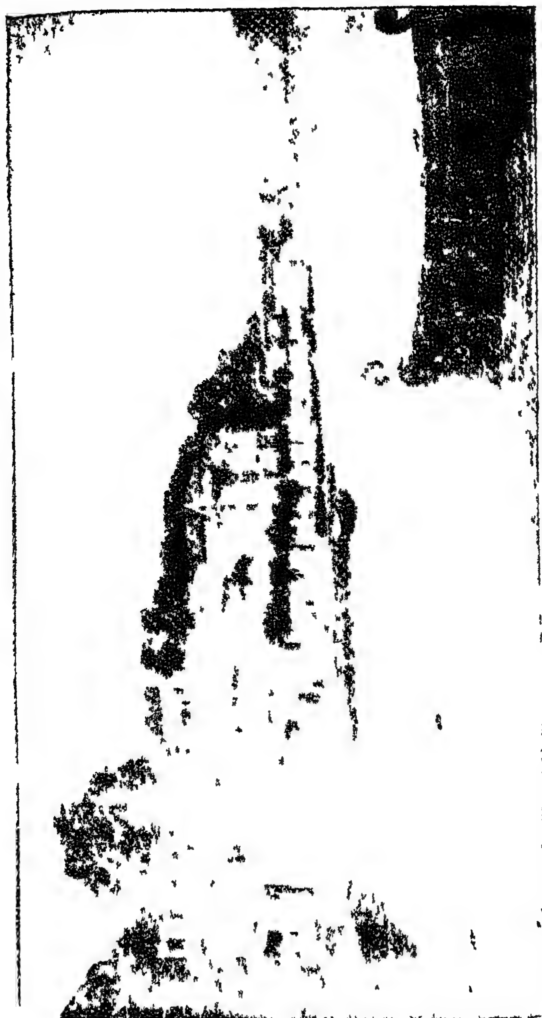
بعداران بدو مادام دیگر نزدیك شده همدیگر خودشانرا بوسیدند و مرا خطاب کرده گفت :

— مادام فورستر و همشیرهٔ شان مادموازل الیزابت را بشما تقدیم میکنم . صاحبهٔ اوتلی هستند که ما در انجا میرویم .

منهم پیش آمده بکمال تواضع با مادام وما دموازل دست داده عرض تشکرات خود را از دیدن شان بیان نمودم . وهر کس با قوالیه رخود دست بدست انداخته بر جادهٔ بزرک قریهٔ باصفای بیوکدره حرکت نمودیم

این قریهٔ باصفا ارلیمان یعنی لنگرگاه استانبول که قریب بجسر است بمسافهٔ (۱۵) کیلو متر بطرف شمال شرقی درمیان قریه های (دماغهٔ کرچ) و (صاری یار) واقعشده است . (دره) نهرهای را که در میان وادیها و دره ها در جریان باشد میگویند . و (بیوك) بمعنی بزرك . در یکطرف این قریه چون یك نهر بزرگی از کوههای پرجنگل دور دست بابحر آمیزش دارد به آن نام معروفشده است .

قریهٔ مذکوره مرکز دایرهٔ هفتم بلدیهٔ استانبول میباشد که بزرگترین قریه های بوغاز استانبولست . یك بازار بسیار منتظمی که باعمارات عالی و مزین ودکانهای مکمل و منتظمی آراسته میباشد . تلغرافخانه ، پوسته خانه مکتبها مدرسه ها ، جوامع ، وحمامها ، قصرهای صیفیهٔ بسیار دلربا ، وصیفیه های بعضی سفارتخانه ها، و اوتلهای مکملی را مالکست . ریختم یعنی سرك سنگ بست بحثهٔ کنار دریای آن بسیار منتظم ودلکشا یك جادهٔ فرح افزا ئیست که درشبها با چراغهای بزرك روشن شده روی دریای بوغاز لطافت سمار از رافشان طلای محلول نور مینماید . آب های جاری لطافت نثارو بیشه زارهای چمزار نیزدر هرهر طرف برای سیرانگاه دارد که دلهارا انشاط بی اندازهٔ می بخشد .



منظرهٔ یك حصهٔ از قصبهٔ (بیوکدره) در آبنای بوسفور

جاده وبازار را مرور نموده در دامنهٔ یك تپهٔ سبز و خرم رسیدیم که یك بنای بسیار شیرین و ظریف دو طبقه یی که از یکطرف با بحر و از یکطرف با چمن زار پر ازهاری محاط بود در مقابل ما آمده مادام ماری بیك طرز معنی داری آهسته بمن گفت :

— همین است اوتل موعود ما !

برهنمائی مادام فورستر، ومادموازل الیزابت که قول بقول از همه پیشتر میرفتند داخل یك دهلیز صفوت انگیزی گردیدیم که طول این دهلیز از هشتاده و عرض آن از دوتاسه متر تخمین میشد زمین دهلیز باسنگهای صاف وهموار مربع مرمر سفید وسیاه بصورت خانه‌های تختهٔ سطرنج تفریش شده بود . از آخر دهلیز یکدروازهٔ دیگر آئینه داری در یك باغچهٔ بسیار خوشطرح پرگل آراسته و پیراستهٔ بازمیشد . در طرف دست راست ودست چپ دهلیز یکیك دروازهٔ بازمیشد که بردروازهٔ دست چپ لوحهٔ آویخته شده بود که لوکانطه یعنی طعامخانه بودن آنرا اشعارمینمود ، ولوحه ئیکه بردروازهٔ دست راست آویخته شده بودمشروبات خانه‌بودن آنرا اخطار میکرد . این لوکانطه وقهوه خانه ازطرف یمین ویسار بایك جبههٔ عریض آینه داری بسوی جادهٔ عریض بازار باطراست که اصل مدخل لوکانطه وقهوه خانه نیزازهمانطرفست ، واین دروازه های میان دهلیز برای اوتل نشینان واقامت گزینان اینجا مخصوصست . ازپهلوی این دروازه ها یکیك زینهٔ قوسئی گولی که باکتاره های چوبئی روغنی مصفای گرفته شده از یمین ویسار بالا میشود که آن زینه ها انسان را دراوتاقها وصالونهای اوتل میرساند .

مانه‌ازین زینه‌هابه‌طبقهٔ فوقانی اوتل، ونه ازدروازه‌ها بقسم لوکانطه ومشروبات خانهٔ آن داخل شدیم بلکه یکسر ازدروازهٔ مقابل دیگر بباغچهٔ صفا آمادهٔ باطراوت اوتل درامده ازسرکهای کوچك کوچك خوشطرح سنگچل فرش شدهٔ آن به چوترهٔ بسیار زیبای خوش فزای که برکنار بحرنی بلکه بواسطهٔ پلهای چوبی بر خود بحر بیکوضع بسیار ظریفی ساخته شده بودرسیدیم . یك سفرهٔ طعام خورئی که به‌بسیار پاکی وپرزینتی بکمال اعتناپیراسته شده بودوازدوازده چوکی مرکب بود دروسط چوترهٔ

با گلدانیهای گلهای خوش رنگ آراسته ، موضوع بود .

سفره پردازان سر برهنهٔ موها پیراستهٔ خوش لباس (بفرمایند موسیوها! مادامها) گفته مارا بر سفره قبول نمودند . مادام فروستر و ماد موازل الیزابت مهمانان خودشانرا چوکیهای شانرا نشانداده (لطف فرمائید ، راحت کنید !) گفته عرض خدمت مینمودند .

هرکس بجای خود نشسته ، و به لطیفه ها و نطقها و بذله گوئیها و شطارتها سفرهٔ بزم پر نای و نوش انس رابظرف دوساعت کامل بکمال مسرت وسرور به انجام رسانیده دو بجهٔ روز بود که ازسفره پراکنده شدیم . سفره پردازان بجمع آورئی سفره و مهمانان یکیك دو دوچار چارشده در باغچه وکنار دریا بقدم زدن وباهم مصاحبه کردن وسیگاره کشیدن آغاز نهادند .

من بامادام ماری و مادام فورستر که صاحبهٔ اوتل بود دریکی از قره های که در میان باغچه با گلهای یاسمن پوشانیده شده و یك کنبهٔ باغئی دران نهاده شده بود باهم نشستیم . ماری پرسید که :

— آیا اوتل مادام را پسندید ؟ من چنان گمان میبرم که در بسیار جاها در نظافت وهواداری وحسن خدمت مانند این اوتل پیدا نشود !

گفتم — حق دارید مادام ! اولا اینگونه موقعی در عالم نظیر ندارد ثانیاً طرز ساخت وبنای عمارت واین باغچه واین چوترهٔ دریا و این چمنزار کنار آن در بسیار جاها امثال آن کم پیدا میشود . علی الخصوص که مانند مادام فورستر یك صاحبهٔ رامالك باشد . هرگاه درینشهر یکچندی اقامت میداشتم . بهمه حال درین اوتل آمده یك دایرهٔ برای تخصیص فرمودن مخلص شان ازمادام رجا میکردم .

فورستر — استغفر الله افندم ! امر میفرمودید .

ماری — خوب اگر حالا فرصت ندارید بلکه بعد از چند ماهی یا یکسالی بیائید شمارا توصیه وسفارش میکنم که در همین جااقامت نمائید.

گفتم — درین هیچ شبهه نیست که بدیگر جا نروم . حتی اگر مادام آرزو بفرمایند ازحالا برای سال آینده بگرفتن یك دایره حاضرم .

مادام ماری بامادام فورستر یك اشارت و رمزی باهم تعاطی نموده مادام فورستر گفت :

— بسیار خوبست چون چنینست شمابایدیکبار دایره های اوتل مارا ازنظر بگذرانید . اگر پسندید هیچ مانعی نیست ! ....

مادام فورستر یك زن خوش گوشت فربه میانه سال به پسی مایل بسیار خنده روی سرخ چهره ایست که از بشاشت طبیعت ، چهره اش دایمایك شکر خنده بنظر تصور میدهد !

مادام ماری — فورستر راست میگوید . سودای نادیده بار میترسم بالای دستمال نقاب روی را برشما بیارد . بفرمائید رهبری وگردانیدن شمارا در دایره های اوتل من بعهده میگیرم .

هر سه ما برپاخواستیم . درقرهٔ ناحیهٔ دیگر که نزدیك این قرهٔ ما بود مادام وموسیو دیتری نشسته بودند . مادام دیتری ماری راخطاب نموده گفت :

— کجا میروید ؟

ماری — یك مسئلهٔ بسیار تحفهٔ پیش آمده که اگر بگویم ازخنده گرده های تان رادرد خواهد گرفت :

مادام فریدیس ومادموازل ران و الیزابت که درکنار دریا نشسته بودند از خندهٔ مادام ماری و سخن او برپا خواسته وبه اینطرف آمده بتلاش پرسیدند که :

— برای خدا زود بگوئید چه مسئله است ؟

گفتم — مادام مسئله را بزرگ میسازند اگرنه هیچ تحفه گی ندارد بلکه خیلی بسیط وساده یك مسئله ایست .

ماری — آیا تحفتر ازین چه باشد . بیگ افندیٔ مافردا از استانبول سفر میکنند . برای یکسال بعد که بیایداز حالا ازمادام فورستریك دایرهٔ استیجار کردن میخواهند .

مادا مها و ماد موازلها اگرچه ازینسخن چیزی نادانسته بخنده آغاز نمودندولی موسیوشارل که بیکوضع چرت زنانهٔ بر آرام چوکی افتاده بود سر خود رابالا کرده گفت :

— براوو(۱) بیگ افندی! اینگونه کارهادرعالم بسیارشده ومیشود . حتی خود من درالمانیادرشهر(فرانقفورت) یك جنتلمن انگلیزی را میشناسم که یك صیفیه را سه ساله کرا هه کرده وده روز دران نشسته دو باره هیچ نیامده است .

گفتم — بابا من همچنان هم نمیکنم . درسال آینده برای یك مصلحتی بهمه حال خیال آمدن استانبول رادارم . برای آنوقت ازحالا برای خود یك دایرهٔ حاضر میکنم که دروقت آمدن خاطرم جمع باشد که برابر بخانهٔ خود فرومی آیم . زیراه وقع این اوتل ویکچندی اقامت کردن دران خیلی دامنگیر ضمیرم گردیده . حتی من این تکلیف رانیز بر مادام فورستر ندارم که دایرهٔ مرا بدیگر کسی تا آمدن من ایجار نکنند نی بلکه من درینوقت سه ماهه برای سال آینده استیجار میکنم وپیش از آمدن خود به پانزده روز مادام را بتلگراف خبرمیدهم که دایرهٔ مراحاضر کنند . پس درینجاچه تحفه گی وغرابت است که مادام ماری میفرمایند ؟

همه گفتند — هیچ باکی ندارد بکمال آزادی گرفته میتوانید !

ماری — خوب باباتودانی وکارت . بروید که رهنمائی دایره هارا بشما

(۱) براوو کلمهٔ فرانسویست : یعنی شاباش .

بکنم . زیرا خوب بلدهستم .

اینرا گفته هرسه ماروان شدیم . این باغچهٔ اوتلرایك حولئی مربع فرض کنید که سه طرف آنرا عمارت ویکطرف آنرا بحر وچوترهٔ روی بحر محاط داشته است . عمارات عبارت از صالونها ودائره ها واوتاقها وتعلقات آنهاست اوتاقها ودایره هائیکه بر سر دروازه وجبههٔ اوتلست بطرف جاده . ودو طرف دیگر آن بر چمنزار ودریا وباغچه نظارت دارد . غیر ازان دوزینه ئیکه در دهلیز برای دایره های فوقانی بود از باغچه نیز بهر دو طرف زینه های حلزونی چوبئی کناره دارخوشنمایی داردکه از زینهٔ سمت مغربی ببالا بر امدن آغاز نهادیم ، از زینه دریك برندهٔ بسیار خوش هوای بر امدیم که ازیکطرف با بحر وازیکطرف باباغچه نظارت داشت . از برنده دریك دهلیز واز دهلیز بیك دالان کوچك واز انجا دریك دایرهٔ مستقلهٔ که یك اوتاق خواب ویك اوتاق کار ویك غسل خانه وغیره را دارا بود درامدیم . حقیقتاً درفرش و انتظام وصفایی رخت خواب وسایر لوازمات این اوتل همه اسباب استراحت مسافر از اجامع بوده . بنابر انتخاب مارثی سراسر دلبری دایرهٔ مستقلی که پنجرهٔ یك اوتاق آن بسوی بحر واز یکی بسوی چمن وبیشه زار باز میشد پسند نموده باما دام فورستر بکوتاه کردن وفیصله کردن آن بگفتگو آغاز نهادیم .
مادام فورستر گفت :

— رجا میکنم شمادردالان مخصوص این دایره بسیر وتماشای لوحه های شاعرانه ئیکه به بسیارسعیها آنهارا جمع کرده درصالون آویخته ام مشغول شوید تا من رفته فاتوره ونظامنامهٔ اوتل خودرا بیارم .

اینرا گفته مادام فورستر برفت ...

والحاصل بعد از یکساعت یکعمر سعادت؛ حساب خودرا بامادام فورستر قطع کرده ومقاوله نامه ایجار واستیجار را فیصله کرده دست مادام مارثی

سراپا عشوه گرئی سراسر دلبری را گرفته بجمعیت خود التحاق نمودیم ، وتا بچار بجهٔ روز بصحبت وصفا بسر آورده به ایستگاه آمدیم ، وباواپور یکه بساعت مذکور ازانجا حرکت میکرد سوارشده وکنارهای ایستگاهای (طرابیه) و (ارنبودکوی) و (بشکطاش) که همگی درساحل اوروپاست یگان یگان لب بوسئی تمنا کرده بساعت پنج ونیم عصر به جسر رسیدیم . وازانجا با یکوداع بسیار جانسوز دلخراشی ازهم جدا شده آنها بسوی استانبول ومن بسوی غلطه بسرعت روان شدم .

درنزدیراخانهٔ موعود چون رسیدم از دور چشمم بر سعیدبیک برخورد که دردم پنجرهٔ پیره خانه نشسته بمطالعهٔ جریده مشغول بود . درپیراخانه درآمده بمیزیکه او بران نشسته بود توقف نموده « وقت شریف تان بخیر باد بیک افندی » گفتم .

گفت — وای ماشاءالله ! بخیر آمدید ؟ مانده های سفر !

گفتم — سلامت باشید ! آیا از تکت چه خبر ؟

گفت — بفرمائید بنشینید ! تابیان کنم .

گفتم — اول بگوئید که تکت گرفتید یانی ؟

گفت — آسوده باشید هرچیز بکمال دلخواه شما اجرا شده . لهذا در پهلوی او نشسته منتظر تفصیلاتش نشستم .

گفت — اولا خود با لذات بو اپور خدیوی که پرنس (عباس) نام دارد رفتم .

گفتم — آیا پیش از گرفتن تکت ؟

گفت — بلی ، زیرا باخود اندیشیدم که اول رفته واپوررا ملاحظه میکنم ، وقره های آنرا می بینم . اگر فرصت یافتم باخود کپتان ساخته تکت را درهمانجا میگیرم .

گفتم — خوب کرده اید تشکر میکنم .

گفت — قره های درجهٔ اول واپوررا بنهایت صفایی و فراخ و روشن یافتم . اسباب لوازمات آنهارا هم مکمل دیدم . دالان بزرگ قره های اول . و دالان بزرگ بالای آنهارا خیلی بازینت و ترتیب یافتم . واپور خیلی جسیم واپوریست که در ساعت ۱۸ میل مسافه قطع میکند ، و چار دیگ بخار دارد تنویرات همه چراغهای واپور باالکتریکست .

گفتم — عجب تصادفی شد که درین واپور سفر نصیب گردید .

گفت — هنوز این راچه میکنید که ازیکتصادف دیگر شمارا بشارت بدهم .

— زود بفرمائید براقم اندا ختید ؟

— مراق مکنید . طالع شما بسیار بلند است ! درین واپور نیز همسایه های بسیار بدیعهٔ را مالکید .

— آیا که باشد ؟

— این یك همسایه نیست بلکه سه چهار نفر زنان مجارستانیست که در صنعت آقتریسی یعنی تشخیص دادن تیاترها . مهارت فوق العادهٔ دارند ، وازطرف هیئت تیاتروی اسکندریه بمصر خواسته شده‌اند . زیرا خدیو دیروزها ازسیاحت اوروپا بمصر عودت میکندازطرف بلدیهٔ اسکندریه بشرف ورود اوبسی تدارکات جشن و شادمانی دیده میشود . که اینهم ازجملهٔ آن تدارکا تست . اینست که در همسایه گئی اینگونه پریچهره گان مجاری یك قرهٔ دونفرئی بسیار فراخی رابرای شما و حضرت سردار به بیست پوند انگلیزی باخوراك تابه اسکندریه گرفتم . این است تکت آن ، و یك قرهٔ درجهٔ سوم برای محی الدین آغا گرفتم . زیرا اگر از مردم قره نشین نباشد درقره های اول کسی اورا پیش شما نمیگذارد . این است تکت او .

اینرا گفته ودو تکت مذکوره را بمن تسلیم نمود .

گفتم — هزارها تشکر عزیز من ! بسیار ممنون شدم .

گفت — خواهش معاونت شما از من همین بود؟ این است که آن را اینجا آوردم.
حتی زیاده برین از عجلهٔ که شما را دست داده بود و بجاذبهٔ مقناطیسئی که گرفتار آمده بودید محی الدین آغا را نیز تنبیه نمودید که چه بگیرد . این است که ...

گفتم — راست فرمودید ، سراسر فراموش کردم . آیا چسان شد؟

— چسان بشود ! مبلغ پنج لیرهٔ عثمانی به او دادم که همهٔ ضروریات و لوازمات خود را گرفته بشما حساب بدهد .

گفتم — هزار آفرین بر معاونت شما ، مرا ممنون احسان خود فرمودید.
اگرچه از حسن کارآگاهئی شما امین وخاطرجمع بودم ولی همه روز گاه گاه قلبم یك طپشی میکرد . حتی مسئلهٔ محی الدین آغا دریك اثنای بهترین عیش وذوق وصفا بخاطرم آمده عیشم را به طیش مبدل نمود .

گفت — خوب بیگ افندی! شما از خود بحث نفرمودید که آیا روز تان چسان گذشت ؟

از کیفیت روز خود تا یکدرجه آگاهی داده گفتم:

— حالا اگر بفرمائید که بسوی جای حرکت کنیم الله که تا بشام برسیم .
زیرا حضرت پدر نیز در انتظار خواهند بود .

« بسم الله » گفته برخواستیم ، ویك عرابهٔ فایتونی گرفته عرابه‌چی را برفتن نشانطاش امر دادیم . عرابهٔ ما از جادهٔ بزرگ بنگ عثمانی وباغچهٔ بلدیهٔ تپه باشی که درینوقت مانند یك گلزار پر پریرخساران فرنگ مینمود بر جادهٔ بزرگ بیگ اوغلی وتقسیم بسوی منزل مقصود خود به تکاپو اغاز نمود .

سعید بیگ درین اثنا « کم مانده بود که فراموش کنم » گفته دست

بجزدان جیبئی خود برد ، وجزدان خودرا کشیده مبلغیکه از بانقنوط صدلیره کئی که از برای مصارفات به‌اوداده‌بودم زیاده مانده بود بمن تسلیم نمود ، عرابهٔ مادرینوقت ببازار بزرگ بیگ اوغلی رسیده بود ، در یك دکانی دفعتهً چشمم بریك بکس دستئی افتاده سخن حضرت پدر بخاطرم آمد که فرموده بودند « بکس دستئی من که کلام‌الله مجیدو وظایف خودرا دران میگذارم کهنه‌شده اگر یك بکس دستئی خوبی بچشمت برخورد بخر »

هماندم عرابه چی‌را بتوقف امر نمودم ، سعیدبیگ پرسید که :

— خیرباشد افندم !

کیفیت‌را به اوفهمانیده گفتم :

— اگر زحمت نباشد بفرمائید که یك بکس بخریم ،

هردوی‌مافرو آمده بدکان درامدیم ، از پشت جبههٔ یکپارچه بلور دکان اسبابهای بسیار نفیسی دردکان چیده شده‌بود ، درون دکان خیلی روشن بود ، شعاعات چراغهای گازهوا اشیای موجودهٔ دکان‌را میدرخشانید ، نیزیکه بکسها بران افتاده بود نزدیکشده یك بکس مناسبی که لازم میبود بقیمت یك پون انگریزی خریداری کردم ، درین اثنا سعید بیگ یك ساعت مینا کاری‌را ملاحظه میکرد باز سخن حضرت پدررا بخاطر آورده برای ممنون ساختن مهماندار خود همین وسیلهٔ ساعت‌را فرصت یافته انتظار کشیدم ، سعیدبیگ چون از قیمت آن پرسید :

خدمتگاردوکان (۲۰) لیرهٔ ناپولیون قیمت نهاد ، سعیدبیگ ساعت را پس بجایش گذاشت ،

گفتم — بیگ افندی ! شما خیلی مروت کار و مرحمت شعار یك ذاتی هستید ، یك رجای دیگری نیز دارم که اگر بلطف و مروت انسانیتکارانهٔ خود آرا نیزاجرا بفرمائید موجب ازدیاد شکرگذارئی من بشما خواهدشد ،

گفت — خیرباشد باز به این شامی مرا بکدام وابور خواهید دوانید ؟

گفتم — امین باشید . این بار چنان تك ودوها در میان نیست . همینقدر که به ایفای یك امر واجبی بواسطهٔ قبول فرمودن شما موفق وکامیاب آیم .

گفت — بفرمائید تا به بینم که آخر این واجب ما جب چه میشود !

گفتم — امر پدر را بجا آوردن واجب است . ایشان بمن فرموده‌اند که از طرف خودشان یك هدیهٔ یادگار محبت و وداد که همیشه آنرا دیده مرا بخاطر آرید گرفته خدمت شما تقدیم نمایم . وچون شوق شما را به اینساعت می بینم لطف نموده آنرا قبول فرمائید .

اینرا گفته خواستم تا پیسهٔ ساعت را بدهم . سعید بیگ دست مرا گرفته گفت :

— هرگز قبول نخواهم کرد . اما چون میل خاطر حضرت سردار برای عطا فرمودن یك تذکار شانست منهم این کتابچهٔ جیبی را بنام تذکار وداد حضرت سردار گرفته امضای عالئی شانرا با یك شعر شان را بخط مبارك شان در ان میگیرم که بهترین یادگارهای حیات خود آنرا خواهم شمرد .

اینرا گفته و کتابچهٔ را که به آن اشارت کرده بود و جلد آن از استخوان دندان فیل بود برداشت و مرا بدادن وجه آن اشارت کرد .

هرا نقدر عذر نمودم سودی نبخشید . آخر الامر یك لیره قیمت آنرا داده از دکان برامدیم . شاگرد دکاندار بکس را بابما برداشته بعرابه بیاورد . عرابه چی نیز اسپهارا قمچین نواخته راه نشانطاش را گرفت . بغروب ده دقیقه مانده بود که عرابهٔ ما در پیش دروازهٔ مهمانخانهٔ پادشاهی توقف نمود .

از عرابه فرو آمده بسرعت بالا برامدیم . حضرت پدر در دالان ما را انتظار داشتند . بکمال بشاشت و اشتیاق ما را قبول فرمودند . چون وقت نماز مغرب در رسیده بود فرمودند که :

— بعد از نماز باشما احوال پرسی میکنیم . بعد از آنکه حضرت پدر تنها ادای صلوة نمودند بسفرهٔ طعام جمع آمده حضرت پدر فرمودند .

— خوب فرزندان ما نده نباشید ! به بینم که چه کردید فردا انشاء الله بجز حرکت دگر کاری نداشته خواهیم بود ؟

گفتم — بهمت و معاونت سعید بیگ تکتها را گرفتیم وابور خدیوی بسیار وابور بزرگ و منتظمیست . بچهار روز کامل به اسکندریه میرود دیگر اسباب خور را که و نواقصات خود را نیز تکمیل نموده ایم .

فرمودند — وابور آیا بچند بجه حرکت میکنند ؟

بسوی سعید بیگ دیده کیفیت را جویا شدم . گفت :

— بوقت سه بجهٔ روز حرکت میکنند . شما هر وقت که بخواهید در وابور رفته میتوانید . یعنی از حالا تا بسه بجهٔ عصر هر وقتی که بوابور بروید گویا بخانهٔ خودتان میروید !

فرمودند — چون چنیست فردا انشاء الله بهشت بجه از نجا روانه میشویم . اول بمابین همایون رفته یك وداعی از حاجی علی بیگ و عثمان باشا میکنیم اگرچه وداع رسمی خود را کرده ایم ولی باز هم یکدیدن لازمست .

سعید بیگ هیچ مانعی نیست . از تشریف تان مسرور میشوند .

فرمودند — از انجا که برآمدیم دگر کاری نداریم یکسر بوابور رفته میتوانیم .

بار بزبان افغانی از ممنونساختن مهمانان از ما سعید بیگ جویا شدند بنده حکایهٔ خریدن بکس وساعت و کتابچه را عیناً عرض نمودم . سعید بیگ از فحوای کلام مقصد را دانسته گفت :

— از حضرت سردار ! در مخصوص عرض اعتذاره بنمایم (کتابچه را از جیب کشیده) هرگاه یك فردی از اشعار خود بقلم مبارك بادستخط خودشان درین کتابچه قید بفرمایند قیمتدارترین یادگارها برای مخلص

شما همین کتابچه خواهد بود .

حضرت پدر کتابچه را از دست سعید بیگ گرفته و یك غزل غرای خود شاناز ادران نوشتند که آن غزل را عیناً در نجابت کتابچهٔ یادگار مینمایم .

—(غزل)—

از اشك نامهٔ که به او ما نوشته ایم | با خط موج معنیٔ دریا نوشته ایم
تا پیرمیفروش دهد میکشی رواج | پروانه خط نشهٔ بمینا نوشته ایم
تفسیر شرح سورهٔ نور جمال او | ما بر بیاض دیدهٔ بینا نوشته ایم
افسانه های قصهٔ دور و دراز زلف | بر پشت نامهٔ شب یلدا نوشته ایم
با خامهٔ خیال رمو زات سر غیب | بر دل بطرز رمز معما نوشته ایم
تمثال نقش صورت او را بکلك فکر | بر صفحه های طبع مصفا نوشته ایم
بر شخص نا امیدی گنجینه دار یأس | از خون دل برات تمنا نوشته ایم
تفصیل عجز را هروان رهٔ وفا | در رنگ نقش آبلهٔ پا نوشته ایم
مضمون سوزش غم عشق پر یر خان | تنها نوشته ایم به تن ها نوشته ایم
دیشب ز روی دفتر آشفته خط زلف | یك خوش سواد نسخهٔ سودا نوشته ایم
از چاك زخم تا که نماید جمال داغ | ما چون قفس بسینه الفها نوشته ایم

(طرزی) براه عشق چو (بیدل) زعاجزی
« ما هم برات آبله بر پا نوشته ایم »

بعد از انکه غزل فوق را بخط بسیار خوش چون جواهر مبارك خود نوشتند کتابچه را بسعید بیگ داده فرمودند :

— بیگ افندی ! شما در نچند روزیکه با ما بودید بسیار زحمت کشیدید . من شما را مانند فرزند خود میدانم و از انسانیت و کمالات شما بسیار شاکر و ممنون هستم .

سعید بیگ — استغفرالله افندم ! بنده هیچ یك خدمتی نکرده ام

بلکه وظیفهٔ خودرا بجا آورده ام . ازحسن توجهات عالئی شما خودرا مسعود ومختیار میشمارم .

حضرت پدر ساعت جیبیٔ خودشانرا که به پنج لیره ازبیروت دریتبار گرفته بودند ازجیب خود براورده بسعیدبیگ پیش کرده کفت :

-- این ساعت را بصیغهٔ هدیه نی بلکه بذریعهٔ تبرك بشما تقدیم میکنم بایدکه رد نکنید .

سعید بیگ برپاخواسته وبکمال احترام ساعت را گرفته گفت :

— ساعتی را که یکمدت همراهی ذات عالیٔ شمارا کرده باشد ردنی بلکه بکمال شوق ومسرت قبول کرده حرزجان خودخواهم نمود .

فرمودند — منهم ازشما تشکر میکنم .

طعام اریکوقتی به انجام رسیده بود . حضرت پدر برخواسته گفتند:

— امروز ازمعتاد خود زیاده تر باشما نشستم . حالا شمارا تا بفردا بخدا سپرده ام .

بعد ازانکه حضرت پدر به اوتاق خوابگاه خود تشریف بردند سعید بیگ گفت :

— چسان ! امشب شب آخرین تانست . آیا بیك سیاحت شبانه آرزوندارید؟

گفتم — امشب هیچ حال ندارم . راحت کردن میخواهم .

گفت -- بسیار خوب ! تابفردا الوداع . صبح زود انشاءالله حاضر میشوم .

اینرا گفته رو بسوی زینه نهاد . منهم تا بسر زینه اورا مشایعت کرده به اوتاق خود درامدم . ابومحی الدین راخواسته پرسیدم که :

— چه خبر است ابومحی الدین آغا : چه گرفتهٔ چه خریدهٔ ؟

گفت — صاحب من ! امروز بیگ افندی را چنان یك تلاش و استعجالی بودکه هیچ امر نفرمودندکه چه بگیرم وچه کنم ؟

گفتم — خوب ! اگرچه من نگفتم ، ولی آیا خودت نمیدانستی که

برای دوسه روز تراچه بکاراست .

پنج لیره از سعید بیگ افندی گرفتم . روغن اعلا و برنج باریك عنبر بو و همه لوازمات مطبخ و ناشتا و چای و پنیر و شیر بسته و مسکه و غیره را همه اسبابهای محافظهٔ آن به بسیار درستی و پاکیزه گی گرفته و همه را جابجا کرده ام از هر جهت خاطر خود را جمع داشته باشید .

— آفرین محی الدین آغا برو حالا بخواب .

ابو محی لدین رفت . منهم البسه ام را کشیده و بی آنکه سیاحت امروزی خود را بنویسم بخواب رفتم .

— § —



روز دوشنبه ۱۰ ذیقعده

دو ساعت پیش از صبح برخواستم . آهسته بکوتهٔ ابو محی الدین آمده بیدارش کردم . و کشیدن یك پیرهن و زیر جامه را به او تنبیه کرده بغسلخانه آمده یك شست وشوی بسیار مکملی اجرا کردم . والبسه ام را پوشیده به اوتاق خود آمدم . و نوشته های باقیماندهٔ سیاحت دیروزه را نوشتم .

اگر راست بگویم : استانبول را در ینوقت یك دهن اژدهائی می بینم ! یك آن اولتر میخواهم که ازان برایم . تصور و خیال جمال جاذبه دار ماری ، و روز افزونئی هوس و شوق وصال آن محبوبهٔ سراسر دلبری باوظیفهٔ خدمتگاری حضرت ولینعمی مجادله کرده استانبول را در گردنم حلقه آسا تنگ میسازد و یك آن اولتر میخواهم که ازان هوای محیطهٔ پر

تضییق و فشار محبت مفرطه تخلیص گریبان حیات نمایم هوای محیطهٔ استا نبولرا نسیم حیاتبخشای عشق و هوای آن دلبر عیار شیرین کار پر خسار بماشیهای عشوه هاو جلوه هاو غمزه هاو نازهاو ادا هاانچنان تضییق و فشاری درمحیطهٔ دماغم فشرده که قواوحواسم راجای بود وباشی درانجا نمانده کم مانده که سیماب آسا سراسر وارنمایند .

دوگانه فریضهٔ صبح را اداکرده ازاوتاق خود بیرون برامدم سعید بیگ را درصفهٔ مهمانخانه یافتم . ابو محی الدین را بجمع آوری بکسها و صندوقها وسبدها مشغول دیدم . سعید بیگ گفت :

— محی الدین آغارا بامصطفی آغا ویك آغای دیگر مهمانخانه با اسبابهای شان ازحالا روان میکنیم که درواپور رفته جابجا شوند .

گفتیم — بسیار خوب میشود !

والحاصل آنهارا فرستاده خود بحضور پدر آمدیم وتابه بجهٔ زور بناشتاو صحبت بسر آورده بعد ازان سوار عرابه شده بمابین همایون رفتیم . ودرانجا بقدرده دقیقه باحاجی علی بیگ وده دقیقه باعثمان پاشای غازی ملاقات وداعیه انه بسیار حسن استقبال ووداد اجرا نموده ازمابین برامدیم . دویاوربادشاهی وحاجی ابراهیم افندی مهماندار دوم درعرابهٔ مخصوصهٔ دیگر نشسته تابه لیمان ریختم غلطه مارا مشایعت نمودند . درانجا بجز ازیك سعید بیگ ازدیگران به بسیار حسن تواضع ومحبت وداع نمودیم . واپور ماماسرك سگ بست بازار منتظم ریختم متصل ایستاده بود . دوازده بجهٔ زور بود که درپیش زینهٔ واپور بسیار بزرگ وبلند یکه بادو دودکش کلفت و چهار دگلهای بسیار بلندکه زینت ومطرهٔ خارجئی خوبی داشت رسیدیم . درپیش زینه بیرو بار بسیاری بود . اززینه بالا برامده بریك سطح مستویی بسوی قماره های درجهٔ اول که بسوی دنبالهٔ کشتی بود روان شدیم . الان بزرگ تنره این واپور برسطح



منظرهٔ سرای سنگ بست (رحکم) غلطه و توقف واپور بر کنار سرای

بنا یافته بود که با قالین و میر و چوکیها و کوچهای سیار منتظم آرایش و پیرایش یافته بود ، در قره ه های خواب اریک زینهٔ مسطحی که در پیش دالان مذکور بپایان میرفت فرو آمده میشد .

سعید بیک مارا بدالان مذکور رهنمایی نموده بر یکی از کوچ های آن که در پیش پنجره های بسوی دریا باز شدهٔ آن موضع بود نشستیم . سر فرومه

یعنی خانه سامان یا پیش خدمت این دالانرا که دریك گوشهٔ ایستاده بود آواز داده گفت :

ـــ صاحب قمرهٔ نمبر (٥) همین دوافندی میباشد سر قروت به بسیار تواضع سر فرو آورده سلام کرد ، و پرسید که آیا فرانسوی میدانند ؟

گفت ـــ نی نمیدانند . ولی چون شما عربی میدانید انشاءالله زحمت نمیکشید .

گفت ـــ بلی بلی من کم کم عربی میدانم انشاءالله راحت خواهند فرموده حالا تکتهای شانرا مهربانی کرده بدهید که قید دفتر نمایم .

تکتهارا به قروت دادیم .

سعید بیگ گفت ـــ این شخص بسیار ادیب آدم است هر کار و خدمتی که داشته باشید درباب آب وضو وغسل وغیره به اوامر میکنید بخوبی اجرا میکند . من از دیروز برو توصیه وتنبیهات لازمه نموده ام . حالا کپتانرا هم دیده توصیه وسفارش میکنم انشاءالله به بسیار راحت سفر خواهید کرد .

تشکر کردیم وچون وقت برای حرکت واپور نمانده بود سعید بیگ را تابدم زینهٔ واپور مشایعت کرده یك وداع بسیار پر محبت وودادی اجرا نموده پس بدالان آمدیم .

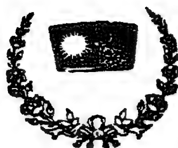
واپور ما به سه و نیم بجهٔ عصر ریسمانهای خودرا از سر لنگر یختم باز کرده ولنگر برداشته برهنمائی یك کشتی کوچك قلاووز خودرا از میان واپورها وکشتیهائیکه لیمانرا برداشت رهایی داده بسرعت ٨ میل برفتار آغاز نهاده وبعد از دو ساعت سواد شهر شهیر بینظیر استانبول از نظر نهان گردیده .

ـــ ختام جلد دوم ـــ

ـــ مابعد امروز در جلد سوم نوشته میشود فقط ـــ

ـــ انتها ـــ

ـــ محمود طرزی ـــ



(عـدد) کتبخـانهٔ (عـدد)
۹ ۹

مطبعهٔ عنایت

سیاحتنامهٔ سه قطعهٔ روی زمین

در ۲۹ روز

آسیا ✽ آوروپا ✽ افریقا

جلد سوم — عودت از سفر

مؤلف وسیاح آن

محمود طرزی

تاریخ تالیف وسیاحت

۱۳۰۸

دردارالسلطنهٔ محروسهٔ کابل فی ۱۳۲۸ ازمسوده بشکل
کتاب درقید تحریر آمده و درسنهٔ ۱۳۳۳
درمطبعهٔ مبارکهٔ عنایت بزیورطبع
آراسته گردیده است



مابعد ازروز دوشنبه ۱۰ ذیقعده

احوال استانبول

جغرافی ، تاریخی ، و سایره

این جلد سوم سیاحتنامهٔ ماازعودت یعنی باز گشت سخن میراند، وچون این قاعده رادرین سیاحتنامه رعایت کرده ایم که پیش از برامدن هر شهراز احوال جغرافی وتاریخی آنشهر بقدرلزوم بر قارئین کرام معلومات عرضه میدهیم لهذا قبل ازینکه سراسر ازینشهر مینوبهر جداشویم یکقدری از احوال جغرافی موقع آن ، و احوال تاریخی ماضی آن عرض میکنیم :

— § —

احوال جغرافی

(استانبول) بنام دیگر (قسطنطنیه) پایتخت دولت علیهٔ عثمانیه وازروی موقع وموضع بهترین ودلنشین ترین شهرهای دنیامیباشد .

این شهرعظیم استانبول اولا برچار قسم تقسیم شده که قسم اول آنرا (نفس استانبول) ، ودوم انرا (غلطه وبیگ اوغلی) ، وسوم آنرا (اسکدار وقاضی کوی) وقسم چارم آنرا (بوغازایچی) میگویند.

یعنی (آبنای بوسفور) .

۱ — (نفس استانبول) بریك شبه جزیرهٔ مثلث الشکلی مبنی میباشد که رأس زاویهٔ این مثلث بسوی شرقیٔ شهر دراز شده است که آخر نوك این زاویه را (سرای برونی) مینامندکه آنهم عبارت از یك دماغهٔ سبز و خرمیست که از یکطرف به بحر مرمره و از یکطرف بسوی « بوغاز ایچی » یعنی (آبنای بوسفور) ناظر میباشد . اساس زاویهٔ این مثلث در جهت شمال غربیٔ شهر است که یك نوك این زاویه تا بمحلهٔ ایوب و خلیج کاغذ خانه ممتد شده است . ودیگر نوك آن تابه بحر مرمره دراز شده رفته است . یك ضلع جهت شمال شرقی این مثلث باخلیج استانبول که دراثنای سیاحت خود بیان کرده ایم ممدود میباشد . وضلع جنوبی این مثلث مذکور بابحر مرمره محاط است . همهٔ این شهر مثلث بر هفت تپه مبنی شده است که همهٔ آن از قدیم الایام درمیان یك قلعه ئیکه در از منهاازقلعه های بسیار متین ومحکمی شمرده میشد گرفته شده است تپهٔ نخستین ازین هفت تپه در جهت « سرای برونی » موجود است .

سرای همایون (طوپقپو) ، وجوامع شریف (ایاصوفیه) و(سلطان احمد) ، و (دائرهٔ عدلیه) و [دایرهٔ اوقاف] ومحله هاوکوچه هاوبازار های متعددی برین تپه میباشد . تپهٔ دوم جامع شریف (نورعثمانی) و « چنبرلی طاش » و(تربهٔ سلطان محمود) و(باب عالی) وبسی محله هاوبازار هابراین تپه مبنی شده است که این تپه راباتپهٔ اولین جادهٔ مشهورفرحفزای بازار(دیوان یولی) مربوط داشته است . تپهٔ سومین جامع شریف(سلطان بایزید) ، وجامع شریف (سلیمانیه) ومیدان (دایرهٔ عسکریه) ، و(قلهٔ یانغین) و (چارسوی کبیر) وشیله های آن بسی بازار ها ، وجاده هاو کوچه هارا دربر گرفته است که بلند ترین همهٔ تپه ها همین تپه است . تپهٔ

چار. بین عبارت از جامع شریف (فاتح) ومحله ونواحی واطراف آنست. تپهٔ پنجم جامع شریف (سلطان سلیم) و محلهٔ (جهانگیر) و نواحی آنست. ششم تپهٔ (بلاط) است که بسی کوچه ها ومحله ها را حاوی ست هفتم تپهٔ (یدی قله) و بسی محله ها و کوچه های متعدد آنست که ازین تپه هاشش تپهٔ آن باهمدیگر مربوط بوده از دماغهٔ (سرای برونی) تابه (ایوب انصاری) یك سلسلهٔ تپه ها تشکیل میکند. تپهٔ یدی قله ونواحی آن ازین سلسلهٔ تپه های شش گانه بایك وادی جدا شده است که درمیان این وادی بستانهای سبزی کاری وغیره موجود است. ازین آبهای آزاد وارتفاعی که دردوطرف این وادیست یك جوی کوچکی نیز برای آبیاری کشتزارها حاصل میشود.

۲ — قسم دوم (غلطه وبیگ اوغلی) ست که ازقسم اول که نفس استانبول باشدبا (خلیج استانبول) که آنرا (قرن الذهب) نیز میگویند جدا گردیده، وبواسطهٔ دوجسری که بران بسته شده هردو قسم باهم مربوط میباشند. این قسم نیز برتپه هاواقع شده که غلطه در دامنهٔ یك تپهٔ ازانهامیباشدکه برسر تپه (قلهٔ غلطه) مبنی شده، وبردیگر پشته هائیکه ازین تپه یکسر بسوی پیش درازشده رفته بیگ اوغلی ودیگر محله ها موجود است. تپه های این قسم ازطرف خلیج استانبول امحله های «قاسم پاشا» . و «حاص کوی» و (ترسانه) یعنی کارگاه کشتی سازی و دیگر محله ها محاط است. ازطرف خشکه این قسم را [فری کوی] و «شیشلی» و «نشانطاش» ودیگر محله ها وبازارهای متعدد فرا گرفته است. ازجهت آسای بوسفور با محله های (طوپخانه)، و «فندقلی»، و [قباطاش]، و (بشکطاش) محاط است.

۳ — قسم سوم (اسکدار وقاضی کوی) است که ازقسم اول یعنی نفس

استانبول ، وقسم دوم یعنی غلطه وبیک اوغلی بایك نوك بحر مرمره و (آبنای بوسفور) که بوغاز ایچی میباشد جدا شده است • این قسم نیز بر تپه‌ها ودامنه های تپه هامبنی میباشد که نفس [اسکدار] ، و (حیدر پاشا) ، و (قاضی کوی) و کوههای (چاملیجه) و قریه های (قزلطوپراق) ، و (ارن کوی) وغیره راجامع میباشد •

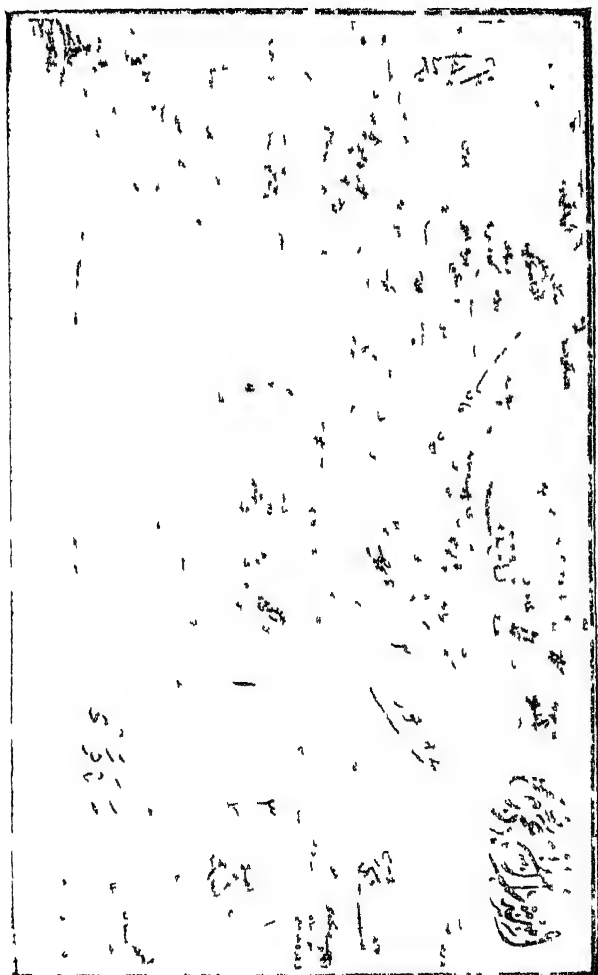
۴ — قسم چارم (بوغاز ایچی) یعنی آبنای (بوسفور) گفته میشود که عبارت ازسواحل دوطرفهٔ آبنائیست که درمابین قطعهٔ آسیا واوروپا واقعشده ودوطرفهٔ آن باقصرهاوعمارتهای دلنشین وکوههاوتپه‌های سبز ورنگین وبسی قریه های متعدد تشکیل یافته است • قریه‌های خوش عمارات این قسم که عبارت از محله‌های آنست در ساحل اوروپا عبارتست از [اورته کوی ، ارناود کوی ، ببك ، روم ایلی حصار ، امیرگان ، استینه ، ینی کوی ، طرابیه ، بیوکدره ، صاری یار ، روم ایلی قواق] وقریه های مشهور ساحل آسیای این قسم عبارتست از [قوزغنجق ، بیگلربیگی ، چنگل کوی ، وانی کوی ، قندیلی ، اناطولی حصار ، قاکلیجه ، چبوقلی ، انجیرکوی ، بکقوز ، اناطول قواق] •

غیرازین چارقسمی که بیان شدسه چار جزیره های نیزدر بحرمرمره واقعست که آنهم ازمشتملات این شهر مینوبهر حساب میشود • ومشهور ترین آنها (بیوك اطه) و (هکبه لی اطه) وغیره میباشند •

پس به اینصورت شهر مینوبهر استانبول دریك نقطهٔ واقع شده که قطعهٔ آسیا واوروپا دران نقطه بدرجه ئیکه باهم بچسپند نزدیکشده‌اند • و درعین همان نقطه دو بحر بزرگ که عبارت از (بحر سفید) ، و (بحر سیاه) باشند باهم آمیخته اند • ودریك موقع مهمی واقع شده که مرکز اجتماع واختلاط اقوام واموال مختلفهٔ آسیا واوروپامیباشد که به این سبب استحقاق

آبرادارد . که مرکز همهٔ دنیا گفته شود .

اگرچه دراوایل این شهر از نفس استانبول وغلطه واسکدار مرکب



خریطهٔ استانبول . — (۱) نفس شهر است که بخلیج درسعادت از بیگ اوغلی جدا شده است . نمره [۲] قطعهٔ بیگ اوغلی وغلطه . و نمره «۳» اسکدار و قاضی کوی میباشد . بوغاز ایچی یعنی آبنای بوسفور به خریطهٔ جداگانه نشان داده شده است

بود ، ولی رفته رفته از یکطرف از (مقری کوی) و (ایاستفانوس) تابه قواقها طولاً ، واز دیگر طرف از (قری کوی) تابه (ارن کوی) عرضاً

متصل همدیگر عمارتهاو جاها و محله‌ها و بازارها ساخته شده رفته است، و هیچ جا عمارت منقطع نشده است از اینسبب همهٔ ابنیهٔ جسیمه یك شهر عظیمی گفته میشود که جمع همه مساحهٔ سطحیهٔ آن با جنگلها و دریاهای آن بوسعت (۵۹۰۰) کیلومتر مربع میباشد . مقدار نفوس این شهر تقریباً یکنیم ملیون انسانست که بر هر کیلومتر مربع (۲۳۸) آدم میرسد . جامع آیاصوفیه که مرکز وسطئی استانبول شمرده میشود در ٤١ درجه و١٦ ثانیه عرض شمالی ، و ٢٦ درجه و٣٨ دقیقه و ٥٠ ثانیه طول شرقی واقعست .

تقسیمات ملکیه — اینشهر میو بهر عظیمه یك ولایت والینشین اعتبار میشودکه والی این ولایت را (شهر امینی) عنوان میدهند و همهٔ ولایت را (شهرامانتی ،) میخوانند . شهر اماتی، هم وظیفهٔ والیگری و هم وظیفهٔ بلدیه را جامع میباشد . از روی ادارهٔ بلدیه این شهر به و بهر برده محله منقسم است که هر محله در ادارهٔ یك دایرهٔ بلدیه تابع میباشد و به این صورت همهٔ شهر برده دایرهٔ بلدیه مقسم شده است که مرکزهای آنها از ینقرار است :

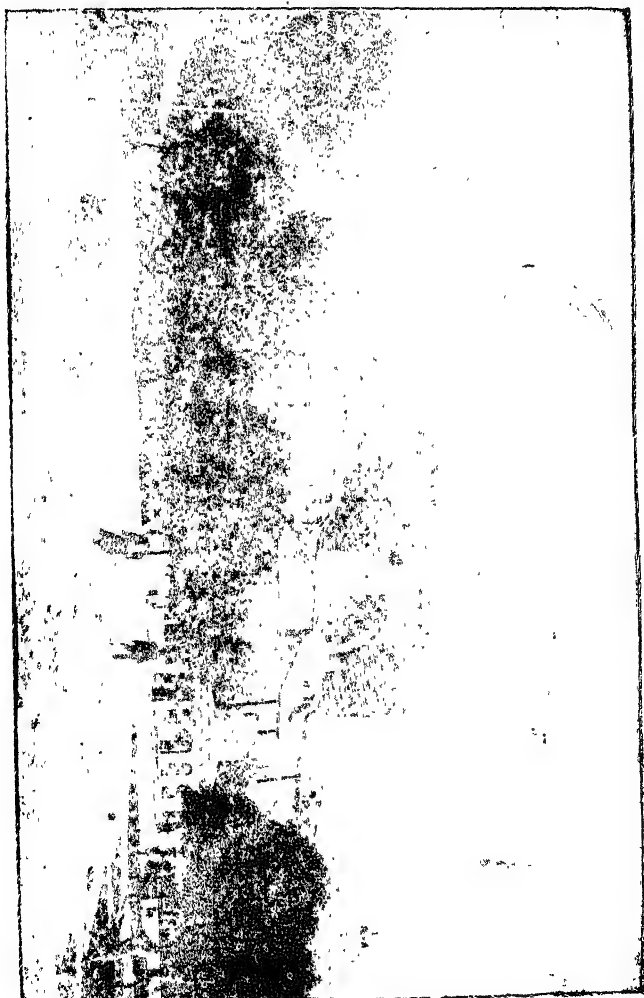
١ — بایزید یادیرکارارا سی
٢ — فاتح
٣ — جراح پاشا
٤ — بشکطاش
٥ — ینی کوی
٦ — بیگ اوغلی
٧ — بیوکدره
٨ — قاکلیجه
٩ — اسکدار
١٠ — قاضیکوی

جهت ضبط ورات شهریه (نظارت ضبطیه) راجع و عائد است .

جنسیت و مذهب اهالی — گفته بودیم که جمع نفوس استانبول (١،٤٢٣،٠٠٠) که تقریباً یکنیم ملیون است میباشد . نصف این مقدار مسلم ، و نصف دیگر آن از روم ، ارمنی ، یهودی ، و فرنگ مرکب است . زبان عمومی و بومئی آن زبان ترکئی عثمانیست . زبانهای رومی ، وارمنی ، واسپانیولی و دیگر زبانهای اوروپی نیز مستعمل و متداولست . اما همه اجناس و مذاهبی که در استانبول بود و باش دارند ، و استانبولی گفته میشوند بزبان

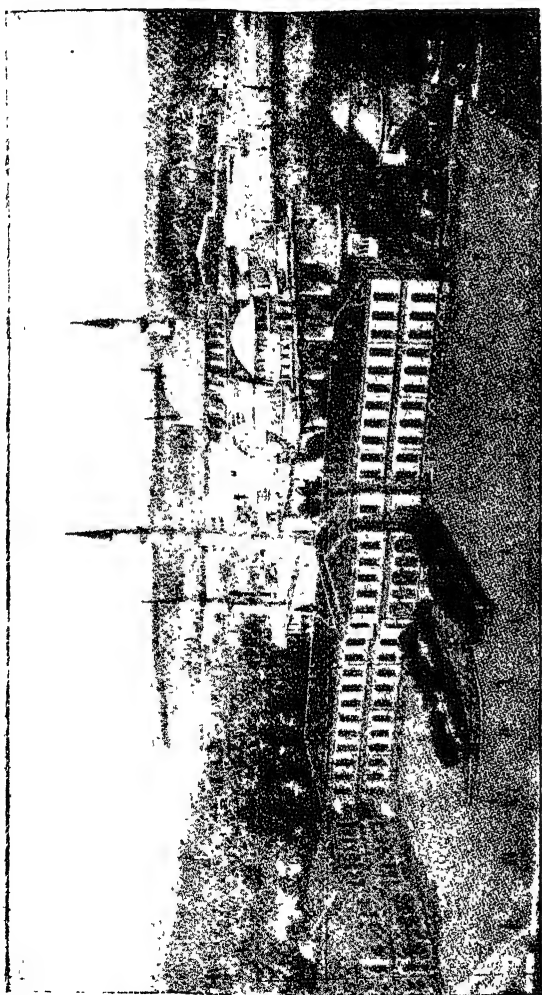
ترکئی عثمانی آشنامیباشند . از ین سبب که ده دو ازده زبان درینشهر متداولست واز هر جنس و هر ملت درینشهر آدمها موجوداند استعداد ا ترادارد که مرکز تمام دنیا و یك نمایشگاه انواع انسانها گفته شود .

ابنیهٔ مشهوره — بزرگترین و مشهورترین بناهای استانبول جوامع



منظرهٔ خارجیهٔ جامع آیاصوفیه

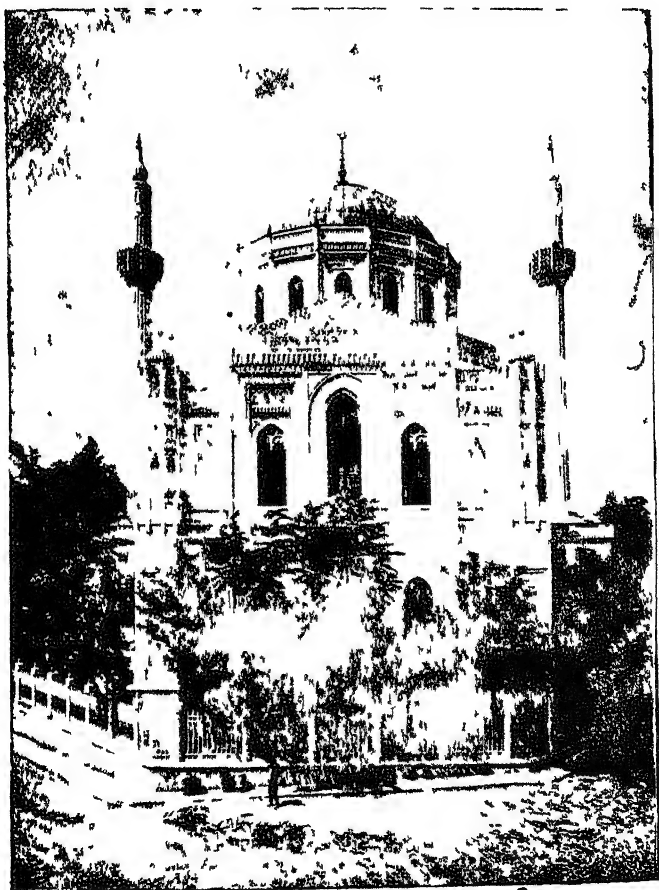
شریفه، وسرایهای همایونی، وعمارتهای دوائر حکومتی آنست. در بنشهر
مینوبهر (٨٢٤) جامعشریف موجود است که مشهورترین وبزرگترین
آنها (آیاصوفیه) (سلطان احمد)، (نورعثمانی)، (سلطان بایزید)،
(سلیمانیه) (شاهزاده باشی)، (فاتح)، (سلطان سلیم)، (ینی جامع)



منظرۀ خارجی جامع سلیمانیه

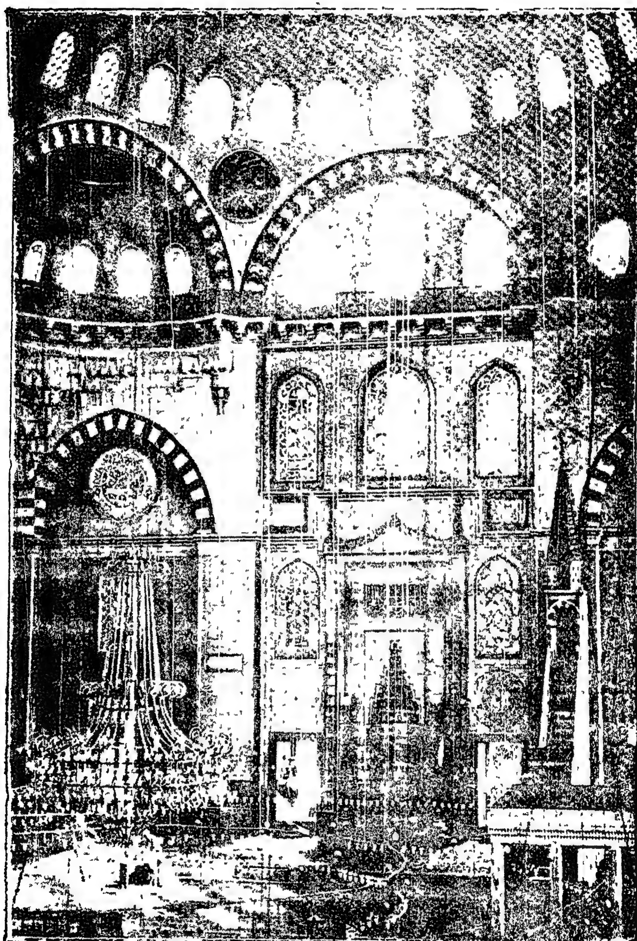
(جامع طوبخانه)، (لاله‌لی)، وغیره میباشد که هریك از ینها بکمال صنعت ومهارت، معماری وزینت ولطافت سنگتراشی از طرف سلاطین عظام عثمانی بنا یافته است.

جامع والده، خواجه پاشا، محمود پاشا، کدك پاشا، کوچك آیاصوفیه،



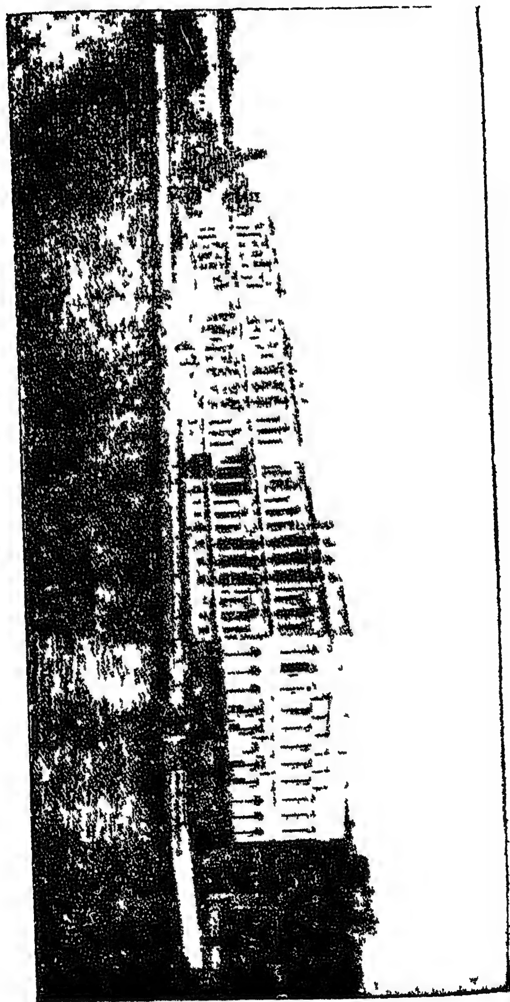
طرهٔ خارجیٔ (جامع والده) ٥ ازنفیسترین صنایع معماریه

جراح پاشا ، قوجه مصطفی پاشا ، جامع یر آلتی ، جهانگیر ، جامع طولمه باغچه ، جامع حمیدیه ، جامع بیگلر بیگی ، جامع حضرت ایوب انصاری و وبسی جوامع دیگر که هریکی در نفس الامر خود از بناهای بسیار مشهور شمرده میشوند موجود است .



منظرهٔ داخلیٔ یك حصهٔ از جامعشریف (سلیمانیه)

بعداز جوامع شریفه ابنیهٔ که شایان افتخار فن معماریست همانا سرایهای همایونی میباشد . درگلخانه که دردماغهٔ سرای برونی واقعست از سرای قدیمی که دران ساخته شده بود دراینوقت قصر همایون ، وخزینهٔ امانات همایون ، وکوشك چینی که دراینوقت ضرابخانه وموزه‌خانه دران بنایافته است



منظرهٔ (چراغان سرای همایونی) درساحل آنای بوسفور

ودیگر بعضی بناها باقیمانده است در اطراف این دائره‌ها بعضی باغها و میدانها ئیکه درختهای بسیار بزرگ کهنسالی را حادیست موجود میباشد که بهترین جاها و موقعهای استانبولرا تشکیل میکنند . اول بانی این سرای همایون (سلطان محمد خان) فاتح شده بود ، ودیگر سلاطینی که بعد از ایشان آمده‌اند



منظرهٔ قصر همایونی در (بیگلربکی) نام موقع باصفای آبنای بوسفور

هریك جداجدا قصرها و دایره ها بر ان علاوه کرده سرای مذکور را خیلی وسعت و شکوه داده اند ، امادر اواخر یك آتشزدهٔ کئی عظیمی بوقوع آمده سوخته است ودرینوقت همان اقسامیکه ذکر شد باقی مانده است این سرای بسی آثار قدیمهٔ دارد که شایان تماشا میباشد ، سرای بسیار عالی وبازینت (طوله باغچه) و (سرای چراغان) و (سرای بیگلربیگی و (سرای یلدیز) وقصرهای همایون (گوکصو) و (بیکقوز) و (کاغذخانه) و (واخلامور) ازقصرها وسرایهای بسیار مصنع وبازینتیست که اگر در وصف اصول معماری واسباب زینت هریك ازانها درائیم جلد ها باید بنویسیم ، باغچه ها وگلزارهای این قصرها وسرایها نیز خیلی دلکشا وروحفزا میباشد ،

ازابنیهٔ امیریه یعنی عمارتهای سرکاری مانند باب عالی ، دایرهٔ عدلیه ، باب والای سرعسکری ، دایرهٔ مالیه ، طاش قشله ، سلاحخانه ، قشله سلیمیه ، ایستگاههای راه آهن اوروپا و آسیا وغیره بناهای بسیار عالی و طریفی موجود است که مدار زینت شهر میباشد ، ازابنیهٔ خصوصیه خانه ها و عمارتهای وزرا و وکلا و توانگران و اوتلها و کازینوهای بسیار عالی نیز بر زینت و شکوه شهر افزوده است ، بنگ عثمانی ، سفارتخانهٔ المان ، سفارتخانهٔ انگلیز ، سفارتخانهٔ ایران ، مکتبهای عالئی طبیه ، وسلطانیه ، و بازارهای پرشکوه ازجملهٔ تزئینات وشکوه اینشهر پر شکوه شمرده میشود ،

حمامهای استانبول نیز از بزرگترین ابنیه ها معدود است عدد حمامهای معروف ومنتظم بزرگ (۱۷۵) عدد است که بزرگترین آنها در بازار محمود پاشا ، ومحلهٔ چغال اوغلی ، ومیدان بازار آیاصوفیه ، ومحلهٔ خاصکوی ، وخواجه پاشا ، وغلطه سرای بیگ اوغلی وغیره میباشد ، خانهایعنی کاروانسرا های استانبول نیز ازابنیه های شایان تذکار است بقدر (۳۴۴) خان موجود دارد که بزرگترین آنها خان والده ، وخان وزیر وغیره میباشد ،

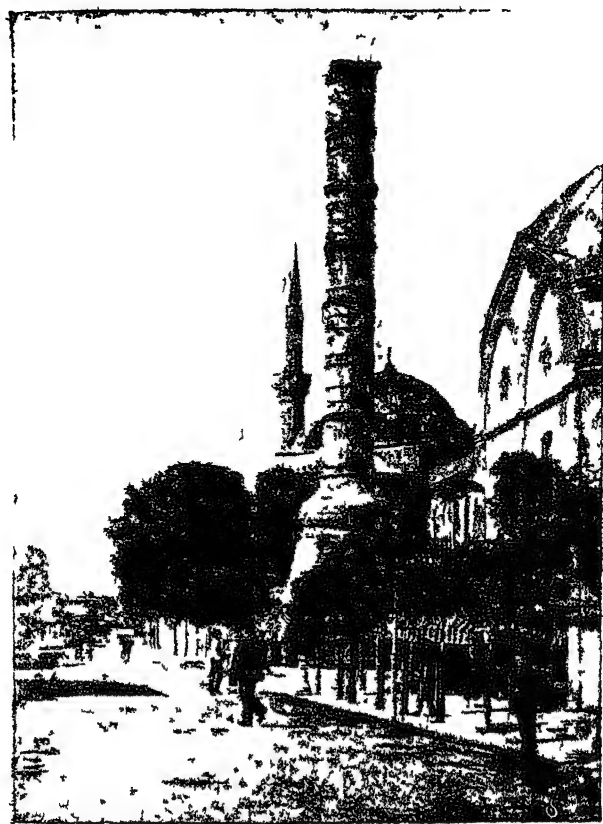
چارسوی کبیر استانبول نیز از بازارهای عجیب دنیاست ٠

آثارعتیقه — آثارعتیقه ئیکه از زمان قیصرهای قدیم روم مانده باشد دراستانبول کم باقیمانده است ٠ زیرا اختلالهای عظیمه آنهارا محو نموده ٠ چیزیکه باقیمانده مشهورترین آنها عبارت از چند چیز است : یکی جامع آیاصوفیهٔ بزرگ ، و آیاصوفیهٔ کوچك است که در زمانهای قیصرها کلیسا بودند وباز به جامع تحویل یافته اند ٠ جوامع مذکوره بسببی که از وقت فتح تاحال بار بار اززلزله‌ها ودیگراسباب هاقسماً خراب شده وباز ازطرف عثمانیان تعمیر گردیده از آثار های قدیمهٔ آن کمتر چیزی باقیمانده است ٠ دیگرچیز یکه از آثارقدیمه باقیمانده یك ستون چار رخ منشوری الشکلیست که آنرا (دیکلی طاش) مینامندوازطرف قاعده یعنی جای نشست آن برزمین کلفت ، وهرچه بالا شده رفته است باریك میباشد ٠ این ستون ازیك پاره سنگ است وبقدر (۳۰) مترارتفاع دارد ، وبخط (هیه روغلیف) که ازخطهای مصرقدیمست بعضی چیزها بران نوشتهٔ شده‌است ، ودر قاعدهٔ آن تصاویر قیصر (تئودو سیوس) ورفقای او نقش شده . وبحروف لاتینی ویونانی بعضی چیزها نوشته شده است ٠ این ستون‌را (تئودوسیوس) مذکور ازمصر آورده درینجا برپانموده ٠ درپهلوی آن یك ستون مارپیچ دیگرازمس که آنهم ازان زمانهامانده مرکوز است که از کمرشکسته نصف آن موجود است ٠ درپهلوی آن به‌تقلید ستون دیکلی طاش‌مذکوروهمان شکل‌یك ستون دیگری ازسنگ‌وچونه وساروج به امر (قسطنطین پورفیرو جنت) ساخته شده است ٠ این ستونهادرمیدان سلطان احمدکه‌به(آت‌میدان) معروفست‌مرکوزمیباشند٠ دیگرچیزیکه از آثارقدیمه باقیمانده (چنبرلی طاش) نام‌یك ستونیست که که درمحله‌ئیکه بهمان نام معروفست برپا شده است ٠ این ستون ازسنگ



منظرهٔ خارجی جامع سلطان احمد و میدان [illegible] و (دیکیلی طاش)

سماق سرخ است که بقدر پنجاه متر بلندی دارد . ستون مذکور ازطرف (قسطنطین) که اول بانی استانبولست از روما آورده در انجا کرنموده است . بر سر این ستون در اوایل هیکل مجسمهٔ (آپولون) که کنایه از شمس باشد موجود بود قسطنطین این هیکل را مجسمهٔ خود میپنداشت . بعد از ان (تئودوسیوس) هیکل خود را بران نهاد . در زمان قیصر (الکسیس قومنوس) بسبب صاعقه هیکل مذکور باسرستون خراب گردید . باز



[چنبرلی طاش]

درزمان (مانوئل قومنوس) تعمیر شد ، و بعوض هیکل یک صلیب بزرگ
بران وضع شده مؤخراً بایک حریقی سوخته از هم کفید ، و برای نیفتادن
آن باچنبرهای آهنین آنرا بسته کرده اند که ازانسبب بدین اسم موسوم
شده است . دیگر از آثار قدیمه دو صهریج یعنی (آب انبار) بزرگیست
که ازقدیم برای جمع کردن آب در زیر زمین ساخته شده است . یکی از ان
دوصهریج (بین بردیرك) یعنی هزار و یک ستون نام دارد که دراینوقت آبه

ندارد وسیاحین از زینه های که برای فرو آمدن آن ساخته شده برای تماشا دران میدرایند . صهرنج دیگر که (یره باتان) یعنی در زمین فرو رفته نام دارد تا حال با آب پر و مملو میباشد . پخته کاری این دو آب انبار خیلی عجیب است .
دیگر چیز یکه از آثار قدیمه باقیمانده سور استانبولست که بعضی جاهای آن خراب و بعضی برحال خود مانده است . این قلعه از طرف (قسطنطین) اول بار بنا شده ، وباز بد فعات از طرف اخلاف او تعمیر وتجدید گردیده است . از طرف خشکه (٧) واز طرف دریا (١٤) دروازه دارد . اکثر این دروازه ها تابحال موجود است . غیر ازینها بعضی آثار خورد و ریزهٔ دیگر نیز در خرابه زارهای سرایهای قیصرا گرچه هست ولی شایان تذکار نیست .

مکاتب ، مدارس ، کتبخانه ها — سلاطین عظام عثمانی در راه نشر علوم ومعارف از قدیم الایام صرف سعی وهمت فرموده اند ، ودر پهلوی هر جامع شریفیکه بنا کرده اند مدرسه های متعددی برای تحصیل وتعلیم علوم نیز ساخته اند ، وبرای معیشت واقامت طلبهٔ علوم عمارتها بنیاد و وقفهای بسیاری برای آنها تخصیص نموده اند . سلطان محمد خان فاتح بعد از انکه شهر را فتح کرده اند در اطراف جامعی که بنا نمودند مدرسه های متعددی ساختند که امروزه روز بصدها طلبهٔ علوم دران تحصیل علوم مشغولند . وغیر ازان بسی مدرسه های دیگر که از طرف دیگر سلاطین عظام و وزرا وکبرا ساخته شده است همه گی موجود ومعمور میباشند . وچون در انزمانها اوقاف آن مدرسه ها نسبت برایج آنوقت کافی ووافی مینمود مسئله تدریس وتعلیم خیلی مکمل بود . یعنی همهٔ علوم وفنونیکه در انوقت معلوم بود حتی تا به طب وهندسه نیز دران مدرسه ها تدریس وتعلیم میشد . عدد مدرسه هائیکه درینوقت موجود است عبارت از (١٦٤) مدرسه است .

مکتبهای اصول جدیده از زمان جنتمکان سلطان محمود خان آغاز بنیاد نهاده است و تا بوقت حاضر بسی ترقیات وکثرت دران حاصلشده . عدد مکتبهای عالئی موجوده هفده باب است که عبارت ازینها ست :

« دار الفنون، مکتب ملکیه، مکتب حقوق ، مکتب عالئی تجارت، مکتب فنون حربیه، مکتب طبیهٔ عسکریه ، مکتب مهندسخانهٔ بری ، مکتب بحریه، دار المعلمین ، مکتب نواب ، مکتب صنایع نفیسه، مکتب هندسهٔ ملکیه ، مکتب طبیهٔ ملکیه ، مکتب بیطاریه ملکیه ، مکتب عالئی بحریه، مکتب کپتان بحریه ، مکتب عالئی زراعت . »

غیر ازین (مکاتب عالیه) متعدد مکتبهای (اعدادی) که درجهٔ دوم است وبعد از تحصیل درانها بمکاتب عالیه دخول میسر میشود نیزدر استانبول موجود است که مکتب سلطانی ، ومکتب دار الشفقه ، ومکتب نمونهٔ ترقی ومکتب عشیرت وغیره از الجمله است .

عدد مکاتب رشدیه که درجه سوم است وبعداز تحصیل درانها بمکاتب اعدادیه دخول می یابند از سی باب بیشتر است .

عدد مکاتب ابتدائیه بقدر سه صدباب مکتب می آید . وبرای دختران نیز زیاده از بیست باب مکتب موجود است . وغیر ازین مکتبها که سرکاریست بقدر چهل پنجاه باب مکتبهای خصوصی نیز موجود است که ارباب عرفان آنراباز کرده اند . والحاصل در پایتخت سلطنت سنیهٔ عثمانیه زیاده بر (٥٥٠) باب مکاتب رسمیهٔ عمومیه موجود است که همه کی درزیر دیده بانی ونگرانئی نظارت جلیلهٔ معارف میباشد . وغیر ازینها بسیار مکتبهای روم ، وارمنی ویهودی ، ومردم فرنگستانی نیز برای ذکور و اناث موجود است .

عدد کتبخانه های عمومی (٤٥) عدد است که ازانجمله درکتاب

خانه های آیاصوفیه ، وبایزید ، ونورعثمانی ، وفاتح ، وکوپریلی بسی کتا
بهای قلمی خوشخط ونسخ نادرهٔ ذیقیمت موجود است ، این کتابخانه
هازیاده ازهفتادهزار کتاب دارد ، ده دوازده هزار عدد کتاب های نفیسه
و نادره ئیکه درکتبخانهٔ سرای همایون که موزه خانه درآن میباشد داخل
اینحساب نیست .

عدد مطبعه ها ئیکه دراستانبول موجود است به (٩٥) عدد بالغ
میشود . وبقدر (٤٥) اخبار یومی وهفته یی انتشار میشود .

« موزه خانه » نوبازشده است ، وهموز خوب وسعت وتوانگری پیدا
نکرده ، رصد خانهٔ استانبول خوب ترقی کرده است ، از جمعیات علمیه
تنها یك جمعیت طبیه موجود است .

خسته خانه ها وخیراتخانه ها — غیراز خسته خانه های متعدد ملکی
وعسکری دولتی بسی خسته خانه های خصوصی نیز موجود است .
برای زنان واطفال ، وفقرا ازخسته خانه های متعدد ی دارد . برای تداوی
دیوانگان نیز یك تداوی خانهٔ منتظم وبزرگی موجود است ، برای
فقیرها ومساکین غیراز « دارالعجزه » که یك بنای بسیار بزرگیست بسی
فقیرخانه ها ویتیم خانه ها نیز موجود است .

خانقاه ها ، زاویه ها ، زیارتگاهها — دراستانبول بقدر سه صد باب
خانقاه که به اصطلاح آنجا (تکیه) میگویند موجود است ، بزرگترین
این خانقاه ها خانقاه مرکزافندی ، خانقاه حضرت مولانا در یکقپو ،
ایضاً درغلطه ، خانقاه قدری درطوپخانه ، وغیره میباشد [حتی یك خانقاه
قادری دراسکدار ویکی در بکلر بیگی برای افغانها نیز موجوداست] .

زیارت حضرت صحابی جلیل ابو ایوب انصاری رضی الله عنه ، و دیگر
بعضی اصحاب واولیا وبزرگان واعزه درهر طرف استانبول پدیدار

است که در پیش هر یك ازین زیارتگاه ها جامع و تکیه و زاویه موجوداست .
بعد از ابو الفتح سلطان محمد خان غازی که استانبول پایتخت اتخاذشده همه
سلاطین عظام عثمانیه وافراد خاندان شان در تربه های مخصوصهٔ خود
شان دراستانبول مدفون میباشند .

فابریکها . دستگاه ها ، صنایع — دراستانبول بنام « ترسانهٔ
عامره » فابریکهای مکمل کشتی سازی موجود است که هر گونه دستگاه
ها و حوضها و آلات وادوات مکمل را مالك است . درین فابریکها هر
نوع سفاین تعمیر و ترمیم حتی سر از نو هم ساخته میشود . این ترسانه در
خلیج درسعاده کائنست که سفاین حربیهٔ دولتی نیز در انجا اقامت دارند .
دیگر فابریك های طوبخانهٔ عامره است که بر سه قسم منقسمست یکی فابریك
طوپ ، یکی فابریك تفنگ ، یکی فابریك قوبداق . درین فابریکها هر نوع اسلحهٔ
خفیفهٔ ناریه و اسلحهٔ ثقیلهٔ ناریه ساخته میشود . و نیز در « دماغهٔ زیتون » یك
فابریك مکمل ریخته گری ، و اسلحهٔ جارحه سازی ، وگله های بزرگ
طوپساری موجود است . در (مقری کوی) فابریك های بارود و بیدود و
ودود دار موجود است . در (قرق اغاج) نام موضع یك فابریك کارتوس
سازی نیز میباشد . در جوار محلهٔ [ایوب] فابریك همایون (فس یعنی کلاه
ومنسوجات یعنی بافنده گی) با آلات جسیم و مکمل جدیده موجوداست
که فس یعنی کلاه رومی ، وماهوت سلطانی ، وقماش عبا ، وقماش پشمی
برك ودرب مانند وفانیله ، وکمربیچ ، وجوراب ، وقالین ، وگلیم دران
ساخته میشود . در [بکقوز] یك فبریك چرم سازی ، درقپان دقیق
نام موضع یك فا ریك بزرگ آردکشی ونان پزی موجود است . در
(هرکه) نام جایی که در گذرگاه خط راه آهن اناطولی واقعست (هرکه
فابریك همایونی) موجود است که قماشهای متعلق مفروشات وملبوسات

ابریشمی ونخی وپشمی آن بسیار نفیس و اعلا میباشد . علی الخصوص قالینهای آن بسیار شهرت دارد . از ((فابریك چینی سازی همایونی)) اوانی و ظروف فیکه میبراید ، و کارهای نجاربی که از [مکتب صنایع] بوجودمی آید چشم هر بیننده را بخود جلب میکنند .

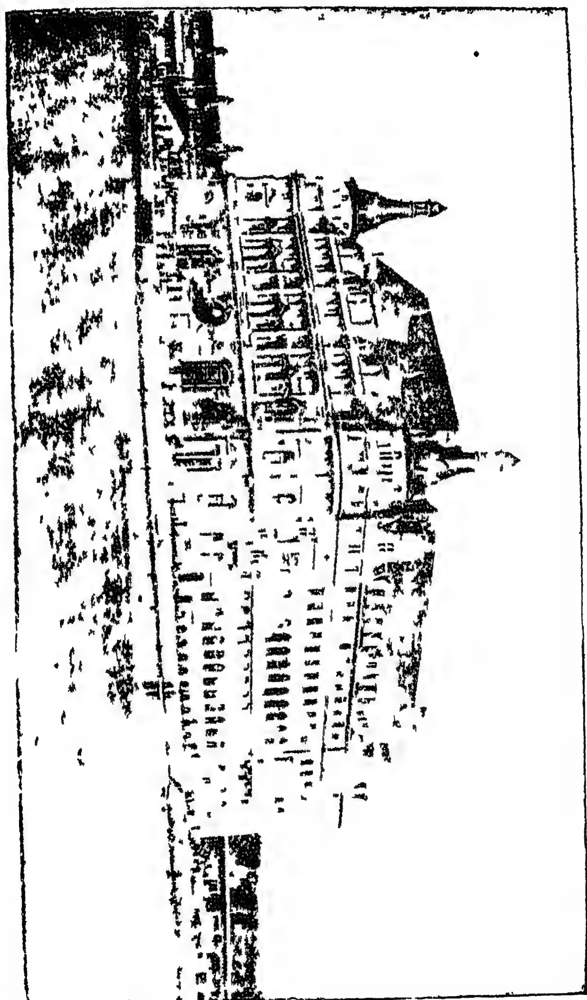
این فابریکهائیکه ذکرشدهمه سرکاری ومیری بود . حالااز شرکتهای فابریکهای اهالی بیان میکنیم : اگرچه عدد اینگونه فابریکهای شرکتی کمست ولی روزبروزدرافزونیست . در دو طرف ساحلهای خلیج ، و سواحل بوغاز ایچی ، و بیوك اطه آسیا های بخاری ، در« جبالی » نام موضع فابریك بزرگ سیگریت سازی که [۱۵۰۰۰] نفر زن ومرد ان کارمیکنند . [شرکت خیریه] برای واپورهایی که دربوغاز بسیروسفر انداخته است یك «تعمیرخانهٔ کشتی» در« خاصکوی » نام موضع دارد . در [ایاقپو] نام موضع ساحل خلیج یك کارگاه ((استمبوط)) سازی . کارگاه تعمیرخانهٔ شرکت راه آهن اوروپا در (یدی قله نام موضع ، و ایضاً ازشرکت راه آهن اناطولی در « حیدرپاشا » نام موقع نیز ازفابریکهای معتبرشمرده میشود . در « پاشا باغچه » نام موقع یك فابریك شیشه سازی ، ودر بکقوز وقرق اغاج فابریك بسیار بزرگ کرهمیت وطوغله . در آخور قپو ، وقباطاش فابریکهای بزرگ اره کشی ، وفابریك شمع ریزی ، وکبریت سازی ، ونخ سازی ، وماشینهای موتردارعطرکشی ، ومسکرات سازی ، ومقارنه سازی وغیره موجود دارد .

تجارت — استانبول بسببیکه درمابین آسیاواوروپا بمثابهٔ یك دروازهٔ میباشد ازان رولازم بود که اهمیت تجاریهٔ آن بسیار بزرگ میبود . اما چون ازیکطرف راههای آهن روس تابحدود ایران وافغانستان دراز گردید ، وازدیگرطرف کانال سویس بازشد ، ومردمان اناطولی سرراست

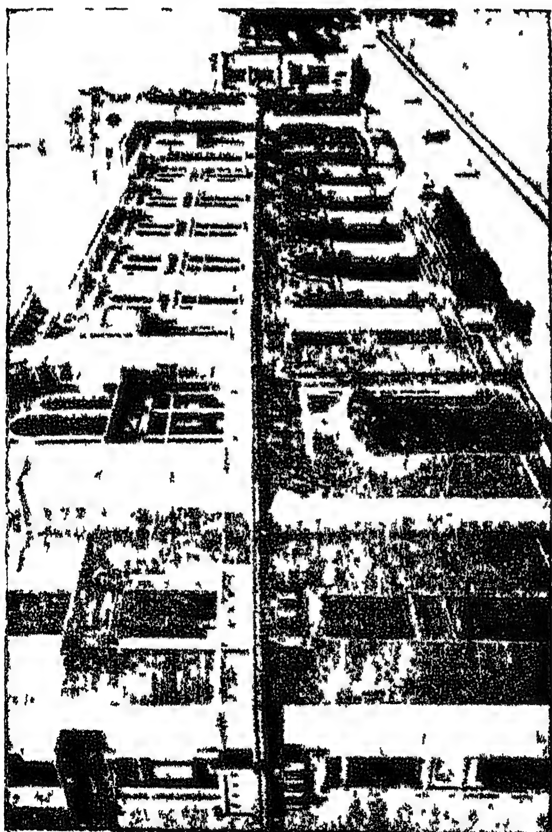
بااوروپا از دیگرراه‌ها تجارت بازکردند ازانرو تجارت استانبول نسبت به اهمیت موقعش خیلی تدنی کرده است ٠ اما باوجود آن بازهم استانبول یك تجارتگاه بسیار بزرك دنیاست ٠ وچون درینوقت از یکطرف باراه آهن تمام اوروپا ، وازدیگر طرف راه آهن آن با آسیا مربوط شده وراه آهن اناطول استعداد رسیدنرا تابغدادپیدا کرده اهمیت تجارت آن مضاعف شده است ٠ درلیمان یعنی لنگرگاه استانبول هر روزه بصدها کشتیهای بادی ووا پو ها درحمل ونقل تجارتاست ٠ هفت هشت کمپنئی شرکتهای دول مختلفه ، واپورهای متعدد برای داك ونقل مرد مانرابه اطراف و اکناف عالم بکار انداختها ند ٠

وسایط نقلیه‌وراهها — شهرشهیرصفا تخمیراستانبول بسبب دریاهائی که درمیان شهر درامده ویك پارچه‌را ازدیگر پارچه جدا نموده ، واز خشکه نیزدرمابین محله های شهرمسافات بعیده واقعشده لهذابسی وسایط نقلیه ئیکه درهرساعت وهرزمان اختلاط وارتباط رادرمابین محله‌های شهر قایم بدارد موجود است ازوسایط نقلیهٔ بحریه سه شرکت واپور است که یکی ازین کمپنی ها درمابین محلهٔ (قباطاش) که در جهت اوروپاست. و (اسکدار) که درجهت آسیاست ، ودرمابین جسرو بوغاز ایچی یعنی درون آنناواپور های متعددی از صبح تابشام در آن وهرزمان بکار انداخته که این کمپنی‌را (شرکت خیریه)میمانند ٠ دوم کمپنئی خلیج است که آن ازجسرتامحلهٔ (ایوب) و (خاصکوی) واپورها بکارانداحته که همه‌دم درمابین دوساحل خلیج طولاً وعرضاً وسایط اختلاطیه‌را تأمین میکنندکه این کمپنی‌را (شرکت خلیج) میگویند سوم کمپنی ایست که درسواحل بحرمرمره و وجزیره های شهر واپورها بکاراندا حته که آنرا (شرکت مخصوصه) مینامند ٠ وسایط اختلاط بریه که در خشکه محله را باهمدیگر وصل نموده

ازینقرار است : درمابین (بیک اوغلی‌و)و(غلطه) یك تونل یعنی نقب زیر زمینی ایست که دران یك خط راه آهنی کشیده شده‌است که واعون هارا بواسطهٔ ماشین بخار بازنجیر اریکسو بدیگر سو میکشند ٭ ودر هرده دقیقه یك قطار ازان‌سو به اینسو ویکقطار از اینسو به آنسو درحرکت می‌افتد ٭

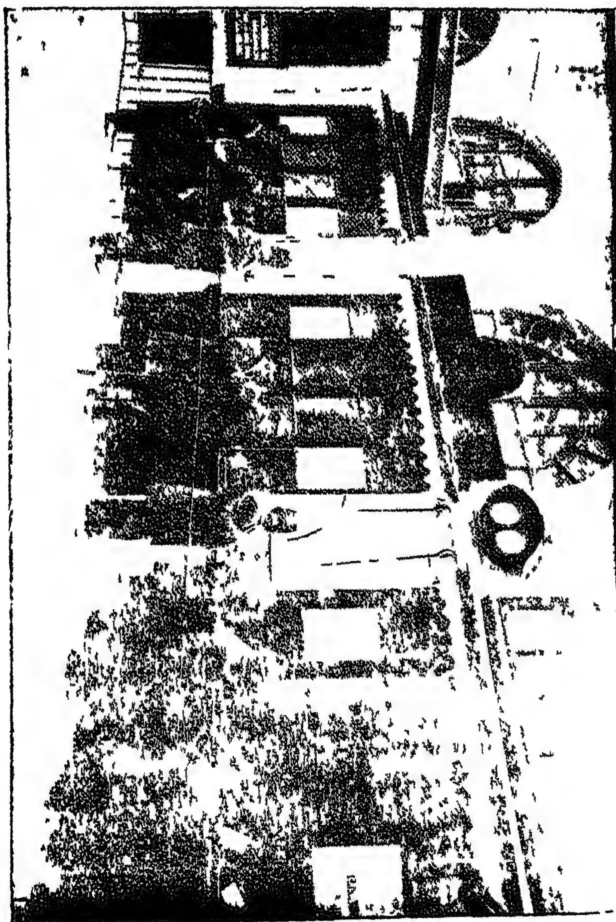


دیگر خطهای راه آهن تراموایست که یکی درطرف نفس استانبول و دوی آن درجهت غلطه و بیک اوغلی میباشد . خطی که درطرف استانبو لست ازجسر آغازکرده ازراه سرکه جی و آیاصوفیه به بایزید و ازانجا تابه آقسرای میرود ، وازانجا دوشعبه شده یکی به طوبقپو ، ودیگرش به یدی قله منتهی میشود . دوخطیکه درطرف غلطه و بیک اوغلی میباشد یکی از جسر طرف غلطه آغاز کرده برکنار ساحل برطوبخانه و بشکطاش تابه (اورته کوی) میرود . دیگر خط آن باز از غلطه آغاز کرده از راه بیک عثمانیه



منظرهٔ خارجئی داکخانهٔ استانبول

بر تپه باشی و جادهٔ بزرگ بیگ اوغلی تا به تقسیم و از انجا بدست چپ میل کرده تا به شیشلی منتهی میشود • دیگر از وسایط نقلیهٔ اختلاطیه شمندوفریعنی ریلهاست که یك خط راه آهن (ارسرکه چی) نام محل آغاز کرده از راه بدی قله تا به (مقری کوی) و (آیاستافانوس) و از انجا تا به اوروپا میرود • و دیگر از «حیدرپاشا» که در طرف آسیاست آغاز کرده تا به (قزل طوپراق)



یك حصهٔ از منظرهٔ حلقی د [illegible]

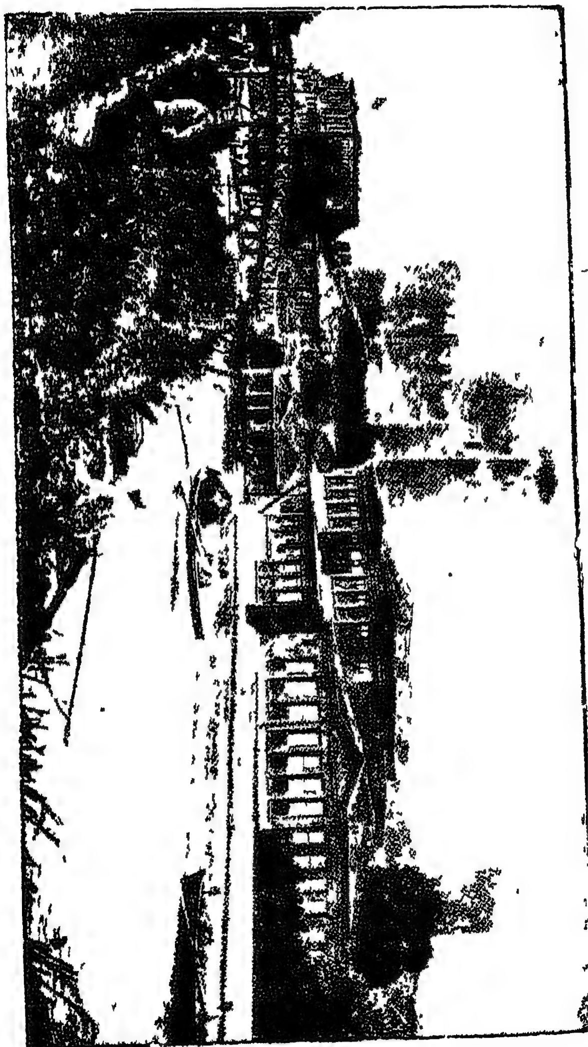
و (ارن کوی) و از انجا تا به اناطول میرود ، و غیر از ین وسایطی که بیان شد هزارها عرابه و اسب کراهی ، و قایق و صندل ، و استمبوط نیز در تنگ و دو احتلاط محله هاست بهمدیگر ، داکیخانه و تلگرافخانهٔ استانبول نیز در امر مخابرات و مکاتبات خیلی اهمیت دارد ،

سیرجاها و تفرجگاهها — باغچه های ملتئی بسیار باصفای که برای سیرگاه و تفرج عمومئی هر قوم و هر مذهب باچوکیها و میرها و مشروبات و ساز نوار موجود است یکی در تپه باشی و دیگرش در راه شیشلی که هردو در بیگ اوغلی میباشد ، در امیرگان یکی ، و در بیوکدره ، و بیك یکیك که جمله سه عدد میشود در بوغاز ایچی ، و در چاملیجهٔ اسکداریکی ، در قریب آت میدان که در اسنامبول است یکعدد باغچهٔ عمومی موجود است ، اما اصل تفرجگاههای استانبول در بعضی جاهای طبیعی ایست که اکثر آنجاها بیشه زارها و چمستانهای چه بیار دار چشمه سار پر آبشار لطافت شار است ، مشهور ترین این نزهگهها کاغدخانه ، چاملیجه ، باغچهٔ فنار ، چمزارهای پرچشمه سار چبوقلی ، وولی افندی ، گوکصو ، وکوچوك صو ، وکسانه صویی ، وفندق صویی ، وچرچیر صویی نام مواقع لطیفهٔ بیمطیر است ،

آبها — آبی که در استانبول می آید یکچند آبیست که از دور جاها بواسطهٔ بندها آورده شده است ، آب تقسیم ، وحلقه لی ، وقرق چشمه آبهائیست که در نفس استانبول وغلطه وبیگ اوغلی دایم الجریانست ، یك آب دیگر بواسطهٔ یك کمپنی از تالاب (در قوس) بالنهایه آورده شده است ، اگر چه همهٔ این ابها خیلی شیرین وخوشگوار اند اما در اطراف شهر بعضی منبعهای ابهای خفیف ولطیفی موجود است که اکثر کبرا واعیا در میان پیپها آن آبهارا آورده اران مینوشند ،

محصولات زمینی — در اطراف استانبول وحتی در میان بعضی محله‌ها

بسی باغچه ها وبستانها موجود است که اکثر آنها برای رسانیدن سبزی کاری و میوهٔ اینشهر عظیم خدمت میکنند . در اطراف وخود شهر (۷۰۰۰۰) آدم برای رفع احتیاجات سبزی کاری شهر مشغولند .



اراضئی استانبول برای دفع احتیاجات حبوبات مانند گندم وجو وغیره کفایت نمیکنند ، وحبوبات همه ازبیرونها می آید . ازاروهمه همت را درباب دفع احتیاجات سبزی کاری ومیوهٔ این شهر حصر کرده اند . ازجنس سبزیکاری : سه چاررقم کرم . پراصه چند رقم کدو ، باقلی ، چند رقم فاصولیه ، پالك ، چندرقم طوماته . بادنجان ، انگنار . کرهویز ، چند رقم مرچ ، شلغم ، چند رقم طورب . خیار ، کاهو وسایر سبزی کارهای دیگرسرمیرسد . ولی باوجوداینهم سبزیکارئی استانبول به صرفیات روزمره کفایت نکرده ازسواحل بحرمرمره بیزه آوردن سبزی کاری احتیاج می افتد . ازجنس میوه : انگور ، چیلك [که درینجا آنرا اشتابری یاتوت زمینی میگویند] ، گلاس ، آلو بالو ، ناك انجیر . بهی ، همه نوع آلو ، انار ، قیصی ، شفتالو ، توت ، خربوزه ، هندوانه خیلی وافراست .

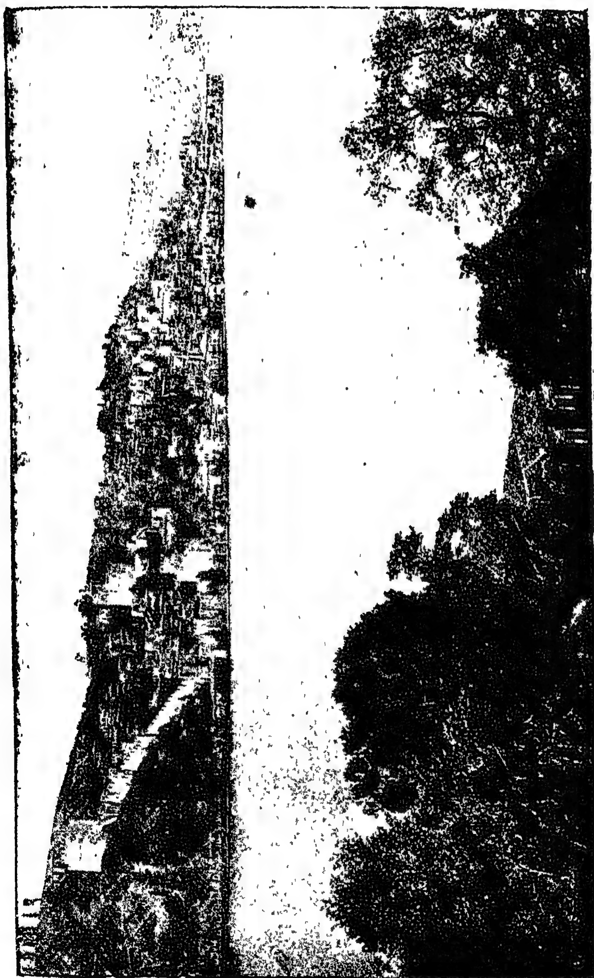
حیوانات — دراستانبول واطراف آن برای دفع احتیاجات شیر ، و ماست ، و مسکه ، وپنیر وقیماق شهر . گاو وبز بسیار پرورانیده میشود . صرفیات ماست وشیر دراستانبول خیلی بسیار است . برای عرابه ها که تقریباً بده هزار میرسد وبرای تراموایها وسواری زیاده از (٤٠٠٠٠) اسپ پرورش می یابد . برای خوردن گوشت ، گوسفند وگاو ازولایتها می آید . مرغ خانه گی ، خروس ، قاز . مرغابی ، مرغ هندی . [که فیل مرغ میخوانندش] درهرخانه وهرده همجوار استانبول پرورش می یابد . یك بازار مخصوصیکه آنرا (طاوق بازار) میگویند مخصوص برای فروختن این نوع مرغانست . صرفیات تخم مرغ درسالی به پانزده ملیون میرسد که تخم خود شهر کفایت نکرده ازخارج آورده میشود . گوشت ماهی نیز برای خوراك مردم استانبول یك موقع مهمی دارد . بصدها نوع ماهی وایستریدیه ومیدیه ودیگر حیوانات بحری در دریای مرمره و آبنای بوسفور صید شده بحروارهای آن درهر روز

بمصرف میرسد . در جنگلهای همجوار استانبول کرك ، گراز ، روباه ، خرگوش شکار میشود . در بعضی جاها در اول بهار خیلها خیلهای بودنه می آید ، و بقدر چهار روز مانده از راه چناق قلعه بسوی افریقا میروند ، در موسم مذکور شکار بسیاری از بودنه بوقوع می آید .



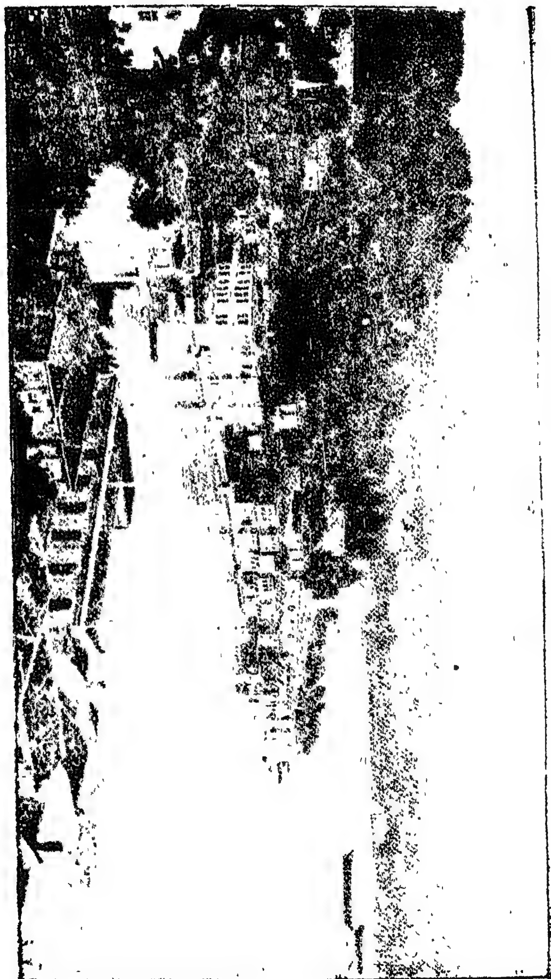
نقشهٔ آبنای بوسفور که بوغاز ایچی میگویند ش

احوال بوغاز استانبول — که آنرا آبنای (بوسفور) نیز میگویند در جهت شمال شرقی شهر استانبول واقع شده . این بوغاز یعنی آبنا قطعهٔ آسیارا از اوروپا جدا کننده ، و بحر سیاه را با بحر مرمره بهم آمیز اننده یك آبنای تنگ و مار پیچ درازیست که درازئی آن تقریباً (۲۷) کیلومتر است .



منظرهٔ (روم ایلی حصار) نام موقع باصفا در آبنای بوسفور

تنگترین جاهای آن که درمابین (اناطولی حصار) و (روم ایلی حصار) میباشد (۵۵۰) متر عرض دارد . درحد دماغهٔ (سرای برونی) و (حیدرپاشا) بر آن به (۳۰۰۰) متر میرسد . این آبنا حقیقتاً از غرائب طبیعت یك نمونه ایست زیرا درهرجائیکه از طرف ساحل آسیا یك دماغه



منظرهٔ (بگقوز) که موقع باصفا در آستانهٔ بوسفور

و برآمده گئی حاصل شده باشد در مقابل آن در ساحل اوروپا یك کمانه و درآمده گئی پیدا شده باشد و یا آنکه اگر از طرف ساحل اوروپا یك برآمده گئی پیدا شده باشد در مقابل آن در ساحل آسیا یك درآمده گئی



تمره خانمهای استانبول در پیش روی قصرهای شان در ابسای بوسفور

حاصل شده میباشد که باینصورت این دماغه های برامده وکنابه امده هفت حوضهٔ بهم متصل تشکیل میدهد ، و آبنارا یك شکل مار پیچ بسیار عجیب وظریفی میبخشد . یك طرف این آبنارا بحرسیاه، ویکطرف آنرا بحرمرمره دربر گرفته است . دربحرسیاه نهرهای بسیار بزرگ ی . نناد طونه ، دنیپر ، دون ، قزل ایرماق ، سقاریه همیریزد . وبسببی که بحرمذ کور مانند یك حوضیست که بجز همین آبناد کربدر رفتی ندارد بعد از تبخرت آبهای زیاده مانده را ازهمین آبنابه بحرمرمره میریزاند که ازین سبب در بوغاز استانبول یك جریان دائمی موجود است . ودربعضی دماغه های این آبنا این جریان بصورت بسیار شدتناکی دیده میشود . آبی که این آبنا ازبحر سیاه گرفته دربحرمرمره میریزاند درهر ثانیه (۳۰۰۰۰) مترمکعب تخمین شده است . اما بمقابل نصف این مقدار از زیر آن جریان یك جریان مقابل دیگررا بعکس آن از بحرمرمره گرفته به بحر سیاه همیریزاند . ساحل اوروپای این آبنا بدرازی (۳۱) کیلومتر ، وساحل آسیای آن بدرازئی (۳۸) کیلومتراست . عمیقترین محلات آن(۵۲) متر ، وعمق وسطئی آن (۲۷) متراست . دوطرفهٔ این بوغاز باتپه های زمردین بسیارشیرینی مزین ، وهمهٔ آن تپه ها باغها وباغچه هاوقصرهای دلنشینی صفاپیرامن است . وکنارهای دریااز دوطرفه باعمارتها وساحلسرا هامستوراست . برای محافظهٔ این آبنا ازدخول دشمن در زمانهای قدیم درتنگترین جاهای آن ، وقلعه ساخته شده بود که قلعهٔ طرف آسیای آنرا (اناطولی حصار) ، وقلعهٔ طرف اوروپای آنرا روم (ایلی حصار) میگویند . اناطولی حصار اززمانهای ونذیکها مانده است که ازهمت سلطان (یلدیرم بایزید) خان فتح شده وسر از نو تعمیر وترمیم یافته است ، روم ایلی حصاررا سلطان (محمدخان فاتح) سرازنو خودبنافرموده انده

دروقت حاضر این حصارها چون بدرد محافظهٔ بوغاز نمیخورد لهذا در مدخل بوغاز بمقابل همدیگر استحکامهای بسیار متین ومستحکمی به اصول جدید باآلات ناریهٔ عصر حاضر ساخته وآماده شده است .

احوال خلیج استانبول — که آنرا (شاخهٔطلا) ، وبفرانسوی [قورن دور] میگویند عبارت ازیك خلیج تنگ ودرازیست که ازیکطرف بانفس استانبول تابمحلهٔ ایوب وازدیگرطرف باغلطه، وترسانه تابه خاصکوی محاط میباشد . این خلیج محفوظترین جاهای لیمان استانبولست . مدخل یعنی آغاز دهنهٔ این خلیج درمابین دماغهٔ (سرای برونی) ودماغهٔ (طوپخانه) واقعشده ، وازانجا رفته رفته روبتنگی گذاشته وعادتا شکل یك شاخیرا پیدا کرده یکسر بسوی شمال غربی ممتد میشود . درازئی این خلیج تقریباً (٦) کیلو متر ، وبر آن درحدّ مدخل (١٠١٠) متر ، ودر نزدجسر تنگ شده مابین هردوجسربه [٩٠٠] مترمیرسد ، وبعد ازان تابه ایستگاه ایوب خوب تنگ شده در مصب نهرکاغذخانه تقریباً به (٦٠) متر واصل میشود . بعد ازان نهرشیرین کاغذخانه که درمنتهای آنست شروع نموده ازمیان یك چمنزارلطیفی که ازجنت نشان میدهد جریان می‌یابد . درین چمنزاریك قصر بادشاهی ویك جامعشریف ویك باغچهٔ بسیار مکملی موجود است . خوبی وظرافت این خلیج مشهور انام است که برای بعضی رسام های ماهراوروپا وبعضی شعرا سرمایهٔ قلم ومقال شده است .

جغرافیون قدیم عرب خلیج استانبولرا ازبوغاز مرادکرده اند اما اصل خلیج همین است که ذکرشده .

اجمال احوال تاریخی

استانبول

(استانبول) در اول آغاز وجود یافتن بشکل یك قصبهٔ کوچکی بنام [بیزانس] در دماغهٔ که آنرا در بنوقت (سرای برونی) میگویند بو جود آمده است . این قصبه بیک روایت پیش از میلاد عیسی علیه السلام به (٦٦٨) سال ازطرف « بیزانس » نام حکمدار یونان بنیاد نهاده شده مردم یونانی دران اقامت پذیر گشته اند (تراکیی) نام اقوامیکه دران وقتها دران سرزمینها اقامت داشتند اقامت پذیر گشتن این قوم اجنبیرا درسا حلهای خودشان روا ندانسته بقصد خراب کردن قصبهٔ مذکور اتفاق کرده هجوم نمودند . تراکیها اگرچه قصبهٔ مذکوره را محاصره کردند ، و بیزانس را کم مانده بود که اسیر سازند ولی به تدبیر زن حکمدار مذکور که (فید الیه) نام داشت قصبهٔ (بیزانس) رهایی یافته بصورت یك جمهو ریت کوچك مستقل یك حکومتی تشکیل یافت . حکمدار ایران [اسفندیار] که پسر (کشتاسب) بود درهنگامیکه از بوغاز استانبول گذر کرده بخاک او رویا داخل شد این قصبه را ضبط نموده بود . بعد ازوفات اوباز از دست ایران بدر رفته بود اما بعد ازان که ازطرف (اکسرس) که عبارت از (شیرویه) باشد عسکر بدا نطرف فرستاده شد سرازنو تحت حکم ایران درامده . بعدازانکه سردار (پاوسانیاس) اسپارته یی عساکر ایرانرا مغلوب نمود (بیزانس) را نیز از حکومت ایران رهانیده بدولت اسپارته تابع ساخت . متعاقب آن (آلکیبادی) نام سردار آتنه یی بر اسپارته ئیان غالب آمده (بیزانس) نیزدر زیر تابعیت آتنه ئیان درامد . وبهمینصورت بسیار وقتها از یك اسارت بدیگر اسارت درامده آخرالامر ازمردمان خود بیزانس (تراسیبول) نام یك شخصی خروج نموده استقلال خود

را پس بدست آورد وسر ازنو بیک حکومت جمهوریهٔ مستقله قرار یافت که درانوقت (برومنون) نام یك مجلسی داشتند که آن مجلس ادارهٔ حکومترا مینمود . بعد اسکندر ماکدونی (فلیب) برای ضبط کردن این شهرا گرچه بسیار کوشش نمود ولی بیزانسیان با آتنه ثیان اتفاق نموده مقابله نمودند وتشبثات اورا عقیم ماندند . هنگامیکه (روماثیان) به اینطرفها به توسیع ممالك آغاز نهادند بسببی که بیزانسیان همیشه با آنها متفق بودند این قصبه را تا بسیار وقتها مستقل گذاشتند ، ولی بعد از ان بعضی امتیازاتی به آنها داده شهررا ضبط نمودند ؛ ودر وقت ایمپراطور (وسپاسیان) آن امتیازات نیز رفع گردیده رأساً درزیر حکم دولت روما در امد . مؤخراً دراثنای تفرقه‌های داخلی از طرف ایمپراطور (سور) ازبیخ وبن برکنده شده خراب گردید . بعدازمدتی از طرف پسر سور (آنطون) ازاول بسیار بازینت‌تر معمور و آباد گردیده (آنطونیا) نام نهاده شد . درزمان (غالیان) نام ایمپراطور رومانی بنابر هر سببی که بود سر ازنو تخریب گردید اهالئی آن سراسر به قتل عام رسید . اما بعد ازان باز اهالئی خود آن که به اطراف پراکنده شده بود اتفاق کرده باز بنام (بیزانس) سر ازنو آباد گردید . وبعد ازان از طرف اقوام (اسکیت) که از طرف بحر سیاه آمدند هم این قصبه وهم قصبهٔ (خریسوبولیس) یعنی (اسکدار) نهب وغارت کرده شده بودند .

از ایمپراطورهای (روما) (قسطنطین بزرگ) وقتیکه با (لیچینوس) نام ایمپراطور اعلان محاربات نموده درجوار (ادرنه) اورا مغلوب نمود (لیچینوس) مذکور به بیزانسیان که از اول باومتفق بودند التجا برد ، وازانجا به قصبهٔ (خالکیدون) که درینوقت (قاضی کوی) میگویند در گذشت . (قسطنطین بزرگ) عقب گیرئی (لیچینوس) را نموده بیزانس

را ضبط نمود ، وموقع مذکور را بسیار پسندید و برای پایتخت ساختن آن بنیاد یکشهر بزرگی را دران بنهاد . وازراه بحرسیاه و بحرسفید چوب وتخته وانواع سنگها وستونها وهیکلهائیکه مقبول ترین ومصنعترین آثار مدنیت بودند از شهرهای قدیم ومشهوریکه دریونانستان واناطول بخرابی زونهاده بودند درینجا جمع آورده یك شهر بسیار بزرگ وبازینتی عمارت نمود ، ودیگر همه کبار واغنیای شهر روما راتشویق نموده به اینشهر نقل داد . اول نام آنرا (نیاروما) یعنی رومای نونهادند . وبعدازانکه همین سوری را که حالا موجوداست براطراف آن کشید نام آنرا به (قسطنطینو پولیس) تبدیل داد . رفته رفته اینشهر آنقدر وسعت وزینت ومعموریت پیدا کرد که ازروماهم برتری گرفت . سورمذکورچند بار از زلزله ها ومحاربه ها خراب گردیده باز ازطرف اخلاف قسطنطین تعمیر وتجدید گردیده است . این واقعه ئیکه شهر استانبول ازحال قصبهٔ بیزانسی برامده بصورت یك شهر جسیمی تحویل یافت درسنهٔ (٣٣٠) میلادی بوقوع آمده است . رسم افتتاح آن در (١١) هم ماه مئی همان سال شده است که دران وقت نصف اهالئی آن نصارا ونصف دیگر آن بت پرست بودند . اما شهر در زمان قسطنطین سراسر خلاص نشده بودیاکه درزمان (قونستاس) که از (٣٣٧) تابه (٣٦١) حکومت نموده اتمام یافته است . ودر زمان (والنس) نام ایمپراطور که ازتاریخ (٣٦٤) تابه (٣٦٨) حکمرانی نموده یك بند بسیار بزرگی بنانهاده آب بسیار وافری بشهر آورده است که به اینصورت رونق وطراوت شهر دوبالا گردیده است . این بند بزرگ در (بلغراد) است که بالای بیوکدره میباشد وازطرف سلطان سلیمان قانونی تعمیر وتجدید گردیده تابحالا باقی میباشد . درتاریخ (٣٩٥) میلادی ازطرف (تئودوسیوس) دوم اینشهر زیاده زینت ومعموریت پیدا کرده بود .

درقرن ششم میلادی یك شورش وفساد عظیمی درشهر برپا شده شهر قسطنطنیه سراسر محترق وخراب گردید . بازاز طرف ایمپراطور (یوستینیانوس) سرازنو آباد گردیده که این ایمپراطوربانی ثانی استانبول شمرده میشود . اما بسیاری ازتزئینات اولئی آن محو گردیده بعد ازان رفته رفته شهر به تدنی رونهاده است . وازانوقت تابوقتیکه بعدازنه قرن بدست عثمانیان می‌افتاد این شهر یك میدان اشتهاراحوال نامردانه ووقایع مدهشهٔ حکومت روما شده به بسیاری بی شرفی بسر آورده است .

درزمان حضرت (معاویه) درتاریخ (٤٨) هجری درزیرکمان افسرئی (سفیان بن عوف ازدی) غزاة مسلمین شهر قسطنطنیه‌را برآ وبحرآ محاصره کردند . درخارج سورشهر بقدر (٣٠٠٠٠) اهل اسلام شهید گردیدند که درمیان آنها مانند حضرت (ابو ایوب انصاری) رضی الله عنه بسی اصحاب کرام نیزموجود بوده . درزمان (یزید) بن معاویه نیز استانبول محاصره شده ، (سلیمان بن عبد الملك) درسنهٔ (٩٨) هجری بزیرکمان افسرئی (مسلمه) برادر خود نیزعسکر براستانبول . عسکر سوق نموده است . ازتاریخ (٨٦٥) میلادی تابتاریخ (١٠٤٣) مذکور ازاقوام شمالی (وارغ) نام یك قومی بدفعات برقسطنطنیه مسلط گردیده ایمپراطورها به بسیاردشواری ازانها خودرا رهانیده توانسته‌اند . بعد ازبنی امیه خواه دولت عباسیه وخواه دولت سلجوقیه باربار بادولت روم محاربه ها کرده‌اند ، ولی درزمانیکی ازینها قسطنطنیه ازطرف اهل اسلام در زیرمحاصره گرفته نشده است . درتاریخ (١٢٠٣) میلادی (اهل صلیب) شهررا ضبط کرده بصورتیکه سنگ برسنگ نماند ازبیخ وبن خراب کرده‌اند . آثارعمران وتزئیناتیکه ازین خرابی خلاص شده باشد نادراست . درسنهٔ (١٣٢١) رومها بازشهررا بدست آوردند ،

ولی دولت روم درانوقت بچنان حالی نبود که بتزئین وتعمیر شهر مقتدر شود . بناءً علیه معموریت وآبادی قدیمهٔ قسطنطنیه سراسر محو گردیده شهر بیك حال خرابه زاری درامده بود .

درین اثناها بود که دولت عثمانیه در نزدیکی های قسطنطیه اساس یکدولت متینی را بنیاد نهاده ، و مدارا تکه ممالك همجوار اناطولئی خودرا بدست آوردند به روم ایلی نیز گذرعوده اطراف وجوانب شهرمذکوررا ضبط کردند وشهررا بیك حال محاصرهٔ طبیعی دراوردند . وایمپراطور های روم بسلاطین عظام عثمانی بعدا را ومماشات مجبور گردیدند . در سنهٔ (۷۹۷) هجری سلطان (یلدیرم بایزید) ، ودر سنهٔ (۸۲۲) سلطان (مراد)خان ثانی اگرچه شهررا محاصره کردند ولی فتح آن میسر نشد تاآنکه در تاریخ (۸۵۷) هجری سلطان (محمد) خان ثانی شهررا براً وبحراً محاصره کرده باطوپهای بسیار جسیم نو ایجاد ازطرف خشکه دیوار های شهررا کوبیدن گرفتند . وازطرف آبنای بوسفور کشتیهای کوچك را ازراه بشکطاش وکاغدخانه برخشکه آورده درخلیج انداختند . و بشدت وفداکاری تمام ازهر طرف هجوم بردند . تاروز (۲۰) جمادی الاخره سنهٔ (۸۵۷) هجری و (۲۹) ماه می سنهٔ (۱٤٥۳) میلادی عساکر شجاعت نشان عثمانیان (الله الله) گویان ، ازهر طرف شهررا فتح کرده داخل شدند .

اینست که ازان روز برای اینشهر یك دور جدیدی دَرگردیده است . پس نظر به این وقوعات مذکوره استانبول سه دور گذرانیده است : دور اول آن همانست که بنام (بیزانس) بیك حال قصبهٔ بوجود آمده . دور دوم آن همانست که بنام (قسطنطیه) پایتخت دولت روم گردیده . دور سوم آن همانست که بنام (استانبول) پایتخت دولت علیهٔ عثمانیه شده

است . پیش ازین بیان کرده بودیم که دراوا خردور دوم ، استانبول بحال خرابئی بود که دولت روم هم ازضعفی که داشت بر آبادئی آن مقتدر نبود . حقیقتاً همچنین است زیرا هنگامیکه عثمانیان در شهر درامدند زمینهائیکه درداخل سورشهر بود قسم اعظم آنها خالی . ویا بعضی ویرانه‌ها راحاوی بود . جاهای معمور ومسکون آن بسیار کم بود . غلطه . اسکدار ، وقاضی کوی هر یك جدا جدا یك یك قصبهٔ کوچکی بودند . بیك اوغلی ودیگر محله های امروزی کشتزار یاچمنزار بودند . در بعضی جاهای بوغاز یکچند دهی که بود آنهم عبارت از کابه‌های بعضی چوپانان ویاچپرئی بعضی دهقانان بود . از وقتیکه حضرت ابوالفتح سلطان محمد خان ثانی شهر را فتح کرد ازهمانروز به اعمار آن و سکونت دادن مردمان دران صرف همت فرموده کلیسای (آیاصوفیه) وهفت کلیسای دیگررا بجامع تحویل دادند . وجامع فاتح را بنیاد نهادند . وجامع ومقام حضرت ابو ایوب انصاری رضی الله عنه‌را باجامع نیکیچریها . وقسم پاشا . وجامع شیخ بخاری را بساختن امرنمودند . ازروز فتح اینشهررا پایتحت اتخاذ کردند ، ازاثرو امرا وکبرای دولت ، وازهرطرف ممالك اسلامیه فوج فوج مردمان دراینجا هجوم آورده درمیان شهرخانه‌ها ساختند ومحله‌ها تشکیل دادند . درکم مدت ، داخل سورنفس استانبول بااهالی پر گردید . وجوامع ، و ومساجد ، ومدارس . وتکایا وعمارات رفته رفته افزونی گرفته شهر نسبت به اول باربار زیاده تر آباد ومعمور گردید . دراطراف غلطه که یك قصبهٔ کوچکی بود محله‌های بیك اوغلی ، وقسم پاشا ، وفندقلی ، وقباطاش ، وبشکطاش ودیگر محله ها تشکیل یافت . اطراف اسکدار ، وقاضی کوی وسعت پیدا کرده ، ودر درون بوغاز قصرها وعمارتها ساخته شده روز بروز دررونق وشکوه آن افزونی پیدا شده رفته است . این معموریت

اززمان فتح تابه اینَدم ازهمت سعی وتشویق سلاطین عظام عثمانیه روز بروز ترقی کرده است که امروزه زوزقریه های دور دست شهر هر یك بدرجهٔ بکیك شهرمستقلی درامده وازکثرت عمارت که یك بدیگرمتصل گشته یك شهر جسیم بسیارباشکوهی گردیده است . حتی بچشم خود می بینیم که بعضی کشتزارها وچمنزارها روز بروزبخانها وقصرها وعمارتها پوشیده شده حال یك محلهٔ را میگیرد وبشهر ضم والحاق میشود . چون پیش ازین چند بار اینشهر اززلزله بخسارتهای بسیاری گرفتار آمده از ان و اکثر اهالی بساختن خانهای خودرا ازچوب وتخته رغبت کرده اند . حالا نکه اینمسئله موجب وقوع حریقهای مدهشی پی همدیگر شده است که ازینسبب اهالی دایما به ضرور زیان گرفتار آمده‌اند . پس هرگاه این بلای خانمانسوز حریق یعنی آتش گرفتن نمیبود استانبول نسبت به این حال حاضرهٔ خود باربار زیاده تر وسعت و معموریت پیدا میکرد . حکومت سنیه ازچندیست که بضرر اینمسئله هوش کرده نظامنامهٔ وضع نمود که من بعدازین هیچکس خانهٔ چوبی وتخته یی نسازدودرینوقت هرقدر خانه ئیکه ساخته میشود همه ازسنگ بنا میباید ورفته رفته چنان معلوم میشود که هیچ خانهٔ چوبی باقی نماند .

حالا آمدیم بروجه تسمیهٔ (استانبول) : این اسم ازکلمهٔ رومی (ایس تین پولین) تحریف شده (استانبول) گفته‌شده است ایستین پو لین در زبان رومی معنی (درشهر) یا (بشهر) را دربر میگیرد . این نام پیش ازفتح استانبول ازطرف عثمانیان ، درمیان رومیان نیز زبانزد بوده‌است . عربها (قسطنطنیه) میگویند . درزبان ادبی عثمانی نیز قسطنطنیه استعمال میشود . بعضی کسان (اسلامبول) مینویسند . استها

§

در باب احوال جغرافی و تاریخی شهر مینو بهر استانبول که لحظه بلحظه وابور مارا از و بعیدها دور می اندازد همینقدر معلوماتیکه بیان شد کافی بنظر می آید . حالا باز بر سیاحت خود رجعت نمائیم :

بعد از انکه سعید بیک را تا ندم زینه مشایعت نمودم واپس بحضور حضرت پدر آمدم . فرمودند :

— فرزند از ین دالان چنان معلوم میشود که این وابور ما بسیار منتظم باشد . زیرا دالان مهمانخانهٔ بادشاهی که در ان بودیم نیز به نیم آرایش و زینت و وسعت این نمی آید .

گفتم - حقیقت همین است که حضرت پدر میفرمایند به این بزرگی وانتظام یك وابوری بجز وابورهای (مساژری مارتیم) کمپنئی فرانسوی که دو سه سال پیش از ین بامر حضرت پدر برای تقدیم کردن کتاب به استانبول می آمدم و در یکی از انها سوار شده بودم تا بحال بدیگر وابوری مانند این وابور تصادف نکرده ام .

فرمودند — هر چه باشد . ما حالا فکر کار خود را بکنیم . اول باید رفته قمرهٔ خود را به بینیم ، و از اسباب وضوی خود خاطر جمع شده باز به تدارك يك جای شویم که برای نماز های نیمشبئی من مساعد باشد . زیرا این وابو به آن وابور روسی نمیماند . سطح بام قمره های آن وابور برای شغل عبادت من خیلی مساعد و موافق بود . حالا انکه بعوض سطح در ینجا دالان منتظم آلافرنگه ایست که برای شغل نیمشبئی من هیچ بدرد نمیخورد .

گفتم — حضرت پدر هیچ اندیشه نفرمایند قمره ها همه اسباب استراحت را دارد . پرنده های این دالان نیز برای شغل شب نشینئی شان خیلی مساعد است .

فرمودند — برویم به بینیم .

اینرا فرموده برپاخواستند . بنده باوجودیکه هنوز بلد و آشنای این
وابور نبودم ولی درنگ نداده رهنمایی را درعهده گرفته به پیش افتادم و بر
زینه‌ئیکه از پیش دالان بپایان فرو می آمد روانه شدم از حسن تصادف
سرقروتی که تکتهای ما را گرفته بود بر زینه بالا میشد . نشاندادن قرهٔ
خودمانرا به او فهمانیدم . (بفرمایند) گفته به پیش افتاد . از زینه که
فرامدیم در یك دهلیز باصفای طولانئی خودرا یافتیم که زمین آن از تخته های
روغنی بسیار براقی مفروش بود . و یك یك قالین کم عرض سرك مانندی
در وسط راهی که در دو طرف دهلیز است گسترده شده بود . طول این دهلیز
تقریباً ده دوازده متر بود . و عرض آن از سه تا چار متر میشود . در دو
طرفهٔ دیوار های این دهلیز که همه از تخته‌های روغنی بسیار مجلای مصنعی
بود دروازه های یك یك پله ئی قره ها باز میشد که دروازه بودن آنها از
دستگیر های بلورین . و نمره‌های آنهم که در لوحه‌ی کوچك چینی سفیدی سیاهی
نقش شده و بر جبهه‌های هر دروازه نصب شده بود شناخته میشد . اگر
این دستگیرها و این لوحه‌ها نباشد دروازه از دیوار شناخته نمیشد .

در وسط دهلیز به ترتیب منتظم به برابری هر دو قره یکیك میز
بسیار باصفایی که برای نشستن مردم دو قره یعنی چار کس کفایت کند گذاشته
شده . و چهار چهار چوکیهای نرم تکیه داری که بیك پایه بسته ده . و
پایهٔ آنهم بهر طرف که خواهش شد دور میخورد در پیش هر میز گذاشته
شده بود . درما بین هر دو میز راهی گذاشته شده بود . بهمه قالینهای کم عرض
مفروش بود . میزها و چوکیها همه ثابت بودند یعنی از جای خود بر
داشته نمیشدند آخر این دهلیز دالان مانند یك کولاوی پیدا آمده در وسط
آن کولاوی در دیوار یك آیینهٔ بزرگی بدیوار نصب شده که عکس دهلیز
مذکور به تمامهادران انعکاس نموده یك منظرهٔ غریبی نشان میداد .

در پیش روی آینه یك میز کول بدیوار چسپیدهٔ روی سنگ مرمری گذاشته شده بود . دردوطرفهٔ این میز آینه دار دودروازهٔ دیگری که از دروازه‌های قمره های اطراف بزرگتر وبهمچنان دستگیرها ونشا نهابود بازمیشد که بر سر دروازهٔ یکی برلوحهٔ کلتی زرد بسیارباصفا این عباره که (مخصوص عائله هاست) نوشته شده بود وبر دروازه دیگرطرف میز اشارت (غسلخانه ، ضرورتخانه) نوشته شده‌بود .

از زینه ها فرامدیم بدست راست گفته در وازهٔ پنجمین قمره را که نمبر (۵) بران بود سرقروت باز نموده گفت :

— بفرمائید افندیان ! اینست قمرهٔ شما .

قمره خیلی روشن وباصفا ونسبت بقمرهٔ واپورروسی بسیارفراخترو وجای خواب آن ها دوکوچ فراخ مقابل همدیگر گذاشته شدهٔ بود که با فرشها وبتکاهای بسیار پاك وسفید ولحافهای مخملین مانند پت دارمفروش شاه بود . آینهٔ بزرگی بدیوار نصب شده‌بود . میزروی‌سنگ‌مرمر دوطبقهٔ آن که بدیواردرزیر آینه چسپیده بود با آفتابه‌لگن چینئی‌اعلایی که لگن آن تابلبها دروسط میزفرومی نشست و آفتابهٔ آن درپهلوی آن جای فرونشستن داشت مزین بود . دو گلاس ودو تنگ بلوری برای آبخوردن درديواربه طاقهای چوبی‌ئیکه گلاسها وتنگها دران فرونشيند موضوع بود . درطبقهٔ دوم میز یك پیپ آهنین سبزرنگ مجلای روغنی ویك آفتابهٔ بزرگ دهن بازازهمان جنس نهاده شده بودکه در آفتابه آب شستوشووپیپ برای ریختن آب مستعمل لگن چینی را دران مخصوص بود . ازسقف یك شیشهٔ بیضوئی بسیار باصفایی ازمابین دوبرگ برنجی آویخته شده بود که اینهم عبارت ازچراغ برقی‌برای روشنئی‌قمره بود .

سرقروت اینهارا یگان یگان بما نداده گفت :

ـــ دیگر چیزی امری دارید ، یا رخصت شوم ؟

حضرت بدر فرمود : مکملست ، رفته میتوانید ،

سرقروت که نامش (آلبرت) است سلام کرده برامد حضرت بدر فرمودند :

ـــ در انتظام قمرهٔ ماهیچ گفتگو نیست ، آنهم بدرجهٔ کافیست ، حالا اگر یك جای گوشهٔ برای شب خود یافتیم دگر هیچ چیزی باقی نمیماند ،

گفتم ـــ انشاءالله به بسیار جاهای پسندیدهٔ طبع حضرت بدر بر خواهیم خورد ،

دروازهٔ قمرهٔ خودرا بندکرده واززینه بالا، آمده برسطح وابور آمدیم ، دردو طرفهٔ دالان تزه وهوا خورئی بالائی درجهٔ ولکه در آخر جلد دوم ذکر آن سبقت نمود دوبرنامهٔ سرپوشیدهٔ موجود است که بدرازئی خود دالان درارشده رفته است ، ازهردو طرف این برنده ها بیکیك زینهٔ کول هشت مرتبه ئی بر بام دالان سطح وابور بالا میشود از برندهٔ دست چپ برسرك پیش روی دالان که ازیکطرف بانجره های بزرگ یکپاره آینه دالان وازیکطرف باکنارهٔ کنار بحرلطا فترسان محاط بود براه افتاده تابه آخردالان رسیدیم ، ازانجا بدست راست دور خورده در آخر دنبالهٔ وابورحه درا یافتیم که ازیکطرف بادیوار دیوارهٔ دالان وازیکطرف بادیواردنبال کشتی گرفته شده بود ، درینجا یك تخت صفه مانند شبکه دار چوبئی بود که بادیوار کشتی مربوط وازسطح یکقدم بالا بود ،

حضرت بدر فرمودند ،

ـــ اگر دگر جایی بهتر ازین نیافتیم همین صفه خوب گوشهٔ تنهایی بی مخلیست ،

ازین رهرو دنبالهٔ کشتی بدست راست دور خورده در برندهٔ دیگر طرف

واپور آمدیم که اینهم عیناً بهمان طول وعرض برندهٔ آنطرف بود . ازین برنده نیز یك زینهٔ دیگرمانند زینهٔ آنطرف به بام دالان بالا برامده بود . ازهمین زینه بربام دالان بالاشدیم . این بام بدرجهٔ خوش فضا و باصفایی بودکه بدلهایك نشاط بی اندازهٔ هیبخشید . دائراً مادار این بام بسیار بلند باصفارا یك کنارهٔ بسیار محکملی احاطه نموده بود . چند عدد کرچهای چوبئی ثابت غیر متحرك دربعضی اطراف بام موضوع بود . این بام طبقهٔ ششم واپوراست که طبقهٔ آخرین بنیاد آن ؛ واین بام حدمنتهای آنست .

گفتم - این بام هم خیلی تنها وباصفاست . علی الخصوص دروقتی که حضرت پدر بکاردارند دریجاها بجز تموج هوای نسیمی دگرهیچ کسی در گردش نخواهدبود .

فرمودند — بلی ، حالا خاطرجمعشدم . جاها بسیاراست .

درینوقت واپورما دماغهٔ (سرای برونی) رادور کرده وبدست راست نقس استانبول‌را وبدست چپ جهت آسیارا گرفته دربحرمرمره ازپیشگاه حدود (مقری کوی) ور (آیاسنفانوس) درتك وتاز بود . منظره های پرغلبهٔ باجوش وخروش شهرعظیم استانبول لحظه بلحظه ازنظرها دور ، وبایك غبار دمه مانند تیرهٔ مستور میشد . قریب دوساعت بمغرب مانده بود که ازمنظرهٔ اطراف بجز بحر دیگر چیزی نمینمود .

حضرت پدربرای وضو به قمره فرو آمده بودند بنده یکقدری در دالان سطح واپور نشسته وبعضی اخبارهای مصوریکه برمیزهای مطالعه گذاشته شده بود سیرکرده ازنبودن دیگرمسافران درین دالان تعجب نمودم . دلتنگ شده ازدالان برامدم وبرسطح واپور بقدم زدن آغاز نهادم . سطحی که درمقابل این دالان واقع شده یك سطح میدان صاف وهموار کم ترك ماهی پشتیست که بجز روشن دان طولانی ئیکه بقدر

یکمتر از سطح بلندتر ، واز دو طرف باپنجره های آئینه دار ، متحرکی پوشیده شده دگر چیزی بران موجود نبود . در پیش یکی از پنجره های بازروشن دان نزدیکشده بپایان نظر انداختم دهلیز دالان مانند قمره های خودمان ادیدم . مگر این سطح ؛ بام قمره های درجهٔ اول است .

در آخر این روشن دان که ببام عمارتهای ماهی پشت میاند یك اوتاق دیگری که بمقابل دالان بزرگ افتاده است موجود بود . دروازهٔ این اوتاق باز وبر دروازهٔ آن . (اوتاق سیگریت کشی) نوشته شده بود . درون دالان باچوکیها وکوچها مفروش ولوازمات اسباب سیگریت کشی دران مهیا بود . درین اوتاق دراده یك سیگریتی کشیدم . واز انجا براه تماشا پرداختم . در دو طرفهٔ این اوتاق سیگریت کشی دو دو قمره های کوچکی موجود بود که عبارت از اوتاق سرقروت وحده تکاران قمره ها بود .

تابه اینجا حدود قمره های اولست که ازدرجه های دیگر در ینطرفها کسی نمیآید . امااز مردمان معتبریکه در درجهٔ دوم باشند برای قدم زدن برین سطح آمده میتوانند بعد از ینجا سطح قسم دوم واپور آغاز میکند که درین قسم واپور دودکش بزرگ واپور . وماشینهای بزرگ حراستقبال ، وبیل قوماند ، و روی بامچهٔ دوانبار خانهٔ بزرگ ، ومطبخ سیار منتظم و . . . چهار قمره های مخصوص آشپزان ، وماکینیت وغیره موجود بود . ازین کمشه روشن دان بسیار بزرگ وبلند دریچه دار ماکینه یعنی انجن واپور موجود بود . یك دریچهٔ آینه دار آن بزیر نظر کردم . پستولهای سه دیگهٔ بسیار بزرگ بخار بکمال انتظام سیك آهنگ مطردی به اجرای کار تحریك وسوق واپور کوشش میورزید . زینه های آهنین مارپیچ ورهروهای یکپارهٔ آهن مشبك آن ، وصفایی و ستره گئی آلات وادوات ماکینه . . . جهٔ اعلا بود . درعقب این روشن دان ماکینه یك اوتاق دیگری بود که قهوه خانه ومتمی سطح نشینان واپور بود .

از دوطرف این اوتاق یك یك زینهٔ فراخی که مشابه بزینهٔ قمره های وابور قورنیلوف روسی بود بپایان فرومی آید ، این زینه هامگر بدالان قمره های درجهٔ دوم فرو می آمد . ازین گذشته تا به بوك بینئی وابور درجهٔ سطح عامست که از دو طرفه بار واقهای دوطبقهٔ عریض که عرضاً دودو آدم بسترهٔ خود را بگستر اند محاط بود مسافران درجهٔ عام درهمین رواقهای زیر وبالا مملو بودند ، وعجب یك عالمی بود . قیل وقال سخن گفتن ها و خنده های خوش طبعیها ، وقرن لحوانیهای السنهٔ مختلفه ، واز بعضی رواقهائیکه با پرده های شالکی و گلیم و غیره از دیگر رواقها وخارج مستور شده بود آوازهای گریه های اطفال. وصداهای آهستهٔ زنان، واز بعضی رواقها که عائله های روم وارمنی دران بودند یکرقم دیگر صدا ها. میخواست که انسان خود را در پیش یك باند ومه زیکه یعنی یک باجه خانه میپنداشت که آوازهای زیر و بم ، وتیز و پست آن قوهٔ سامعه رابه اهتزاز می آورد . اوتاق قهوه چئی این درجهٔ عام بصورت اجاره بکسی که میگیرد بامقا وله نامهٔ مخصوصه یك سال و یا دوسال داده میشود . ومنفعت کلیئی اجاره دار آن ازان برمیدارد . زیرا مردم این درجهٔ عام، قهوه وچای ودیگر هرگونه مشروبات مسکره وغیرمسکره را ازین قهوه خانه مینوشند . یکچند قدم دورتر ازین قهوه خانه یك زینهٔ دیگری باز میشود که ازین زینه بقمره های درجهٔ سوم فرو آمده میشود . منهم چون درین درجه کار داشتم اززینهٔ ئیکه نسبت بزینهٔ قمره های اول نی بلکه بزینهٔ قمره های دوم نیز نسبت قبول نمیکرد فرو آمدم آخرین قدمهٔ زینه دریك دهلیز کوچکی مرا رساند که ازین دهلیز بدست چپ وراست یکیك دهلیز تنگ دیگری میرفت . درین اثنا از طرف دهلیز دست چپ یك و از یك موان خوانی عربی بگوشم رسیده شناختم که ابومحی الدین آغاست یکسر به آنسو روانه شدم ، دهلیز تنگ تخته یی که از

یکطرف بادروازه های قمره ها وازیکطرف بادیوار محاط بودمرا در آخر دهلیز، دریك دهلیز دالانچه نمایی رسانیدکه ازیك پنجرهٔ آینه‌کلفت مدور وبارارطرف بحردران هوا وضیامی آمده . این دهلیز بدهلیزهای دوطرفهٔ دیگر بوضع افقی واقع شده که ازینجا بدهلیز طرف راست گذشته میشود . دروسط یك میز تخته بی کلفتی موضوع است ، ودردو طرف آن یکیك درازچوکی بی پشتیٔ تخته بی گذاشته‌شده . دیگرهیچ مفروشات وتزییناتی ندارد . اردوردیدم که‌ابومحی‌الدین سربرهنه‌وجاکت‌رااز بدنش . اورده، وآستین های پیراهنش را تابه آرنج بالا کرده ، وپیش بند سفید آشپزنی خودرا ازکمرتابزانو آویخته ، وبردیگدان آتشفشان خود دودیک رابا کرده موال گویان ونغمه سرایان بکارخود مشغولست .

آهسته آهسته ازعقبش آمده گفتم :

— آه یاعینی کمان کمان !! ...

ابومحی‌الدین بتلاش‌روی‌خودراگردانیده ووضع‌احترام راگرفته وتمنا نموده گفت :

-- یاسیدی این‌شمابودید ؟ عفوبفرمائید هیچ آمدن تانرا منتظر نبوده ...

گفتم -- چه حال‌داری ؟ ازین جایت ممنون‌هستی ، یانی ؟

گفت — امان افندئی من ! ممنونیت هم سخن است آنقدربراحت و آنقدرمکمل یك جائیست که‌به بیان‌هم‌برابرنمی آید . بسیارلطفکارهستید افندئی من .

گفتم — ازوقتیکه بواپور آمده ایم‌یك باربطرف مانیامدی‌نه یك خبری گرفتی چرا؟

گفت — افندی من! درقمره هائیکه ذات عالئی شمایان هستید بمن هیچ حاجت خدمت نیست . الحمدلله ازسایهٔ آسایش وانتظام وابور ها

همه خدمت نان خود بخود اجرا میشود . خدمتیکه در واپور بگردن منست، همانا خدمت پختن نانست برای حضرت افندئی بزرگ ما . چرا که ایشان بر سفرهٔ آلافرنگه نان نمیخورند .

گفتم — خوب ، اینرا بگو که برای افندئی بزرگ ما چه پختی ؟

گفت — مپرسید افندی من ! امشب مهمانی کرده‌ام دور نگ سلاطه ساخته‌ام یك مرغ را بریان کرده شکمش را بادل جگرش و پسته و بادام و برنج پر کرده‌ام درین دیگ دیگر با آب گوشت مرغ یك شوربائی پخته ام .

گفتم - - آفرین آشچی باشی . اگر حضرت افندئی بزرگ ما مرا قبول نکنند هم من ازین طعامت خواهم خورد .

درین اثنا قروت این قره‌ها ایشپلاق زده و بصدای آلافرنگه تغنی کرده به این دهلیز آمد . چون مرا دید بعربی ازابو محی الدین پرسید که: « افندئی شما همین است ، فیق ؟ » او بجوابش (بلی) گفته . و بعبارت :

— قروت ما مستر (الکساندر) است .

بمن اورا تقدیم و معرفی نمود :

گفتم — بونسوار (۱) مستر الکساندار !

گفت — بونسوار موسیو لو بیگ .

گفتم — قره‌های شمارا نیز مانند قره های خود خالی می‌بینم .

گفت — بلی نسبت بوقت آمدن ما به استانبول حالا که واپس عودت میکنیم قره های ما خالیست . تنها دو قرهٔ ما از هشت قره‌ئیکه داریم پر ، وباقی آن خالیست .

گفتم — درین دو قرهٔ شما چگونه اشخاص موجود است ؟

گفت — قره های ما چار نفریست ، واز قرار نظام واپور ما همینست که تا یك قره بچار نفر پر نشود دگر قره را بار نکنیم . قره نمبر یك ما بیك

---

(۱) شام شما بخیر .

عائلهٔ اسلام ازمی دمان استانبول که عبارت از یك زن پخته سال ، و یك زن جوان و یك دختر هشت نه ساله و یك پسر یازده دوازده ساله است . وقرهٔ نمرهٔ دوم ماتنها بجناب این آشجی باشی صاحب پر و مملو میباشد !

اینرا گفته وقهقهه‌های متوالئی خودرا کرده بدست بر شانهٔ ابو محی الدین زدن گرفت .

ابو محی الدین — قروت افندی ! اگر دیگر مشتری میدا شتی و یك قره‌را بمن تنها پر میکردی آنوقت میدانستم که این یك التفا تیست که بمن کردهٔ ، اما من ازشما زیاده تر ازمشتریان تشکر میکنم که بو اپور شما رغبت نکرده اند . مانند شما یك قروتی که در یك و اپور باشد البته که کسی رغبت نخواهد کرده ! واه صورتش را به بین !!!

گفتم — ابو محی الدین ! اینچه ؟ چنان میپندارم که همراه مستر الکسا ندر از بسیار وقتست که دوستئی بسیار صمیمئی قدیمئی داری که اینقدر بیبا کانه سخن میگویی .

گفت — خدا نکند که من همراه همچه یك مسخرهٔ دوست قدیم باشم .

الکسا ندر — بی افندی ! همراه محی الدین آغا ازقدیم باهم ندیده‌ایم . ولی چون از بس حلوق و خوش مشرب یك آدمی بود بیکدو قدح که باهم ردو بدل کردیم دوست صمیمئی قدیمی شدیم ، همچنین نیست آغا ؟

اینرا گفته قروت پئی کار خود برفت .

ابو محی الدین را خطاب نموده گفتم :

— شاباش ابو محی الدین! هنوز جای نشستنت را نایافته بقدح بازی آغاز نهادی !! احتیاط کن اگر یك روز سرخوش دیدمت باز خواست سخت خواهم کرد .

ابو محی الدین - به اینچند سالیکه بخدمت تان کسب شرف کرده ام یك

روزی مرا سرخوش دیده اید؟ افندئی من امین باشند که انشاءالله هیچوقت حرکتی که موجب رنجش خاطر افندی بزرک و شما باشد ازغلام تان سرنخواهد زد!

اما افندم! معلوم عالئی شماست که درمیان اینگونه قمره ها نان پختن ودیگدانهای آتشفشان راسوختاندن اگر آتش محبت قروت نباشد ممکن نمیشود. لهذا چون دیدم که قروت یك شخص مذاقی خوش طبع میپرست است ازان رهگذر بااودر آمیخته ازخوداو یك شیشهٔ عرق رابچهار قیمتی که درخارج شهر دخریده باهم باده نوشی کردیم وهمه اش رابخوداو خورانیده کیفش را راست کردم.

گفتم — خوب! این همسایهٔ دست راستت را دیدهٔ یانی آیا چگونه مردمان اند؟

گفت — خوب ندیده ام ولی اول که بوابور آمدم هردو زن وهردو طفل درهمان گوشهٔ سرا این دالان بر درازچوکی درپیش میز نشسته بودندو وچنان معلوم میشد که یك حزن والم شدیدی دارند. زیرا تا بوقتیکه وابور بحرکت می افتاد متصل فق فق گریه میکردند. ولی بعدازانکه وابور بحرکت آمد نمیدانم سرچرخ شدندیا چه شد برخواسته وجول خورده بقمرهٔ خود درامدندو تابحال هیچ اثرشان معلوم نشد.

گفتم — من حالا میروم. بوقت مغرب یکبار به آنطرف بیا تا از حضرت پدر استمزاج نموده برای آوردن نان معلومات بگیری.

اینرا گفته ازقمره برامدم وبطرف دایرهٔ درجهٔ اول روانه شدم. چون درپیش اوتاق سیگریت کشی رسیدم دیدم که حضرت پدر بایك شخص ریش ماش وبرنج جبه و طیلسان پوشی که ازعمامه و قیافتش بیکنظر شناخته میشد که ازمردمان مکهٔ مکرمه باشد دراوتاق باهم نشسته

و بزبان عربی باهم صحبت داشتند . منهم درامده سلام دادم .

فرمودند — کجا بودی فرزند ؟

کفتم — تاته آخر واپور رفته ابومحی الدین را یافتم !

فرمودند — این ذات مبارك یکی ازتعلقات شریف مکه مکرمه میباشد، واسم شریف‌شان (زین‌العابدین‌الشیبی) میباشد از استانبول بمکهٔ مکرمه میروند .

بجناب شریف سلام متواضعانه کرده کفتم :

— تشرف کردم افندم !

حضرت پدر جناب شریف را مخاطب نموده کفت :

— فرزندم محمود را بشما معرفی میکنم .

شریف — ماشاءالله ! خدا اورا بسایه‌والدش محفوظ بدارد .

حضرت پدر — دعای شما موجب برکت است ، وهمیشه حسن توجه شمارا درحق او تمنی میکنم .

شریف — خدا ازو راضی باشد . من خودراخیلی بختیار میشمارم که بحضرت سردار ومخدوم شان تشرف نموده ام .

مکراین ذات یکی ازعمزاده های‌شریف مکه میباشدکه برای عرض خلوص بدربار باد شاهی آمده وبه نشان درجهٔ سوم مجیدی و دیکراحسانات شاهانه نایل شده پس بمکه‌مکرمه میرود ، ودرقمره های دوم اقامت دارد . چون برای قدم زدن به اینطرفها آمده باحضرت پدر درین اوتاق سیکریت کشی باهم ملاقی شده است .

حضرت پدر — فرزند ابومحی الدین درینوقت یك چایی بمانوشانیده نخواهد توانست .

کفتم — چرا نمیتواند ، امرمیفرمایند .

اینرا گفته بسوی قمره های سوم روانه شدم . ابومحی الدین را بر دهنهٔ زینه یافتم ، بساختن و آوردن چای اورا تنبیه نموده و بسرعت تأکید کرده واپس آمدم .

درینوقت این جهت واپورما ازان عالم تنهایی برامده بیك جنبش وجوششی درامده بود ، دردالان بزرگ یك مادام و موسیوی جوان ، و یك مادام و موسیوی میانه سال نشسته بودند و دربام دالان یك دو پاپاس یعنی راهبان قدم میزدند بر سطح بام قمره های ما چار نفر مادامهای بسیار خوش لباس یکرنگ قماش جوان وتارهٔ دو دونفر قولهای همدیگر را گرفته برفتارهای خوش خرام خود قدم میزدند یکدونفر افندی دیگر که از کلاه های رومی درازشان ولهجه وصورت شان مصری بودنشان پدیدار بود نیز قدم میزدند . در اوتاق سیگاره کشی نیز حضرت پدر و شریف زادهٔ مکی نشسته بودند .

درین اثنا ابومحی الدین چای آورده بود . پتموس چای را بر یك میزی نهاده به تقسیم چای شروع نمود .

محاورهٔ حضرت پدر و جناب شریف درباب سفر حجاز و همرافقتی شان تا مکهٔ مکرمه وغیره بود .

جناب شریف میگفت :

— این واپور یکسر به اسکندریه میرود . ماوشما انشاءالله ازین واپور برامده یکسر بیك واپور نمسه وی که درهما نروز بسوی (پورتسعید) حرکت میکند می نشینیم وازانجا باواپور دیگر یاریل سر راست بسویس میرویم .

حضرت پدر — اما این راه درازمیشود ، هرگاه از اسکندریه سر راست باراه آهن بقاهره وازانجا بسویس برویم هم کوتاه تر و هم بی تکلیفتر است .

شریف -- البته فرمودهٔ شما درستست ، ولی من چون بالطبع یك نفرت و بغضی بمصر و مصریان میپروردانم از رفتن مصر کناره جوئی را اولی میشمارم .

حضرت پدر -- آیا سبب این نفرت جناب شریف از چه رهگذر است ؟

شریف -- سببهای بسیاری دارد که یکی از آنها بیغیرتی و بی ناموسی آنهاست که مانند وطن یك مادر مشفق خودشان را در آغوش مرد اجنبی دادند و جماع نامشروع آنرا بچشم می بینند و دم نمیزنند .

این کلمات را جناب شریف بیك صدای حدی مانندی پر عنعنهٔ بلند و شدید عصبانهٔ متعصبانهٔ میگفت که آنهای دهن شان هم در پریدن کوتاهی نمینمود .

حضرت پدر -- اینسخن جناب شریف الحق که بسیار مردانه و ناموس کارانه و دیندارانه یك کلامیست . ولی اگر مساعده فرمائید دریننباب یك چیزی بگویم :

شریف -- استغفرالله بفرمائید مستفید میشوم .

پدر -- مصر و مصریان را هیچ قباحتی نیست . اصل مادهٔ فساد این معامله بلای سفاهت و مبتلای عیش و عشرت شان خدیوهای مستبد جاهل نفس پرست آنست .

شریف -- بسیار درست میفرمائید . البته اگر آن خدیوها بسفاهت مشغول نمیشدند و برای استقلال خود کوشش میورزیدند اینقدر ملت و به این وسعت یك ملك آزاد اسیر چنگال اجنبی نمیگردید .

پدر -- آه این بلای سفاهت واستبداد ازوقتیکه در پادشاهان اسلام شیوع یافته روز بروز قوت وشوکت وجلال اسلامیت ، اسکتهٔ موت عارضی گردیده .

درین اثنا چای به اتمام رسیده وقت نماز مغرب هم نزدیکشده بود .

حضرت جناب شریف را امام کرده نماز مغرب را بجماعت ادا کردیم . جناب شریف وداع نموده بطرف قمره های خود برفت . بعد از یك کمتری دفعتهٌ همه چراغهای الکتریك خارجی و داخلی وابور بیك حرکت روشن گردید . سطح ودالان واوتاق سیگریت کشی وقمره ها بیکبار درهرطرف مانند روز روشن شد . درین اثنا زنگ نان نواخته شده باپاسها ازبام دالان، مادامها ومسیوها از دالان بزرگ سطح بطرف زینهٔ قمره های درجهٔ اول فرو آمدند که ازین معلوم شد که مسافران درجهٔ اول ما بغیر از ما عبارت از همین شش نفر هستند . دو جوره مادامهای نازنین ادا بسوی قمره های درجهٔ دوم روانه شدند که دو افندی کلاه دار مصری نیز از عقب شان حرکت نمودند که به اینصورت تایکدرجه مسافران درجهٔ دوم نیز شناخته شدند .

حضرت پدر فرمود :

— آیا ما نان خود را کجا خواهیم خورد ؟

گفتم — امر از حضرت پدر است اگر امر میفرمایند که بر سطح یا بر بام یا در برنده قروت را بساختن سفره امر کنم هم میشود . و اگر در دالان پایان قمره ها بر میزهای مخصوص نان خوری وسط دالان که برای هر دو آدم یك میز میرسد نان بخورند هم میشود .

فرمودند — امشب را بر همان میزهای حاضره شدهٔ پایان میخوریم باز به بینیم تا چه میشود .

گفتم — ابو محی الدین را به آوردن طعام امر بدهم ؟

فرمودند — بلی .

لهذا حضرت پدر بسوی قمره ها وبنده برای فهمانیدن ابو محی الدین بسوی قمره های سوم روانه شدم . ابو محی الدین را گفتم که مرغ را

در صحن کشتئی کلیتئی سر پوش داری که نو از اسلامبول گرفته ایم بکشد، و در کاسهٔ چینئی سرپوش دار شور با را کشیده باسلاط ها بیارد .

وقتیکه در دالان آمدم حضرت پدر تنها در پیش میزیکه روی پوش بسیار پاك و صافی بر آن انداخته و طبقها و کاردها و چنگالها و قاشقهای مجلای بر آن گذاشته شده بود نشسته بودند ، و قمروت کاسهٔ شوربای طعام و اپور را در پیش پدر گرفته و بزبان و لهجهٔ عربی مصری چیزی بحضرت پدر میگوید .

من چون رسیدم محاوره را بر نجا آورده دیدم که حضرت پدر میفرمودند :

— در خوبی شوربای شما هیچ شبهه ندارم ، ولی من پرهیز دارم . و بجز طعامیکه دا کتر طبیبم گفته باشد دگر غذا خورده نمیتوانم .

منهم همین افادهٔ حضرت پدر را بقمروت فهمانیده گفتم :

— شور با برای من بیار . طعام افندی بزرگ را حالا می آرند . مهربانی کرده یکی از کارسونها را بگوئید که آنرا گرفته از بالا بیارد .

گارسون رفت و بعد از کمی پتنوس را از دست ابومحی الدین گرفته بیاورد . و بنا بر اشارت من اول کاسهٔ شوربا را در پیش روی پدر گذاشتند . خود من از طعام و اپور بخوردن مجبور بودم . بعد از شوربا مرغ بر کرده را بحضور پدر گذاشتند . برای من (روستو) نام یك طعامی آورده بودند . بقمروت آوردن یك بشقاب خالی را امر نمودم . و با کارد و چنگال یك ران مرغ را از پیش روی حضرت پدر بریده و یك چیزی از بر کرده گکی آن نیز گرفته عفو تقصیر گستاخئی خود را طلبیدم . فرمودند :

— مقصد این است که تعصب بخرج نرود و گرنه چیزی نیست !

از تکلم موسیو و مادام جوان که بر میز دست چپ ما نشسته بودند فرانسوی بودن شان معلوم میشد . و از لهجه و تکلم موسیو و مادامیکه بطرف راست ما نشسته بودند انگلیز بودن شان معلوم میشد .

طعام به انجام رسید حضرت پدروقت ترازدیگران برخاسته بقمرهٔ خود درامدند . منهم برسطح برامدم . وبربام دالان بزرگ برامده بنظارهٔ بحر و شعشعه پاشئی انجم متلالای سمای صاف دران ، و نور ریزیئی چراغهای الکتریك واپور مشغول شده بقدم زدن آغازنهادم . درین اثنامادام و.وسیوی جوان فرانسوی نیز بالابرامدند . بنابر آداب تربیه ونزاکت مدنیه متواضعانه یك سلامی بمادام ، وضمنا به یك التفاتی بموسیو کرده وایشان نیزمقابلهٔ بالمثل را اجراوهرکدام مادرعالم خود بقدم زدن آغازنهادیم . یکچند بارکه اریکسر تابدیگرسربام رفت و آمد نمودم برای کشیدن یك سیگریت به اوتاق سیگریت کشی آمدم . دوافندیان مصری که پیش ازین مذکور گردیدنیزدرانجابودند . منهم «لیلکم سعید» گفته و آنها نیزمقابله کرده بریکی ازقولتوقها نشستم . وسیگریت دانم را از جیب براورده ویکدانه سیگریتی گرفته بکشیدن آغاز نهادم .

یکی ازدوافندئی مذکوربمن رو آورده گفت :

— العفویاسیدی! اگرگستاخی نباشد آیاپرسیده میتوانم که ذات عالئی شما بااین واپورتابکجا نیت رفتن را دارید ؟

گفتم — استغفرالله! گستاخی چه معنا ؟بالعکس ازسوال ومکالمه کردن تان ممنون شدم . بنده بمعیت حضرت سردارافغانستان بااین واپور تابه اسکندریه رفتن میخواهیم . آیاذات عالئی شما ؟

گفت — داعیان شمانیز کذا .

گفتم — آیاازاهالی اسکندریه میباشید ؟

گفت — خودمن ازمردم مصرم ، وجناب افندی ازاهالی اسکندریه میباشند .

گفتم — تشرف کردم .

گفتند — استغفر الله شرف بما عائداست . آیا حضرت شما از اهالئی شام نباشند ؟ زیرا لهجهٔ عربئی تان بعربئی مردمان سوریه مشابهت دارد .
گفتم — خوب تخمین فرمودید . بلی از مردمان دمشقم و بخدمت تر جمانئی حضرت سردار افغانستان که بطریق مهمانی در شام اقامت دارند مستخدم میباشم .
گفتند — ویاحبذامن دمشق واهل الدمشق . آیا از اسم حضرت بیگ پرسیده میتوانیم ؟
گفتم — اسم داعئی تان (محمود) آیا اسم شمایان ؟
گفت — نام من (ابراهیم سهلون) و نام جناب افندی (زیور بیگ) است که در دایرهٔ چارم بلدیه درقلم (فانتازیه) مأمور میباشند .
گفتم — بسیار تشکر میکنم و از ملاقات و همصحبتئ شما ممنون گشتم . انشاءالله تا به اسکندریه از صحبت شما مستفید میشویم . حالا بنده را مرخص فرمائید زیرا چیزی نوشته دارم درد الان رفته مینویسم .
پس از ان « مساءکم بالخیر » گفته بدالان بزرگ پر زینت خوش مفروش بسیار روشن سطح واپور آمده ودریك گوشهٔ درپیش یك میزی نشسته وقوعات امروزی را سراپا بیکم و کاست در کتابچهٔ دفتر اعمالم نمودم . ساعت بیك بجه رسیده بود . سرم را هم یك حرارتی پیداشده بود . ازدالان برامدم ، یکقدری بر کنارهٔ لب برندهٔ واپور تکیه زده وهوای صاف بحر را درجگر وششم فروبرده بقمره در و آمده . عالم دریك سکوت وسکونت عمیق بود . آهسته دروازهٔ قمره را باز کرده وبکمال احتیاط البسه امرا کشیده بربستر بسیار گرم و نرم خوابگاه خود دراز کشیده بخواب بسیار سنگینی فرو رفتم .



هشت بجهٔ روز بود که از خواب برخواستم • پیراهن و پنتلونم را پوشیده و در پیش طشت و ابریق چینی باصابون سر و دستها و روی و گردنم را خوب یك شست و شوئی کرده و البسه‌ام را پوشیده بدهلیز دالان مانندخود برامدم • در دالان بجز یك مادام فرانسوی که تنها در پیش میز بجم نشسته و بنوشتن یك چیزی مشغول بود دگر هیچ کس نبود • منهم در پیش میزدوم نشسته وکتابچهٔ خود را کشیده تاریخ و روز عنوان را نوشتم وازز یر چشم جمال لطافت مثال مادا م فرانسویرا نیز از حادهٔ تدقیق تفکرمیگذرانیدم • مادام آنقدر متوغل نوشتهٔ خود بود که از بودن من در ان دالان هم خبر نداشت •

این مادام بسن بیست بیست و یك ساله تخمین میشد • نه لاغری بود که ازهر طرف استخوانهایش پدیدار باشد و نه چنان چاغ و پر گوشتی که محسنات بدن لطیفش را پنهان نماید • قامتش به بلندی مایل بود چهره اش مدور ، ورنگش سفید کم سرخی تر بود • موهایش سیاه ، و مژگانهای چشمهای به ابرو نزدیك شعله فشانش نیز سیاه بود • دهنش قدری بفراخی مایل ، ولب بالایش قدری کلفت تر بود •

گردنش بلند و خیلی صاف و خوش گوشت مینمود که حدبهٔ خنجره اش برامده تر بود •

برامده گیئی پستانهاو فرو رفته گیئی کمرش خیلی دلربایی داشت در بیان اشکال این مادام بالطافت فرانسوی نژاد همینقدر ثبت کتابچه نموده بقارئین

کرام معرفی اورانموده توانستم !

کتابچه رادرجیب انداخته برسطح برامدم ، حضرت پدردرد الان سیگریت کشی باشریف مکی تشریف داشتند . یکسر بحضورشان رفته سلام کردم ، و بجناب شریف (صباح الخیر) گفتم :

فرمودند — حالا ازخواب برخواستی فرزند ؟

گفتم — بلی پدر ، شب یکقدری تا وقت خوابیده بودم ازانسبب . آیا حضرت پدرچای نوشیده باشند .

فرمودند — بلی ، ابو محی الدین بطلوع آفتاب چای برا آورده نوشیدم . اگرتوچای نخورده باشی برو بخور .

سلام کرده ازاوتاق برامدم . قمروت رادیدم که می آید .

گفتم — آیاچای وناشتایی داری که بخوریم ؟

گفت — حاضراست . منهم شما را جستجومیکردم .

پس دردهلیز قمره ها آمدم وچای وناشتای مکمل وابورا خوردم . دراثنای ناشتا باقمروت نیزبنای اختلاط را نهادم . این قمروت ما بسیار متواضع وخوشخلق یك آدمیست که درهر دوسخن بهمه حال یك خنده میکند ! اول محاورهٔ ما ازینجا آغاز کرده گفتم :

— آیا کپتان بزرگ وابوردرین قمره های درجهٔ اول اقامت ندارد ؟ زیرا نه دروقت طعام ونه دردیگروقت اوراد ینظرمها ندیده ایم .

گفت — موسیوکپتان درحد پل قومانده دربالا و پایان جادارد ، و درصالون مخصوص خودشان طعام میخورند ودرینجا مسافران کمال آزادی خود شانرا اما لکنند .

گفتم — درقمره های تان بسیارمشتری موجود نیست .

گفت — بلی کمتر است . چه بایدکرد کاردنیا همچنین است دروقت

آمدن تنها ازامریکایکدرجن کامل مادام وموسیو داشتیم اما چه مالها ؟ چه مالها !!! ...

قروت اینرا گفته ولوکهای پنجهٔ خود راغنچه کرده ولبهای خود بصورت بوسه گیری نزدیك کرده (قاح قاح قاح) خندیدن گرفت .

ازین وضعیت لا ابالیانهٔ قروت تعجب کرده وازوضع وهیئت مسخرهٔ اومرا نیزخنده آمده گفتم :

-- معلوم است که جناب قروت بمال شناسی مهارت دارند ، آبااین یکدرجن مالهای امریکایی به استا نبول آمدند ؟

قروب — بلی ، اینها ازمردمان توانگراحمقی بودند که ازبسیاری پیسه نمیدانستندکه بچه صورت صرف کنند . گویاسیاحت میکنند . مردان شان چارنفر آدمهای پخته سالی که جوانترین شان چهل وپنجساله تخمین میشد بود زنان همه جوان وتازه وکورپه مالها بودند که هرمرد دو دو سه سه ازانهارا منرس — یعنی خادمهٔ همخوابه — گرفته با خود میگردانند . ازراه آبنای جبل طارق گذشته یکسر به اسکندریه آمده بودند وازانجابه این واپورما سوارشده به استا نبول آمده اند ، وازانجا خیال آنرا داشتند که ازراه روسیه با شمندوفر مانچوری تابه (ژاپان) بروند ، وازانجا بحرمحیط کبیررا قطع کرده پس به امریکا رفته سیاحت دورعالم خودرا تمام کنند .

گفتم — خوب درینوقت مسافران تان بجزهمین دو مادام ودو مو سیوودو پاپاس دیگرکسی نیست ؟

گفت — عفو بفرمائید ذات عالئی خود تان وافندئی بزرگ را فرا موش کردید ؟

این سخن راباز بیکوضع مسخرهٔ خنده آوری گفت که بی اختیار

خندیدم .

چای و ناشتاهم به اتمام رسیده بود . از دالان بر آمده یکسر بسوی قمره درجهٔ سوم رفتم . ابو محی الدین را دیدم که در پیش دکان قهوه جی سیگریت میخرد .

گفتم — تدارك نان چاشت حضرت پدر را کرده ئیکه در اینجا خرامان میگردی ابو محی الدین آغا ؟

گفت — حضرت افندی بزرگ فرمودند که من چاشت نان نمیخورم در وقت پیشین باچای چیزی بسکوت و غرابیه برای شان بیارم ازانسبب چیزی نه پخته ام .

ازین یك خاطر جمع شده برای دیدن قمره های درجهٔ دوم و آرزوی ملاقات ابراهیم سهلون افندی . و زیور بیگ از زینهٔ قمره های دوم فرو آمدم . از یك دهلیز یکه باطراف صفهٔ یك انبار خانهٔ دور میخورد گذشته بیك دالانیکه بسیار مشابهت بدالان قمره های درجهٔ اول وابور (قورنیلوف) روسی که دران آمده بودیم میرسانید آمدم . دروسط دالان یك میز باصفایی بود که دریکطرف آن همان چار نفر مادامها که دیروز در اثنای قدم زدن آنهارا دیده بودم و دو افندیان مصری نشسته بودند ، وازوضع شان چنان معلوم میشد که درباب یك مسئلهٔ باهم مذاکره میکردند .

افندیان مذکور چون مرادیدند برخاسته (اهلاً وسهلاً) گفته استقبال کردند .

گفتم — عفو بفرمائید ! بلکه مانع مذاکرهٔ تان میشوم .

گفتند — استغفر الله ! بالعکس هم ماو هم مادموازلها را ممنون میسازید .

بمادموازلها جدا جدا مرا معرفی نموده کرده ومنهم بهریك ازانها جدا جدا وضع سلام احترامانه را اجرا کرده در پهلوی افندیان مذکور بمقا

بل مادامها نشستم . درانوقت سخن سعید بیک بخاطرم آمد که گفته بود « درپهلوی شما چارنفرمادامهای مجارستانی که برای یك رول مخصوصی به تیاتر اسکندریه برده میشوند موجود است » لهذا حکم کردم که مادامهای مجارئی مذکوره همینها باشند .

گفتم — اگرگستاخی نباشد آیا پرسیده میتوانم که جناب مادامها از اجسام لطیفهٔ کدام سرزمین باشند ؟

ابراهیم افندی — ترجمهٔ احوال خود واینهارا بیکدوکلمهٔ مختصر عرض میتوانم کرد : این مادموازلها دراصل مجارستانی میباشندو صنعت حضرات شان آقتریسی میباشد که ازاوپه‌رای بزرك پاریس گرفته تابه بیگ اوغلئی استانبول درهمه تیاترها اجرای صنعت کرده اند و شهرت پیدا کرده‌اند . غیراززبان خودشان که مجاری باشدزبانهای فرانسوی‌ورومی رانیز میدانند . زبان عربی وترکی رانیزمیدانند . دراسکندریه ازطرف مجلس ادارهٔ بلدیه یك تیاتر ادبئی بسیار غریب عربئی تأسیس یافته که مشخصهای آنهایعنی آقتورهای آنهاهمه عرب ، وحکایاتی که تشخیص میشود همه عربی مثلاحکایت (انیس الجلیس) زمان خلیفه هارون الرشید راتشخیص میکنند . لهذا برای این تیاترکه‌رسم افتتاح آن درروز آمدن افندنیا خدیو اجرا میشود هیئت کمپنئ تیاتر ازحالابه تدارکات مشغولست . مخلص شما که معلم موسیقی تیاترمذکورمیباشم وجناب بیگ که ازاعضای آنست ازچندیست که درپاریس واستانبول برای تدارکات آن مأمورومشغولیم ، یکدو قافله پیشترازینهم فرستاده ایم ، اینست که بااین قافله خودماهم روانه شدیم . وحالادر باب نوطه های غزلهائیکه درتیاتربمقامات عربی خوانده میشود وتطبیق آن بااصول نوطه های خود اینهامذاکره داریم .

گفتم — والنعم منکم جمیعاً ! حقیقتاً که قافلهٔ بسیار خوبی انتخاب کرده اید . تبریکها میکنم و حسن موفقیت تانرا تمنی میکنم .

گفتند — حالا گر مساعده فرمائید ماد موازلهارا بشما معرفی و تقدیم نمائیم؟

گفتم — ممنون میشوم و کسب شرف میورزم .

یکی ازما دموازلها که ازهمه بالاتر نشسته بوداشارت کرده گفت :

— جناب ماد موازل (آلین) استند ، اینکه به پهلوی شان نشسته مادموازل (مارکریت) ، واینها ماد مازل (کامیلیا) ، واینهاماد موازل (لویز) میباشند .

هریك ازاینها جدا جدا سلام داده ، والتفاتهای نزاکت ادای شانرا بمقابل کرده گفتم :

— حقیقتاً خودرا ازهمصحبتی شان بختیار میشمارم .

مادموازل لویز که بزبان عربی میدانست گفت :

— تشکر میکنم افندی .

مادموازل کامیلیا بزبان ترکی پرسید :

— آیاشما ترکی میدانید ؟

گفتم های های مادموازل میدانم ، واز آنچه بودن شما بزبان ترکی خیلی ممنون شدم . زیرامنهم اگرچه عن اصل از اهالی استانبول نیستم ولی چون اکثر در استانبول بود وباش کرده ام ترکی را از زبان عربی خوبتر وبهتر میدانم .

گفت — منهم ازاسباب پرسیدم . زیرامنهم ممالك ترکیه بسیار گدران کرده ام ، وزبان ترکی را آموخته ام .

مادموازل کامیلیا ترکی را بچنان یك شیوهٔ تلفظ شیرینی ادامیکردکه باوجود پدیداربودن بیگانگی آن زبان بازهم انسان خودرا در پیش یکی

از خانمهای نفس استانبول گمان میکرد . شیوه ولهجهٔ هر زبان از خود جدایك کیفیتی دارد که دروقت تکلم مفاد ومعنای هریك مقصد رادیگر اعضانیزبا زبان معاونت کرده تصویر میکنند . واین حرکات دیگر اعضادر هرزبان نسبت به نزاکت شیوهٔ آنزبان ازهمدیگر فرق داشته میباشد . شیوهٔ حرکات زبان ترکی زنان استانبول یك نزاکت ولطافت بدیعی دارد که مخصوص خود آنهاست .

مادموازل کامیلیا عیناً تقلید حرکات وتکلم لهجهٔ یك خانم نازك صدای استانبولی راگرفته بی آنکه زمین وزمان وموضوع بحث مساعد سخن او باشد یك وضعی آقتریسیٔ راگرفته بی محا باچنین گفت :

— آه افندم ! اگربدانیدکه از آمدن تان چقدر ممنون شدم ! چقدر لطفکارانه معامله فرمودید ! بفرمائید ، بنشینید !

ازینسخن مادموازل حیرت کردم که بی سابقهٔ معارفه اینقدر متواضعانه ولاابالیانه سخن گفتن ! تا میخواستم که بگویم :

— امان مادموازل! بسیارتواضع میفرمائید، حالا آنکه مخلص شما ....

مادموازل سخن مراقطع کرده گفت :

-- بسیارحوادثهای گفتنی بشمادارم . رجامیکنم سخن مراقطع ناکرده بشنوید : آیا خبردارید که (ملاحت) خانم چه کرده ؟ . . . . .

مرازیاده ترحیرت گرفت و« ملاحت خانم گفتید؟حالا آنکه ...»

امادرین اثنا خنده های قهقههٔ مادموازلهای دیگرو « براوومادموازل ؛ رول راخوب اجرا کردید ! » گفتن ابراهیم افندی وزیوریگ فکرم رابسرم آورده دانستم که روی سخن با من نیست . مگرمادموازل رول جاریهٔ استانبولی راکه بادشاه استانبول برای شیخ عشیرت نعمان عرب عطانموده ودرتیاتر آن رول اجرا میشود پرووه یعنی امتحان میکرد .

والحاصل بظرف یکچند دقیقه با این جمعیت آقتورهای انس پرور و آقتریسهای مه پیکر یکدوستی و وداد صمیمی پیدا کرده از جمعیت وداع کرده ببالا آمدم .

واپورما دیشب بشب بحر مرمره و بوغاز آسیای (دردنیل) را گذر نموده درینوقت که قریب به نیم روز است درنزدیکیهای سواحل ولایت آیدین دربحر تا زیست . درسطح واو تاق سیگریت کشی ودالان وبام دالان حضرت پدررا نیافتم . دانستم که بقمره تشریف برده‌اند . دردالان بزرگ آمده بریك آرام چوکئی افتادم واز پنجره‌های بازوبزرگ دالان باصفا بنظارهٔ بحر ساکن و آرام لطافت پیرامشغول شدم . بحر درینوقت آنقدر بیموج و آرام بود که بیك فرش اطلس دیبایی مشابهت میرسانید . هوا ابرناك وپرده‌مه بود ولی ازبادهیچ یك اثری مشاهده نمیشد . بدرجه ئیکه دستمال بیرق واپور برچوب بیرق فروآویخته شده ادنا حرکتی دران پدیدار نبود . درطرف های افق بعضی ابرپاره های پر آب بسیار سیاهیکه بعضی جاهای آن سوخته وسرخ بود بنظر برمیخورد که اینگونه علامتهای هوایی ظهوریا فتن یك طوفان را نشان میداد .

تام به دوازده ونیم بجه زنگ طعام نواخته شد . بدالان قمره‌ها فرو آمدیم . دروازهٔ قمرهٔ خودرا آهسته باز کرده حضرت پدررا بخواب یافتم . بازپس درزا بسته برمیزدن خوری آمدم . طعام به بسیار سکوت وسکونت به انجام رسید . مسافران موجوده بعضی ببالا برامدند وکسانی بقمره های خود درامدند . یکی ازپاپسها که یك آدم قدبلند پرگوشت خوش چهرهٔ ریش درازی بود وعمرش چهل چهل و دو تخمین میشد ازمیز خود برخواسته بمیزیکه من دربیش آن نشسته بودم آمده و (نهارك سعید) گفته درمقابل من بر چوکی بنشست . (مهم نهارك سعید تفضل)

یعنی (روز شما خوش بفرمائید) گمته این محاوره درمابین ماواو بعربی جریان یافت :

من -- جناب راهب افندی عربی‌را خوب میگویند آیادرکجا تحصیل کرده باشند ؟

پاپاس — من‌عن اصل فرانسوی‌ام، وازطرف جمعیت روحانیهٔ کاتولیك درکلیسائیکه در قریهٔ (الهامهٔ) شام‌ازطرف جمعیت‌ساخته‌شده‌راهب‌میباشم ، آیا شماجناب محمودبیگ پسرسردارافغان نیستید ؟

تعجب کردم که آیا اومرا ازکجا میشناسد !

گفتم — بلی ، و لی این‌یك را پرسیده‌میتوانم که باجناب‌راهب‌افندی امروز اول ملاقات‌من‌است ، آیاجناب شان‌مراازچه‌رهگذرشناخته‌اند ،

پاپاس — شما (ناصیف افندی ابوزید) را میشناسیدنی ؟ این‌است که‌او شمارا بمن شناختانده ،

من — بلی‌ناصیف افندی از آشنایان ماست که دروقت لزوم خدمت اووکائی مارا نیزمیکند ،

پاپاس — ناصیف افندی ازاحبابهای‌صمیمئی‌مایانست ، همیشه‌ازفضایل وکمالات معنوی وصورتی حضرت سردار وجناب شمابیان ها میکرد ، هروقتیکه بخانه اش میرفتم‌اول‌ازهمه قوهٔ‌نظرم رالوحهٔ فوتوکراف حضرت سرداروجنابشما جلب مینمود ، این استکه به‌این سببها جناب شما را شناخته،وامروز آن‌معارفهٔ‌غائبانه‌رابمواجهه‌ومشافهه‌تحویل‌دادن خواستم ، آیا خارج‌تربیه یك‌کاری نکرده خواهم بود ؟

— بالعکس‌کمال تربیه ونزاکت را اجرا نمودید ، ازجناب دوست ما ناصیف‌افندی تشکر میکنم که موجب پرده زدنهٔ غائبانهٔ ما گردید تا آن معارفهٔ غائبانه به این معارفهٔ حاضرانه تحویل یافت ،

درین اثنادروازهٔ قره بازشده حضرت پدر برامدند محاوره رابیك (عفو بفرمائید) با پاپاس مذکور ختام داده برخاستم. وبسوی حضرت پدرروانه شدم.

فرمودند — فرزند بقدریکساعت کامل خواب کردم. حالا وضو گرفته برامدم. شما نان خورده باشید؟

گفتم — بلی خورده ایم، آیاحضرت پدر چیزی نوشجان نمیفرمایند؟

گفت — نی ابومحیی‌الدین رااز حاضر کردن طعام منع نموده بودم تنها بیك چای وطعام خفیفی در روزها اکتفامیکنم ودرشام طعام‌میخورم.

با این محاوره تا ببالا برامدیم. حضرت پدربه اوتاق سیگریت‌کشی رفته آوردن چای شانرا امرنمودند. منهم برای ایفای امرشان بسوی قره های سوم رفتم. از زینه ها فرو آمده ابومحیی‌الدین را دیدم که چای رادم کرده وبساختن ظرف چای وغیره مشغولست.

گفتم — حاضری ابومحیی‌الدین؟

گفت — حاضرم یاسیدی!

درین اثنایك زن نجمه سال نورانی ئیکه یك چادرسفید کوتاهی را ازسرتزیر چنهٔ خود بایك پن ربط نموده بود و چادری سیاهش بردوشش افتاده بود یك چاینکی بدست گرفته ازقرهٔ مقابل برامده ودرپیش ما نزدیکشده گفت:

— اولادها! اگر یکقدری آب جوشان داشته باشید درین ابریق بیندازید، ثواب تان میشود.

گفتم — هزاربار والده! بدهید ابریق تانرا!

ابریق‌را گرفته باآب جوشان پرکردم. وگفتم:

— بفرمائید والده خانم! شما درین واپوربیکس معلوم میشوید هرکار

وخدمت تان که باشد بیقید بر محی الدین آغا امر کنید . من براو تنبیه میکنم که هیچ مخالفت نکند .

گفت — تشکر میکنم اولاد! خدا از ابو محی الدین آغا راضی باشد دیشب نیز یك کاسه شوربای بسیار لطیف بما داد . هر قدر ممانعت نمودیم قبول نکرد .

اینرا گفته تشکر کنان و دعا گو یان پس بقمرهٔ خود برفت از ابو محی الدین پرسیدم که :

— شوربا را بچه مناسبت به ایشان داده توانستی ؟

گفت — بعد ازانکه ظرف طعام را ازانطرف آوردم دیدم که همین خانم وخانم جوان بادو اولاد های خود شان درانطرف برمیز نشسته و طعام میخوردند . طعام شان از نان و پنیرو قدری زیتون مرکب بود . دراحوال شان دقت کردم بازهمچنان ایشانرا محزون وگریه آلود دیدم . بچه ها اگرچه بشطارت ومسرت طعام خودرا میخوردند ولی درچهرهٔ ملك سیمای خانم جوان ، وپیرنا توان آنچنان یك پردهٔ حزن والمی موجود بود که هر بیننده درحال آنرا حس کرده متأثر میگردید . لهذا دلم رابرحال شان یك حس مرحمت وشفقتی استیلا نموده کاسهٔ شوربایی را که برای خود برداشته بودم خورده نتوانسته برده درپیش روی شان گذاشتم . در اول اگرچه بسیار ناز نوکردند ولی تابه آخر قطرهٔ آنرا خورده با تشکرودعای بسیار کاسه رابمن پس دادند .

گفتم — آفرین محی الدین آغا ، معلوم میشود که دردرون سینه ات یك قلب ودران قلب یك حس انسانیت موجوداست . همیشه به امداد آنها شتابان باشیم زیرا که میداند که چگونه الم دیدهٔ ستم کشیدهٔ باشند . من درباب دانستن سبب این حزن شان کوشش میورزم توحالا چای رابردار که حضرت پدرچای بنوشند .

حضرت پدر بر بام دالان روی سطح درزیر سایبانی که بران کشیده شده بود بر یك دراز چوکئی نشسته وقهروت نیز یك میز دستئی در پیش روی شان نهاده بود . یکدو سه پیاله چای وچیزی بسکوت وپنیر نوشجان فرموده ابویحی الدین بساط چای را واپس برد .

حضرت پدر فرمودند :

ــ فرزند بعضی تپه‌ها از دور معلوم میشود گمان میبرم که به (ازمیر) نزدیکشده باشیم .

بسوی افق نظر کردم ، حقیقتاً بعضی تپه‌ها در بعضی اطراف پدیدار بود .

گفتم ــ لابد از میر است . زیرا میعاد رسیدن واپور ما به ازمیر امروز وقت عصر است .

حضرت پدر ــ حالا نکه بعصر هم چیزی نمانده .

درین اثنا پاپا سیکه باهم شناسایی پیدا کرده بودیم از زینه بالا بر امده سر راست بسوی ما آمد . بخدمت پدر احوال شناسایی غائبانهٔ او را بحضرت پدر وبنده بمعرفت ناصیف افندی بیان کردم . درین اثنا پاپاس هم رسیده بوضع احترام کارانه بحضرت پدر عرض تعظیم نمود . حضرت پدر نیز مقابله نموده فرمودند .

ــ تفضل پاپاس افندی ! انشاءالله احوال شما خوب است .

پاپاس ــ الحمد لله خوب است . ذات عالئی شما چسانید ؟

پدر ــ الحمد لله ! از احوال شما محمود پسرم چیزی چیزی بمن گفت . بسیار خوش شدم که درشام غائبانه بمایك اخلاصی داشتید در واپور خدیوی در دیار روم غائب ما بحاضر تبدل نمود .

پاپاس ــ درشام هم چند بار بواسطهٔ (مصطفی افندی سباعی) و (شیخ طاهر افندی مغربی) بالذت آرزوی ملاقات شمارا کرده بودم ولی

موفق نشدم .

پدر — شما با مصطفی افندی وشیخ طاهر افندی نیز آشنایی دارید؟ حالا آنکه آنها از اعزّ احبای ماست .

پاپاس — ازاعزّ احبای ما نیز هستند ، زیرا من یك مسلکی دارم که آنرا واگذار شده نمیتوانم وآنهم توغّل فوق العادهٔ من است درباب درك کردن حقایق ادیان مختلفهٔ عالم وازینست که به شرف صحبت بسیاری از علمای فیلسوف مشرب اسلام که آنرا به اصطلاح خود شان صوفیون میگویند نایل شده وبسی فیضها برده ام .

حضرت پدر — امیدازهدایتهای هادئی مطلق است که این مسلك شما شمارا برصراط المستقیم دین حق هدایت ودلالت کند .

— آن هدایت راهن هم میخواهم ، ولی هنوز بر راه صراط المستقیم آن نرسیده ام . زیرا درینوقت خواه درامریکاوخواه در اوروپا کسانیکه افکارشان بنور فنون متنوعهٔ جدیده منور میشود یوماً فیوم ازعقاید مؤسسهٔ دینیه دوری میگیرند . فوج فوج اهالی ازعقاید دینیه بصورت پنهانی وآسانی درمیگذرند . نفود ومداخلاتیکه ارباب کلیسا داشتنداز بسیار وقت است که ازمجلسهای دولتی اخراج وتبعید شده اند . ودرینوقتهادرمابین علوم ومدنیت جدیده بادین وعقاید عتیقه یك مجادله ومنازعهٔ بجریان آمده است که این مخلص شما این جریانرا تتبع وغوررسی کرده درپئ نتیجهٔ آن کوشش میورزم .

حضرت پدر — بلی این سخنان شمارا ست است ولی این مجادله ومنازعه راا گردرمابین فنون ودین نصرانیت تخصیص بفرمائید راست تر وصحیحتر یك سخنی گفته خواهید بود . زیرادین برحق اسلامی را فنون حاضره تردیدنی بلکه ترجیح وتائید مینماید .

پاپاس — مقصد منهم دینهائیست که در اوروپا متداولست که آنهم عبارت ازدین نصرانیت است . چونکه هرگاه بتاریخ ادیان نظر اندازیم اول دینیکه دردنیا می بینم دین بت پرستی رامی‌یابیم که آنهم بزیر بار ثقلت باطل بودن خود مقاومت نورزیده خود بخود ازهم پاشیدن گرفت .

حضرت پدر — پاپاس افندی ! اگرنصرانیت بصورت اصلیهٔ که از تأئیدات ربانی بواسطهٔ حضرت عیسی علیه السلام دراول امر ظهور یافت باقی میماند درمابین آن وعلوم ومدنیت این مباینت ومجادلهٔ مدهشه ظهور نمی یافت . ولی هزار افسوس که شماپاپاسها — عفو بفرمائید اما حقیقت همچنین است که شماپاپاسها — درتواریخ مختلفه بهزارگونه لباسهای مختلف و نیرنگهای منافع پرستی شخصی خودتان آن دین صاف وپاك را به بسی آلایشهای بیهوده ازحالت اصلیهٔ خودش کشیده بیك نوع بت پرستی دیگر شکلی ظهور دادید .

پاپاس — عفو فرمائید (ظهور دادند) بفرمائیدنه (ظهور دادید) زیرا مخلص شما این حقایقی که میفرمائید همه راعاماً وتاریخاً میدانم ، و این فرمودهٔ شمارا نیز بکمال صمیمیت قبول میکنم که نصرانیت حاضرهٔ موجوده بجزیك نوع دیگربت پرستی دیگر چیزی نیست . زیرا اشکال مجسمه ویاصورت حضرت عیسی ومریم را ساختن وبه آن پرستش کردن بجز بت پرستی دگر چه باید گفت !

حضرت پدر — معلوم است که جناب پاپاس افندی، ازین شکل بت پرستی دین نصرانیت نفرت میکنند ؟

پاپاس — بلی ، بکمال جدیت میگویم که نفرت میکنم . وازینست که همهٔ علوم وفنون رابرضد این حرکت میبانم ، ومغلوبیت اینچنین دین رادر پیش براهین واضحهٔ فنون ظاهر وعیان می بینم .

حضرت پدر — آیا عقل کاملی که بمیزان فکر سلیم تفریق خوب و بدرا بتواند مسئلهٔ (تثلیث) را چسان قبول خواهد توانست ؟ و آنرا بجز اینکه سه آله مجسم مشخص بگویند دیگر چه توجیه خواهند کرد ؟ حالا آنکه تثلیث شرك است که بخدای واحد باور نکرد نست که اینهم عین بت پرستی نیست پس چیست ؟

پاپاس — [تثلیث] درنزد من آنقدر واهی وغیر معقول یك مسئله ایست که هیچصورت در دایرهٔ میزان علم وعقل نمیآید • نصارا اگر خود شان را موحد بگویند که ضد مشرك است میباید که بهمه حال تثلیث را انکار کنند • زیرا یك رادو ساختن ودو راسه کردن وبازهم سه رایك گفتن چیزیست که اطفال مکتب که مبادی علم حساب راخوانده باشند بازهم بر عدم امکان آن حکم میکنند • زیرا علم حساب میگوید که یکبار یك یك است یکبار دو دو ، یکبار سه سه دوبار دو چار است هیچ امکان تغیر و تبدیل آن نیست •

حضرت پدر — چون چنین است جناب پاپاس افندی بجز اینکه بر اصل زمان صفوت فطرت دین عیسویت رجعت کرده وانجیل برحقی که ازطرف خدای یگانه بر نبی برحق او حضرت عیسی نازل شده است مطالعه نموده بشائر صادقهٔ اوراکه درباب ظهور حضرت محمدی داده طوعاً قبول کرده بدین مبین اسلام شرفیابی حاصل کنند دگر چیزی باقی نماند •

پاپاس — بواقعیکه اگر یك دینی راقبول کنم آن دین دین محمدی خواهد بود • اما تابه اینندم تتبعات و مطالعات خود را درینباب بدرجهٔ کامل نرسانیده ام • وازینست که همیشه درتك ودو راه حقیقت میباشم • زیراچنانچه فکر وعقلم ازدین نصرانیت ابا واعراض دارد بگرویده شدن دیگر دینها نیز هنوز اقدام نورزیده است • حالا بهمین قدردرد سرشما اکتفا

میکنم ، چون رفتنیٔ شام بیا شیم امید میکنم که مراحب صادق خود شمر
ده اگر گاه گاهی بزیارت تان بیایم مراقبول بفرمائید ، درینباب انشاءالله
از انوار جناب سردار استناره خواهم نمود .
حضرت پدر — من بسیار از دیدن شما خوش شدم ، و در جبین شما
نور هدایت را مشاهده میکنم اگر شما نیائید من شمارا جستجو خواهم کرد ،
و اگر بیائید شمارا بصورت صمیمانه قبول خواهم نمود .
جناب پاپاس ، وجد بیکصورت .تأثرانهٔ وجد آمیزانه برپاخواسته گفت :
— یك رفیق دیگر دارم که از دیشب به اینطرف بیمار شده مجبورم که
در قمره پیش او بروم و گرنه دلم از مصاحبهٔ تان سیر نمیشود .
حضرت پدر — باز انشاء الله بهم می بینیم .
پاپاس ازبام فرو آمده بقمره هارفت . حضرت پدر فرمودند که :
— هدایت ازجانب پروردگار است ، ولی چنان میپندارم که این مرد
استعداد بسیاری برای اخذ پرتوانوار اسلامیت دارد .
گفتم — انشاء الله از برکات انفاس مبارك مسلمان میشود .
درین اثنا وابور ما یکسر بحوصهٔ خلیج شهر لطافت بهرار میرتد وپر
چرخ عزیمت نهاده بود . سواد شهر از دور پدیدار گردید . وابور ما رفته
رفته سرعت حرکت خودرا تخفیف میداد از میان غبار و دمهٔ هوا آهسته
آهسته خانه های بلند و مناره های جوامع و ساعات شهر معلوم میگردید .
تاآنکه دو ساعت بغروب مانده وابور ما درخارج حوض لیمان ازمیر که
تعریفات آن درجلد اول کتاب سبقت نموده لنگر انداز اقامت گردید .
سبب بیرون ماندن وابور از حوض ازینست که در بحر وابور ما بجزیك اخذ
و عطای داك دگر هیچ کاری ندارد .
مردم وابور نشین همه بر کناره های کنار وابور تکیه زده بنظارهٔ شهر

مشغول شدند. حضرت پدر برای ادای صلوة عصر در طرف دنبال کشتی رفته بودند. ماد موازلهای مجاری نیز بر سطح بام قمره های درجهٔ اول آمده تماشای شهر مشغول بودند. جناب شریف مکی نیز در یك طرفی ایستاده بود. منهم گاه در پهلوی دختران مجاری آمده ویکدو لطیفهٔ صرف کرده. وگاه بهمراه افندیان مصری وگاه با افندی مکی ایستاده بسیر و تماشا مشغول بودم.

در هوا رفته رفته تیزی وتندی پیدا میشد. باد بسیار شدیدی از جانب جنوب غربی بوزیدن آغاز نهاده بود روی دریا باموجه های پست وبلند روکف آورده منظرهٔ زمینهای پست وبلند پر برف را بنظر جلوه میداد. یگان دانه قطره های بسیار بزرگ باران نیز می آمد. استمبوط کوچکی که داك آورده وداك واپور را میگرفت به بسیار زحمت ومشقت در پیش زینهٔ واپور خود داری میکرد. عمله های واپور در باب جمع کردن سایبانهای واپور که بربام بود ودیگر تدارکات بندکردن پنجره های قمره هارا با لوحه های برنجی پیچ دار آن وغیره کوشش میورزیدند. ازین علامتها ظهوریافتن طوفان محقق مینمود.

تا بوقت غروب آفتاب واپور توقف نموده لنگر برداشت ویکسر بر سمت غرب جنوبی که طوفان هم ازهمان طرف می آمد بتدویر چرخ عزیمت آغاز نهاد. حضرت پدر بقمره ها فرو آمده فرمودند:

— فرزند علایم هوا طوفان شدیدی را نشان میدهد من بقمره فرو آمده نماز میخوانم توهم ابومحی الدین را بگو هرما حضری که دارد بزودی بیارد. زیرا بعد از کمی مجال حرکت برایش نخواهد ماند.

(بچشم) گفته در پیش ابومحی الدین آمدم. دیدم که به کشیدن طعام مشغولست.

گفتم — رنگ هوا بدا ست جلدی کن ابومحی الدین !

گفت — هرچیز حاضر است .

طعامیکه امشب ابومحی الدین حاضر کرده بود عبارت ازیك سرخ کردهٔ مرغ بود وبس .

طعام را بحضور حضرت پدر آوردیم . یك کمی تناول فرموده بقمرهٔ خود درامدند . هرانقدر که واپور پیشترمیرفت طوفان هما نقدر شدت میکرد . جنبش واپور زیاد شده میرفت . ابومحی الدین بدشوا ی ظرفهارا برزینهٔ واپوربالا کرد درین اثنـا زنگ طعام ما نیزنواخته شده هرکس آمده برسفره های خود شان نشستند . مادام فرانسوی برطعام حاضرنشد ، تنها موسیوموجود بود . مادام وموسیوی انگلیزی برمیز خود شان نشستند پاپاس مانیز بسبب بیماری رفیقش تنها رمیزنشسته بوده منهم چون تنها بودم جناب پاپاس برخواسته (ویلیلکم سعید) گفته در مقابل من نشست . هم طعام میخوردیم وهم مکالمه میکردیم پاپاس پرسید که :

— آیا حضرت سردارچراطعام واپوررا میخورند ؟

گفتم — هرکس بهرطعامی که میل داشته باشد هما نرامیخورد . حضرت پدرازطعامهای آلافرنگه حظ نمیبرد . آشچی مخصوصی دارندکه به اصول خودشان برای شان طعام حاضرمیکند .

گفت — گمان میبرم که چنین نیست بلکه حضرت سردارطعام دست فرنگانرا میخورند واران نفرت میکنند .

گفتم — خوردن ذبیحهٔ اهل کتاب درمذهب اهل اسلام جائز است ازانرو نمیپندارم که حضرت پدر بنابرین فکرازخوردن طعام واپور کناره جوئی بکنند .

گفت — بلی درستست . اما اگرحضرت سردارنصارارا اهل کتاب

میدانستند همچنین بودکه شما میگوئید . حالا آنکه بدلایل واضحه مشرك بودن نصارای اینوقت را اثبات کردند که مهم بدل وجان سخن شما را تصدیق میکنم .

گفتم — چون تصدیق میکنید . ایشانرا معذور بدانید . زیرا طعام مشرك را خوردن دراسلامیت جائز شمرده نمیشود .

والحاصل به اینگونه سخنها طعام رابه انجام رسانیدیم . طوفان نیز رفته رفته کسب شدت میکرد . جنبش وحرکات وابور بدرجهٔ رسیده بود که انسان تا بر یك چیزی تکیه نمیکرد خود داری نمیتوانست . بر دیوار و چوکی تکیه زده بدالان سطح برامدم . باد بدرجهٔ شدت داشت که مقاومت با آن مشکل بود . باران هم شدت کرده بود . در دالان روشن سطح آمده بریکی از آرام چوکیها نشستم . مادام وموسیوی انگلیزی وموسیوی فرانسوی وپاپاس نیز بعضی بقدم زدن وبعضی بمطالعه وبعضی بسیگریت کشیدن مشغول بودند . پاپاس باموسیوی فرانسوی بمکالمه مشغول بودند . از فحوای کلامشان همینقدر دانستم که پاپاس از احوال مادام پرسید واو بجوابش گفت که ازسرشام سرچرخ شده بخواب رفته است . رفته رفته کار بدرجهٔ رسید که خارج تحمل نشستن گردید . هرکس برخواسته وبر اشیای موجوده استناد کرده بقمره ها فرو آمدند . بسوی دریا چون نظر کردم چنان گمان بردم که آبهای بحر بسیار بلند تراست از وابورما . دریا آنقدر آماسیده بود که انسان چنان گمان میبرد که حالا همه آبهای آن بدرون وابور خواهد ریخت . به بسیار مشقت خودرا بقمرهٔ خود رسانیدم . ولی مجال رخت کشیدنرا در خود ندیده بجز یك کالر خودرا که بار کرده توانستم دگر هیچ کاری کرده نتوانسته بر بستر خوابگاهم غلطیدم . وابور آنقدر بچپ وراست حرکت میکرد که گاهی پایهایم آنقدر بلند میشد که سرم بدیوار قمره فشار

می‌یافت ، وچون باز به آنطرف دیگر میل میکرد گمان میبردم که بپا ایستاده خواهم شد .

صداهای مهیب قرچس تخته های اعضای واپور ، و آوازهای ایشپلاق مانند فشش باد که ازجاکهای اطراف بر میخواست دلهارا بیك خوف و هولی می‌انداخت . والحاصل به اینصورت گاه بخواب سرسام مانندی وگاه به بیدارئی خواب آلودی شب را بصبح رسانیدیم .



یوم چارشنبه ۱۲ ذیقعده

صبح شد ! طوفان هنوز شدت خود را تخفیف نکرده بود مجال حرکت رادرخود نمیدیدم . حضرت پدر نیز برخاسته خود بودند .

فرمودند — چه حال داری فرزند ؟

گفتم — خوب هستم . ولی مجال حرکت را در خود نمی بینم .

فرمودند — اگر مجال حرکت داشته باشی هم حرکت مکن . زیرا در حرکت تهلکهٔ افتادن ملحوظ است .

لحاف را بروی خود کشیده خاموش شدم . آیا اینحال تاکی دوام خواهد نمود ! حال اماچه حال ! حالیکه نه خواب گفته میشود نه بیداری نه مستی گفته میشود نه هشیاری ! گویا انسان مثقالها افیون خورده باشد سبحان الله ! اینچه شدتست ! لحظه بلحظه طوفان شدتش افزونی میگیرد واپور حال یك توپ بادی را گرفته بود . قوهٔ الاستیقی آب بحر واپور را گاهی آنقدر برنوکهای موجهای خود بلند میکرد که بگمان میرسید

که از روی آب در جو هوا بالا بر امده ، ناردفعته چنان یك نزول وسقوطی برایش پیش می آمد که گمان میشد بقعر بحر فرو رفت .

خلاصه این شدت طوفان تا بوقت ظهر بیك وتیره دوام ورزید . بعد از ظهر آهسته آهسته رو به آرامی نهاد . یکساعت بعد بدرجهٔ رسید که انسان حرکت بتواند . حضرت پدر برخاسته وضو گرفتند و آهسته از قمره بر امدند . منهم بهزار مشقت برخواسته وشست وشو وتوالت خود را تا یکدرجه انتظام داده برای یکقدری فرو بردن هوای تازه برسطح بر امدم . از دیدن دریا انسانرا دهشت می آمد ، روی دریا منظرهٔ یك کوهستانی را سطرحلوه میداد که رروه های آن با برف مستور باشد . کفهائی که از مصادمهٔ امواج حاصل میشد ،مسافه های بسیاری را ما تند برف سفید میکرد . بدشواری تابر کتارهٔ کنار بحر رسیدم . کتاره را گرفته بسوی بحر نظر کردم . چه عجب منظره ! موجها وابور را گاهی آنقدر بلند میکرد که تا تحطهای طبقه های چارم وپنجم آن از آب بیرون بر امده یك گودال بسیار عمیق ومدهشی در زیر نظر تشکیل میداد ، وباز چون موج از زیر وابور پس میشد کنار وابور تا به آب میرسید که انسانرا دهشت گرفته غیر اختیاری خود را از کنار یکنار میکشید .

باد سراسر شدت خودرا تحفیف نموده بود . شعاع شمس ازمیان ابر های پاره پاره شده گاهی رخسار جهان افروز خودش را نشان میداد وگاهی پردهٔ حجاب را برروی خود میکشید . ولی دریا از طلاطم وانه می ایستاد . درسطح ودالان وهیچ طرف کسی دیده نمیشد . مگر که حضرت پدر در دالان سیگریت کشی نشسته نماز میخواندند . زیرا ایستادن میسر نمیشد .

موجهای کوه آسا به یك تپه زار پست وبلندی تحویل نمود طبیش

بحر نسبت به اول کمترشده میرفت . آهسته آهسته بطرف قمره های سوم روان شدم . آنطرف را بیك حال فلاکت اشتمال عجیبی یافتم . مسافران سطح درجهٔ عام همه‌بحال بیهوشی در زیر لحافها وشالکیهای خود خزیده بودند . استفراغهای بسیاری از رواقهای مسافرین بر سطح ریخته بودکه عمله های واپور بشستن آنها مشغول بودند . و هنوز بعضی سرهای ژولیده روی زرد رخسار چشمها برامدهٔ از رواقها برامده به استفراغ کردن دوام داشتند . چیغس اولادها ، وآه وانین زنان ، با خرخرهٔ استفراغ‌کنان آمیخته یك منظرهٔ بدهیبتی تشکیل‌میداد .

کناره های زینه را گرفته آهسته آهسته بقمره های سوم فرو آمدم ابومحی‌الدین رادردهلیز نیافتم . پیچ قمره‌اش راتاب دادم‌باز کردم‌یك‌هوای بسیارناخوش ومتعفن‌بروی ودماغم برخورد ابومحی‌الدین بربسترطبقهٔ پایانی خود افتاده ولگن درپایان سرش مانده بیك‌حال مدهوشی‌بود .

(ابومحی‌الدین !) گفته اورا آواز دادم . چشمهای خود را باز کرده (یاسیدی !) گفت :

گفتم — چه حال داری !

گفت — مپرسید ! ازدیشب تابحال هزار هامرت احمر ادیده ام .

گفتم — حالاچسانی ؟ طوفان آرام شد . یکقدری همت کن ، بر خواسته یکقدری هوای تازه فروبر .

اینرا گفته ازقمره برامدم . ازقمرهٔ مقابل‌که نشیمنگاه عائله ترکی استانبولی بود یك واویلاوفغان وشور ماشوری شنیدم . بی اختیار به آنطرف بسرعت رفتم . ونزدیك بودکه بروبیفتم ، ولی خود داری کرده تابه پیش دروازهٔ شان رسیدم . دروازه رابازیافتم . بدرون‌اوتاق نظرکردم یك منظرهٔ فاجعه انگیز ما هشی‌دیدم‌پسرده دوازده ساله شیکه

پیش ازین مذکور شده بوددر پیش دروازه درمیان قره بر پشت افتاده، وجبین ورخسار وموهایش درخون آغشته ، وخانم جوان چنگک بمو های خود انداخته ، و بیکنظر مجسم دهمدهٔ حزن و نا امیدی بطرف پسر درخون آغشتهٔ خود دیده ، و :

— امان اولادم !امان جگرپاره ام! امان (فؤاد) جانکم !وفات کرد . مرد . مرد! یاربی امدادامداد ! ...

گفته فغان بر میکشید . زن پخته سال :

— یارب ! قربان جلوه‌های جلالت شوم . اینچه‌مصیبت‌اینچه فلاکت ! عفوکن مارا خدا ! اولاد مارا بما بخشایا بی !

گفته‌واویلاومناجات‌میکرد . دخترك خوردسال بر بستر خودافتاده زارزار میگریست .

(خیرباشد) گفته به‌اوتاق درامدم . اول‌دست بر دل پسر مانده‌حرکت دران حس کردم . گفتم :

غم مخورید خانمها ! الحمدلله اولاد شما زنده‌است . ولی بیهوش است . یکقدری بمن مدد کنید که اورا بر داریم .

پس خودمن اززیر بغلهایش گرفته وزن‌جوان که والدهٔ پسر بود از ازپا یهایش گرفته‌ازاوتاق بیرونش کشیدیم ، و برمیز بزرگ دهلیز درپیش کلکین بر پشت خوابانیدیم . ابومحی‌الدین راآواز دادم‌که آب بیارد . تااو آب میاورد بمددگارئی والده اش‌جاکتش‌را ازبرش کشیدیم . درین‌اثنا ابومحی‌الدین‌ابریق ولگن را آورده بود . سرپسررا ازمیز بپایان میل داده بدست خود سروجبهه وروی‌پسررا شستن گرفتم .

بیچاره‌والده :

— واه‌اولادم! واه اولادم! گفته فغانها بر میکشید . بعدازشستن، زخمیکه

بر پیشانی پسر خورده بود پدیدار گردید، از دیدن زخم دهشت کردم، زخم بصورت عمودی برابروی راست پسر تخمیناً بدرازی یك سانتیمتر وعرض نیم سانتیمتر باز شده بود گوشت ومغز وچربی آن بیرون برآمده یکحال کیفی نشان میداد ۰ خانمهارا خطاب کرده گفتم :

— والده خانم، همشیره خانم : مراق نکنید انشاءالله خدا اولادشمارا بشما میبخشد ۰ بیهوشئی او را رفتن خون بسیار سبب شده است ۰ شمایکقدری آرام کنید وجزع وفزع نکنید ۰ من رفته داکتر واپوررا پیدا کرده بیارم ۰

اینرا گفته وابومحی الدین را تنبیهات لازمه نموده ببالادویدم طوفان بسیار کم شده بود ۰ واپور نسبت باول کمتر می جنبید ۰ یکسر بسوی پل فوقانی رفتم ۰ در پیش زینهٔ پل یك شخص سرخ چهرهٔ تصادف کردم که ازعلامت لباسش کپتان دوم واپور معلوم میشد ۰ بعربی ، وبار به ترکی ازداکتر واپور پرسیدم که کجاست ۰ کپتان سخن من هیچ ندانسته بحیرت بحال تلاش واضطراب من نگریستن گرفت ۰ درین اثناء دموازل (لوبز) مجاری را که برسطح هوا میخورد دیدم ۰

— مادموازل ! مادموازل !

گفته آواز دادم ۰ او نیز بسوی من آمده گفتم :

— رجامیکنم مادموازل ! یکقدری زحمت ترجمانی مرا بحساب کپتان بر خود اختیار فرمائید ۰

از واقعهٔ افتادن پسر از خوابگاه فوقانی قمره وخوردن سرش به آهن دروازه ، وپیداشدن یك زخم تهلکه ناك ولازم بودن داکتر بیان کرده ۰ مادموازل نیز آنراعیناً بکپتان بفهمانید ۰ کپتان یك ایشارتی کرده یکی از عمله های واپور بتاحت بیامد، کپتان چیزی به او گفته عمله از زینهٔ که از زیر پل

پایان فرومیآمد فرامده بعدازدوسه دقیقه بایك جوان جنتلمنی بالا برامد مگر داکترهمین شخص بود ، کپتان به او چیزی چیزی گفته داکتربامن روانه شد ، مادموازل لویزرانیزمراق پیداشده بامارفاقت نمود ،

در پیش میزیکه پسرمجروح بران افتاده بود نزدیك شدیم داکتر زخم ونبض ودل مجروح رامعاینه کرده ، وهماندم فروت راآواز داده بعضی تنبیهات برو نمود ، فروت بسرعت بالا برامد بعد ازپنجدقیقه بادو نفردیگر و بعضی آلات واسباب عودت نمود داکترزنارابدورشدن امرنموده

بیچاره والده ، ازجگرپاره اش دورشدن نمیخواست ،

گفتم — همشیره ! ساکن شوید ، خاطرخود راجمعدارید ، داکتر بی تهلکه بودن زخم رابیان نمود شمایکقدری به اینطرف براحت بنشینید ،

ناچار ، دریك گوشهٔ نشسته سیلابهٔ اشك را ازچشمان شعله افشان بسیارمقبول میشی رنگش جریان داد ،

داکتربمعاونت دومعاون خود آپانسمان مکملی اجرا کرده ورخم راخارجاً وداخلاً شست وشوکرده بدوختن آن آغاز نهاد ، وبقدرپنج شش کوك آنرازده ، وبقواعد داکتری آنرابسته امربه برداشتن وخوابانیدن مجروح نموده ، معاونهاپسررا برداشته به احتیاط تمام برخوابگاهش درقرهٔ شان خوابانیدند ، داکتربواسطهٔ ماد موازل آلیز گفت :

— هیچ تهلکه نیست ، پسر به استراحت محتاجست ازین دوائیکه نسخهٔ آنرانوشته ام درهر ساعت یك یك قاشق بخورانید ، فردا باز آمده خبرمیگیرم ،

ازداکتر تشکرها کرده ، داکتربرفت ، مادموازل الیزبمن گفت :

— آیا اینها عایلهٔ خودشماست ؟

گفتم — نی ، ماد موازل !

گفت — ازاقرباو تعلقات شماست ؟

گفتم — نی ماد موازل ، لکن چون همهٔ ما انسانیم من حیث الانسانیت هم ازیك عایله وهم اقرباو تعلقات هستیم .

گفت — البته ! آیادیگرا حتیا جی بمن دارید ؟

گفتم — بسیار تشکر میکنم مادموازل ! بغیرازحسن توجه والتفات شما که همیشه محتاج آنم دکرچیزی نیست .

مادموازل ، عشوه کارانه یك تبسمی کرده برفت .

ابومحی الدین را گفتم :

— حضرت پدر صبح هم چای ننوشیده اند ، وتاتوسماوارت رابجوش آری وقت میگذرد ، چاینك راچای انداخته از پیش قهوه جی بقیمت آبجوش دران ریخته دم کن که ناوقت نشود .

ابومحی الدین (سمعاً واطاعتهً) گفته بکار خود مشغول شد .

خودم دراوتاق مجروح آمده پسر ، امعانه کردم . پسر چشمهای خود راباز کرده یك (آخ) گفت . والده وآبایش را گفتم :

— تبریك میکنم . انشاءالله فؤاد بیگ رهایی یافت . به بینید چشمش راباز کرده نبضش منتظم . تنفسش مکملست هیچ اندیشه مکنید .

والدهٔ پسر پیش آمده گفت :

— بیگ افندی ! این لطف انسانیة کارانهٔ یرید که در حق وجدرپاره ام فؤاداجرا نمودید بسیار تشکرمیکنم .

خانم بحته سال - اولادمن ! خدااز شماراضی باشد . اگر بسرگذشت احوال ما خبرشوید حقیقتاً دل تان برما میسوزد . دو پسر آنهمه فلاکتها این فلاکت افتادن (فؤاد) همه جوارح واعصاب مایجرکانرا بیك آلام شدیدی گرفتار آورد . بچنین وقت اگرخدا مانند شما یك ملك الصیانهٔ رابسر

وقت مانمیرسانید مابیچارگان چه میکردیم .

اینرا گفته و مانند سیلاب آتشینی اشکهای شان جریان گرفت حقیقتاً احوال بیچاره گی و بیکسئی این دوزن بیچاره ووضع کبارانه و اصیلانهٔ آنها بر دلم یك تأثیری کرده چشمانم را اشك فرا گرفت .

گفتم — والده ، همشیره ! من هیچ یك چیزی نکرده ام که موجب تشکر باشد . بلکه وظیفهٔ انسانیت را بجا آوردم که هرانسان به ایفای آن وظیفه موطف و مکلف است .

گفت — آه اولاد ! انسانها همه یکرنگ نیستند . درمیان انسانها چنان خونخوار ، چنان ظالم ، چنان بیرحمت مخلوقاتی هستند که بخون هم نوع خود تشنه هستند .

گفتم — راست میگوئید خانم ! لکن آنچنان انسانها را انسان نباید گفت . هرچه که باشد ! خداوند هرکس را بجزا ومکافات اعمالش میرساند . حالا من از خدمت شما مرخص میشوم . ابومحی الدین برای شام فؤادبیگ شوربا حاضر میکند . مرا بهر خدمت ومعاونت خود مهیابدانید .

اینرا گفته ازاوتاق برامدم . ابومحی الدین نیزچای وبسکوت وشیر بسته وپنیر را حاضر کرده بود . یکجا برزینه بالا برامدیم . حضرت پدر دراوتاق سیگریت کشی تشریف داشتند . فرمودند :

— آیا ابومحی الدین بااین طوفان دیشبه چه حال داشت .

گفتم — حال فلاکت !

درین اثنا چشم حضرت پدر بر آستین من افتاده بتلاش فرمودند :

— این چیست فرزند ! بر آستینت لکهٔ خون پدیدار است ! بسوی آستین خودنظر کردم . بواقعیکه آثر خون در کف پیراهن ودهن آستین جاکتم بود . لهذا کیفیت را ازاول تابه آخر بیان کردم . حضرت پدر

ازین خبر بسیار متأثر شدند ، و برا جرای معاونتی که کرده بودم تحسین فرمودند . و بر ابو محی الدین تنبیه نمودند که درباب چای و نان و خدمت و معاونت شان قصور نکنند . بنده را نیز امر فرمودند که رفته پیراهن و البسه ام را تبدیل کنم . بنابرین بقمره فرو آمدم و از بکس البسه یکدست دریشی دیگر و پیراهن کشیده و دستها و سر وروی خود را شسته و دریشی کرده بحضور شان آمدم حضرت پدر چای نوشیده بودند . منهم یك دو پیاله چای و شیر و یکقدری پنیر خوردم .

مگر کسب خفت نمودن طوفان از نزدیکشدن وابور بسواحل بلاد یونان بود . از هر طرف تپه‌ها و جزیره‌ها پیدا میگردید . وابور در میان آنها و تپه ها رفتار داشت دو ساعت از نیم روز گذشته وابور ما در آبنای پره داخل شد ، و بعد از یك ربع ساعت در حوض لیمان یعنی لنگر گاه (پره) درآمده در پیش سر ك سنگ بست لیمان لنگر انداز اقامت گردید .

همه مردمان قمره های اول و دوم بر سطح وابور جمع آمده بنظارهٔ شهر مشغول بودند . وابور مادر بخانیر خیال اقامت زیادی ندارد و بوقت مغرب حرکت خواهد کرد .

ابراهیم افندی ، وزیور بیگ با مادموازلهای محترمه حاضری برآمدن را داشتند . در پیش شان رفته پرسیدم که : (آیا چه خیال دارند ؟) خیال برآمدن خود را برای تماشا بیان کردند . گفتم :

— وابور در اینجا بسیار توقف ندارد . آیا دو سه ساعت شما چه خواهید دید ؟ به این فرصت تنگ به (آتینه) هم رفته نمیتوانید .

مادموازل الیز بیکو ضع دلربایانهٔ پیش آمده گفت :

— بیگ افندی ! بعد ازین طوفان بلای دیشبه که دل و جگر ما را زیر و زبر نموده هر گاه درینوقت بیرون برآمده سیرگاهای هوادار فراخ یکقدری گردش

نکنیم، ویك دودوقدح شامپین رادرین بیراخانه های منتظم برسرنکشیم پس بچه چیزجبیرهٔ مافات طوفانراخواهیم کرد ؟

کفتم — حقدارید مادموازل ! بصفای خاطر تشریف ببرید ، و از حالا (توش) کفته تمنی میکنم که شامپین نوشئی تان بعشرت و سرور دوام نماید .

مادموازل (کامیلیا) گفت :

-- شما بامارفاقت نمیکنید ؟

کفتم — بهمراه شما رفاقت را عین سعادت میشمارم ولی مع التأسف که حالاهمراهی کرده نمیتوانم . هرگاه فرصت دست دهد خودرا بشما میرسانم .

والحاصل مادموازلها ، وافندیان مصری اززینهٔ واپورفرو آمده دریك قایقی سوار شده رفتند . حضرت پدر باشریف زادهٔ مکی بر بام دالان نشسته صحبت داشتند . بحضورشان رفتم . فرمودند :

— فرزند ! ماوشما پره و آتینه رادیده ایم . وقت هم مساعد نیست لهذابه برامدن چندان لزوم نمی بینم .

کفتم — همچنین است که حضرت پدر میفرمایند .

شریف زین العابدین افندی گفت :

- آیا شما پیش ازین پره و آتنه رادیده اید ؟

حضرت پدر — بلی دروقت آمدن یکشبانه روز واپورمادرینجا ماند . ماهم رفته آتنه را تماشا کردیم . ولی بردل من یك قساوت وقبضیتی درانجاپیداشده زود واپس آمدیم .

شریف — اگروقت میبود منهم خواهش تماشای اینشهررا داشتم .

کفتم — آتینه رادیده نمیتوانید ولی پره رامیتوانید که بظرف یکدو ساعت خوب گردش کنید .

حضرت پدر — بلی، محمود راست میگوید اگر خواهش تماشا دارید ، محمود بلداست و شمارا ره بلدی میکنند .

شریف بمن رو آورده پرسید :

— میروید یا حضرت البیگ ؟

گفتم — امر میکنید میروم .

حضرت پدر — بروید یك تماشا کرده پس می آئید .

شریف برپا خواسته (تفضل) گفته براه افتادیم . از زینهٔ واپور فرو آمده ودریکی از قایقها نشسته بسر زینهٔ سرك ریختم بر امدیم . همانَدم یك عرابهٔ گرفته به اشارت عرابه چی را فهمانديم که برسرکها واطراف شهر بگرداند بظرف یکساعت همه اطراف شهر و حوض لیمانرا گردش کرده پس به بندر آمدیم .

شریف زین العابدین افندی گفت :

— یاحضرت البیگ! اگر درین قهوه خانه یك قهوهٔ بنوشیم مانع هست؟

گفتم — هیچ مانعی نیست بفرمائید !

پیسهٔ عرابه‌چی را داده دست کردیم ، وخود ما در کازینویی که بلب دریا بود در امده بر قهوه چی آوردن دو فنجان قهوه را امر کردیم . جناب شریف نارگیله نیز طلب کردند . قهوه‌چی یك نارگیلهٔ بلور که نی مار پیچ دراز داشت آورده درپیش جناب شریف گذاشت .

این قهوه خانه بردو قسم منقسم بود یك قسم آن بطرف بحر خزر بود که همین قهوه است که ما دران نشسته ایم ، ویك قسم دیگر آن در مقابل این قهوه است که بطرف باغچه نظارت دارد .

درین اثنا چشم جناب شریف به آن قسم کازینو که بطرف باغچه بود برخورده گفت :

— لعنت ، این قحبه‌ها در اینجاهم مثل کلهٔ خر سبز شدند !

گفتم — کرا مراد دارید ؟

گفت — ببین این زنان فاحشهٔ افرنج را که در واپور از دست خنده‌ها وغزالسرائیهای شان آرام نداشتیم در اینجا باز در پیش روی من نشسته اند .

چون نظر کردم بواقعیکه ماده‌واز لهای مجاری بود . به اشارت یك سلامی بطرف شان کرده . انهانیز به اشارت بمن چنان فهمانیدند که «ببین که از که بریدی وبا که پیوستی » !

جناب شریف را خطاب نموده گفتم :

— یاحضرت السید! این کار ینوست هر رقم مردم دران میباشد شماخود را آزرده خاطر نسازید . هرکس میداند وکارش .

گفت -- ببینید ، آن دو ملعون مصری نیز با ایشان نشسته در واپور هم همیشه با آنهایکجا ست . وبا آنها غزلسرائی میکنند .

گفتم — بلکه خویش واقربای شان باشد !

گفت — نی این قحبه‌ها رقاصه‌ها و آن دله هامغنیٔ شانست .

گفتم — امامی بینید بد مالها نیستند یاحضرت سید !

گفت — لعنت الله علیهم اجمعین . اینهاشیاطین اند اللهم احفظنامنهن .

گفتم — آیا اینها بکجا میروند وکار وصنعت شان چه خواهد بود ؟

گفت — هیچ نمیدانم . در واپور هم ندیده بودم ، دیروز دیدم که بامن همسایه بودند . ازانروازهمه واپور نفرت کردم دیدم .

که جناب شیخ خیلی زاهد خشك متعصبیست . لهذا گفتم :

— حضرت سید نباید که در اثنای سیاحت برخود هر چیز را دشوار بگیرند . در واپورو ریل واینگونه جاهایك سیاح هرگونه مکروهات رامی بیندو میگذرد . پس اگرهر مکروه طبع خودرا برخود دشوار بگیرند

ازسیاحت خود هیچ حظ نخواهند گرفت .

گفت — من سیاحت نمیکنم بلکه بمجبوریت این اول بار است که از مکه مکرمه برامده ام .

گفتم — آیا مجبوریت حضرت سید چه بود ؟

گفت — آه چه بگویم! از دست ابن عم عون ، نی نی بلکه فرعون ، آن ظالم ملعون که همهٔ عبادالله وحاجیان وخویشان وبیگانگان را بجان رسانیده مرا مجبور به آمدن استانبول نمود . ولی بسایهٔ رسول الله چنان سفارش نامهٔ ازحضرت سلطان بدست آوردم که آن ظالم ملعون دوباره سر خود را شور داده نتواند .

گفتم — یا حضرت السید ! پس معلوم شد که در دنیا تنها این قحبه ها ملعون نی بلکه ملاعین بسیار است ! ! . . .

گفت — آه یاحضرت البیگ ! اگر شما ازاعمال وافعال ناشایستهٔ این شریف ناشریف کثیف خبرشوید این قحبه هارانی بلکه سگ شارا نیز براو شرف میدهید .

ازینسخن جناب شریف بحیرت رفتم . آن زهد وتعصب کجا ، و اینگونه تفوهات غیبتا نهٔ حسودانهٔ کین وغرض آلودانه کجا ! من فدای اخلاق دیندارانهٔ حضرت پدرم شوم . که درهمه کون ومکان تنها با خدای خود کاردارد ، وبادیگر کسی هیچ کار ندارد . درنظر عارفانهٔ حدای ستانهٔ او همه افعال محبوب محبوبست . همه را ازو میداند . همه را ازوی بیند . همه عالم را نفی کرده اورا اثبات نموده . این سلسلهٔ نفی واثبات یك محویت وحیرتی برای او پیش آورده که دمبدم در یك دریای نوری شناوری میکند !

والحاصل بغروب یکساعت باقیمانده ازقهوه خانه برخاسته بلب زینهٔ

سرك حوض آمدیم ، و یك قایقچی را فریاد کرده در قایق نشستیم و بظرف سه دقیقه بلب زینهٔ واپور آمده بالا برامدیم حضرت پدر بر سطح واپورمارا منتظر بودند به بسیار بشاشت استقبال فرموده گفتند :

— خوب شدکه بخیر آمدید . جناب شریف انشاءالله بره را تماشا کردید؟

شریف — یا حضرت سردار ! بیکساعت بسرعت عرابه شهربه این بزرگی راهر قدرتماشا که ممکن شودماهم همانقدرتماشا کرده توانسته ایم .

بواقعیکه گفتهٔ جناب شریف درست بود . بظرف یکساعت ، بسرعت عرابه ازیك شهرچه دیده خواهد شد ؟

حضرت پدر فرمود :

- آیا ابومحی الدین برای شام ماچیزی طعامی حاضر کرده توانسته باشد؟

گفتم — هیچ شبهه نیست ! حاضر کرده باشد .

فرمودند — اگرحضرت زین العابدین افندی قبول بفرمایند طعام شام رابا هم میخوریم .

شریف — های های افندم ! یکجا طعام میخوریم . زیرا خود من نه آشپز دارم ، ونه قمره رابا طعام گرفته ام باپنیروزیتون وخرمایی که باخود دارم اکتفا میورزم .

حضرت پدر بقار سی بنده راقبها نیدکه از نان باخبری کنم که درست باشد . لهذاایشا نرادرانجا گذاشته بطرف قمره های سوم روانه شدم .

دردهلیزقمره ها ابومحی الدین رابحاضری طعام مشغول یافتم :

گفتم — چه بختهٔ ابومحی الدین؟ زیراحضرت افندی بزرگ مهمان دارند!

گفت — ازفضل خداهر چیزموجود است . شوربادارم مرغ پلاو دم پخت دارم . سلطه دارم ، ماست چکه دارم ، از شیرینی باب مربای سیب دارم ، نانهای دبل اعلا که درداش آشپز خانهٔ بزرگ آنرا گرم

کرده ام دارم و ....

گفتم — بس بس! درواپوربه این طوفانی این یك مهمانی باشکوهی شمرده میشود. آفرین محی الدین آغا. حالااین رابگوکه ازبیمار همسایه ات خبرداری‌که چسانست؟

گفت — یکساعت پیش ازین بنابرفرمودهٔ شما چای برای شان ساخته دادم. احوال پسرالحمدلله خوبست، ولی بسیارزهیرشده. آه افندم اگر دعاهای شانرادرحق خود بشنوید! ازنیکویی شما آنقدرشکرگذاری میکنندکه اندازه ندارد.

گفتم — توطعام را حاضرکن که من یکبارپرسان پسررابکنم.

گفت — بسروچشم.

درپی دروازهٔ شان آمده آهسته دروازه‌را زده گفتم:

— خانم والده! رجا میکنم احوال صحت فؤاد بیک را بمن میگوئید که چسانست؟

خانم جوان دروازه‌را بازکرده گفت.

— بفرمائید بچشم خودبه بینید. بسیارفضل پروردگاراست. اردر درامده پسررا دیدم که به‌پشت افتاده وچشمهایش باز ولی رنگش ازسبب ضایع شدن خون بسیار ازحد زیاده زردوپریده‌است. نبضش را گرفته پرسیدم:

— چسان خودرا می‌یابی اولاد!

گفت — شکراست. تشکرمیکنم.

خانمهارا پرسیدم‌که علاج داکتررا منتظماً داده‌اندیانی؟

گفتندبلی منتظماً داده ایم. وهربارکه آن دوارا خورده قوت برایش حاصل شده.

گفتم -- خاطر جمع باشید انشاء الله تهلکه نیست حالا شما را بخدا سپرده ام ، فردا باز همراه داکتر آمده می بینم .

گفتند -- تشکر میکنیم . بسلامت باشید .

از اوتاق برامدم . ابومحی الدین را در بارهٔ فراموش کردن طعام آنها تاکید کرده بحضور پدر آمدم واز حاضر بودن طعام خبر داده برای حاضر کردن میز طعام خوری در پی قروت رفتم قروت را پیدا کرده گفتم .

-- یك میز کوچك دستی با روی پوش پاك آن از شما میخواهم که در اوتاق سیگریت کشی ببری .

گفت برای چه ؟

گفتم حضرت افندی در آنجا طعام میخورد .

گفت عفو فرمائید امر میبرم ولی طعام خوردن در ان اوتاق ممنوعست . اگر کپتان خبر شود از من بازخواست میکند

گفتم -- حالا کپتان کجاست . تکیه ایبراوی را گرفته بیار ایبرا گفته یك ناپولیون ده فرانکی بدستش چسپانیدم . قروت تشکرها کرده میز با میز پوش پاك آن و صراحی و گلاس آبخوری بیاورد . ابومحی الدین طعام را نیز آورده و بر سفره چید . حضرت پدر و جناب شریف و من هر سه بر سفره نشسته طعام را خوردیم . زنگ طعام نواخته شده دیگران نیز طعام خورده دند . بعد از طعام علایم لنگر . داشتن واپور نیز پدیدار گردید . ماشین های جراثقالهای کشیدن لنگر به گرگر آمد . ایشبلاقهای کپتا نهاد میدن گرفت ، تك ودو عمله های واپور آغاز نمود .

واپور قریب بهشت نخهٔ شب بود که از حوض لیمان برامده یکسر بسوی قطعهٔ افریقا دریا نوردی آغاز نهاد . هر کس چون دیشب را به بیراحتی گذرانیده بودند از وقت بقمره های خود شان درامدند . حضرت پدر بعد از طعام

بقمرهٔ خود رفته استراحت کرده بودند . منهم بعد از بر امدن وابور از حوض لنگرگاه لیمان پرد بقمره درامدم و به آهستگی لباس خودرا کشیده بخواب راحت و بسیار سنگینی فرو رفتم .



صبح پیش از طلوع آفتاب از خواب برخاستم . لوازمات توالت خود را اجرا کرده بر سطح بر امدم . دامنهٔ افق شرقی یك رنگ سرخ فجر شمالی پیدا کرده بود . دریا اگرچه پر موج بود ولی بدرجهٔ که وابور را بجنبش زیادی بیارد نبود . در هر طرف وابور سکوت و سکونت برکمال بود . حضرت پدر بر بام دالان وابور دریك گوشهٔ بر سجادهٔ خود شان نشسته بوظایف خود مشغول بودند . بقدر نیم ساعت بر سطح و در برندهٔ دالان قدم زدم . افق روشن شده میرفت . هوا ، سما ، دریا یك بدیگر تبریك قدوم شمس جهان آرا را مینمودند . تابش آفتاب یك حیات و حرکت درعالم اجسام میدمید . آهسته آهسته نوکهای دکلهای وابور طلاکاری میشد . نوکهای کمار زروه های موجها یك درخشندگی پیدا میکرد . از وابور تا بدامنهٔ افق شرقی که نوگوشهٔ کلاه خورشید زان پدیدار شده بود یك خط سیمین بسیار درخشندهٔ که مانند یك سر و آتشینی بود بنظر برمیخورد .

درین اثنا ابو محی الدین با چای و ناشتا از جهت مقابل هویدا شد . اول سوالی که ازو کردم استفسار احوال صحت پسر آن عائلهٔ بیکس بود .

گفت -- دیشب چیزی شوربا وچیزی برنج برای شان بردم . پس برجای خود تکیه زده یکچند قاشق شوربا نوشید . ولی نانرا جویده نتوانست ؛ زیرا بحرکت جویدن زخمش درد میکرد . حالاهم خانم پیررا دیدم که وضو گرفته نماز میخواند پرسیدم گفت خوبست وشب براحت بود .

اینرا گفته گفته تا ببالا برامدیم . وبحضرت پدر سلام کرده ازاحوال صبحیهٔ شان استفسار نمودم .

فرمودند . دیشب به استراحت تمامی خوابیدم . هیچ کسالتی درخود نمی بینم خودت ؟ انشاء الله همچنین خواهی بود .

گفتم الحمد الله بسیار خوبم . خواب کامل براحت کرده ام .

فرمودند — آیا آن پسر بیچاره که سرش شکسته بود چسانست ؟

ابومحی الدین — خوبست یا سیدی .

درین اثنا پاپاس فرانسوی ثم الدمشقی اززینه های بام بالابرامده یکسر بطرف ما آمده بحضرت پدر سلام داده بر کوچ مقابل درپهلوی من بنشست .

حضرت پدر بعد ازجور پرسانی پاپاس مذکور فرمودند :

— آیاجناب پاپاس افندی از نوشیدن یك دو پیاله چای ما نفرت نخواهند کرد ؟

پاپاس — استغفر الله ، نفرت هم سخنست ! چای شمارا ازماء مقدس خودما بقدسیت قریبتر وچون آبحیات زنده گی آور میپندارم .

چای ونان وپنیروبسکوت رادر پیش پاپاس افندی پیش کردیم . بسیاراشتها وذوق چای وناشتا نموده گفت :

— بدون مبالغه میگویم که تابحال همچنین یك ناشتای لذیذ نکرده ام .

حضرت پدر — عافیت باشد . دل من چنین گواهی میدهد که در سینهٔ شما یك نوری در درخشیدن هست ، ولی بعضی پرده های حجاب اوهام وشکوکات آن نور نیردرخشنده را میپوشد . که رفع انحجاب هم

بیك سعی واقدام کاملانه و یك عزم جزم مردانه موقوفست .

پاپاس — مقصد عالیٔ تانرا درك کردم . بلی نور وحدانیت الهی و تبرای (تثلیث) وشرك در دل من از بسیار وقتهاست که شعشعه افشانی دارد ، وهیچ جای شك وشبهه برایم درانباب نماندە . امادرینوقت آن پردهٔ حجابیکه دیده میشود عبارت از بعضی فروعاتیست که بعدازوحدانیت ونبوت است .

حضرت پدر — معلوم شد که شما کلمهٔ (لااله الا الله محمدالرسول الله) را ایما تا بر زبان میرانید .

پاپاس — بلی قلباً ولساناً میگویم که (لااله الاالله محمدالرسول‌الله) .

حضرت پدر — پس شما درنزد من مسلمان‌هستید بدهید دستتانرا که مصافحه کنیم .

پاپاس وحضرت پدر هردوبرپاخواسته مصافحه کردند . وهردوی شانرا رقت دست داده باچشمهای اشکبار قوهٔ مقناطیسیهٔ نظریهٔ خود شانرا بهمدیگردوچار کردند ، ولحظهٔ ساکتانه ومبهوتانه بهمدیگرنظرکردند . پاپاس خم شده دستهای حضرت پدر رابوسید حضرت‌پدر نیزجبینش را بوسه داده نشستند .

پاپاس گفت :

— حضرت سردارامین باشدکه اگریك پردهٔ اوهام وشکوکی دردل من بود آنهم بهمیندم ازدلم بفیض جاذبهٔ‌معنویهٔ شمارفع گردیداسم من (شارل) است اما مرا شمابعد ازین (محمد دین) بگوئید .

حضرت‌پدر — محمد دین برادر ! شمارا ازدل‌وجان تبریك میگوئیم . هدایت وضلالت مخصوص ارادهٔ ذات پروردگار فرد یگانه است که به تاییدات صمدانئی خود در دلها القا میکنند . درین هیچ شبههٔ نیست که

یك نور خفئی ازلی ازکار گاه عشق الٓهی در دل شما تابش یافته که شمارا بر راه حق سوق نموده . یعنی شمارا خدا دوست داشته که بهدایت ایمان نائل نموده . پس چون در ینوقت خودرا بحضور یکدوستداشتهٔ خدا می بینم بر خود میبالم ، وجد می آرم ، شکر میگذارم .

محمد دین تابحال د تردد بودم که آیا خودرا اظهار کنم ویا اخفا ؟ وچون در بعضی مسائل هنوز تحقیقات وتتبعات خودرا بسر نرسانیده بودم اخفارا اولتر میدانستم ، وهم دل خودرا باین تسلی میدادم که لباس مانع دین نیست . ازاٖ رو درزیر این لباس پاپاسی مانده ام . اما دربنبار خیال دارم که چون بشام برسم رسماً اعلان اهتدای خودرا کرده ازین لباس برایم وبخدمت شما باعمامه وجبه بیایم ، البته قبول خواهید فرمود .

حضرت پدر — من بهرلباسی که باشید شمارا قبول میکنم . کلمهٔ طیبه را ازربان شما شنیدم . شمارا پاك میدانم ومهتدی میشمارم وبس .

درین اثنا چای وناشتا هم به اتمام رسیده بود . حضرت پدر ابا محمد دین افندی گذاشته خود برای جستجوی داکتر بسوی پل قو مانده روانه شدم . داکتررا درپیش زینه یافتم به اشارت گفتم که مجروح رامی بینیدیانی؟ اشارت قبول نشان داده باهم روان شدیم . ازرینهٔ قره های سوم فرو آمده در وارهٔ قرهٔ عایلهٔ بیچاره رازده از آمدن داکتر خبر دادیم .

دروازه را باز کردند . داکتر درپیش بستر خوابگاه پسر خم شده نبض وزخم اورا معاینه کرد . دستمالهای بستن آنرا تبدیل نمود ویك رچتهٔ دیگر نوشته بواسطهٔ قروت فهمانید که یك آبیست که همیشه باآن زخم را تر بند داشته باشند وهم فهمانید که ازرخم هیچ اندیشه نکنند دو روز بعد سراسر التیام یافته نخ دوختن آنرا میکشم . اینرا گفته برامد . خانم هارا خطاب نموده گفتم :

— والده، همشیره! شمارا تبریك میکنم که اولاد شمارا خدا رهایی داد. یگانه بیم داکتر و ماازان بود که مبادا یك نوبت همایی بیاید.

خانم جوان بتلاش پرسید که:

— آیاهنوز آن بیم باقیست یانی بیگ افندی؟

گفتم — بی خانم. آن بیم دیشب بود، چون دیشب همانیامد دگر نمی آید انشاءالله. حالا اگر یکقدری دروازهٔ قره راباز بگذارید، وکلکینچه را نیز بکشائیم که هوای خانه تبدیل شود بد نخواهد بود شما اگر یکقدری بالا برامده هوا بگیرید برای صحت تان فائده می بخشد، من شمارا رفاقت میکنم.

گفتند — تشکر میکنیم بیگ افندی. بالاغیر ویم اما اگر آرزو بفرمائید در دهلیز باشما یکقدری می نشینیم، و شمهٔ از سرگذشت فجیع پرالم خود بشما حکایت میکنیم.

گفتم — بفرمائید بنشینیم. بسیار شکر گذار لطف شما میشوم بلکه درراه تخفیف الم و دردتان یك خدمتی بتوانم.

هرسه نفر مابدالان دهلیز مانند قره های امده بمقابل همدیگر نشستیم. خانم جوان درحالتیکه چادری برسر داشت و با چادر سفید دا که خود مو های پیش جبین خود را سمه کرده وا پشت گوش خود د . . محدان لطیف خود آورده باین ربط داده بود. خوش گذشت خرمنش پست قامت بود، چهرهٔ مدور بسیار سفید کم سرخیش را یك گلگونهٔ حجاب عارضی، ویك تیره گئی حزن دائمی استیلا نموده بود. چشمهای نازو نرگ شوخ میشیدش را که درمیان مژگانهای غلو ودراز همرنگ موهای . دتیره اش درشعله فشانی بود ار کثرت گریهٔ سیاه ی که کرده بودیك سرخئی خون آلودی فرا گرفته دورهای کاسه خانهٔ چشمش، انیریك بنفشئی احاطه نموده بود. ابروهای کوتاه وعلوی افقیش ومژگانهایش آقا . بهم نزدیکبود که گویا در

باب اخذ یك انتقام مدهشی باهم سرگوشی میکردند . دهن افقئی یکقدری فراخ نوك تاب خوردهٔ آن درمیان دولب نسبت برخسارش سرخترکه دوز یرلب زیرین وبالای سیب زنخدان آن یك چقورئی بسیار لطیفی پیدا شده بود دراثنای سخن گفتن نوکهای دوصف دندانهای سفیدمنتظمش را نشان میداد . والحاصل این زن که عمرش اربیست تابیست وپنج تخمین میشدیك مجسمهٔ حسن وملاحت بود !! بی نی بلکه یك هیکل حزن و فلاکت مینمود !

خانم تخته سال تقریباً سی وپنج چهل ساله یك زن اصیل چهرهٔ تمکین باتمکینی بودکه قوهٔ نطقیهٔ بلیغانه اش برذهن سامع یك تأثیری می بخشید .

خانم تخته سال بسخن آغاز کرده گفت :

— افندم ! شما بما نیکوئی کردید . درحال اضطراب وپریشانئی ما بما امداد ومعاونت رسانیدید . که اینهم از نتیجهٔ اصالت وخاندانئی شماست . زیرا محی الدین آغا شمارا بما شناختانده است — حالا مانیز خودرا بشما باید بشناسانیم . به بیسم که بعد ازشناختن نیز بما نزدیکی وروی التفات خواهید نشانداد یامانند ماردیدهٔ ازمارم حواهیدنمود ؟

ازینسخنان خانم ترکئی استانبولی نژاد بحیرت رفتم . وباخود گفتم که مبادا بعضی اسرار های متعلق ناموس عائلهٔ شان باشدکه اینچنین میگوید . لهذا گفتم :

— خانم والده ! هرگاه حکایت شما کدام اسراریکه متعلق عائله باشد شنیدن آن برای من لزوم ندارد .

گفت — نی . اینچنین نیست . اول ازاسم خود شمارا خبرمیدهم . نام من (زهرا) نام آروس من (لامعه) خانم است فؤاد مجروح ، و (نطیرهٔ) کوچك اولادهای خود مست . (لامعهٔ) بیچاره رفیقهٔ حیات

یعنی زوجهٔ پسر بزرگم (مصطفی) بیک است که پنجهٔ غدر و ظلم استبداد او را از آغوش مادر ربوده بجا های بسیار دور را نداخته و مار ابفراق او در خاك وخون نشانیده. یعنی ما عائلهٔ فلاکت دیدهٔ یك (منفیّ) میباشیم. چسان بیک افندی: آیا از مارم نخوردید؟

کفتم — عفو بفرمائید خانم والده! بالعکس دم تی بلکه بیشتر از اول اینسخن شما موجب رقت قلبم کردید، و علویت شما بیشتر در نظرم جلوه نمود. زیرا محقق میدانم که منفیان این زمان همان اشخاصیست که فدائی شرف وشان وطن هستند.

کفت — این است که جگر پاره ام (مصطفی) نیز فدای همین شرف وطن کردیده است.

اینرا کفته زهره اولامعه خانان هردو سیلابهٔ سرشك آتشین خودشانرا جریان دادند. بعد ازلحظهٔ بار بسخن آغاز کرده کفت:

— آه! اکر زبانم یاری دهد، و دلم توانائی که این سرکذشت الم انکیز خود را تصویر بتوانم!

کفتم - خانم والده! رجامیکنم. بسیار خود را آزاورنا هید می بینم که ایحکایت شما امتأثر میسازد. از نقل آن صرف نظر کنید. اینقدر شکر کنید که مصطفی بیگ برحیاتست. دنیا بریك حال دوام ندارد ممکنست که بار با اولاد خود ملاقی شوید. این را بکوئید که حالا سیت روش بکجا ارادارید؟

لامعه — اوندم! شوهرم را پنجهٔ خونین (عبد الحمید خان) ظالم نفی کرد ماخود را خود در عقب آن نفی کرده ایم، یعنی در پی او تا به طرابلس غرب وارا نحاتابه (فیزان) نام منفای جهنم آسایی که در نزدیك حدود صحرای کبیرا فریقاست میرویم.

کفتم — شوهر شما از صنف ملکی بود یاعسکری؟

گفت — آه افندم ! عسکر بودهم بسیار ذکی مستعد با ناموس یك افسر نوجوانی بودکه در پیش از نفی شد نش بیکسال نو بمنصب ملازمی — یعنی، صوبه داری — ازمکتب حربیه برامده بود. دو سال پیش ازین حکومت یونانیه درکرید القای فسادات میکرد. ملت ازینحال بجوش و خروش آمده بود. باد شاه متمادیاً ازراه مماشات ومسامحه درامده بنای واگذار شدن کریدرا گذاشته بود. شوهرم مصطفی درقهوه خانهٔ محلهٔ خود بابعضی ازرفقای خود نشسته همینقدر سخن گفته بودکه : « سبحان الله ! ایچه مصیبتی ست که بروطن عزیز ما وارد شده زخمهای التیام ناپذیری که روس در سینهٔ ما کشاد دردآنرا هنوز میکشیم ، وجود نازنین مقدس وطن پاره پاره گردید ، هنوز خونهای آن خشك نشده که جلاد مستبد آن دیگرپارچهٔ آنرا بریده بدهن گرگ می اندازد. » این است که اینسخن اوراپورت نویسان ملعون که ملیو نهاپیسهٔ دولت برای اجرای مظالم آنها صرف میشود ودرهرهر طرف مملکت مانند میکروب وبا منتشر میباشند و بهزاران خانمانهار اویران کرده اند بگوش جلادملت ووطن یعنی عبد الحمید رسانیده یك نیمشبی بودکه خانهٔ ما ازطرف یاورها وپولیسهای خونخوار درزیر محاصره گرفته شد.

دخترك کوچك شیرینك دستهای خود رابیك حرکت معصومانهٔ بگردن (لامعه) خانم انداخته گفت :

— آبلاجانکم ! والله بیادم هست ! یارب ! چه شب پردهشت بود ! ....

لامعه — بلی همشیره گکم ، همان شب بود. نیم شب بودکه مصطفی بیگ در پیش میز نشسته وخریطهٔ ممالك عثمانی رادرپیش روی خود باز کرده بحسرت بسوی آن مینگریست. من برکوچ مقابل آن درازکشیده بودم. درین اثنا در وازهٔ کوچهٔ مارده شد. دفعتهً بی اختیار دلم یك

فلاکت قبل الوقوع را حس نموده به پرش افتاده زودی بر خواسته از پنجره بکوچه نظار کردم . دیدم که چند نفر پولیسها وچند نفر یاورهای روب وسرشانه زرین کریچ بند مانند مارهای زهرداری که بشکل طاوس درامده باشند جمع آمده دروازه رامیزدند . بتلاش فوق العاده بشوهر خودرو آورده گفتم :

— آمان بیگ من ! اینچیست ؟ درپیش دروازهٔ مایك گله مردم جمع آمده اند . افسرها ، یاورها ، پولیسها همه یکجا شده اند دروازهٔ مارا میزنند . آیا امروز درحق بادشاه کدام سخن مخفی گفتهٔ یاچه شده؟ از برای خدا زود بگوئید ! ... ایواه !

مصطفی — چه میگوئید ؟ یاورها ، پولیسها ! ...

درین اثنا بارد وازه زده شده یك صدا از بیرون چنین آواز داد :

— ازچه وقتست که درمیزنیم ، چرادروازه‌را بازنمیکنید ! مصطفی بیگ آیا درخانه است ؟ مابا اودیدن میخواهیم .

مصطفی ازجای برخواسته ودرپیش پنجره آمده گفت :

— درخانه هستم ، چه میخواهید ، وشما کیستید ؟

از بیرون — ماما مورهای مخصوص حضرت خلیفهٔ رب العالمین هستیم . زود باز کنید . باشما کار داریم .

مصطفی — درین نیم شب مانند کابوس بلا بدر خانهٔ یك سخص بچه حق وصلاحیت جمع آمده اید ؟ در ملك میگوئید بسایهٔ شاهانه آسایش بر کمالست : آیا این چه سان آسایش است؟ فقرهٔ قانونیهٔ مصونیت املاك کجا رفت ؟ در نیمشب مانند یك جماعهٔ رهزنان اطراف خانهٔ مارا قبل کرده جگرهای زنهاواولادهای مارا پاره پاره میکنید ، درهیچ گوشهٔ وطن نیست که شما خائنهای دین ودولت ، وشماپایمال کننده کان حقوق

وطن و ملت بر خانه‌های افراد رعیت تعرض نکنید. آیا این حق تعرض را کدام شریعت کدام قانون بشما بخشیده؟

از بیرون یك صدای ظالمانه — بسیار ترهات مگوئید، زود دررا باز کنید، وطن که میگوئید هر گوشهٔ آن هر نقطهٔ آن مال بادشاهست، همه مسکنها، همه املاك وعقار از خود اوست. ما دربنجا از روی قانون نیامده‌ایم بااراده‌ٔ شاهانه آمده‌ایم. زود باز کنید مارا بزور وشدت مجبور نکنید. چونکه اگر همینندم باز نکنید درراشکسته داخل خواهیم شد. زود شوید، زنهاهم چادری کرده حاضر باشند.

مصطفی — چه میگوئید؟ زبانیهای جهنم، ملکهای عذاب را بدست خود بخانهٔ خود داخل کنم؟ این محالست محال! بشکنید، درائید!

لامعه خانم دربنجا سکوت کرد، وبادستمال ابریشمین خود اشکهای چشم خودرا پاك نمود. بصدای لطیف پر اهتزاز خود اینسخنان زهر آلود راچنان میگفت که متاثر نشدن وغمگین نگشتن یکدل سنگ مثالی میخواست.

زهرا خانم بسخن آغاز کرده گفت:

— آه بیك افندی! چه بگویم، مصطفای من آنقدر آتشین مزاج ومتفنن وباغیرت یك افسری بود که غیرت وطنیه اش موجب فلاکتش گردید. هرا نقدر که گفتمش «آمان اولاد! اینگونه سخنانرا مگو. بااینگونه جانورهای خونریز مانند تو واری یك مخلوق ضعیف چه کرده میتواند. اینها سگهای عقور هستند. آدم میپالند که اورا بگزند.»

گفت — امان والده! من بدست خود چسان دروازه را بروی این خائنان ناموس ملت باز کنم؟

درین اثنا صدای یك قرچس شکستن دروازه بالاشده آواز پای مردان بر زینه شنیده شد. من ولامعه زود چادرهای خودرا بسر

کردیم . . مصطفی نیز کمربندش را که کریچ به آن آویخته بود بر کمر بست .
یك صدای جر و کلفت — ز نها گوشه شوند . زیرا ما مجبوریم که اینجارا بپالیم .
اینرا گفته دردالان مادرامدند . و مصطفا بیگ را خطاب نموده گفت:
— بیگ افندی ! شما اوراق مضره ئیکه دراو رویا در بدی باد شاه مانشر میشود میخوانید، و بر دیگران میخوانانید، و آنرا نشر میکنید . بنابرین کتبخانهٔ شما را بپالیدن مجبوریم .
مصطفا — من در دنیا مضر نام هیچ چیزی را نمیخوانم . . . تنها کتابخانهٔ مرانی اگر ارته دای خانهٔ مرا زیر وزبر سازید اوراق مضره نام چیزی نخواهید یافت . اما یکچند کتابی که شما آنرا اوراق مضره میشناسید بدست خود آورده بشما تسلیم میکنم .
همانشخص مجهول روب زرین — خوب آنهارا بیاورید که به بینیم . بلکه همانها کفایت کنند ، وز حمت پالیدن آسانتر شود .
مصطفا از کتابخانهٔ خود یك کلام الله شریف و کتاب قانون اساسی را کشیده ودر پیش روی شان نهاده گفت :
— بفرمائید کتابهائیکه شما آنرا مضر میشناسید! کتابیکه هر آیت آن یك دسته حکمت، و هر سورهٔ آن یك مجموعهٔ فضیلت است . کتابیکه ظلم را قبیح ، و عدل را مدیح گفته است که آنهم قرآن کریم است . اینهم قانون اساسی که حقوق ملت را محافظه کرده است . بردارید بسوزید، محو کنید ! . . .
یکی دیگر که از اشارات افسریش بزرگتر از ان مینمود گفت :
— افندی ! حد خودرا تجاوز میکنید . از هر سخن شما نمایانست که خائن بادشاه ، دشمن خلافت یك شخص مضری میباشید . بنده های

صادق خلیفه را تحقیر میکنید، محقق بدانید که همین سخنان شما بر خیانت شما کافیست. ازهمین دقیقه شما محکوم و بندی هستید. بازهم ما از پالیدن فارغ نمیشویم تا در نمکحرامی شما دست آویز و سند هم بدست آریم.

این را گفته بولیسها و یاورها را گفت :

ـــ یك قسم شما بالا برائید. هرا نقدر صندوق، دولاب و غیره که بیابید باز کنید خوب بپالید، نالینها رختخوابها حتی تا بزیر کلیمها همه رابپالید، هیچ یك سوراخی، هیچیك جای پنهانی رابی پالیدن نگذارید بروید موفقیت تا نراانجار چشم انتظار میکشم.

نادر بیگ ! ولی بیگ ! شمایان هم بغلها و جیبهای این بیگ و خانمها را بپالید.

نادربیگ بسوی من روانه شده گفت :

ـــ خانم ! ماراآزار ندهید. اگر اوراق و. سائل مضرهٔ پسر شما در نزد تان باشد برضای خود بدهید. وگرنه مجبور میشویم که بزور از شما بگیریم. زیرا امر پادشاهی همچنینست.

گفتم ـــ این چسان سخن است. بیك زن نامحرم چسان دست درازکرده میتوانید؟ پادشاه رمحافظهٔ عرض و ناموس همهٔ ملت خود مأمور است، او چسان تعرض کردنرا. زنان رعیت خود امر میکنند؟

بازهمان افسر بزرگ ـــ چه می بینید ! این زن را بسخن گفتن مگذارید ! چادریش را پس کنید. سینه، پشت، حتی میـن موهای شانرا خوب بپالید ! بوالده هائیکه بخلیفه اولاد های عاصی بپرورانند همچنین معامله باید شد.

نادر بیگ نام خبیث لعین، وولی بیگ نام کافر بیدین مانند دو سگ عقور میخواستند که برمن ولامعه هجوم نمایند که درین اثنا مصطفا کریچ

خودرا کشیده بوضع تعلیم کریچ نوکش را برابر سینهٔ شان کرفته کفت:

— شمشیری که برای ناموس کشیده شود دیارابلرزه میآورد! ای خائنین ناموس ملت! بشما اخطار میکنم که اگر بوالده ورفیقهٔ من دست دراز کرده بودید نوك کریچم ازپشت تان خواهد برامد .

پولیسها ، وباورها از پشت وهر طرف بر مصطفی هجوم زدند ، و دودونفر یکیك دست اورا کرفته واودست وپازده خود راخلاص کردن میخواست و آن دولعین مذکوربازبرما هجوم نموده ازدیدن این حال ما هش ورسیدن دست اجنبی بجان من ولامعه هر دو بیهوش شده ازخود در کذشتیم !!!...

اینرا کفته زهره اولامعه خانم هاهردوزار زار بکریستن آغاز نهادند . مرانیزازدهشت ایحکایه موهایم بربدنم راست شد . و دماغم رایك حرارت آتشینی استیلا نمود . ابرهای مظلم پردودی درپیش چشمم آمده قطرات باران سرشك ازدیده ام ریختن کرفت. .

بقدرده دقیقه یك سکوتی پیدا کردید . این سکوت را صدای ابو محی الدین حالمیذیر نموده کفت :

— خانمها ! کریه مکنید بخدای خود صبر کنید . انتقام مظلومها را از ظالمها خدا میکیرد .

اینرا کفته ویك یك پیاله چای شیر داری درپیش روی هرکدام ما بایك بشقاب بسکوت وکمك نهاد .

خانمها چشمهای خود شانرا پاك کرده کفتند :

— چرا زحمت کشیدید .

کفتم — هیچ زحمت نیست . نوش جان فرمائید . یکقدری راحت بکنید . ان الله مع الصابرین .

ازابومحی الدین پرسیدم که برای « فوادبیگ » چای وشیر برده‌ئی؟ گفت :
— بلی برده ام ، وتابحال درپیشش بودم وساعتش را تیرمیکردم .
زهرا ، لامعه ، نظیره کک کوچك چای خود شانرا خوردندزهرا خانم باز بر حکایت خود دوام ورزیده گفت :
— بعدازانکه بهوش آمدیم . خودرا تنهایافتیم . نظیره وفؤادپیش سرمانشسته وگریه میکردند . مصطفی رابرده بودند .
خلاصه چند روزبه (طاش قشله) نام چونی جنایت خانه دوام نمودیم ودیدن مصطفی راطلب میکردیم . موفق نمیشدیم . آخرشنیدیم که بفیزان نفیش کرده اند ، اینست که حالا ترك دارودیارکرده درپئی جگر پارهٔ خود میرویم .
گفتم — آیاشما تکت خودراتابه طرابلس غرب گرفته اید ؟
گفت — نی اولاد ! این واپورتابه طرابلس نمیرود تکت خودمانرا تابه اسکندریه گرفته ایم . ازانجا بادیگرواپوریکه برای رفتن طرابلس پیدا کنیم سوارشده خواهیم رفت .
گفتم — آیادراسکندریه آشنایی‌ودوستی باکسی دارید که شمارادرباب پیداکردن واپوروگرفتن تکت مددبرساند ؟
گفت — نی ، هیچکس نداریم . ذاتاً ازاستانبول نیزبصورت خفیه وفراربرامده ایم .
گفتم — خاطرجمع باشید والده ! انشاء الله مرامعاون بهرخدمت خودتان خواهیدیافت . چنانچه شمارا والده ، ولامعه خانم را همشیره خطاب نموده ام امیدوارم که شمانیزمرابفرزندی‌وبرادری قبول فرمائید ومنهم انشاءالله سعی میکنم که خودرابشمایك فرزند وبرادرلایقی سازم .
زهرا — من شمارا فرزندخوانده ام ، خداازشماراضی باشد حقیقتاً

صاحب قلب یك اصیلزاده اید. لطف و مهربانی شمارا هیچگاه فراموش نخواهیم کرد.

لا...ه — منهم شمارا بدین و دنیا برادر خوانده ام. دراینوقت بجز دعا از دست ما کرچیزی نمیاید که ماهم یك خدمت لایق بشما کرده باشیم. مکافات خوبیهای شمارا از جناب الله تمنامیکنیم.

گفتم — همشیره! آیا ازین بهتر وعالیتر چه مکافات باشد که خدا مانند شما یك همشیرهٔ ملك خصال حور مثالی، و مانند زهرا یك والدهٔ شفقت آمادهٔ باکمالی مرا عطانمود. دنیا بیك حال نمیماند شما دراینوقت بالخیر والعافیه عازم بلاد افریقا میباشید وانشاء الله بکمال صحت و مسرت شوهر جسور غیور خود تانرا در آغوش میکنید، و من بسوی بلاد سوریه بدمشق شام میروم باز ملاقی شدن ما و شما اگرچه یك احتمال بعیدی دارد ولی به امید همان احتمال بعید بازهم مسرور وشادمانم. هرگاه ممکن میبود که باشما تا بطرابلس غرب میرفتم هیچ قصور نمیکردم، و لی اطاعت امر پدر را واجب می بینم رفتنم بشام ضروریست، ولی بازهم در اسکندریه تا شمارا در واپور ننشانم جدا یی نمیکنم.

گفت — برادر عزیز من! بسیار تشکر میکنیم. شما خودرا برای ما بزحمت نیندازید. البته برای خود یك جائی پیدا خواهیم کرد.

گفتم — خدمت شما از من از نقطهٔ غل و غش مبرا ساخته رحمت میگویم شما هیچ اندیشه مکنید. از جناب حق میخواهم که این فلاکت شمارا بسعادت مبدل کند و پنجهٔ غدارانهٔ ظلم وجور استبداد را بشکنند. حالا بحضور پدر خود میروم. پدر من بسیار بزرگ و از یك ذات مرحمت شعاریست از احوال شما شمهٔ خدمت شان عرض کردم. تنبیهات مؤکده در باب خدمت و معاونت شما هم بر من و هم محی الدین اغا فرموده اند. محی الدین آغارا

عیناً خادم خود بشمارید هرخدمت خودرا بیقیدو بیباك براوامر کنید .
رخصت میشوم . باز بخدمت میرسم .

اینرا گفته برپاخواستم ، وازیشان وداع کرده وبرابو محی الدین
سفارشات لازمه اجرا نموده ببالا آمدم . به نیم روز یکساعت باقی بود .
دریا آرام بود جنبش وطپشی نداشت . ولی از موج هم خالی نبود . مردمان
سطح نشین درجهٔ عامبیك شور وشغف وشن وشطارتی بودند . غزلسرا
ئیهای شان دوام داشت . از زینهٔ قرهٔ درجهٔ سوم که بالا برامده میشد در مقابل
دروازه یك رواقی بود که یك چند نفر دران اقامت داشتند . این رواق
نسبت بدیگر رواقها پاکتر وسترهتر ومردمانی که دران نشسته بودند مردمان
ثقه ومعتبر بودند . ازجمله یکدو نفر بقیافت علمای مصری هم دران نشسته
بودند که بچای نوشی مشغول بودند .

از زینه که برامدم بهوا جهٔ شان آمده (السلام علیکم یاحضرت
الشیخ) گفتم . (علیکم السلام یاحضرة البیگ بفرمائید بنوشیدن یك
پیاله چای ماتنزول نمیفرمائید ؟) گفتند :

گفتم — استغفر الله تنزل نی بلکه تشرف میکنم .

اینرا گفته برواق بالا برامدم . نشینندگان بقرار عادت شرق برپا
خواستند ، و (تفضل تفضل) گفته مرانشانیدند ، و (آنستونا ، شرفتونا)
گفته اکرام نمودند . درین رواق چهار نفر هم اوتاق بودند که دو نفر
آن بقیافت علما ، ودونفر آن مردمان ریش تراشیدهٔ دریشی پوش فس
درازی بودند . شیخ عمامه داری که اول بامن سلام علیك وبچای دعوت
کرده بود پره زانته یعنی شناسایی خود ورفقای خودرا بمن نمود . ازین
اشخاص ، خودشناسایی دهنده شیخ (حسن الدمیاط) نام دارد ، وازحفاظ
بسیار مشهور مصر است . ویك عمامه دار دیگر شیخ (ابوالنصر) نام داشت

که ازمدرسین جامع ازهر مصر بود . دونفر ریش تراشیدهٔ دریشی پوش یکی (غانم) ودیگرش (رشید) افندیان نامداشتند که ازشعرا وادبای شهر اسکندریه میباشند .

بعدازانکه خودشانرا بمن شناسانیدند . شناسانیدن خودم را نیز به ایشان ازمن رجانمودند . من درین سیاحت چون برخودلازم گرفته ام که بجزمقامات رسمی دیگر درهمه جاخودرا بخدمت ترجمانی حضرت سردار افغانستان معرفی میکنم ، وجای و موقع را دیده گاهی خود را شامی وگاهی استانبولی برقم میدهم . واینهم ازینست که آزادانه ، وبیقیدانه سیاحت بتوانم ومشار بالبنان نباشم . لهذا گفتم :

— مخلص شما ازمردمان شرقی میباشم ، وبهمراه حضرت سردار افغانستان مأمور ترجمانی هستم . نامم محمود است .

گفت — مشرف شدیم بحضرت محمود بیگ .

گفتم — شرف بمن عائد استکه بصحبت چون شمایان حافظ قران مجیدکه اشراف امت است و مانند جناب شیخ ابوالنصریك عالمیکه رتبهٔ شان اعلی الرتب است ، واین ادبای کرام شرفیابی حاصلکردم .

غانم افندیکه یك جوان قدبلند اسمرچهرهٔ بودگفت :

— آیادرینوقت حضرت بیگ بکجا تشریف میبرند ؟

گفتم — به اسکندریه ، وازانجابشام رفتنی میباشم .

— آیادراسکندریه یکچند روزیت اقامت راداشته خواهید بود ؟

گفتم — گمان نمیبرم که بسیارماندنی باشم . زیراکه رفتنم بشام حسب الوظیفه ضروریست .

گفت — اگر یکچند روزی ماندنی اسکندریه میبودید بلکه از صحبت ادیبانهٔ تان استفاده میکردیم .

گفتم — ادب بشماعائداست واستفاده بمن . زیراعنوان ادیب راهنوز

مستحق نشده ام .

گفت — استغفر الله ! شما بعنوان ادیب کامل سزاوار هستید ، والبته که طبیعت شعر یرا نیز مالك میباشید . زیرا دوسه باری که جناب شمارا دیده ام قلم وکتابچه بدست ، ومستغرق استغراقات شاعرانه یافته ام .

گفتم — اماعفو بفرمائید ! هرگاه این حسن ظن شمارا تصدیق کنم چنان گمان میبرم که خود ستائی کرده خواهم بود . زیرا بنده چنین میپندارم که عنوان (ادیب کامل) نسبت به استعداد طبیعیهٔ بشریه به بسیارکم مردمان نصیب ومیسر میشود . حالآنکه این عاجز حقیر درخود هیچگونه آثارادبیه مشاهده نمیکنم . وکتابچه ئیکه مرا مشغول نوشتن آن دیده اید شعرنیست بلکه مشهودات و مسموعات سیاحت من است که یوم بیوم بلکه ساعت بساعت درقید تحریر می آرم .

گفت — معلوم عالیٔ تانست که مهمترین شعبهٔ فن ادب تصویر کردن حسیاتیست که از مشهودات ومسموعات حاصل میشود . پس یك شخصی که وقوعات دیدنی وشنیدنی خودرا هرروز ازحس هیولاء غیرمرئی سمع وبصر گرفته شکل و صورت بدهد ، و بنوك خامه آنرا برصفحهٔ کاغذ تصویر وتحریر نماید آنراادیب نگوئیم پس چه بگوئیم ؟

گفتم — شما گفته میتوانید ، ولی من مشکل قبول کرده میتوانم زیرافن ادب بخود شمامعلوم است که تاچه درجه واسع و معظم یك فنی میباشد پس اگر برحقایق اکثر آن فن انسان علم حاصل نکرده باشد خودرا چسان ادیب گفته میتواند .

گفت — راست فرمودید و سعت فن ادب یك (کائنات) است که ذهن بشر به کنه حقایق آن نمیرسد ، ولی مقصد ماازادیب آنست که شیوهٔ تحریر وتقریر آن دلپذیرباشد ، وکلامیکه به آن تکلم بکنند معقول ودلنشین

افند . تکلم وتقریر شمارا دلپذیر می بینم ، وقوهٔ قلمیهٔ شما را بدرجهٔ که حسیات مشهودات ومسموعات خود تانرا تحریر وتصویر بکنید تصدیق میکنم . لهذا بجز آنکه شمارا ادیب بگویم دگر چیزی گفته نمیتوانم .

گفتم — حسن ظن وتوجه التفات شمارا درکرده نمیتوانم لهذا من هم بجز تشکر دگر گفتنی ٔ نمییابم .

درین اثنا شیخ ابو النصر بسخن آغاز کرده گفت :

— یاحضرت البیگ ! غانم افندی فن ادب را یك (کائنات) تصور نمود ، وباز آنرا تا بها به دلپذیری شیوهٔ تحریر وتقریر وتکلم تنزل داد که مقصدش ازین مسئله اگرچه ظاهراً مدح وستایش شما بود ولی معنی خودستائی ذات خودشان بود . زیرا در خطهٔ مصریه جناب شان شعر یگانه وشاعر فرزانهٔ عصر خود میباشند اشعار آبدار شان همهٔ بدایع و واطایف ادبیه را جامع میباشد ، وبه این قوتی که در تحریر وصفوتی که در تقریر دارد خودشان الادیب کامل ، نی نی بلکه یك کائنات میشمارند . قاح قاح ، قاح ، قح ، قح قح !!!

بنابرین قهقهه های شیخ همه اهل مجلس را یك خنده وبشاشتی حاصل شده مجرای بحثی که جاری بود به دیگر سخنان تبدیل یافته بنابر رجا های حاضرین جناب شیخ حسن افندی یك عشر از قران کریم را بیك لهجه وصوتی قرائت نمودند که بی اختیار مرا بگریه آورد . خلاصه بقدر یکساعت همراه این افند یهای مصری صحبت نموده بسوی سطح درجهٔ اول آمدم حضرت پدرم را در دالان سیگریت کشی باجناب شریف مکی گرم صحبت دیدم . سلام داده از امر وخدمت شان جویا شدم . فرمودند :

— هیچ چیزی احتیاج ندارم فرزند ! چای مارا ابو محی الدین بوقت دیروز بیارد . زنگ طعام نواخته شده شما بروید طعام بخورید .

سلام داده بدالان بزرگ آمدم . مسافرین درجهٔ اول همه کی در دالان بزرگ جمع آمده بودند . وبه اتفاق آرا طعام خوردن خودشانرا درینجا خواهش و آرزو کرده بودند . سفرهٔ بزرگی در وسط دالان گذاشته شده بود . مسافرین بر اطراف آن نشسته بودند . چوکئی خودرا خالی یافته بران نشستم . مادام فرانسوی و پاپاس دیگرکه رفیق مهتدی محمددین بود نیز حاضر بودند . مادام وموسیوی فرانسوی درعالم خود شان بمکالمهٔ شیرینی مشغول بودند که ازاوضاع وحرکات مکالمهٔشان شاعرانه بودن آن پدیدار بود . مادام وموسیوی انگلیزی چنان معلوم میشدکه بمصاحبهٔ جدئی خانه گئی خودشان مشغول بودند . چوکئی من که بمقابل مهتدی محمد دین ودرپهلوی پاپاس رفیق اوتصادف نموده بود طبعاً برای مکالمهٔمایان باهمدیگریك زمینی تشکیل داده بود .

اول در مکالمه را محمددین بازکرده پره زانته یعنی معرفئی ماو رفیق خود را نمود . نام این پاپاس (پوروفیسر آلبرت) بود که اونیزفرانسوی الاصل است ، ودریکی ازمکتبهای پاریس معلم است ، ودرینوقت برای سیاحت آثار عتیقهٔ خرابه زار های (تدمر) و (بعلبك) بطرف سوریه میرود . وبعد ازان خیال داردکه تابه بغدادرفته خرابه‌زارشهربسیار قدیم (بابل) را نیزسیاحت کند . بجززبان فرانسوی‌ویك کمی ایتالیانی ، وروسی بدیگرزبان آشنا نیست .

مهتدی محمد دین افندی را گفتم :

-- آیا درپیش روی رفیق‌تان شمارابنام اصلئی‌تان خطاب کنم یابنام جدید تان ؟

گفت -- نی مرا بنام خودم (محمددین) خطاب کنید . من به نفس خود حرو آزادم . ذاتاً آزادئی ادیان قانون لایتغیرتمام اوروپاست . هر

دینی را که قبول کنم اختیاردارم. وهم جناب پروفیسر ازافکارمن باخبر است و خود او نیز از نصارا های متعصب بیخبر نیست .

گفتم — محمد دین افندی ! یك چیزی ازشما میپرسم .

گفت — بپرسید .

گفتم — بااین مسئلهٔ راهبی وتجرد، گروه راهبها وراهبه های نصارا بیك عذاب بسیار الیمی گرفتار خواهندبود. زیرا آتش شهوانیهٔ طبیعیهٔ انسانیه همه حال التهاب میکند . راهبه ها وراهبهای بیچاره را دران میسوزاند . آیا همچنین است یا نی ؟

محمد دین افندی یك تبسمی کرده وبزبان فرانسوی اینسخن مرا به پروفیسر ترجمه نموده بمن گفت :

— بیگ افندی ! اینسخن شمارا جناب پروفیسر البته خوب جواب میداد اماچه چاره که بزبان عربی وتاترکی نمیداندکه بگوید .

— پروفیسر افندی البته مرا عفو خواهد فرمود. این سوال من اگرچه خارج دایرهٔ ادب است ، ولی خیلی ساده وطبیعی یك سوالیست . دربنباب معلومات حاصل کردن میخواهم .

باز محمد دین افندی اینسخن مرا به پروفیسر ترجمه کرده گفت :

— پروفیسر میگوید که اگر جناب بیگ افندی آرزو داشته باشد که اینمسئله راعین الیقین کشف نماید یکچند روز بلباس راهبی تبدیل قیافت کرده دریکی از کلیسا هایامناسترهای مادراینند ، وبه بیندکه تجرد بودن راهبهاوراهبه هاچه معناهادارد ! ؟

گفتم — برای حاصلکردن این معلومات بدرجهٔ یکه بلباس راهبان تبدیل قیافت کرده درمناسترو کلیسا داخل شوم یك شوق و آرزویی در وجدان خود حس نمیکنم .

محمد دین افندی گفت :

— من بشما یك مختصری ازمفصل بگویم : درمذهب نصارا بعدازانکه حضرت مسیح را خدا گفتند پاپ بزرگ را نیزوکیل وجانشین مطلق او اعتقاد میکنند ، و همان قوت واقتداریکه درمسیح می بینند همهٔ آنرا دروکیل مطلق او جمع میدانند . و هرپاپاس چون وکیل پاپ بزرگ شمرده میشوند آنهانیزهمهٔ اقتدارات را مالك هستند . مثلا یکی ازجملهٔ اقتدارات مااین است که (گناه بخشی) بکنیم . یعنی اگر یك شخصی ازبندهگان ما (حاشا ثم حاشا) گناهی بکنند ودرنزدما آمده اعتراف بر گناه خود بکنند ، وحقیقت حکایت گناه خودرابیان نمایند وعفو آنرا طلب کنند مااوراعفو کرده میتوانیم . حتی خودمن درکلیسائی که درقریهٔ الهامهٔ دمشق دارم پنج شش نفرزنهای بسیارخوشصورت جوان مست والست نصارای دهاتی آن قریه راعفوکرده ام .

گفتم — آیابچه اصول وچه صورت عفوکردید ؟

گفت — درهرکلیسایك موضع مخصوصی برای پاپاسهاموجوداست که گناهکاردران خانه پیش پاپاس می آید و زانوی تضرع برزمین نهاده گناه خودرابیکم وکاست بیان میکند ، پاپاس نیز بهررنگی که آرزو کنند اوراعفومیکنند والسلام !

گفتم — شما چسان عفومیکردید ؟

گفت — این یك معلوم است که گناه زنان جوان دهاتی چه خواهد بود . البته که بایك دهقان جوانی درلب کدام پلوانی عشقبازی کرده خواهد بود ، ویاآنکه درکدام شب مهتابی برسرکدام خرمنی باکدام یارخود یارآمده بشوهرخودخیانت ورزیده خواهد بود . این است که اینچنین گناهارازن جوان سادهٔ بیچاره بیکم وکاست ازاول تابه آخرباجزء

ثیات وتفرعات آن در پیش پاپاس حکایت میکنند ، وپاپاسهائیکه در براوردن اینگونه کناهها مهارت داشته باشند زنرا باریك باریك پرسانها میکنند و نازك نازك سخنها میکویند ، وبه او بخوبی میدانانند که این کناه اوعفو شدنی نیست مکرکه به پاپاس تسلیم نفس نماید، وبعد ازان که تسلیم نفس نمود پاپاس بهر کیفیتی که دلش بخواهد اوراازکناه پاك میکنند ! ! . . . .
کفتم — معلوم شد که پاپاسها به اسم کناه براوردن سردماز ابکناه میدارند!
کفت — بلی همچنین است ! حالا رهبانیت که مبنای آن بر نفرت و اجتناب زنان نهاده شده دیدید که چه حکمتها مستتردارد . راهبه هاورا هبهائی که چله نشین دایمی خلوتخانه های مناسترها هستند بیك عیش و عشرت سر مدی حظوظات شهوانیهٔ خود شان بسرمیآرند . پس به بینید که اعتقات بر تثلیث و شرك به پرور دکاریکانه تاچه درجه کارها بمیدان میبرارد ! . . .

ازین کفتهٔ (پاپاس شارل) قدیم و [ملا محمد دین] جدید بحیرت رفته برچنین کروه لایفلحون نفرینها خواندم ، و (الحمدالله علی دین الاسلام) کفتم . ومخاطب خودرابرترك نمودن اینچنین دین واهی تبریکها نموده برپا خواستم .

ذاتاً طعام هم ازیکوقتی به انجام رسیده بود . مادامها ومو سیوهای فرانسوی وانکلیزی از وقت برخواسته بقدم زدن در برنده مشغول بودند .

حضرت پدر برای وضو بقمره ها فرو آمده بودند . وابورمادرینوقت ، دروسط بحرسفید یکسر بسوی جنوب غربی درقطع کردن بحرسفیدرا بعرض کوشش میورزد . جریانهای شدید مختلف الاستقامهٔ آبهای بحرمحیط اطلسی که از آبنای تنک (جبل طارق) دربحر سفید میریزد از زیر چرخهای وابورما درمیکذرد ، یك باد خوش جریانی ازسمت غربی

دروزیدنست . روی دریا پرموج ونوکهای سرموجها پرکف سفیداست، ولی چنان موجی نیست که واپور را طپش ولرزش دهد .

درین اثنا از طرف قمره های دوم چار مادموازل مجارستانی بادونفر رفقای مصرئی شان پدیدار شدندکه برای قدم‌زدن بعدازطعام برین سطح می آمدند . در پیش دالان سیگاره کشی باهم روبرو آمده بهمدیگرسلامها ود ستهادادیم ، واز احوال همدیگر جویا شده باهمدیگر بقدم زدن اشتراك ورزیدیم .

در اثنای قدم زدن مادموازل (کامیلیا) بزبان ترکی بمن گفت :

— بیگ افندی ! آیاشما درشام سکونت دارید ؟

گفتم — بلی ماد موازل . .

گفت — آیاموسیو (برلان) رامیشناسید ؟

گفتم — موسیو برلان فرمودید ؟ بجزیك اجزاجی (برلان) نام که درطرفهای (سوق علی پاشا) اجزا خانهٔ بسیار بزرگ ومکمل دارد دیگر (برلان) نام شخصی‌را نمیشناسم .

گفت — تمام همان اجزاجیست ! آیااشکال‌اورا بمن تعریف میتوانید؟

گفتم — یك شخص بلند ، وبار یك سفید چهرهٔ سیه موی ریش تراشیدهٔ دهن کوچك بروت تاب‌دادهٔ خوش‌خلق شیرین سخنی نیست؟

گفت — آفرین ! خوب تعریف کردید . تام‌خوداوست .

گفتم — آیا باجناب ماد موازل قرابت دارد ، یاآ شنایی ؟

گفت — حکایت من وبرلان یك‌تفصیلی دارد ، وازشمادرین‌باب یك خدمت طلب میکنم .

گفتم — امر میکنید مادموازل!بهرخدمت‌تان مراحاضر ومهیابدانید .

گفت — اگر یکقدری زحمت کشیده بامن‌تابه دالان قمره ی خود

ما رفاقت نمائید ممنون میشوم .

(حاضرم) گفته بازوی خودرا بما دموازل تقدیم کردم او نیز قول خودرا بقولم انداخته، وبدیگر رفقا (عفو بفرمائید) گفته روان شدیم و در دالان قره آمده در پیش میز مقابل همدیگر نشستیم .

این مادموازل (کامیلیا) یك محبوبهٔ بالا بلند سیاه چشم سیاه موی سفیدپوست گلگون چهرهٔ متناسب الاندام شیرین کلام بیست وچار بیست وپنجساله ایست که طرهٔ طرار خوش پیرایش آن بر جبین یکقدری تنگ ترك او بیکوضع بسیار دلنشینی سایبانی داشت . وابروی سیاه وکم وقوس پیوسته اش بردو چشم بادامیٔ بزرگ شوخ پر غمزه و نازش مانند دو شهبال چشم بازفسون نازش که بچه های مژگانهای بلند برگشتهٔ خویش رادرصید مرغ دل عشق پیشگان حیرت زدهٔ جمال اجسام لطیفه مانند چنگ شاهین باز داشته بود تیز پروازی حرص ربایی مینمود ! بینی لطیف ظریف متناسبش نه کوتاه وپست ونه بلند بود از بودا اسرانی سیمینش یك کیفیده گی طبیعی لطیفی بهمرسانیده سوراخهای آن اشکال بادامی ازطرف نوك بینی تنگتر واز طرف پایان فراختر بنظر می آمد که اینهم از روی فن فیسولوژی، احتراصات شجاعانهٔ مفرطانه اش مینمود . دهن تنگی یکقدری مایل، ولبهای باریك ولی آبخورد ثمرش بسیاهی متمایلش دلیل کثرت شك وغیرتش اشارهٔ میدهد، گونه های برجستهٔ نازش اگرچه نسبت بجسامت وجود نازنین خوش گوشتش کوچك مینمود ولی زنخدان چقوری دارقازی طویلترش این قصور، چهره اش ابیك لطافت دیگری جلوه گر میساخت . غبغب بسیار لطیف پرگوشت لذت آورش با گردن سیمین کمتر بلند بسیار شفافش، ای گرمی بازار متاع بوسه سحر پرداری ها مینمود . حالهای خدایی مشکین فام کوچك کوچکی

چون نقطه های انتخاب بوسه در بعضی نقاط رخسارهٔ لطیف المنظره اش مانند کنج لب ، وگوشهٔ چشم ، ونزدیك بنا گوش وزنخدان و غبغبش بیکوضع طبیعی بسیاربدیعی افشانده شده بودکه انسان ازدیدن آن بجز آنکه تهلیل وتکبیر بگوید دگرچارهٔ نمی یافت .

این ماده وارل که شمهٔ از اوصاف چهرهٔ لطیفه اش رادرپیش نظر قارئین کرام تایکدرجه ترسیم نمودیم در مقابل من نشسته باصدای بسیار صاف آهنگدار خود بسخن آغازکرده گفت :

- « برلان اگرچه در اصل خود ازمردم عرب ارض فلسطین است ولی هنوز در سن صباوت بودکه به (ویانه) برای تحصیل فن اسپنجیاری آمده درمکتب اسپنجیاری ویانه داخل شده بود . پدرش (یورگی) افندی نام یك پیرمرد محترمی بودکه باپسرخودیکجا به ویانه آمده بود . درآنوقت من بسن سیزده سالگی بودم ، وباوالدهٔ خوددر خانهٔیکه نزدیك مکتب داشتیم اقامت میورزیدیم . درخانهٔ خوداوتاقهای بیکارخود راباوفرش و اراسته گی آن بمسافرانیکه پیدا میشد به اجاره میدادیم ، واجرتی که ازان حاصل میشد برحوایج ضروریهٔ خودصرف میکردیم . یورگی افندی بسبب نزدیك بودن مکتب اپارتمان مارا برای اقامت خود مناسب یافته دو اوتاق آنرا بکرایه گرفت . مدت سه ماه درانجا اقامت نمود ، وپسرش برلانرادرمکتب جابجا کرد . ودرین سه ماه برلان نیز درمکتب عادت گرفته ، وبزبان فرانسوی واسلاوی آشنا شده وباوالده ام ومن انس والفت گرفته پدرش عزم سفر بلاد خودرا نمود . وبرلان رابوالده ام تسلیم نموده مصارف مکتب وکراهٔ اوتاقش رانیزتمامهابدست والده ام سپرد .

« من درانوقت بابرلان بیك شوق وشطارت معصومانه، وحسیات

طفلانه هم آغوش بازی و صحبت میبودیم. منهم درمکتب صنایع دختران که قریب مکتب اسپنجیاری برلان بود دوام میورزیدم. ازخانه یکجا میبرامدیم، وبعد ازانکه ازمکتب میبرامدیم همدیگر خودرا انتظار کشیده یکجا بخانه می‌آمدیم.»

درینجا مادموازل فلو را یکقدری سکوت کرده ودستمال ابریشمئی خودرا ازجیب خود کشیده یك قطره اشك گوهر آسایی که بر نوکهای مژگانهای رسایش جمع آمده بود پاك نمود. دراثنای حکایت کردن مادموازل، من بیکوضع حیرانانه مبهوتانهٔ برجمال باکمال او نظاره میکردم، وآهنگ صدای دلربای او بر تارهای رگهاو پیهاهم یك اهتزاز لطیفی بظهور میآورد. تأثرات قلبیهٔ (کامیلیا) بردل عشق منزل محمود بینوا نیز تاثیر یادآوریهای حالات عشق وهوارا اجرا داشته چشمانم را اشکبار نمود. لهذا مصرع استاد که «تو از بر ای یکی ز ازوصد هزار بر ایت» بخاطرم آمده گفتم:

— مادموازل! خودرا بسیار متأثر نکنید. چشمهای شوخ دلربای شما را چون بشعلهٔ انوار عشق مالامال می بینم وجود نازنین تان درنظرم بسیار پاك و وجود عالئی می آید. تاثیر عشق قلبی میداندکه شما بدهشهٔ آنرا خورده باشد. اعادهٔ عاجزشم نیزدیده یك دلی دارم. خواهش میکنم خودرا متاثر مکنید بگذارید که بر دوچشم دلربای شما انوار سرور و وشطارت بیفشاند نه آنکه اشکبار یأس و حسرت گردد.

مادموازل کامیلیا، بیکنظر عاشقانه دلربانهٔ ابرانهٔ بمن نظر کرده ویك تبسم عشوه پردازانه بکار برده گفت:

— «توباش زوراو! که من حکایه خودرا تکمیل کنم. شنیدن ایحکایت گمان میبرم که برایت ... اگر جرای کاریرا

که در آخر حکایت بر تو تکلیف کنم و تو آنرا در عهده بگیری آنوقت بی مکافات نخواهی ماند!!! ....

این لفظ مکافات را بیك حرکات دلربایانهٔ مشتهیاتکارانهٔ آقتریسی نمایانهٔ تلفظ نمود که تصویر آن ممکن نیست.

گفتم — آه مادموازل! از حالا بشما وعده میکنم که اگر تکلیف شما بهر قدر فداکاریهای عظیمی متوقف باشد بازهم به اجرای آن در خود قوت و اقتدار فوق العادهٔ حس میکنم بگوئید، حکایتتانرا تمام کنید، تایك آن اولتر مر الایق مکافات حیاتبخشای خودتان بنگرید.

گفت - «هان! اینراهم بگویم که من از ابتدای حال صباوت خود به آقتریسی گری یك میل وهوسی فوق العادهٔ درخود حس میکردم. در همان بازاری که ما بودیم یك تیاترخانهٔ بسیار بزرگی نیز موجود بود که آقتریسهای آن تیاتر همیشه نظر دقت مرا بخود جلب مینمود. در وقتهای شام چون میدیدم که آقتریسها در عرابه های مکمل میان لباسهای فاخر ابریشمین و سمور وسنجاب غایت ثمین در پیش دروازهٔ پشت سای تیاتر از عرابه فرو می آمدند آب دهن حسرتم میریخت. رفته رفته سه چهارسال به اینموال گذران یافت. حال صباوت ماو برلان به یك حال پر جوش وخروش شباب تحویل احوال نمود. نظرهای ما چون بهر دمکهای یکدیگر تصادف مینمود یك شرارهٔ الکتریکئی دیگر نوعی از ان حاصل آمده در تمام وجود مایك حرارت عجیبی محسوس میگردید. اول که قول بقول همدیگرانداخته بمکتب میرفتیم وبا از مکتب می آمدیم از تماس نمودن جان مایکدیگر هیچ یك چیزی حس نمیکردیم اما دراینوقتها آنچنان نیست. بمجرد تماس نمودن جانش به جانم یك رعشهٔ در بدن خود حس میکردم. از نظارهٔ جمالش یك دیگر لذتی میگرفتم. از

مکالمهٔ همدیگر محظوظیت دیگر رقمی پیدا میکردیم . حس شوق و هوس آقتریسی ئیکه اول داشتم تنها بر ذوق لباسهای فاخر و عرابه های مطنطن آنها بود . حالا آنکه درینوقت آقتریسی خود را از بهر این هوس میکنم که من در صحنهٔ تیاتر چون برایم ، برلان دسته های گل بر من بیندازد و اعلان عشق بر من کنند .

« والحاصل شام روز یکشنبه بود که با برلان برای هواخوری در چمنزار های بیرون شهر برامده بودیم . در چمنزار (هوغار) در یك کنار نهر در زیر درختان بهم پیوست بید نشسته و از هر درو رهگذر مکالمه میکردیم . تنهایی ، سکوت هر طرف را استیلا کرده بود . مهتاب عالم را غرق انوار داشت . برلان بسخنهای عاشقانهٔ شیرین خود سرامست حسیات عالم ذوق و عشق و سرور نموده بود .

درین اثنا برلان دست مرا بیك عشق و محبت شدیدی گرفته و بر دل خود مانده بیك زبان رقت آور عجز پروری گفت :

— کامیلیا ! ببین که دلم چسان میطپد . آخر تا بکی بر حال عاشقت مرحمت نیاری . آیا از عشق من شبهه داری ؟ امین باش کامیلیا ، خاطر جمع شو روح من ! برلان دایما از تست از دیگری نمیشود .

اینسخنان برلان ، و نظر رقت آورش آتش شعف او بر پی هاو رگهای همهٔ وجودم یك تأثیر کرمئ فوق العادهٔ محبت اجرا کرده در دستها و اعضایم یك رخاوت و سستئ پیدا گردید . بی اختیار دستهایم بگردنش پیچیده گفتم :

— برلان ! من از تستم ، از هیچکس نمیشوم . آخ عشق ! تو چه لذت داری . . . .

« بقدر دو ساعت دران عالم تنهایی از خودی خود و وجود کائنات

بیخبر مانده بیکبار بیهوشی هم آغوش مانده بودیم . صداهای ترشح جویبار ، اهتزاز شاخسار اشجار ، نالهٔ بعضی مرغان شبخوان نعمهٔ ساز این ازدواج عشق مارا تبریك میگفتند !

« والحاصل مدت یکسال دیگر بیك عالم حظ و سروری بسر آوردیم . درین اثنا شوق وهوس واستعداد فطرتی ئیکه در آقتریسی مرا بود نظر دیرکتورها و پروفیسرهای تیاترا جلب نموده از والده ام دوام ورزیدن مرا در تیاترشان رجا نمودند . بعد از یکمدتی که دوام نمودم درجهٔ لیاقت وقابلیت من دران فن ظاهر گشته به تنخواه خوبی رسماً به اجرای رولهای ابتدایی در صحنهٔ تیاتر براهدم . اول دستهٔ گلی که در مقام تحسین در صحنهٔ تیاتر پیش پایم افتاد از طرف برلان بود . اما چون رفته رفته این دسته های گل تنها به برلان منحصر نمانده از هر طرف باریدن گرفت برلان را عرق رقابت ورشك غیرت بجوش آمده بشدت مرا بر ترك آقتریسی تیاتر تکلیف نمود . حالآنکه قبول کردن این تکلیف او درانوقت برای من ممکن الاجرا نبود . زیرا والده ام سه ساله با دیرکتور تیاتر بزرگ و یانه قونتورات نموده بود .

« برلان بعد از شبی که اول معانقهٔ عشق ماجرا یافته بود مرا نامزد خود اعتقاد نموده یك انگشتری الماسی نیز خریده به کلکم کرده بود . منهم خودرا منحصر برای او میپنداشتم .

« برلان اکمال تحصیل کرده وشهادتنامه گرفته برامد وبرای رفتن وطن خود آماده گردید . یکهفته پیش از رفتن خود باز یکشبی که دلهای ما بهمدیگر چسپیده ، ووجود همدیگر ما با هم یکوجود گشته بود گفت :

ـــ کامیلیا ! برمن مرحمت کن ! بر وسعت عشق ومحبتی که بتو دارم ویانه تنگ می آید . برویم بصحراهای بسیار وسیع وفراخ شام ! هوای

شام ، میوه های شام ، آبهای جاری شام خوش تان می آید . ازدواج میکنیم ، مسعود میشویم . من یك اجزاخانهٔ مکمل باز میکنم ، و کوشش میورزم که ترا مسعود و بختیار سازم . آه کامیلیا ! اگر مانند تو ملك مثال یك زوجهٔ را مالك شوم بختیارترین مردم روی زمین خود را خواهم شمرد!

« این تکلیف برلان را بی رضای والدهٔ خود اجرا کردن برای ممکن نبود . حالانکه والدهٔ من یك زن عنودی بود که به اینصورت هیچ راضی نمیشد . زیرا اولا قونترات بی فائدهٔ تیاتر را فسخ کرده نمیتوانست . ثانیاً رفتن عربستان مرا هیچ موافق نمیدید . اگرچه دراینباب چندبار برلان دستهای والده ام را بوسیده ورجا ها کرد و منهم بسیار زاریها وسوز و گدازها کردم ولی هیچ ثمرهٔ نه بخشید .

« برلان برفتن مجبور بود ! من بپا سدارئی خاطر والده ! یکشبی که بازمن با برلان تنها بودم گفت :

کامیلیا ! برای ما و تو دگرچارهٔ بجزاینکه فرار کنیم باقی نماند !

بدنم بلرزه آمده گفتم :

— آه ! آیا فرار ؟

گفت بلی ، فردا بیك بجهٔ روز یك وابور کمپنئی (لوئید) از (تریسته) سر است بسوی سواحل سوریه حرکت میکند ما اگر با ترن وقت سحر از اینجا حرکت کنیم به ده بجهٔ روز به تریسته میرسیم و همانده در وابور رفته مسعود وبختیار میشویم .

گفتم - آیا نمی اندیشید که من یك والدهٔ پیرعصبی المزاجی دارم که در دنیا یگانه مدار زندگی اویم می محققن میدانم که بمجرد شنیدن خبر فرار ما سکتهٔ قلبیه برایش پیش شده وفات می یابد .

گفت — آه محبوبهٔ من مرا عفو بکن . عشق مرا از عقل و هوش بیگانه

ساخته، حرارت فوق العادهٔ محبت مرا بهزیان گویی مجبور نموده، چکنم؟ چنانچه تو والدهات را مقدس میدانی من هم یك پدر ناتوانی دارم که در آخرترین مکتوبهای خود آمدن مرا بصورت قطعی امر میکنند، و مینویسد که «بیمارم اگر زود نیامدی دیدارها میسر نخواهد شد» لهذا مجبورم که از تو وداع کنم و بوقت سحر حرکت کنم!

گفتم - برو برلان! وظیفه مقدس است. اطاعت و رعایت والدین مقدس است. من بدل خود جبر میکنم تو هم بر دل خود جبر کن. برای تمام شدن مدت قونترات ابا تیاتر و یکسال باقی مانده بعد از یکسال آزاد میشوم. بلکه تا به آنوقت والدهام نیز روی مو فقت بنماید و به امید خود برسیم.

گفت — بلی، روح من! بجز این چاره نیست. منهم یکسال صبر کرده باز می آیم به بیم که خدا چه میکند.

«والحاصل همچنین عهد و پیمان کرده از هم جدا شدیم. برلان رفت، از آن تاریخ تاحال یکسال و دو ماه مرور نمود. درضرف اینمدت در احوال روحیهٔ خود بسی انقلابات و تحولات یافتم. مسلکی که به آن سلوك کرده ام یك مسلکیست که بی عاشق ماندن من یکدم ممکن نمیشود. عاشقهای متعدد پیدا کردم. مانند پروانه درمیان برگهای بسی گلها خزیدم و هزاران آغوش محبت را برای خود بازیافتم. اگرچه یکمدتی صبر و وفارا پیشه گرفتم ولی آخر تاب آور مقاومت نشده خودرا درعالم ذوق و سرور بی پایان سفاهت پرتاب نمودم. دراینوقت خودرا لایق زوجه گرئی برلان نمی بینم زیرا طاقت محکومیت و اسارت یك زوج را درخود نمی یابم، و بیك برلان قناعت کرده نمیتوانم. عاشقهای بسیاری آرزو دارم!»

اینسخنان را آقتریس کامیلیا بچنان یکوضع مشتهیانهٔ حیابر اندازانهٔ

صرف نمود که مغلوب تأثیر جاذبهٔ گفتارش شده بی اختیار گفتم —
— آه! درسلك زمرهٔ عاشقان شما محسوب گشتن چه سعادت است!
گفت — حاصلکردن این سعادت بدست خودشماست. اگر خدمتی که به شما تکلیف میکنم اجرای آنرا در عهده بگیرید از حالا درزمرهٔ عاشقان خود ترا ثبت دفتر میکنم.
گفتم — زود امر کنید. امین باشید که باجرای هرگونه اوامر شما حاضرم دلبرکامیلیا!
مادموازل آقتریس یك خندهٔ قهقههٔ مستانهٔ شوخانه کرده بیکعشوه فروشئی پرنازوادای گفت:
— هان! دیدی که بچه تلاش واضطراب افتادی بیگ افندی! شما مردان همچنین هستید. بمجرد یکه از زبان من آرزو وهوس مرا بعاشقهای بسیارداشتن شنیدید دیك حرص وشهوت تان بجوش آمد، ودر همین وقت خیال پلولذت هم آغوشئی وصال مرانمودید، حالانکه بمجردکامیابئی تان برحظوسرورِیکساعتهٔ خودتان بارهمه عهدوپیمان ووداد ومحبت تان زایل شده حق همه نان ونمك مارا فراموش میکنید.
گفتم — عفو فرمائید مادموازل! من ازان مردان بیوفائی نمکحرامی نیستم که شما گمان فرموده اید. اولاً خدمت شمارا نظر به وظیفهٔ انسانیت ایفامیکنم نه ازبهر پختن خیال پلوی که شما خیال کرده اید. ثانیاً تنها یك آشنائی ودوستئی خالصانهٔ شمارا آرزودارم و بس.
مادموازل بازیکخندهٔ پرپیچ وشکنی نموده گفت:
— واه، واه، واه! حضرت بیگ افندئی انسانیت پرورما چه چیزها میفرمایند! مرا نیز عفو فرمائید بیگ افندی بکمال جسارت عرض میکنم که ذات عالئی شمارا بخوبی شناخته ام که تاچه درجه حسن توجهات

عظیمهٔ درحق ماطایفهٔ بیچاره نسوان میپرورانید ! آقای من ! چنانچه داکتر
هاازعلایم خارجئی بیمارها بامراض داخلئی انسانهاپی میبرند این عاجزهٔ
دست بستهٔ شمارا نیزدرباب شما مردان چنان مهارت وملکهٔ حاصلشده که
بمجرددیدن علایم وجهیهٔ تان وشنیدن کلام تان میدانم که حسیات شما چیست
ومیل وتوجهٔ شما بماطایفهٔ عاجزه بچه درجه است ! ازوقتیکه باشما بسخن
آغاز کرده ام ازکشف مافی الضمیرشما یکدم خالی نبوده ام . چشمان تان بچنان
یك نگاههای گرم پرشوقی بسوی لب وزقن وغبغبم نظر میکرد که گمان میبردم
بامژگانها آنرا مکیدن میخواهد . آغوشت هردم بخمیازهٔ هم آغوشی ام
بی احتیارباز میگردید ، درزبانت یك رکاکت ولکنتی پیداشده سخنت را
شکسته وریخته برون میریخت . گاه گاه درتمام وجودت یك رعشهٔ پیدا
میشد . آیا همچنین نیست ؟ اگربگویی که نی دروغ گفته خواهی بود .
امر میکنم ، اعتراف کن ! ....

ماد . وازل اینسخنا نرا بچنان یك نطق جربزه داری میگفت که از
حیرت بحیرت می افتادم . گاهی خودم را دراوپه رای بزرگ پاریس در
تماشای یك آقتریسی که رول تجسم دادن آلههٔ حسن وجمال یعنی (وه نوس)
را درعهده گرفته باشد مبهوت میدیدم ، وگاهی چنان میپنداشتم که
من خوابم ودرخواب بااواین گفتگورا میکنم .

گفتم — مادموازل ! جاذبهٔ مقناطیسهٔ که درووجود لطافت آلودشما
طایفهٔ اجسام لطیفهٔ بشریه مخلوط شده تنها من نی بلکه پدرما آدم، نی نی
بلکه همهٔ کائنات در پیش جذب عشق ومحبت آن تاب آورمقاومت نمیشود .
علی الخصوص درپیش مانند شما یك پریچهرهٔ معدن ملاحت . اعتراف
میکنم که مغلوب ، محکوم ، اسیرشمایم بهرامرشما حاضرم !

گفت — ها! همچنین بگو ... حالا بشما درباب تکلیف خود، ومکافات

شما حرف میزنم : تکلیف من بسیار ساده و جزئی یك تکلیفیست که آنهم عبارت از تودیع یك امانتیست که آنرا از طرف من با یك مکتوب به برلان میدهی .
گفتم — هزار بار . این هیچ یك خدمتی نیست که به اجرای آن لایق مکافات شوم
گفت — همینقدر نیست ! درینجا کار یك باریکئی دارد که اصل مطلب من از شما اجرای همان باریکی میباشد . واگرنه امانت و مکتوب را بداك نیز رو نه میتوانستم .
گفتم — چسان باریکی ؟ بگوئید تا بدانم .
گفت — شما میباید یك رول آقتوری بعمل آرید . من بشما دو مکتوب و یك انگشتری که برلان بمن داده بود و پیش ازین منکه ذکر کردید میدهم . هر مکتوب بجداجدا مضمون نوشته شده . شما اول برلان را یك است طاف میکنید . هرگاه ازدواج کرده بود مکتوب پاکت سرخ را به او میدهید و اگر ازدواج نکرده بود مکتوب پاکت زرد را به او میدهید . اما انگشتر را بهر دو حال به او میدهید . این را گفته و دو پاکت از جیب خود برآورده بر میز گذاشت . و اول پاکت سرخ را باز کرده بخواندن آغاز نمود که مضمون پاکت سرخ اینقرار بود :
« برلان !
« سه ماهست که مکتوب ترا نمیگیرم ! معلوم است که پیش ازین چیزیکه نوشته بودید درست برآمد . یعنی با دختر عم خود ازدواج کردید . آه برلان ! چقدر ظالم انسانیت بودید . لهذا منهم از شما نفرت کردم وعده ئیکه باشما کرده بودم پس گرفتم . هدیهٔ شمارا بشما رد میکنم . الوداع ای برلان وفا دشمن ! (امضا) کامیلیا . »
مکتوب پاکت زرد اینچنین نوشته شده بود :
« برلان !

پیش ازین نوشته بودید که اگرچه پدر واقربا وتعلقات تان شمارا بر ازدواج دخترعم تان اصرار میکنند ولی شما بر وفاو وعدخود ثابت قدم بوده اصرار شانرا بیکار میمانید .

« جان من برلان ! بشما یك خبر فلاکت آوری میدهم مرا عفو فرمائید . دنیا بیك حال نمیماند . هر زخم بمرور ایام التیام پذیر میشود . جراحتی که عشق و محبت بر دلم کشاده بود بهم آمد . عشقت در دلم وفات یافت . تامیتوانید مرا ازیاد خود ببرید .

« برلان ! من یك زوجهٔ لایق بشما شده نتوانستم مسلکی که دران سالك بودم مرا بر حال خودم نگذاشت . مادرم نیز بجز این یك هیچ آرزوی نداشت که مرا دایما در لباسهای فاخر ابریشمین وزیور وجواهر ثمین مستغرق به بیند . جوانان توانگر بر من هجوم آوردند . قلمها و طلاهای بسیاری بمن ازهر هر طرف تقدیم شدن گرفت . ولی تا یکمدتی ثبات وپایداری نمودم بعدازان نتوانستم . درعالم سفاهت پویان شدم . در بسی آغوشها خودرا بی تاب نمودم .

« برلان ! مرا عفو کن ! بکمال عافیت بادختر عمت ازدواج کن . برای مسعود شدنت دایما دعا میکنم . کامیلیا »

بعد ازخواندن هر دومکتوب مادموازل کامیلیا گفت :

ــ حالادانستید بیگ افندی ! خدمتیکه ازشما طلب میکنم همینست که این رول خودرا بکمال مهارت اجرا نموده وبعد ازکشف احوال یکی ازین دومکتوبهارا باانگشتر به اوبدهی . وکیفیترا به پته وعنوانیکه بشما میدهم دراسکندریه برای من بنویسی . چسان آیا قبول کردید این تکلیف مرا ؟

گفتم ــ بسر وچشم قبول کردم ! من خبرازدواج وعدم ازدواج

حضرت پدر فرمود :

— محمود را در شام بهر خدمت ومعاونت خود مهیا خواهید یافت .
در باب تدارك خانه ، ورو شناسایی شما با اعزه وعلمای شام رهنمایی مینماید .
شما اول که بشام میرسید برادر پیش خدا و مسافر شوید . خانهٔ درویشی
ما تا یکدو جه اسباب استراحت شمارا تأمین خواهد نمود .

محمد دین — بسیار تشکر میکنم ، انشاءالله سرا جهتگاه یگانهٔ خود
دولتخانهٔ شمارا خواهم دانست ورهبر روحانی وجسمانی خود ذات بزر
گوارانهٔ شمارا خواهم شمرد .

حضرت پدر مرا حطاب نموده فرمودند :

— فرزند ! ما و شما و محمد دین افندی یك امشب باهم یکجا خواهیم
بود وفردا از همدیگر وداع کرده من بسوی مصر وسویس باشمدو فرو
شما با واپور دیگر بسوی بیروت ، روانه میشوید . محمد دین افندی خود
در اسکندریه مهیا شد . هرگاه فردا که واپور ما به اسکندریه رسد اگر یك
واپور دیگری که بسوی بیروت حرکت کند موجود بود همانجا هم یکسر و
حوائجت را به آن واپور نقل داده یك آن اوله حرکت کن ، واگر حاضر
نبود لابدیك شب در اسکندریه گذرانده فردا بهمه حال واپور پیدا میشود .

گفتم — امر حضرت پدر را بجان اطاعت میکنم ، ولی . طالع آن
خود بسیار افسوس میکنم که از حضرت قبله گاه دنیا آگاه خود جدا میشوم !

فرمودند — تو هیچگاه از من جدا نه در حواس و قلبم همیشه
موجودی . بودن تو در شام موجب تسهیلات سفر حجاز من میشود که اگر
حج نکنی به ثواب آن داخل هستی .

محمد دین — بلی اطاعت امر پدر ثواب عظیمی دارد . اگر بعضی
موانعات نمیبود من در یاسفر بخدمت حضرت سردار بحج بیت الله

شرفیابی حاصل میکردم اما انشاء الله در سنهٔ آینده نیت دارم که بامیز برحمت برفع گناهان خود موفق شوم .

حضرت پدر — (نیت المرء خیر من عمله) رسول الله فرموده . امید است که این نیت شما تا بوقت رفتن شما موجب ثواب شما شود .

باز بمن خطاب فرموده گفتند :

— ها ! مالك رفیق طریقی داشتیم امروز اورا هیچ ندیده ام .

گفتم جناب شریف را مراد میفرمایند بنده هم بمراق افتادم بقمره های دوم برای پرسانش رفته بودم . مگر بچه اش مریض شده بوده حالا یکقدری بهتر است .

فرمودند — خوب با خبری ایشان کرده باش اگر بچیزی احتیاج داشته باشد معاونت کن .

گفتم — بهردودیده حالا رفته بازمیپرسم .

حضرت پدر برای وضو و نماز بقمره ها فرو آمدند . ماو محمد دین افندی یکقدری صحبت با هم کرده از دالان بر امدم . وبقمره های دوم آمده دیدم که جناب شریف در دالان بادو افندی مصری بمحاورهٔ بسیار شدید جنگ آمیزی سرگرم اند .

وقتیکه من رسیدم محاورهٔ شان به این درجه رسیده بود که شریف میگفت :

— شما مردم مصر را من میشناسم که تا چه درجه بیحیا مردمانی هستید . هیچ شرم تان نمیآید . یك گله فاحشه را باخود بار کرده از شهری بشهری میگردانید . واین بیعاری را برای خود شرف میشمارید . وباغزلسرایی و آرمونی نوازی خود مغزهای مارا میخورید .

مصریان — یاحضرت سید . هیچکس از گناه خالی نیست شما خود را نمیگوئید که ازیکطرف خود تانرا اولاد رسول میخوانید و از دیگر

طرف با اشقیای بدوی راست آمده مال و جان امت محمد را تلف میسازید . و برای یکچند ربیه مال دنیا خانهٔ آخرت خود تان را میغلطانید .

شریف بقهر شده و « یلعن ابوکم » گفته بنای جنگوی را گذاشته بود که من در میان شان درامده ، و « خیر باشد ، چه شده ، صلوات بگوئید ، لا حول بخوانید . خوب نیست . » به اصلاح ذات البین کوشش ورزیدم و به تسکین و تسلی شریف کوشیده ، وافندیان مصری را بیکسو کشیده نائرهٔ جنگ را خاموش نمودم .

شریف — بر پدر این طایفهٔ قبطیٔ دیوس لعنت ! دیشب تا بصبح این دو دله ها با آن چار فاحشه های فرنگی چه رذالتها که نکردند . شراب ها زردو کردند . سازها نواختند غزلها خواندند سر اسر بیراحت کردند .

گفتم — عالم سمر است . برای رهای یافتن ازهمدیگر یکچند ساعتی باقیمانده . عفو کنید . از خورد بخشیدن از کلان بخشیدن گفته اند . اینرا بگوئید که حالا بیمارئی تان چسانست ؟ حضرت سردار از احوال شما میپرسد و مرا بخدمت شما فرستاده که اگر بخدمت و معاونت من چیزی امری داشته باشید اجرا کنم .

گفت — الحمدلله حالا از پیش بهترم . خدا از حضرت سردار و شما راضی باشد . اگر آدم شما یکقدری شوربا برای من امشب بپزد بسیار ممنون میشوم .

گفتم — حاضر ، دیگر چه امر است ؟

گفت — سلامتئی شما .

از نزد شریف برامدم . و بطرف قمره های سوم آمده ابو محی الدین را بر حاضر کردن یك کاسه شوربای بسیار اعلایی برای جناب شریف تنبیه نمودم . و از احوال عایلهٔ فلاکت دیدهٔ استانبولی نیز خبر گرفته بالا برامدم . وقت بشام رسیده بود حضرت پدر نماز شام را بر بام دالان سطح ادا کردند .

بسبب تقرب وا پورما بقطعهٔ افریقا هوارا یك گرمئی پیداشده بود ، اکثر مسافران قمره های مابر بام دالان قدم میزدند دختران پریچهرهٔ مجاری نیز بر سطح قمره‌ها قدم میزدند .

امشب باز طعام را در دالان بالایی حاضر کرده بودند پنجره‌های دالان را از هر هر طرف باز کرده بودند . انوار چراغهای متعدد الکتریکی بر اوانی وظروف بلورین میزطعا مخوری که در وسط دالان گذاشته شده بود شعشعه پاشئی لطیفی داشت .

حضرت پدر بعد از صلوة مغرب بقمره‌ها فرو آمده آوردن طعام را امر نمودند . برای تبلیغ امر حضرت پدر بقمره‌های سوم آمدم ابو محی الدین بحاضر کردن طعام مشغول بود . عایلهٔ استانبولی نیز بر طعام نشسته بودند . پسرك مجروح شان نیز از قمره برامده بر پیش میز نشسته بود . بسوی شان روانه شده گفتم :

— شام شریف تان بخیر باد والده همشیره ! تبریك میکنم که بیگ کوچك ما بر سفره نشسته است .

گفتند — شام شریف شما بخیر باد اولاد ! صدشکر پسر حالا بسیار خوب است هیچ دردهم باقی نمانده است .

گفتم — حالا لازم است که بیگ راهمهٔ ما وشما یکیك هدیهٔ صحت بدهیم . من به او یك قطی نقل بسیار رنگ آمیز و یك کتابچهٔ بسیار خوش جلد و یك ایشپلاق بلند آواز میدهم .

اینرا گفته آوردن چیزهای مذکور را به ابو محی الدین امر نمودم و او آورده یگان یگان را به بیگ تقدیم کرده گفتم .

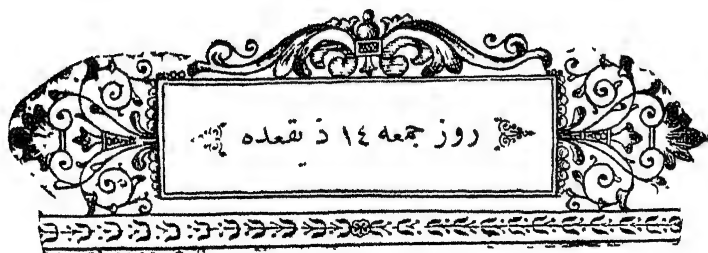
— خوب همشیره خانم : شما هدیهٔ صحت چه به بیگ میدهید ؟

لامعه — برادر ! من یك بکس دستئی بسیار ظریف دارم به او میدهم .

اما شما هم چنین بپا ایستاده اید و ما نشسته نفرمائید بنشینید محی الدین شوربای بسیار اعلا و تخم نیمرو ... بچه مسهم بدست خودیك سلاتهٔ بسیار خوبی ساخته ام و حلوا ... خوبست اگر با ما طعام بفرمائید چه میشود .

گفتم — های های ! از سلاتهٔ شما بیخبر ... آیا من از افراد عایلهٔ تان نیستم ؟ چرا با شما طعام نکنم .

اینرا گفته نشستم و بقدر یکچند دقیقه به تسلئی دل المنزل ... کوشیده با ابو محی الدین که طعام حضرت پدر را حاضر کرده بود بالا ... طعام حضرت ... را بحضورشان برده و خود ... بدالان طعامخوری برای طعام خوردن آمدم ... طعام نوا ... شده بود . بیك سکوت و آرامی طعام نموده از دالان ... آمدم . ابو محی الدین نیز ظرفهای خود را گرفته بطرف قمرهٔ خود میرفت . بردن شوربای شریف را براو تنبیه و تأکید نموده نمبراو تاقش را به او آموختم . وبقدر یکساعت قدم زده بقمرهٔ خود فرو آمدم البسه ام را کشیده بیك خواب سنگینی فرو رفتم .



۳

افریقا

واپور ما از دیشب در بحر حدود قطعهٔ افریقا دویدن عزیمت دارد .

صبح بهفت بجه از خواب برخواستم ، و بعدازشست وشو ودریشی بالابرامده حضرت پدررا باجناب شریف زادهٔ مکی وپاپاس سابق محمددین افندی دردالان سیگریت کشی گرم صحبت دیدم .

سلام داده و بارفقای شان (صباح الخیر) گفته از او امر شان جویا شدم . فرمودند :

— چای خورده ایم . دیگر کاری نیست ، بنشین اینحکایت شریف زین العابدین افندی را بشنو !

گفتم — آیا واقعهٔ جنگ شان با افندیان مصری ؟

فرمودند — بلی، میگویدکه اگرتونمیرسیدی زدوخوردشان چسپیده بود.

شریف — بلی، آیا همچنین نیست بیگ افندی ؟

گفتم — بلی ، همچنین است !

شریف — یعنی چه عرض کنم . ازروزی که بااین جماعهٔ قبطیان بیدین همخانه شده ام یکدم راحت نکرده ام، شبهارا تابصبح بسر می آرند . فاحشه های فرنگستانی رااشعارعربی می آموزانند، وآنها باآواز بلند آنرابمقامهای عربی میخوانندو آن ابراهیم مغنی منحوس باارمونی اصول گرفته آنهارا شعروموسیقی تعلیم میدهد .

محمددین افندی لطیفتهً گفت :

— یاحضرت السید ! ازین بشما چه ضرر میرسد بلکه هنوز بی آنکه یك پیسه مصرف کنید ، وزحمت کشید بشنیدن موسیقی وغنای اسرائی اینگونه پریچهره گان کامیاب میشوید !

شریف - لعنت برین پریچهره گان ! ازهمه بدتر این را بشنوید که این شعرهای عربی درباب یك حکایت خلیفهٔ معظم اسلام(هارون الرشید) ازطرف خودشان وامثال شان کافران ساخته شده که درتیاتر آنراتصویر وتشهیرکردن میخواهند . لعنت !

محمددین — آیاشما از گناهی که ایشان بکنند مسؤل وبازخواست میشوید؟
شریف — اگرچه نمیشوم . ولی نهی عن المنکررا وظیفه میشمارم؟
حضرت پدر — هرگاه جناب سید یکقدری تصوف شما ریرا پیشه سازند، ودر تجلیات متخالف الآیات بر بینات اسمای صفات ذات اقدس خلاق کائنات غوطه خوار گرداب حیرت شده عرض تسلیمیت ومطاوعت نمایند بسیار راحت خواهند کرد . اسمای صفات را جداگانه حکومتهائیست که حکومت هریك ازانها جداگانه فعالیت وحکمرانی دارد . دروقت حاضر ما سلطنت اسم جلیل (مضل) اجرای فعالیت دارد . جای دم زدن و چون وچرا نیست تسلیم شدن لازمست . عالم پراز مسکرات است نهی آن خارج قوهٔ بشریهٔ ما وشماست . ازینکه بادیگران مشغول شویم اگر یکقدری با خود مشغول شویم راحت و سلامت می یابیم . اگرازنهی دیگران به نهی خود بپردازیم بیشترفائده خواهیم گرفت .
گفتم — بسیارحق میفرمائید . علی الخصوص درعالم سفر وسیاحت انسان باهررقم مردم وانواع خلایق سردوچار میشود اگر بخود تنگ بگیرند بسیارمشکل میشود .

والحاصل این محاوره به انجام رسیده هرکس برای جمع کردن کالا واسباب خود برخواستند . زیرا سواحل قطعهٔ افریقا آهسته آهسته سواد خود راپدیدار میکرد .

اول بقمرهٔ خود ما آمده بکس وبعضی اسباب براکنده شدهٔ خود راجمع کردم وبعدازان بقمره های سوم رفته ابومحی الدین رابگرد آوری کالاوحوایجش امر نمودم . زهرا ولامعه خانمان را نیز گفتم که حوائج خودشانرا جمع کرده هیچ تلاش نکنند وازجهت قایق گرفتن وبرامدن وبکجارفتن خودپریشانی خاطربخودراه ندهندکه انشاء الله همه رابخوب

صورت سرشته میکنم ·

ابو یحیی الدین گفت - - آیا یك دو شب در اسکندریه خواهیم ماند یا سر راست خواهیم گذشت ·

گفتم هان ! خوب کردی که بخاطرم دادی · بتو بعضی گفتنیها دارم ·

گفت من بابی مینه مائید · ذا تأمنهم به بعضی نصایح ووصایای شما محتاجم که خط حرکت خودرا بدانم ·

گفتم - - اول این را بدان که از واپور چون فرا ئیم یکسر به استاسیون ریل که بسوی مصر میرود میرویم · شما وحضرت پدر درریل نشسته بالخیر و العافیه بسوی مصر و سویس میروید من از ایستیشن واپس آمده در دیگر واپور بسوی بیروت روانه میشوم ·

گفت آه ! مگر یکدو سه ساعت دیگر بخدمت بیگ خود مشرف خواهم بود ؟

گفتم بلی · پس یگانه وصیت ونصیحت من این است که خدمت حضرت پدر بعد ازین تنها بر خودت میماند · میباید که چشمهایت را خوب باز داشته لحظهٔ تغافل نورزی تا بهره ور دین ودنیا شوی · ازطرف عایلهٔ خود خاطر جمع باش که انشاء الله همه مایحتاج آنها را بالذات سرشته میکنم ·

گفت — سیدی بیگ ازین رهگذر تشویش نکنند انشاء الله بجان و دل درخدمت سید خود کوشش خواهم ورزید · و ازطرف عیال خود هم خاطر جمعم · زیرا بر اصالت ونجابت کریمانهٔ شما اعتماد دارم · اما ازجهت خود یکقدری پریشانم که درغربت مبادا مفلس شوم و بحضرت افندی بزرگ خود هر وقت عرض کرده نمیتوانم ·

گفتم — ششماهه تنخواه ترا پیشینا بتو میدهم ومابقیٔ پنج لیره نیکه پیشت مانده آن نیز بصیغهٔ بخشش از تو باشد دگر چه میخواهی ·

ابومحی‌الدین دستهای مرا بوسیده گفت :

-- بسیار تشکر میکنم افندی من ! دیگر هیچ نمیخواهم .

درین اثنا صداهای بکار افتادن ماشینهای جر اثقال و تردد عمله ها اشعار نمود که لنگرگاه (اسکندریه) نزدیک شده باشد . بر سطح برآمدم بواقعیکه درختها و مناره ها و عمارات شهر مانند خیال میالی پدیدار شده بود .

بعد از مرور یکساعت و پور ما به لیمان لنگرگاه اسکندریه تقرب نمود . اسکندریه دو لیمان یعنی حوضهٔ لنگرگاه دارد که یکی را (لیمان جدید) ودیگرش را (لیمان قدیم) مینامند . در دهنهٔ هریك ازین لیمانها یکیك منار چراغ دوار بزرگی موجود است .

بسببی که در لیمان بزرگ غربی اسکندریه در وقتهای پیش برای تقرب نکردن کشتیهای دشمن بسی حرسنگها انداخته شده بدون رهنما وقلاوز کشتیها در لیمان داخل شده نمیتوانند . لهذا بمجرد تقرب نمودن کشتی مایك واپورا ستمبوط کوچك قلاوز آمده وریسمان واپور رابخود ربط نموده بسوی حوض لیمان که باهزارها کشتی و واپور پر بود کشیدن گرفت .

همهٔ مسافرین واپور نشین بر سطح جمع آمده بودند . پیرچهره گان مجارستانی دریشیهای بسیار فاخر خود شانرا در بر وکلاه های پرکال و پر بزرگ خود شانرا بر سر کرده وشمسیه ها و بکسهای خود شانرا در دست گرفته بکمال شوخی وشطارت قدم میزدند ، وبیکدیگر شریف زادهٔ مکی رانشان داده باخودشان بسی بذله گوئیها میکردند .

حضرت پدر فرمودند :

— درینجا باز مانند استانبول به تأنی ودرنگ برائیم یعنی بعد ازانکه مردم برایند به برامدن آغاز کنیم .

گفتم — همچنین میکنیم انشاء الله .

بعد از مرور نیمساعت وابور کوچك قلاوز وابور بزرك جسیم مارا درمیان حوض لیمان آورده درموقع مخصوصش رسانید . وابور مادو لنگر ثقیل جسیمش را بشدت دربحرا نداخته توقف نمود . قایقچیان هجوم آوردند ، مردمان بفرو آمدن آغاز نهادند . قایقها وسندالهای منتظم درجهٔ اول طبعاً درپیش زینهٔ درجه اول وابور نزدیك شدند . اول کسانیکه ازوابور راه ماندند ... ازلهای مجاری و دو افندی مصری بودندکه استقبال کننده گان شان که مرکب ازدومادام پخته سال وسه چار نفر جوانان خوش منظر بودند درواپور آمده ایشانرا فرو آورده باخود بردند . خواه مادموازلها وخواه افندیها بامن وداع وسلامهای صمیمانه اجرا کردند . منهم نیز عرض تواضع نمودم . دراثنائیکه ماد موازل (کاملیا) اززینه پایان میشد بیك ناز وادای بسیار عشوه کارانهٔ بمن نظر کرده و « جواب تا نرابزودی منتظرم » گفته ومنهم بیك کلمهٔ « خاطر جمع باشید ماد موازل » جوابداده اززینه فرو آمد . مادامها ومو سیو های فرانسوی وانکلیزی نیزفرو آمدند . درین اثنا دونفر راهبها ودو نفر راهبه ها اززینهٔ وابور بالا برامدند . محمد دین افندی و رفیقش به استقبال آنها شتافتند . وصمیمانه بهمدیگر دستهادادند . مگراینها به استقبال شان آماده بودند . محمد دین افندی آنها را گذاشته در پیش حضرت پدر آمده ووداع بسیار پرسوزی کرده بهمراه راهبها وراهبه های مذکور ازوابور برامدند .

درین اثنا یك قایقچئی پاك وسترهٔ سیاه رنگ سفید پوشی بمن نزدیکشده گفت :

— افندی ! شما خیال برامدنرا ندارید ؟

گفتم — چرا ولکن مانند شما یك قایقچئی باادب کامل را انتظار میکشیدم .

گفت — من خدمتگار شمایم . امر بفرمائید .

گفتم — در نجامن و حضرت افندی هستیم، ویك بکس کوچکی باماست اما اصل اسباب ها و نفرئی مادر قره های سوم است اول شما میباید که آنهارا دیده تخمین کنید که چند قایق مارابکار است و از همانقرار برای ماقایق تدارك کنید.

گفت — بفرمائید نشان بدهید.

هردوی مابسوی قره های سوم روانه شدیم. ابومحی الدین وصندوقهای اورابقایقچی نشان داده وحوایج عایلهٔ استانبولی رابانفرئی شان نموده گفتم:

— چیزیکه از شما مطلوبست همین است که این عایله رابه بسیار درستی وراحت به بندر براورده درنزد یکترین اوتلهائیکه به بندر باشدایشانرا جا بجاکنی و تا آمدن من وایس به بندر از همه جهت استراحت شانرا دقت نمائی تابخشش وافی از من بستانی.

گفت — بعدازانکه وعدهٔ بخشش وافررا از مانندشمایك بیگی بشنوم خاطرجمع باشید که بچشمهای خود ایشانرا خدمت خواهم کرد.

گفتم — شماهم خاطرجمع باشید که اگر ایشان از شما تا آمدن من ممنون بودند غیراز اجرت بشما یك گینهٔ مصری انعام خواهم داد.

گفت — ممنون میشوم. مراخادم خود بدانید حالا برای شما سه قایق بکاراست، یکی برای آدم وحوایج شما، ویکی برای سوارئی خودشما، ویکی برای ایشان که این قایق رابه بندر برده وازانجا کنارسرك سنگ بست لیمان راگرفته درپیش زینهٔ (ناپولی) نام اوتل ایتالیانی میبرم، وسرراست خود شانرا وحوایج شانرا به اوتل میبرارم. این اوتل هم نزدیکترین اوتلهاست به بندر، وهم درنظافت وپاکیزه گی وحسن خدمت معروفست. وهم دایره های مخصوصی برای عایله هادارد.

گفتم — بسیار مناسب. زود قایقهایت را بوابور نزدیك کن.

گفت بفرمائید حاضر است.

گفتم — نمبر قایق واسم خود تانرا بدهید که قید دفتر کنم .

قایقچی از جیب خود یك جزدان واز جزدان یك کارتی بر اورده بمن داد . بر کارت مذکور نمبر قایق (۱۸) واسم قایقچئی آن (حمادالاسود) نوشته شده بود . کارت مذکور را نگهداشته درپیش عایلهٔ لمدیده که در انطرف همه یکجا نشسته و حوائج شان برمیز درپیش روی شان گذاشته شده بود نزدیکشده گفتم .

— والده ، همشیره ! این قایقچی حمادالاسود شمارا بهمراه حوائج تان به بندر میبرارد . تذکره های راه شمارا قید میکنند ، وشما را به یك اوتل نزدیك بندر میبرد و برای شما یك دایرهٔ مخصوص میگیرد . خود من بهمراه حضرت پدر خود تا به ایستگاه راه آهن میروم . وبعد از انکه ایشان سوار شمندوفر شده روانه شوند من بخدمت شما میرسم و باز درباب وابور پیدا کردن وسایر حرف میزنیم .

زهرا خانم — امان اولادم ! به اینقدر زحمت خودرا برای ما گرفتار میکنید . آیا ما بچه صورت از عهدهٔ شکر گذارئی شما خواهیم برامد . ما را بگذارید . خداوند مددرسان عاجزانست ، تکلیف وزحمت شمارا هیچ روادار نیستیم .

گفتم — والده البته که ذات اقدس الهی مددرسان عاجزانست از جملهٔ مددرسانیهای اوست که درچنین حال غربت این عاجز شمارا بفرزندی وخدمتگذاری شما رسانید . دردلم بدرجه ئیکه همشیره و والدهٔ اصلیٔ خودم باشد بشمایك محبت و شفقت القا نمود . رجا میکنم اسم تکلیف وزحمت را برزبان میارید . چنانچه عرض میکنم قبول فرمائید .

لامعه خانم ، بیك بیباکئ مسرورانهٔ برادرانه گفت :

— برادرعزیزمن (محمود) ! راست میگوئید . این همه تجلیات حکم

آلهیست . شما از افغانستان، ماازاستانبول دریك وابوربهم تصادف کنیم، وباز بیك محبت صمیمانه همدیگرخود را برادربخوانیم بجزحکمت آلهی دکرچه چیزاست . برادر! عرض خدمت ترا قبول کردیم . ازدل سوخته برایت دعا میکنیم هرچه شمامناسب به بینید قبول داریم .

گفتم — تشکرمیکنیم همشیره .

حمادالاسود را گفتم :

— بروکشتیبانان وکشتیت را حاضرکن خانمهارا بااشیای شان در قایق جابجاکن . بعد ازان ماخواهیم برامد .

حمادالاسود (علی الرأس والعین) گفته ببالا شتافت وبعد ازیك کمی باسه چارنفر کشتیبانان چست وچالاك آمده حوایج واشیای آنهارا وازمارابرداشته ببالا برامدند . مانیزباهمه افرادعایله وابومحی الدین در عقب آنهابالاشدیم .

حمادالاسود را تنبیه کردم که خودش عایله رادرکشتی خدمت دارد، وابومحی الدین وحوایجش رادردیگرقایق بگذارد و خود بادو قایقچی دیگربحضور پدر آمده وازحاضربودن قایق خبردا ده یکجااز زینهٔ وابور فروآمده درقایق نشستیم . و درظرف یکدوسه دقیقه در پیش زینهٔ سرك سنگ بست ریختم لیمان یعنی بندرگاه شهرشهیر اسکندریه برامدیم .

معاملهٔ دیدن پسا پورط یعنی تذکرهٔ راهداری و گمرك و صحیه را بظرف نیمساعت به انجام رسانیده ، ودوعرابه گرفته حضرت پدرو جناب شریف زین العابدین افندی وبنده دریك عرابه و ابومحی الدین وحوایجش دردیگرعرابه نشسته یکسر بسوی ایستگاه راه آهن روان شدیم . حمادالاسودنیزمعاملهٔ معاینهٔ تذکره و غیره عایله را اجراوازراه دریا آنهارابه سوی اوتل ناپولی روانه نمود .



منظرهٔ یك حصهٔ از بندرگاه اسکندریه

از سرکها وبازارهای بسیار منتظم از آدم وعرابه پر معددی مرور نموده در پیش بنای بسیار بزرگ و محتشم ایستگاه راه آهن رسیدیم • اجرت عرابه هارا داده به ایستگاه درامدیم • اشیاوحوایج رانیزبواسطهٔ حمالان درایستگاه آوردیم • برای حرکت قطاریك ربع باقیمانده بوده بنابرامرحضرت پدردوتکت درجهٔ اول برای حضرت پدر وجناب

شریف، و دو تکت درجهٔ سوم برای ابومحی الدین و غلام بسیار کاهل حبشیِ جناب شریف گرفتم. ابومحی الدین و حوائجش را جابجا کرده حضرت پدر را تا واغون درجهٔ اول شان مشایعت نمودم. و در پیش دروازهٔ واغون من دستهای مبارک شان او حضرت پدر از جبههٔ من بوسیده یك وداع بسیار جانسوز دلخراشی انجام نمودیم.

قطار بعد از یك دقیقه حرکت نمود. چنان گمان بردم که طیر روح من نیز با آن پرواز نمود. سیلابهٔ اشك چشمانم را پوشید. قطار از نظرم پنهان گردید. حسرت فراق حضرت پدر در هر سفر حواس و روح و جودم را ابتر و زیر و زبر نموده. اما در این بار از همه سفرها زیاده تر یك المی بر دلم رسانید. زیرا در دیگر بارها یا حضرت پدر در خانه مانده اند و من مسافر شده ام، و یا آنکه ذات بزرگوارانهٔ شان بسفر رفته من در خانه مانده ام. و یا آنکه بمعیت خود شان یکجا از خانه برامده و باز یکجا بخانه آمده ایم. اما جدائی در اثنای سفر این اول بار است که بوقوع می آید.

والحاصل با دل پاره پاره و چشمهای اشك آلوده از ایستگاه برامدم و یك عرابهٔ گرفته یکسر به بندر آمدم در انجا اگرچه خود حمادالاسود را نیافتم ولی یکی از قایقچیانی که مرا آورده بود یافتم که بالای صندوق اسباب من در زیر یك بیرقی نشسته بود. چون مرا دید (آمدید) گفته استقبال نمود. از حمادالاسود پرسیدم:

گفت — خانمها را به اوتل رسانیده پس آمد. ولی یك مشتری پیدا شده آن را بواپور نمساوی که بطرابلس غرب میرود برده. حالا....

سخنش را قطع کرده گفتم — چه گفتید؟ واپور نمساوی که بطرابلس غرب میرود؟

گفت — بلی، بعد از دو ساعت یك واپور نمسه از اینجا بسوی طرابلس،

وجزایر ، وجزیرهٔ (مالطه) حرکت میکند . بتلاش پرسیدم که :

- آیا اجنته خانهٔ آن وابور تساوی کجاست ؟

گفت - چه مگر خیال تکت گرفتن را دارید ؟

گفتم بلی ، زود بگوئید که کجاست ؟

گفت - اینقدر تلاش مکنید هنوز وقت بسیاراست بیائید که شمارا به اجنت کمپانی تساوی رهبری کنم .

اینرا گفته و « مورکن . مورکن ! » فریاد کشیده رفیق دیگر خودرا آواز داد . رفیقش که یك کشتیبان حبشیئی چیرغت کلا گلناری بوداز انطرف آمده « چه میگوئی ؟ » گفت :

من ازاسم مورکن چنان گمان برده بودم که این نام کدام اوروپائی خواهد بود . زیرا درعربی همچنین یك نام بخاطرم هم نمیگذشت . چون دیدم که مورکن یك حبشیئی عربی بمیدان برامد بعراق افتاده پرسیدم که :

-- آیا این رفیق شما عربست ؟

گفت - بلی عرب سودا نیست .

گفتم -- اینچه سان نامست که براو نهاده اید ؟

گفت -- ما این نامرا نمانده ایم ، ازپدرومادرش باید پرسید که این زغال سیاه سوخته رابه مورکن سرخ لطیف بچه دلیل مشابهت داده !

دانستم که نامش « مرجان » است . مصریها چون جیم را بگاف فارسی تبدیل میکنند ازانرو مرجان را مورگان میگویند .

والحاصل قیقچی که محمدنام داشت صندوق و اشیای مرابه مرجان رفیق خود تسلیم کرده بامن روانه شددریك کوچهٔ تنگ یك بازاربزرگ وفراخ درامده داخل دروازهٔ اجنت شدیم .

بعدازتحقیقات معلوم شدکه بواقعی وابور (فرانسوا) نام کمپنئی لوئید

عصای دو سه ساعت بعد بسوی طرابلس حرکت میکنند. لهذا دو قطعه تکت تام و دو قطعه نصف نصف از تکتهای قمرهٔ درجهٔ دوم رابقیمت (۱۱) طلای فرانسوی گرفته از احتی که قریب بندر بود بر امده به بندر آمدم. حمادالاسود را دیدم که ما را استقبال میکند. گفتم:

چسان حماد آغا؟ آیا واپور فرانسوا چه وقت حرکت میکند؟

گفت — حالا از واپو آمدم دو ساعت بعد یعنی به سه بجهٔ روز حرکت میکند.

گفتم — بسیار … حالا مرا از کدام راه به اوتل ناپولی زودتر رسانیده میتوانی؟

گفت - باقایق … دریا!

گفتم - صندوق … اشیای مرا در قایق بگذار که برویم.

محمد و مورگان اشیا … داشته … رقایق گذاشتند منهم نشسته بعد از یکدو سه دقیقه در پیش زینهٔ … دست در پیش روی اوتل بر امدیم. در طبقهٔ دوم اوتل یك اوتاقی که … بسوی بحر باز میشد گرفته و اشیای مرا خدمهٔ اوتل که اکثرش … نان جوا … وسفید ایتالی بود در اوتاق بسیار با زینت و آرایشی که برای من تخصیص … ند جابجا کردند. حمادالاسود را تنبیه کردم که قایق را جابجا نگاه … شیکه عایلهٔ فلاکت زده اقامت داشتند آمدم.

بعد از اجازه به اوتاق بسیار خوش فرش آنها در امده سلام دادم.

زهرا و لامعه خانمان هردو بیك تلاش و اضطراب گفتند:

— خوب شد که زود آمدید! آیا خبر دارید؟

گفتم - از چه خبر دارم؟

گفت — از حاضر بودن واپور برای رفتن طرابلس!

گفتم — از که شنیدید؟

لامعه — از قایقچی که ما را در اینجا آورده بود.

زهرا — بلی ، من ازو پرسیدم که آیا از روز حرکت واپورها که به طرابلس غرب میرود خبر داری ؟ او گفت : امروز یك واپور برای سفر حاضراست . ازانسبب به اضطراب افتادیم . زیرایك آن اولتر بجگر پارهٔ خود مصطفی رسیدن میخواهیم .

گفتم - والده ! شما هیچ اضطراب واندیشه نکنید . دوساعت بعد انشاءالله ره پیمای صوب مقصود خودخواهیدبود همه چیز حاضر است بفرمائیدکه بواپوربرویم .

لامعه - اما اول تکت های خود مانرا باید بگیریم .

گفتم — همشیره ! شما اندیشه مکنید . تکت را درواپورمیگیریم . بفرمائیدکه برویم ناوقت میشود .

اینرا گفته حما دالاسود رابه برداشتن کالا و اشیای شان اشارت کردم . و (برویم) گفته درپیش روی شان افتادیم ایشان نیزازعقب من روانه شدند . ازاوتلکه برامدیم حما دالاسودرا گفتم که یك سبد را ازنان ، وگوشت پختی ، وپنیروزیتون ومیوه پرکرده ازلوکانطهٔ اوتل گرفته ما ما بیارد .

والحاصل همه اشیارا درقایق جابجا کرده وازدست خانمها گرفته در قایق نشستیم . بظرف بحدقیقه بواپور رسیدیم . اززینه بالابرامده در قمره های درجهٔ دوم رفتیم وقمروت قمره هارا پیدا کرده تکتهارا نشان دادم اوقمرهٔ نمبر ۸ که جداگانه از دیگرقمره هابودوبرای عائله هامخصوص بود نشان داد . خانمهارا درقمره برده وحوایج و اشیای شانراجابجا کرده وسبدهٔ خوراکه وتکتهای واپوررا پیش شان نهاده گفتم :

— والده ، همشیره ! این تکتهای شما ، اینهم یکچند روزه قوت لایموت شما ، چکنم حق والده گی و همشیره گی شمارا درینوقت ازین

زیاده ادا کرده نمیتوانم . مرا عفو فرمائید ، واز دعا ورضای خود هیچوقت فراموش نکنید . حالا دستهای تانرا بدهید که بوسیده رخصت شوم زیرا رای حرکت واپور کم وقت باقیمانده .

زهرا ولامعه خانمان هر دو برپا خواسته زهرا خانم گفت :

— اولاً ! من درینوقت محقق میدانم که دو اولاد را مالکم یکی مصطفی دیگری محمود . محمود خدا از تو راضی باشد . ما از شما راضی و شکر گذار هستیم . اگر ترا اولاد میدانستم ممکن نبود که تکتهای شمار قبول میکردم زیرا الحمد لله آنقدر محتاج نیستیم که از گرفتن تکت خودمان عاجز باشیم . واگر رد کنیم مثل شما یك فرزند خود را آزرده خواهیم کرد . لهذا قبول کردیم . بیائید که شمارا در آغوش کنیم .

اینرا گفته ودستهای خود را نگرداند ، اما احتمه سیلابهٔ اشك احمد یان داد ، و از جبههٔ ام بوسیده « فرزندانم ! بخدا سپرده ام ! » گفت منهم دستهایش را بوسیده گفتم .

— والده ! شمارا هم بخدا سپرده ام . انشاء الله بصحت وسلامتی برادرم مصطفی را خواهید دید . از من بادیده به او سلام گوئید .

بعدازان لامعه خانم پیش آمده گفت :

— برادر عزیز ! امین باشید که هیچگاه سیمای لطیف شمارا نقش زار آئینهٔ فوتوگرافئ دل الم مترنم بیرون نخواهم کرد . حتی در نفس واپسین حیات خود نیز تصویر لطیف شمارا در نظر آورده تسلیم روح خواهم نمود . بچنین وقت هلاکتی که دیگران از سایهٔ ما هم رم میکردند ، شما نزدیکی نمودید ، بما ونت باشفقتید ، دستگیری ما کردید . آفرین بر انسانیت واصالت شما ....

اینسخنانرا تمام نکرده بود که جوش گریه گلویش را گرفته مانع

تکلمش شد .

گفتم [illegible] همشیره شما [illegible] امین [illegible] شنیده که این حکایهٔ فاجعهٔ الم انگیز شما، دل من چنان تأثیر [illegible] شنیده که [illegible] ملك مثل شما را سر ک [illegible] [illegible] اگرد [illegible] با حیال شما همدوش خواهم [illegible] است [illegible] یکماه [illegible] تسکین میدهید برای شما قوت و توانائی [illegible] کشیده . حضرت صانع حقیقی [illegible] ملکه [illegible] چشمهای صفوت [illegible] حاق [illegible] . آه استعداد ! [illegible] چه چهره های ملك مثال ، وچه [illegible] الام ظلم وحور نفس پرستی خود کردهٔ ! با مدعقیم . . . .

[illegible] گریه [illegible] چیزی گفته نتوانستم .

اولا [illegible] پیش شده دستهای مرا بوسیدند . هردوی شان [illegible] آنهم [illegible] بوسیدم و تلطیف ونوازش کردم . لامعه خانم پیش آمده [illegible] ، و بیکخطر بسیار لطیفی گریسته گفت :

شما [illegible] چون [illegible] بزرگ خود میدانم میهم دست شمارا میبوسم .

گفتم [illegible] اگرچه [illegible] شما بزرگ تر باشم ولی جناب شما را بقدریك ملك پاك [illegible] می بینم .

این را گفته دست همدیگر خود را بوسیدیم . و یك وداع بسیار پرسوری ازهمدیگر کرده از قمره برآمدیم . و قمروت را بیك دو مجیدی بخشیش داده سفارش خانمها را ان کرده از واپور برامدیم . وسرراست به اوتل آمده با حماد الاسود درباب واپوریکه بسوی بیروت برود مذاکره نمودیم . گفت :

— یکروز درمیان بلافاصله منتظماً واپور از اسکندریه به بیروت میرود . دیروز یك واپور کمپنئی روس حرکت نمود ، فردا واپور کمپنئی ایتالیایی

حرکت میکنند .

گفتم — آیا بچند بجه حرکت میکنند ؟

گفت — تا به نه بجهٔ روز روان میشود .

گفتم — خود من مانده شده‌ام وسرم درد میکنند شما یك خدمت دیگر هم برای من بکنید .

گفت — یك خدمت نی هزار خدمت بفرمائید .

گفتم — یك تکت قمرهٔ درجهٔ اول را تا به بیروت باطعام از اجنت خانه کمپنی برای من گرفته بیارید وفردا بهشت بجه همراه وا پور مذکور برسانید .

اینرا گفته ویك با نکنوت ده لیره یی بدستش دادم . حماد الاسود برفت . من به اوتاق خود درامده وکلاه وجاکت خودرا کشیده یکقدری بربستر لطیف بسیار نرم وبلند پشه خانه دار اوتاق خود « اوخ ! » گفته دراز کشیدم سرم مانند یك وولقانی در آتش فشانی بود . صدمهٔ فراق حضرت پدر که بجدائیی شان از آوان طفولیت تابحال کم عادت کرده همهٔ حواسم را زیر وزبر نموده بود . وداع جانسوزیکه درایستگاه راه آهن بوقوع آمد کثرت مردمان ، مردمان دیده امرا بخالی کردن دل خود میدان نداده بود . درگادی وبار بهمراه لامعه ، وزهراخانمان در واپور فرصت اشك ریزی بسیاری دست داده بود که مغز سرم را بسبب ریختن چشمه سار اشك یك حرارت فوق العادهٔ استیلا کرده بود .

بقدر یکساعت کامل دریك استغراق بیهوشانهٔ ماندم . بعد از ان برخاسته بساعت نظر کردم . از سه ربع گذشته بود . تحفه تر انیکه امروز طعام هم بیادم نیامده . حالا انکه گرسنگی هم حس نمیکنم . دکمهٔ زنگ الکتریك اوتاق را فروزده یك زن خدمتگارخانهٔ بسیار خوش لباسی که موهای سر خودرا بیك آرایش لطیفی پیراسته . ویك روداس بسیار سفید وپاکی بر

کروبایکیك فیتهٔ کتهٔ سفیدی ازشانه آویخته بود درامد . وبزبان ایتالی بامن چیزی کفتن کرفت . به اشارت فهمانیدم که بهایتالی نمیدانم به فرانسوی کفتن کرفت . بازکله جنبانی نفی نمودم . به ترکی بسیار شکسته . « چه امرمکینید ؟ » کفت . یك آفتابه آب کرم وصابون ویك طشت برای شستن پاهای خود طلب کردم .

خادمه برامده بعدازیکچند دقیقه لوازمات را کرفته بیاورد . منهم تابه آنوقت زیرپیراهنی امرا که پرعرق شده بود براورده وبدنم را باقولونیا دلك کرده زیرپیراهنی را پوشیده بودم . خادمهٔ خوش بدن لطیف المنظر یك زیرلکنی موم جامهٔ کسترده طشت سفیدرا بران نهاد ، ویاپهایم را بدست خود باصابون و آب کرم پاك شسته ظروف خود را پس برد . منهم تبدیل دریشی نموده وتوالت خودرا اجرا کرده ازاوتاق برامدم . دردالان اوتل حمادالاسود رادیدم که مرا انتظارمیکشد .

کفتم - چه خبراست یا اخی حماد !

کفت -- این است تکت شما را کرفتم و بسیار جهد کردم تابه پنج ونیم لیرهٔ فرانسوی باطعام تابه بیروت کرفتم . واپورایتالی (هومبرتو) نام دارد . دو شب درراه روزسوم به بیروت میرسد . بندرهائیکه تابه بیروت بران وارد میشود عبارت از (پور تسعید) ، و(یافه) میباشد . فردا هشت بجهٔ صبح باید درواپور باشیم .

کفتم — آفرین حماد آغا ! باقیها ندهٔ با نقوت را پیشت نکهدار فردا حساب میکیریم .

کفت - امرازشماست افندم ! امااینرا بکویم که جناب بیک تا فردا هشت بجه وقت خود را بچه صورت کذرانیدن آرزودارند ؟

کفتم — ازین سوال شما هیچ چیزی ندانستم من برکذرانیدن وقت خود مختارم . جهت تعلق آنرابشما ندانستم !

گفت — بیگ افندی مراعفو بفرمایند ! مقصد من ازینسخن این است که مانند شما بیگها وافندیان جوان و توانگری که وارد اسکندریه میشوند . و علی الخصوص که یکشب ماندنی هم باشند — هیچ امکان ندارد که ازعالم با صفای اسکندریه بی بهره گی را قبول کنند . صممت یگانهٔ من چون غیر ازقایقچیگری رهبری سیاحین میباشد بشما عرض خدمت میخواهم . چنانچه همه جاهای دیدنی این شهر بمن معلومست هرکوپه محلات ذوق وصفای آن نیز بمن ازهرکس بیشتر عیانست . امین باشید که اسکندریه خواه درمعموری و زینت و خواه ازجهت کیف وصفا هیچگاه از پاریس پاکم نمی آید .

ازینسخنان حماد الاسود باخود گفتم : « عجب تصادفی بواسطهٔ رهبرئی این شخص باوجودیکه کم وقت دراسکندریه ماندنی هستم اما با ن بسیارچیزها کامیاب خواهم آمد . » لهذا گفتم :

— خوب حماد آغا ! حالا نکه مابسیارکم وقت داریم ونیدیده بسیار . آیاشما چگونه یك خط حرکت برای سیاحت ما درپیش میگذارید ؟

گفت — اگرسیاحت را برئی من بگذارید من چنین بیان . ای آن میسازم که اول ازاول فرامده یك عرابهٔ فیتون بسیار اعلا را کرایه میگیریم داخل وخارج شهررا تابشام که چار ساعت کامل داریم سیر و دور میکنید . بوقت شام در (منشئیه) نام موضع اصنف آمده در (کی . . اول) اسکندریه طعام تناول میکنید . وتا یکساعت دیگر درجه های این هئت مشئیه گردش کرده به ۹ بجه در محتشم ترین تیاترو هی اسکندریه که (زیزینیا)نام دارد میروید . وتادوازده بجه تیاترو مینمائید . . . ما ازانجا که برامدید . . .

درینجا حمادالاسود یکقدری مکث ودرنگ نمود . گفتم .

— خوب حماد آغا ! بعداز انجا که برامدیم ؟

گفت — این است که اصل مسئلهٔ مهمه که قدر رهبرئی مرا بشما بشناساند بعداز ان جا که برامدیم ظهور مینماید !

اگرچه مقصد حمادرا ازین مضمون دانستم که چیست ولی تجاهل عارف کرده گفتم :

— هر رهبر همچنین لاف میزند ، ولی بجز همان عموم خانه هائیکه رفتن آن برهبر حاجت هم ندارد دیگر هیچ یك فوق العاده کئی دران دیده نمیشود . حالانکه باوجود نظافت و پاکیزه گی و آرایش و زینت . وتنوع اجسام لطیفه که در انجمان جاها وجه داشت ولی من ازجهای خصوصی زیاده تر محظوظ میشوم !

گفت — چون چنینست . بسر شما که یك چیزی بشما نشان بدهم که تاحال بعمرتان ندیده باشی .

گفتم - آیا فرنگستانیست ؟

گفت - نی ، ازمردمان خود مصر است . واسرارهای بسیاری دارد ! حالا برویم که تاوقت میشود دراه بشما تفصیلات میدهم .

ازاوتل برامدیم . حماد آغا برودی یك عرابهٔ بسیار مقبول و ظریفی راگرفته بساعت تااوفیصله کرد . ذاتاً ساعت اول عرابه های درجهٔ اول بیك مجیدی و بعد ازان هرقدر ساعت که شود به نیم نیم مجیدی زده شده گیست که هیچ حاجت کوتاه کردن ندارد .

درعرابه نشسته حمادرا در پیش روی خود نشانیدم . حماد خط حرکت عرابه چی را به او تعیین نموده اشارت بحرکت داد . محض بمقصد اینکه ازاسرارهای بسیار مصریه ئیکه حماد بیان نمود باخبر شوم بازبه استنطاق حماد اغا آغاز نهاده گفتم :

— خوب حماد آغا ! ازاسرارهای این مصریهٔ فوق العاده ات بیان نکردی که چه اسرار است ؟

گفت — اگر میدانستم که شما درینجا یکچند روز اقامت دارید ازین اسرار برای‌تان هیچ نمیگفتم . ولی چون میدانم که فردا رفتنی ازین شهر ید میگویم . این مصریهٔ خارقهٔ حسن وجمال ، مصری‌وطن قفقاسی‌الاصل ترکی نژادیست که ملکهٔ شهرستان حسن وملاحت است .

گفتم — بسیار اعلا اما درینجا اسرار مسراری نمی بینم .

گفت — اسرارش این است که ازپریچهرهگان سرای خدیویست .

گفتم — آیا درنفس سرای اقامت دارد ؟

گفت — نی ، این زن از جاریه های بسیار مشهورهٔ دختر اسماعیل پاشا خدیو مصر است که بصورت خانه‌زاد درسرای‌شان تربیه‌وپرورده‌شده‌است . زنایکی از افسران نوجوان معیت خدیوی ازدواج کرده . بازدریک بالوی بزرگی که درسرای (عابدین) خدیوی درمصر ترتیب شده‌بود افسر مذکور بایک زن انگلیزی گرفتار ماشقه گردید . زنش نیز درهمانشب بایک جوان انگلیزی سرگرم بادهٔ الفت شد . نهایت درمابین زن وشوهر منافرت ومباغضت بدرجهٔ رسید که کار بمحکمه های عدلت انگلیزی افتاد . تا آنکه نتیجهٔ محاکمات دوساله به حر و آزادبودن زن حکم نموده وشوهرش مغلوب ومنکوب گردیده بعد ازچندروز انتحار یعنی . خودکشی کرده . زن سراسر آزادمانده . درقصر مخصوص خودکه دراسکندریه دارد باجمیع ثروت وسامان فوق‌العاده‌ئیکه داشت آمده باانگلیزئی مذکور یکچندی بعیش وعشرت پنهانی بسر آورده . درینوقت از انگلیز مذکور نیز دلسرد شده بصورت پنهانی وخصوصی بعیش وعشرت خودبسر می آرد . ولی ازبرای آنکه لسان طعنهٔ مردم را ازخود دور کند بایک شوهر پیر ومحکوم خودش ازواج کرده است .

ازشنیدن این معلوماتیکه ازحمادالاسود قایقچی گرفتم دریک گرداب یأس وحسرت واندیشهٔ محاکمات دور ودرازی غوطه خوار گرداب حیرت شدم .

سبحان الله! تسلط اجنبئی غیر دین بر وطن چه نتیجه های مدهشی میبخشد! خدیویت، امارت، سلطنت، ثروت قارونی، عظمت و شوکت فرعونی، عیش و عشرت خسروانی، ذوق و صفای بهرامی آیا بعد از مطیع بودن بقانون اجنبی چه ثمرهٔ خواهد داد! حقیقتاً این محاکمات و نظریات بر دلم یك کوه سنگین حسرت و قساوت را فرو آورده و نظر به اخوت اسلامی، موجب حسرت و کدورت بیشمار طبیعتم گردید، اما دلم را بهمینقدر تسلی داده توانسته باخود گفتم: (سخن مانند حما الاسم در رهنمای این گونه کارها را چه اعتبار! که میداند که این حکایت ها یك صنیعهٔ خودتراشیدهٔ گران فروشئی متاعش نباشد؟)

عرابهٔ ما در ننه قت از یك جادهٔ بسیار باصفای فراخ و ممدودی که دو طرفهٔ آن با عمارات بسیار بلند و خوش زیب عالی محاط بود قطع مسافه داشت، از ین جاده بدست چپ در یك بازار از جاده کم تر بسیار پر جوش و خروش بازدحامی در آمد که دو طرفه عمارات آن بیك طرز و سیاق ساخته شده بود و از چار و پنج طبقه کمتر عمارت درین بازار نبود. دکانهای آن همه عبارت از پارچه فروشی و ما کولات و سائره بود، اکثر مردان دکانها و روندگان و آینده گان این بازار حتی بعضی نهائیکه از پنجره های عمارتها معلوم میشدند از مردمان اسلام مصر و امکنه ربه و زی و قیافت خود مملکت دیده میشدند رفته رفته ازدحام خلق بیشتر میشد. صداهای سازهای مختلف نیز از جهت مقابل بگوش ما میخورد. تا آنکه در پیش روی ما قوسهای بلند بلند طاق ظفر مانند سه عدد پدیدار گردید که با قماشهای رنگارنگ و قندیلهای کاغذی شیشه ئی ملون و گلها و برگهای نباتات مختلفه تزئین یافته بود. دو طرفهٔ بازار نیز بقدر بیست سی دکان با بیرقها و قماشها و هزارها قندیلها ولامپه ها و شمعدانها و سبزه ها آراسته و پیراسته شده بود سه طاق ظفر که یکی در مدخل و یکی در وسط و یکی در مخرج یك قسم محدود بازار وضع شده بود از وسط

آنها لامپه‌های بزرگ صدو پنجاه نمبری آویخته شده بود که همین قسم بازار را از روز روشن روشن‌تر داشت . در بالقونها و پنجره‌های طبقه های بالائی خانه های طرفین بازار سراپرده‌ها و قماشهای ابریشمینی آویخته شده بود و خواه در بالقونهای بالائی و خواه در دکانهای پائینی فرشهای قالیچهٔ اعلا گسترده شده و چوکیها و میزها در ان گذاشته شده بود . در پیش روی دکانها از دو طرفهٔ بازار تختهای چوبی کناره داری گذاشته شده و فرشهای اعلا مفروش شده و همهٔ آنها و دکانها و بالقونها از مردمان مصری و اسکندرانی پر و مملو بود . سازهای گوناگون مانند داول و زورنا ، و باجه خانه و طاقمهای سازنده و خواننده ، و در بعضی بالقونها طاقمهای ساز با زنهای های پریچهره در خواندن و نواختن بودند .

از سیدالاسود کیفیت این هنگامه و جشن و شور و شعف را پرسیدم
گفت -- جمعیت عروسیست .

گفتم — آیا اینها از خود خانه ندارند که در بازار عروسی میکنند

گفت از عادات مردم مصر و اسکندریه است که جمعیت عروسی شان در بازار یا کوچه ها میشود علی الخصوص که خانه و دکان این داماد عروسی نیز در همین بازار است که اسمش (السید عبد الله الشیمی) [illegible] تاجر [illegible] که پشمینه فروشیست .

والحاصل عرابهٔ ما به بسیار آهستگی از این [illegible] میرفت [illegible] مجبور گردید که این آهسته رفتاری آن برای سیر و تماشای ما [illegible] خوبی مینمود . مردمانی که در دکانها و تختها و بالقونها بودند همه [illegible] خودشان ملبس و بنوشیدن شربتها و قهوه های [illegible] و [illegible] های خود مشغول بودند در پیش یک دکانی که یک تخت [illegible] از طاق ظفرها آرایش یافته تر گذاشته شده بود مردم اسود [illegible] جمع آمده

بودند . برین تخت یك طاقم سازی نشسته بود که مرکب از یك قانون ویك عود ویك کمانچه ویك نای بود . رئیس موسیقی شناس خوش آواز این طاقم از قرار قول حماد (سید عبدالحی) خوانندهٔ مشهور مصری بود . حقیقتاً موسیقیٔ مصر بخیال خود من بسیار بینظیر یك موسیقی ایست . موسیقی شام نیز عیناً موسیقی مصر است اما این حکم را نظر بطبیعت ومزاج خودم میدهم نه بصورت عمومی زیرا در بناب موسیقی وحسن وجمال یك اتفاق آرای عمومی هنوز نشده است .

بقدر ده دقیقه عرابه را توقف داده از نغمه های بسیار شیرین محرق آن سامعه ام را در نشاط آوردم . سید عبدالحی موال میخواند . همین یك مصرع را بخاطر گرفته توانستم که :

« اتانی الهوا من قبل ان اعرف الهوا » ذاتاً ده دقیقه نی بلکه تنها نیم ساعت بلکه بیشتر بتکرار همین یك مصرع از طرف موسیقی شناسان کامل صرف میشود . اما در هر تکرار بدیگر نغمه ودیگر اصول میخوانند که اسباب مهارت در نجاست . مثلاً گر یکبار (اتانی الهوا . . .) را بمقام راست بخواند دوم بار آنرا بحجاز وسوم آنرا به نهاوند بصبا وغیره گفته گفته باز بهمان راستی که بآن آغاز کرده بود به انجام میرسانند . هر باریکه خوانده (اتانی الهوا . . .) میگفت از اطراف واکناف . و بالا و پایان از همه مردمان (آه) گفته فریدها میبرامد . وکسانی «کمان، کمان یا سیدی عبدالحی» میگفتند . رقصهای پرپیچ وشکن رقاصه های پریچهرهٔ بالقون نشین نیز یك عالم دیگری داشت .

بظرف نیمساعت ازین بازار پرساز وسرور مذکور برامده توانستیم . وقت هم بهشت بجه رسیده بود . در معدهٔ خود یك گرسنگی زیادی حس کرده حمادا لاسود را گفتم :

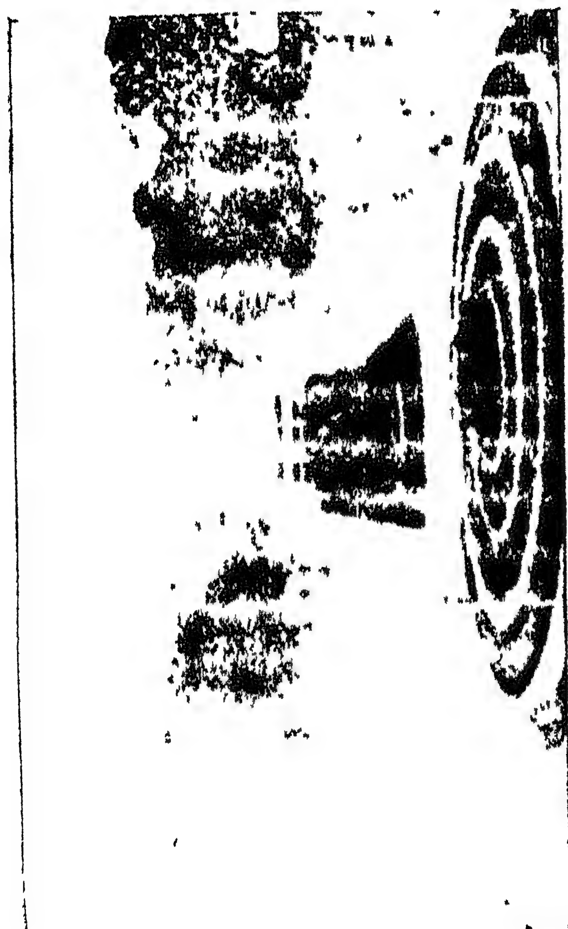
— حالا به لوکانطه ئیکه وعده کردهٔ مرا برسان چه اگه گرسنگی هجوم آورد ! آیا معدهٔ حماد آغا چسانست ؟

حماد — آه افندم ! چه عرض کنم یك صحن کباب رو سته و یك شیشه شراب بوردو معدهٔ خود را چسان محتاج می یابم که میرسید .

اینرا گفته عربا به چی را بر فتن (منشیه) اشارت نمود . عربا بهٔ ما از بسی کوچه ها و بازارها مرور نموده به بازار میدان نمای بسیار فراخ با نزهت و شکوه مستطیل (منشئیه) واصل گردید . این میدان بزرگ عالی محتشمترین موضعهای نزهتگاه (اسکندریه) شمرده میشود .

وسط میدان مذکور هیکل مجسمهٔ (محمد علی پاشا) خدیو اول مصر از برنج ریخته شده موضوعست که . یك اسپ سوار و کمال هیبت وعظمت برپاست . در دو طرف این مجسمه باغچه های خوش طرح گلهای رنگارنگ در کناره های پست آهنین گرفته شده گی و دو حوض بسیار خوش نمای که از فوارهٔ سنگی بسیار مصنع بلندی که در وسط آن هاست آب های سر شار سیل مبارك طمعه بطبیعه درر یختن است . سه کوچه بسیار . از دو طرف این میدان مستطیل منشئیه که با سیمنت آئینه مثال سنگهای اسانی فرش شده بود از یك طرف با عمارتهای بسیار عالی داده بین که عمارت از عماره های بسیار بزرگ و لوکانطه ها و تیاتروهای منتظم و اوتیلها مملو بود . و از دیگر طرف با درختهای بسیار خوشنمای خرمای (دومه) و حوض و باغچه های میدان محاط شده بود با هرا ان چراغهای گاز هوا و الکتریك و پترول منورشده میدان مانند یك روز روشنی مینمود .

عربا بهٔ ما بنابر اشارت حماد الاسود در پیش یك بنای بسیار زینتی که جبههٔ طرف بازار طبقهٔ زیرین آن بایکپاره بلور بسیار شفاف که فرق بلور داری و یاخالی بودن آن نمیشود گرفته شده بود از پشت بلورهای مذکور داخل بنا



(منشیهٔ) ام موقع احتفای اسکندریه

باتمام لطافت و طراوت خود عرض دیدار مینمود ٠

این بنا مگر (گراند اوتل اسکندریه) است ٠ از عرابه فرو آمده از مدخل لوکانته که طبقهٔ آخرین اوتل است و باسه پته زینهٔ بسیار عریض سنگ مرمر بران بالا بر امده میشود داخل لوکانته گردیدیم ٠ پیش از انکه به دروازه درائیم

حماد الاسود بمن گفت :

— شما تاطعام بخورید من هم دریکی از آشپزخانهٔ همجوار بدفع جوع خود میپردازم وبعد از ان آمده در دهن دروازه شمارا انتظار میکشم .

گفتم — چرا در همین جا طعام نمیخوری ؟

گفت — این محل معتبرین وجنتلمنهاست ودرخوردمانندما اشخاص نیست . ازانسبب .

بنابرمراقبیکه بمن پیدا شده بود میخواستم که حمادرا درباب خانم چرکسئی مصری استنطاق کرده معلومات کامله بگیرم لهذا نخواستم که ازمن جداشود .

گفتم — آیا درین لوکانته قمره های خصوصئی نیست که انسان تنها دران طعام بخورد ؟

گفت — چرا نیست افندم. اما طعام درانجادو چند اجرت دالان لوکانته را دارد.

گفتم — درانجا البته شمارا باخود برده میتوانم .

گفت — های های افندم! تنهامرا نی بلکه (ست . . تو) را نیز بکمال آزادی باخود آورده میتوانید .

گفتم — (ست مبرتو) گفتید چه معنا دارد .

گفت همان شخصیست که بشما وعده کرده ام .

این سخن را گفته اززینه های مرمربدروازهٔ آینه داری که باز بود داخل دالان بزرگی شدیم که بانور چراغهای برقی منوروباهمهٔ لوازمات زینت مکمل بود . ارکان زینوولوقانتهٔ (توقاتلیان) بیك اوغلی این لوقانتهٔ اسکندریه را ازرکثرت وزینت باآن همسروبرابریافتیم . میزهای بزرگ وکوچك نان خوری بار وکشهای بسیارسفیدواوانی بلورین ونقره ئین در شعشعه فشانی بود . جمعیتهای زنان ومردان مختلف الالوان درهرطرف لوکانته دسته بجمعیت نفری خودبرمیزهانشسته بودند . حمادالاسود یك خدمتگاری که

دریك گوشه بپا ایستاده و بر سفره پرداز ان نظارت میکرد نزدیکشده گفت:

-- افندی اوتاق مخصوصهٔ برای طعام خوردن میخواهد خدمتکار (بفرمایند) گفته وتابه پیش یك زینهٔ بسیار عریضی مارا مشایعت کرده اشارت بالاشدن نمود . وخودش یك دکمهٔ الکتریکئی را تاب داده دربالا زنگ نواخته شدوتاما از زینه بالامیشدیم یك خدمتکار آلافرانکهٔ بسیار خوش پوش پاکی . سر زینه مارا استقبال کرد . وتابه دروازهٔ یك اوتاق آمده وپیچ دروازه‌را تاب داده (بفرمائید) گفت .

اوتاق بسیار با زینت و آراستگی بود بایك پنجرهٔ بسیار بزرگ یکپاره آینه بسوی بازار ناظربود . سفرهٔ طعام دونفری باهمه زینت در وسط خانه مانده‌شده‌بود . درپیش میز نشسته حمادرا درمقابل خود به نشستن امرنمودم . خدمتگار (لیسته) یعنی ورقهٔ فهرست طعام هارا آورده در پیش رویم نهاد ومنتظربه ایستاد . ازبیست ودورنگ طعامیکه درلیسته نوشته شده سه چاررنگ طعام وبرای حمد یکدو شیشه شراب بورد و وچیزی شیرنی ومیوه طلب کردیم .

هم طعام میخوردیم وهم مکالمه میکردیم :

گفتم خوب حماد آغا ! شما نام شخصی را که بمن وعده دا ده‌اید (ست مبرتو) گفتید . ست رادانستم که بمعنی خانم یابی بی میباشد اما این (مبرتو) راندانستم که فرانسویست انکلیزیست ایتالیست چیست ؟

گفت منهم مانند شما ازین اسم بمراق افتاده ازخودش وجه تسمیهٔ آنرا سوال کرده بودم برای من (مبرتو) رابه [صنوء القمر] ترجمه کرد .

دانستم که (مبرتو) نی بلکه (مه پرتو) است زیرا اکثرکنیزکان مه چهرهٔ سرایه های استانبول را نیز بهمین نام شنیده ام .

گفتم — معلوم میشود که (ست میرتو) با شما خیلی نظر التفات عظیمی دارد که وجه تسمیهٔ نام خودرا هم بشما گفته است .

گفت — یاحضرت البیگ ! مانند ما مردمان که اینگونه صنعت رهبری یارانرا بیاران پیشه گرفته ایم البته که یک حق پرسیدن نام یک محبوبهٔ را داشته خواهیم بود !

درین اثنا طعام ماهم به انجام رسیده بود . حماد آغارا پرسیدم که :

— حالا آیا چگونه رهبری میکنید . اول ازکجا آغاز میکنید ؟

گفت — من زیر امر شمایم . اما اول به تیاتر میرویم . زیرا تیاتر امشب نیزچیزی نیست که هروقت بدست آید . چونکه موسیقی شناس مشهور خطهٔ مصریه (الشیخ سلامه الحجازی) حکایت (جینفیاف) راخود از زبان فرانسوی به نظم و شعرعربی ساخته و بالذات خودش آن حکایت را تمثیل وتشخیص میدهد . ثانیاً رفتن ماجای موعود بعد ازساعت دوازده لازمست .

گفتم — چرا ؟ آیا پیشتر ازساعت دوازده رفته نمیتوانیم ؟

گفت — نی ! زیرا ست میرتو او قاتش مقسوم است . بیگانگان رهگذری رابعدازنیمشب قبول میکنند .

گفتم — بیگانگان رهگذری چه معنا دارد ؟

گفت — دوسه چار رفیقه ازمردمان باشندهٔ اسکندریه دارد با آنها ازوقت عصرتا به ده دوازده بجه بسر میآرد ، وشب کسی را ازمردمان بومی درخانهٔ خودنگه نمیدارد . امااگرسیاحان رهگذر جنتلمن توانگری تصادف کند بعد ازنیمشب تا بصباح با او بسرمیآردکه اینهم یکنوع مرا قبست مخصوص خود او . اما اینراهم بگوییم که ست میرتو ازمردمان رهگذر استانبولی بسیار حظ میبرد . امشب ازمن به بردن شماخیلی

مسرور خواهد شد.

گفتم - بلکه امشب کدام رهگذر دیگر در آنجا راه یافته باشد، و ما پس گردن خود را خاریده واپس بگردیم؟

گفت -- نی ازین خاطر جمع باشید. زیرا ست مبرتو برای هرجایی نشدن، و بزبان هر کس خود را نینداختن خود بسیار دقت و اعتنا میورزد. بجز من که مأمور پیدا کردن سیاحان توانگر جنتلمن اویم دیگر کسی به این سر او خبر ندارد. حالا آنکه امشب بجز شما دیگر رهگذری نیست.

گفتم -- حماد آغا! حالا راست بگوئید. این ست مبر توی شما آیا لایق اینقدر تکلفات را دارد که انسان خود را برای او به آن گرفتار آرد؟

گفت --- خواهید دید! حالا برویم که وقت بالا شدن پردهٔ اول تیاتر نگذرد.

برخاسته و بوصلهٔ حسابی که خدمتکار او تاق آورده بود از نظر گذرانیده، وسه مجیدی که حق او بود با نصف مجیدی بخشش به او ادا نموده از لوکانطه برآمدیم. و به تیاترخانه که کم مسافه بود آمده وتکتهای خود ما را گرفته به بنای محتشم تیاترخانه داخل شدیم. تیاتر بساعت (۹) آغاز میکرد که پنج دقیقه وقت مانده بود. تیاترخانه خیلی منتظم بود آرام چوکیهای باز و دارنرم آن همه نمبر زده شده بود که همان نمبر بر خود تکت هر شخص نیز موجود بوده هر کس چوکی خود را بلا زحمت پیدا کرده بر آن مینشینند. ما هم به آسانی نمبر چوکی خود را پیدا کرده نشستیم تیاترخانه یك بنای بیضوی مانندی بوده همه با چراغهای الکتریك روشن بود. لوجهای دو طرفهٔ آن از دو طبقه مرکب بود که همهٔ آنها پر و مملو بود. ذاتاً همهٔ آرام چوکیهای درجهٔ اول ودراز چوکیهای درجهٔ دوم نیز مالامال بود. مردمان مصر وشام به تیاتر خیلی هوس و

مراق دارند و یك استعداد و قابلیت عجیبی در تشخیص و تمثیل دارند . در اوایل بشام آمدیم (ابو خلیل قبانی) نام شخصی یك تیاتری تشکیل داده بود که چنان تیاتر خیلی کم دیده شده بود . هنگامیکه خود ابو خلیل القبانی بقیافت خلیفه هارون الرشید در صحنهٔ تیاتر میبرامد ، و پسران لطیف المعطر نصارا و یهود را که بقیافت کنیزکان پریچهره میبراورد و انغام لطیفه ئیکه بمقامات عربی دران خوانده میشد از دیدن آن انسان خود را هشت نه عصر پیشتر در یك عالمی میدید .

اینراهم بگوئیم که به ایندرجه هجوم خلق امشب درین تیاتر خانه محض از برای آنست که تیاتر بنام (شیخ سلامهٔ حجازی) بر پاشده . این شیخ تنها در مصر نی بلکه در شام و استانبول نیز یك شهرت فوق العادهٔ در فن موسیقی عربی دارد . علی الخصوص که امشب فن موسیقی را با تجسم و تشخیص دادن یك حکایت یکجا بظهور می آورد . پیش از دو سه سال بشام آمده بود . و در باغچهٔ بلدیهٔ آنجا هر روز از عصر تا به دوازده ساعت شب به اجرای آهنگ نغمات میپرداخت که از هجوم خلایق در باغچه مذکور راه یاماندن تنها . . . . ت یکماهی که در انجابود خود من نیز هر شب در باغچهٔ مذکور دوام نموده ام . حتی اگر بگویم که امشب درین تیاتر آمدنرا که قبول کرده ام محض از برای شنیدن نغمات شیخ سلامهٔ حجازیست نه از بهر دیدن تیاتر .

پردهٔ بسیار مصنع روی صحنه بالا برامده یك صحنهٔ بسیار منتظمی که یك دالان بزرگ شاهانهٔ را تصویر میداد پدیدار گردید . . . . یت دالان از هر جهت مکمل بود در یکطرف دالان یك میز پایه طلا کاری گذاشته شده یك مرد و زن جوان در پیش آن قریب بیکدیگر نشسته بودند . مرد بقیافت (شوالیه) های عصرهای سابق اوروپا یك جنتلمینی بود . زنش بدرجهٔ کمال حسن و ملاحت بسن هجده تا بیست یك پری پیکری بود که بلباس و نوالات دو سه

عصر قدیم زنان شوالیه ها خودرا آرایش کرده بود . گردن سیمینش تا بحد نصف پستانهای لطیفش برهنه ودامن بسیار پر چین ودرازش آویخته بود . مگر این یك شوالیه نیست که نو ازدواج کرده وزوج وزوجه همدیگر خود شانرا بدرجهٔ پرستش دوست دارند . ودرینوقت ارباب عشق ومحبت خود شان وسعادت ازدواج شان حرف میزنند .

درین اثنا یك خدمتگار بکمال آداب واحترام درامده یك مکتوب پاکت بزرگیرا درپیش روی شوالیه مینهد وپس پس کشیده از دروازه میبراید .

شوالیه بکمال حیرت بمکتوب نظر کرده پاکت راپاره کرده «اه! مکتوب قوماندان سرحد ...» گفته بکمال تلاش مکتوبرا سرتاپا مطالعه میکند ، ولی رفته رفته علایم قهر وتهور از جبهه اش نمایان میشد تا آنکه ازجای خود برخواسته وکاغذرا ازقهر درمیان پنجه های خود فشار داده وبشدت زنگ را نواخته همان دم یك خدمتگاری درامد . خدمتگاررا خطاب کرده گفت .

— بزودی سرقوماندارا بخواهید !

اما این مکالمه ها بشعر ونغمه های موسیقی اجرا میشود . خود شیخ سلامه بقیافت شوالیه درامده بود . لیلا خانم که ازمغنیه های بسیار جمیلهٔ مصراست رول زوجه گی شوالیه را درعهده گرفته بود .

والحاصل خدمتگار برامده جنرال داخل شد . این جنرال یك آدم بسیار بلند بالایی بود که یك ریش سیاه کوسهٔ دم بودنه وبروتهای کوچك تاب خوردهٔ داشت وبلباسهای فاخر عسکرئی آنعصرها ملبس بود . وغدر وخیانت ازچشمهایش پدیدار بود .

جنرال مذکور بکمال آداب واحترام به شوالیه زوشوالیه سلام داده منتظر امر به ایستاد . شوالیه جنرالرا خطاب نموده گفت :

— دشمن برحدود ملك ماتجاوز نمود حالا مکتوب قوماندان حدود

برایم رسید ، عساکر محافظ حدودما اگرچه بمحاربه مقاومت نموده‌اند ولی بسبب کثرت عساکر دشمن کاری از پیش برده نتوانستند ، این شوالیه (غونتران) غدار که بر ملك من هجوم آورده سزاوار پاره پاره شدنست ، همیندم عسکر حاضر شوده رساله در اغون حالا حرکت کند . خودم بالذات رفته آن دشمن خائن را بکیفر کردارش میرسانم ،

جنرال عسکروار یك سلام اطاعت کرده و از زیر چشم بسوی شوالیه‌زن یعنی زوجهٔ شوالیه یك نظر خائنانهٔ پنهانی کرده ، و یك وضع و حرکتی که معنئی «آه ! اینچه دلربایك زنیست !» را نشان میداد اجرا نموده از خانه برامد ،

شوالیه یکدو قدم بسوی زوجهٔ نوجوان خودش که بیك وضع بسیار متأثرانه و حزینانهٔ بپا ایستاده بود برداشته و دستهای زوجهٔ خود را بدست گرفته بیك صدای بسیار محروق و عاشقانه از وقوع یافتن اینگونه حادثه و جدا شدن مجبوریٔ خود از و و تأثیرات شدیدهٔ فراق وغیره را گفتن گرفت ، شوالیه زن نیز با یك آواز بسیار سوزناك جگرخراشی از درجهٔ عشق و محبت خود به و ، و هنوز حظ وصل را نادیده این وقعهٔ مدهشه پیش آمدن وغیره نغمه سرا گردید ،

درین اثنا باز جنرال درامده «هرچیز بموجب فرمان والا حاضر است !» گفته تعظیم نمود ،

شوالیه جنرال را خطاب نموده گفت :

— من میدانم که بجز خود من ، شوالیه غونتران را کسی دیگر مغلوب کرده نمیتواند . لهذا شما را در مملکت وکیل مطلق خود نصب کردم او و سرای و مملکت را به زیر نظارت و دیده بانئی بادرایت تو گذاشتم ،

بار به شوالیه‌زن رو آورده گفت :

— ژرمن ! من از تو جدائی نمیخواستم ولی چه باید کرد که وظیفه مقدس است ،

اینرا گفته زوج وزوجه هم آغوش شدند وبقدریکچند ثانیه دست بگردن همدیگر وروهای خودشانرا بسینهٔ همدیگر مانده رول یك وداع بسیار جانخراشی را بخوبی بجا آوردندکه درین اثنا جنرال نیز نوکهای پنجهٔ خودرا بلبهای خود برده ووضع بوسه گرفتن رانشانداده بنظرهای خائنانه واوضاع ابلیسانه زودبرامدن شوالیه راآرزومینمود .

بعداز چند ثانیه شوالیه وشوالیه‌ز ازهم جداشده شوالیه زبیك نغمهٔ بسیار محرق مقام حجاز اینچند شعر راخواندکه مضمون آن به اینصورتست :

— شوالیه ، زوج عزیزمن ! بروترا بخداو ملائکه‌های سماسپردم . وطن مقدس است . محافظهٔ آن برای تو بدرجهٔ محافظه ناموس من الزمتر است وطن که بدست دشمن بیفتد حیات چه بکاراست . بروید شوالیه ! من بفراق شما بادل خود حرب میکنم . صبر وطاقترا پیشه میگیرم .

شوالیه بازوجهٔ خودرا بوسیده و (بامان خدا) گفته برامد . جنرال نیزدراثنای برامدن بازیك نظر خائنانهٔ انداخته ازعقب شوالیه برامد . شوالیه‌ز آه کشیده وبریك کوچی خودرا انداخته بگریه آغازنهاد . وبقدر یك دودقیقه بهمان حال مانده برخاست ویکچند غزلهای فراقیهٔ بسیار جگرسوزی را بیك نغمهٔ بسیار شیرین مقام راست خوانده ازیك دروازهٔ دیگر ازدالان برامد .

کف زدنها، وآهها ، وتحسینهای سیرکننده گان سقف بنای تیاتر خانه را به‌اهتزاز آورد .

بعدازیك دقیقه پردهٔ دروازهٔ دالان که شوالیه وجنرال ازان برامده بودند بالاشده جنرال بیکوضع خائفانه درامده وبهرطرف یك نظری کرده به نغمهٔ مقام نهاوند گفت :

— آه ژرمن ! بیك نظر برتودلباختم ! یابتوخواهم رسیده ویاخودرا

باتو یکجا محو خواهم کرد .

وغیر ازین نیز بسی سخنان عاشقانهٔ خائنانه و اوضاع عجیبهٔ نشانداده برامد . بعداز یکدقیقه باز شوالیه ز ژرمن درد الان از دروازه شیکه برامده بود درامده بر چوکی درپیش میز نشست . وچند غزلهای فراقیهٔ حسرتانه در فراق شوهر خود سروده وسر خودرا درمیان دودست خود گرفته آرنجهای خودرا بر میز نهاد .

بقدر یکچند ثانیه بهمین وضع دلنشین مانده بود که یك خدمتکار ریش جو گندم بسیار خوش سیمای با آدابی درامده وبیکصدای لرزانی از آمدن جنرال و آرزوی ملاقات اوباشوالیه ز بیان نمود .

شوالیه ز ژرمن یك اشمئزاز واستکراهی نشان داده بیك چند بیت بسیار متاثرانهٔ ازبد آمدن واستکراه کردن خود ازجنرال ان نمود و بد بدی واستکراه گفت بیاید .

جنرال درامد . وتابزمین خودرا خم کرده عرض تعظیمات نمود . وبنابر اشارت شوالیه زبر چوکی شیکه دور از شوالیه زگذاشته شده بود نشست .

مکالمات ووضعیتها شیکه بقدر چهل دقیقه ازجنرال وشوالیه ز درین فصل جریان نموده تصویر و تحریر کردن وبیان آن از ایفای سیاحتنامه نویسی ماخارج افتاده . لهذا خلاصتهٔ یکنمونه نتیجهٔ این معامله ها به این منجر شده جنرال در پیش روی شوالیه ز زانوی عجز ز بر زمین نهاده واعلان عشق نموده ، طلب وصلش را نمود وشوالیه زبکمال نفرت وکراهت طلب اورارد وخودش رالعت کرده از پیش بودبراند .

بعداز برامدن جنرال ، شوالیه ز ژرمن خدمتکار پیرخود را خواسته درد دل خودرا به او ریختن گرفت . درحالیکه خدمتگار درحضور شوالیه ز ایستاده و بکلمات تسکین آمیز اورادلداری مینمود دفعتهٔ جنرال در

آمده پیرمرد بیچاره رابیك ضربهٔ کریچ برخاك هلاك غلطانید. و(بیا ئید !) گفته، دونفرافسروسه چارنفرعسکردرا مدند، جنرال به افسران وعسکران مذکوراز صدا قت وراستیٔ خدمش بیادارش که شوالیه باشد بحث رانده، وگوارایه دن بی ناموسی اورا، خودبیان کرده، واز اجرا کردن فعل شنیع خد متگارباشوالیه زژ. من بتأ کیدوقسم سخن رانده و واجب دا نستن کشتن اورا برای محافظهٔ ناموس بادارخود داستانها زده شوالیه، ژر من را تابه آمدن جواب ازشوالیه نظربند نمود.

این فصل تیاتر خیلی فاجعه ناك والم انگیز بود. زیرا حالهائیکه ازین قتل ناگهانی خدمتگارصادقش، واین تهمت ناحق ونظربند شدنش برشوالیه ززرمن بیچاره می آمدوستیلاآن دولهارابکمال مهارت اجرا میکرد یك تأثیرعجیبی برحواس انسان اجرامینمود ! همهٔ آن گفتگوهای نغمه دار رابنوك قلم تحریر دادن سخن رابه رومان نویسی می اندازد. ازاین و خلاصهٔ میگوئیم که این مجسمهٔ غدروخیانت یعنی جنرال کیفیت کذب وافترای خودرابیك لباسی که باور شود برای شوالیه مینویسد. وکاغذیکه خود ژرمن مینویسد آنرا ازراه دزدی میکند، و ازشوالیه امرنامهٔ قتل ژرمن راحاصل میکند، وجلادهارا که دومرد سرخ پوش مهیبی میباشند طلب کرده ژرمن رابرای کشتن به اوتسلیم میکند. ودر اثنائیکه جلادها دست بموهای ژرمن انداخته آن بیچارهٔ بیگناه رابرای کشتن میبرند پرده فروآویخته میشود.

دراثنای آویخته بودن پرده مردمان سیربین تیاترونشین پراکنده شدند. من وحماد نیزبرای کشیدن یك سیگاره و یکیك فنجان قهوه بیرون برامدیم. درنفس بنای تیاترجای تنفس، وقهوه ودیگرمشروبات حتی طعام سرد نیمشبی نیزموجودبودکه دریکی ازانهادرامده یك دو

پیاله نوشیدنی خودرا نوشیده و یکیک سیگارهٔ صرف نموده بنواخته شدن زنگ وایس بجاهای خود عودت کردیم .

دربنبار چون پرده بالاشد صحنه بیك دشت وجنگلی تحویل نموده بودکه بجزتنهایی و سکوت دگرهیچ چیزی نبود از آخرجنگل دوجلاد که هریك ازیکیك بازوی ژرمن گرفته می آوردندپدیدارگردید . خلاصهٔ مکالمه های شدید جلادان ، ونغمه سرائیهای سوزناك ژرمن که درباب بیگناهی خود وصداقت عشق خود به شوالیه بیان میکرد چنین نتیجه بخشیدکه جلادان بربیگناه بودن اوعلم الیقین حاصلکرده ودلشان بر و سوخته بشرطیکه بسوی شهرنیاید ژرمن را آزاد میکنند .

درپردهٔ سوم بازهمان دالان اولی پدیدار میشود شوالیه بعدازیکسال مظفراً عودت کرده میباشد . افسران وعسکردردوطرفهٔ دالان ایستاده میباشند . جنرال پیش از همه درحضورش ایستاده میباشد . شوالیه حکایات یکساله سفرخودرا ونتیجهٔ ظفرخود راورهایی دادن وطن خودرا ازچنگ دشمن ، و از غم فراق و الم خیانت ژرمن بسیرر . ر اضطراب بودن خودرابچنان یك رول خوش نغمهٔ بیان میکند که ناظرین وسامعین تیاترازکف زدنهاوتحسینهاو (کمان کمان) گفتنهابنای تیاتر رابجوش وخروش می اندازند .

شوالیه در آخرکلام خوداینرا نیزمیگوید که من تنهازوجهٔ معشوقهٔ خودرانی بلکه اولاد جگرپارهٔ خودرانیزضایع کرده ام . زیرا بمن گفته بودکه « ازسه ماهست اولادت را درشکم خود میپرورانم » . اینرا گفته زارزارمیگرید . جنرال درانثنای اینسخنهاازرنگ . . . نای . . . درایدکه از اوضاع وحرکاتش آثارخوف خائنی، وعلامت بیم . . . اری واضطراب وجدانیش معلوم میشود . شوالیه بقهر و غضب « مرا تنها بگذارید ! » میگوید ،

همه افسران وعسکر وجنرال بیرون میبرایند .

اصل مهارت موسیقی شناسی خودرا شوالیه یعنی الشیخ سلامه حجازی درین فصل تنهائی خودبخرج میدهد نشیده های عاشقانهٔ محرقانهٔ محزونانهٔ او بسیاری ازسیر بینان تیاترنشین راکه یکی ازانجمله رفیق ما حماد الاسود باشد زار زار بگریه آورده بود (آهها ، کما نها) راحدونهایت نبود . درین اثنا یك زن میا نه سال فقیرمانندی میدراید . شوالیه بقهر محزونانهٔ بطرف اودیده ازسبب آمدنش وکه بودن خودش سوال میکند زن میگوید یك امانت دارم که بشما تقدیم میکنم اینرا گفته یك پاکتی بشوالیه میدهد . مگراین همان مکتوبیست که ژرمن برای شوهر خود درباب کیفیت خیانت جنرال واعلان عشق آن خاین وبیگناه بودن خود رابدلایل مقنعه نوشته بود . وبخود این زن آن مکتوبرا ازپسر خود که یکنفر عسکر بود بدست آورده نگهداشته بود که بنا برپاس نمکخواره گی بشوالیه برساند .

خواندن این مکتوب زیاده تر موجب حزن والم شوالیه گردیده قهر وغضبش نیز افزونتر میشود . وبرپاخواسته زنرا انعام میدهد ورخصت میکند . ومیگوید [درینخانه بی ژرمن خود را درمیان یك آتش سوزانی حس میکنم . بهر چیزیکه نظرمیکنم ژرمن را بخاطرمی آورد ، همه چیزها برپیگناهئی اوشهادت میدهد . ازین خانه یك بوی جنایت وخون ناحق استشمام میکنم . طاقت ندارم . بصحراهاوجنگلهامیروم بلکه بشکار وگردش یکقدری غمم تسکین یابد .] اینرا گفته ازدالان میبراید پرده هم آویخته میشود .

دردهٔ چارم صحنهٔ تیاتر بیك جنگل پردرخت وسبزهٔ تحویل میکند که دریك کناراین جنگل یعنی درنزدیك کنار صحنه که بسوی سیربینان

موجود است یك کلبهٔ خس پوش فقیرانه ویك زن ژولیده موی پژمرده قیافت دیده میشود که از میان آن لباسهای کهنهٔ فرسوده رخسار چون بدرمنیرش هر کس رامیشناساندکه ست لیلا یعنی شوالیه ز ژرمن است • یك طفل یکنیم یادوسالهٔ بسیار محبوب و خوش سیمایی نیز که بایك قبای کهنهٔ ملبس است درپیشش نشسته • و یکقدری به آنسو یك آهویی نیز دیده میشود که درسبزه هاچرا میکند •

ست لیلادرین رول خود دادمهارت موسیقی وتشخیص رامیدهد • ازهواهای صاف جنگل وآبهای خوشگوار آن بحث میراند • از گردشهای فلك بجرفتار، ومغرورنشدن انسانها به اقبال وسعادت نصیحتهامیکند • درقدسیت وشرافت ناموس وعصمت مرثیه هامیسراید • این فلاکت وادبار خودرا این نعمت ودولت عظما میشمارد • چرا که دراه محافظهٔ گنج پر گوهر عصمت وناموس خود بآن گرفتار آمده • آخر همه سخنان او درجهٔ افراط عشق ومحبت خود بشوالیه سخن را نده آه های بادها ومانها ناله هامیکشد • نغمه های مختلف مقام آواز او مرد مان تماشایی را بوجد هاوفغانها می آورد •

درین اثنا ازطرف آخر جنگل یك دود خفیفی ودر عقب آن یکصدای تفنگی شنیده شده آهوی بیچاره بزمین میغلطد • زن بیچاره وطفل زار زار بگریه شده بطرف آهوی خود روان میشوند • ازآنطرف نیز یك شکاری که بیك نظر شیخ سلامه یعنی شوالیه بودنش دانسته میشود آن دراك میکنند بدویدن برای یافتن شکار خود می آید • ازده قدم بیشتر همدیگر خودرامی بینند • درطرفین یك توقف ومحویت حاصل میشود • اوضاع و حرکاتیکه درینجا شیخ سلامه و ست لیلا در رول شوالیه و ژرمن تشخیص میکنند آنقدر نزاکتهایی داردکه به ده دوازده صفحه تحریر

وتحریر آن نیز ممکن نمیشود. خلاصه هردو عاشق یکدیگر خودرا شناخته وشوالیه: «آه ژرمن! ....» وژرمن «آه شوالیه! ....» گفته هم آغوش بیهوش، تنه میشوند که پرده نیز فرو آویخته میشود.

در پردهٔ پنجم صحنهٔ بازیگاه تیاتر باز بهمان دالان بزرگ اولی که درین دفعه شکل وهیئت یك دربار ی را گرفته میباشد پدیدار میگردد. خود شوالیه، و شوالیه، بالباس تم رسمئی بزرگ خودشان ملبس ودر صدر دالان بر تختهای بلند بازینت و آراستگی نشسته میباشند. افسرها، یاورها، وچند تامادامها ویك دو پاپاس در دو طرفهٔ تختها صف بستهٔ احترام شده بپا ایستاده میباشند. جنرال خاین غدار در وسط مجلس بیك حالت فلاکتی که دستهای خودرا چپراس وار بر سینه گرفته وسرش را فرو افکنده بپا ایستاده میباشد. خلاصهٔ نغمه پردازیهای این مجلس اینکه جنرال اعتراف بر جرم وجنایت خود میکند، ویك حال بسیار دهشت اشتمالی در و پیدامیشود، عقلش سراسر زایل میشود، چشمهایش از کاسه خانه ها بیرون میبراید، دهنش پر کف میشود. موهای خودرا کندن میگیرد. اخرالامر بهر دو دست گلوی خودرا گرفته میفشارد وخودرا خود خفه کرده مرده بر زمین می افتد. بعد از ان شوالیه وشوالیهٔ از تخت فرو آمده بپا می ایستند، وپاپاسها ومادامها وغیره در دو طرفهٔ شان ایستاده همه بیك وزن ویك آهنگ یك نشیدهٔ ادبیهٔ با معانئ غریبه را میخوانند که مضامین آن عبارت از قدسیت محافظهٔ عصمت وناموس شوالیه ژرمن، و عبرت نتیجهٔ کار غدر وخیانت جنرال بوده پرده می افتد، وبازی به انجام میرسد.

اگرچه این بازی را من پیش ازین دریك تیاتر خصوصی که از طرف شاگردان مکتب نصارای روم در شام بمیدان یك کلیسایی ساخته شده بود، و پیسه یکه از ان حاصل میآمد برای فقرای مات شان داده میشد دیده بودم، ولی هیچگاه انتظام صحنه وپرده ها وخوانندگان وتشخیص کنندگان این تیاتر

اسکندریه با آن مناسبت ندارد مصر قطع نظر از همه تنها وجود شیخ سلامه وست لیلا کافیست بر اینکه بگوئیم این هزار درجه بهتر از آنست •

ماکه در نجاهمهٔ آن حکایت دیدنی وشنیدنی خود را برای قارئین کرام تحریر وتقریر نمودیم محض برای آنست که با مادر تیاتر مذکور خود را یکجا دیده وتا یکدرجه از رفتن اسکندریه وتیاتر (زیزینیا) مستغنی مانده از چیزیکه خود این سیاح عاجز بدیدن وشنیدن آن مستفید شده قارئین کرام این سیاحتنامهٔ عاجزی نیز تا یکدرجه از قرائت آن مستفید شوند • وگرنه همهٔ ایحکایت را بیك سطر که « در تیاتر رفتیم وتا بدوازده نیمهٔ شب در آنجا مانده برآمدیم » ادا کرده میتوا نستیم • اینرا هم عرض کنیم که بنا بر قول غانم افندی مصری که در واپور گفته بود « دیدنیها وشنیدنیهای خه در اینوك قلم تصویر وتحریر کردن از صنایع دشوار ادبیاتست » الحق که این قول او درستست •

حالا باز بر سیاحت امشبهٔ عالم باصفای آزادی ردای آسایش قبای اسکندریهٔ خود رجعت کنیم :

وقتیکه از تیاتر برآمدیم در همه اوسهایك لطافت فوق العادهٔ دیده میشد • چراغهای الکتریکئی خانهها وجاده ها وميدان منشئیه با نجوم درخشان سما، قابت وهمسری مینمود • رفت و آمد عرابهها، ومرور وعبور خلایق نسبت بسر شام کثیر شده بود • در هر طرف شهر که انسان نظر میکرد عالم را مستغرق یك دریای انوار کیف وصفا وعیش وعشرت بلا نتهایی حس میکرد • از هر هر طرف صد های مختلفهٔ سازهای عربی، ترکی، فرنگستانی قوهٔ سامعه را به اهتزاز می آورد! گاهی نظر بریك عرابهٔ دواسپهٔ میخورد که در ان یك معشوقهٔ باهمه شوقش پهلو به پهلو بلکه دل بجگر بهمدیگر نزدیك نشسته دایرهٔ میدان منشئیه را دور میکنند • گاهی یك جمیعتی که از سه چهار، وپنج وشش، حتی ده دوازده مادامهای سیمین بدنان فرنگی نژادان مرکب بودند دیده

میشدند که دست بدست گرفته قدم میزدند . گاهیکه یکان زنهای عیاره های فتانه‌های مصری الاصل مصرتی البس از نظرم میگذشت نقاب عجیب الشکل و چادری غریب الطرز آنها دفعته" سیما از او روپابه افریقا پرتاب مینمود .

بر همراهی رفیق خود از یکدو بازار ویکدو کوچهٔ گذر نموده در یك بازاری رسیدیم که همهٔ خانه های دو طرفهٔ آن دو طبقه خانه های یکطرز ویك نسق بود که پنجره های همهٔ آن بازو بالقه نهایتی بردههای آن پر از اجسام لطیفهٔ زنان بهرهٔ فرنگی مشرب بود . حمادالاسود را گفتم :

- حماد آغا ! مبادا (مبرتوخانم) شما در همین جاها اقامت داشته باشد ؟ زیرا طبیعت شمارهبرهای اینگونه کارها را میدانم که یکی از همین مالهای بدیعهٔ اینگونه جاها ، انامهای مختلف و روایتهای مخالف برای شان اختراع کرده مانندما بیچارگان ناپدارا نادانسته دران دام می آورند .

گفت عفه بفرمائید یاحضرت البیک . پنج انگشت یکدست یکرنگ نیست . بواقعیدهٔ همچنین رهبرهای هست . ولی این بندهٔ تان از آنها نیست . چیز یکه در حق (مست مبرتو) بشما گفته ام بحق همهٔ اغرمهای دین خود قسم میخورم که ذرهٔ خلاف نیست خانهٔ او هم بسیار دور است ازینجا . مع ما فیه اگر اعتماد تان بر من نباشد روید . درینجاها هم آنقدر بدیعه‌های حسن وجمال موجود است که نظرتان حیران وعاجز خواهد ماند که کدام یك را انتخاب کنید .

اگرچه خود من برفتن اینچنین جاهامیلی داشتم ولی نام مه پرتو بر حواسم یك تاثیر عجیبی اجرا کرده دیدن آنرا یکساعتی با او صحبت کردن احیلی آرزو میکردم . واین آرزو وخواهش من از دو چیز پیش آمده بود : یکی هوس دیدن جاریه‌های قفقاسئی سرایه های خدیوی . ودیگرش که مهمتر است هوس شناختن این زنست که آیاهمان مه پرتویست که من میشناسم یادیگرمه پرتواست ؟ مه پرتوی که من میشناسم نیز از جاریه های سرای بادشاهیست که بصیغهٔ خدمتگذاری بیکی از خواجه سرایان سلطانی (زافر آغا) نامی از طرف بادشاه داده شده بود .

وبعد ازان زافر آغا در شام نفی شده یکمدتی اقامت نمود، وبعد از انکه او وفات یافت مال واموال بسیاری برای مه پرتو مذکور بمیراث گذاشت. بسبب حسن وجوانی زرومال بفراوانی بسی جوانان توانگر طالب ازدواج او شدند . و لی نخود زن ونه دیگر کسی از استبداد سلطان عبدالحمید خان جرأت براز دواج نمیتوانستند. لهذا یکمدتی بکیف وصفاهای پنهانی خود بسر آورد، که دران اثنا اول کسی که از رفقای بزم الفت ومؤانستش بود من بودم . نهایت ازشام به پنهانی فرار نمود ، وبازهیچ ندانستیم که چه شد . لهذا از وقتیکه حماد الاسود نام مه پرتو را برده بهمین فکر وصراق افتاده ام که مبادا این مه پرتوی که این میگویدو آن مه پرتوی که من میشناسم یك شخص واحد باشد، و این حکایات وروایاتیکه حماد درباب او بیان میکند همه حرفهای ساختگی باشد !

لهذا یك آن اولتر واصل شدن را آرزو کرده حماد الاسود را گفتم :

— حماد آغا اگر هنوز مسافه بسیار باشد یك عرابهٔ بکرا هه بگیریم که زود تر برسیم .

گفت — ماشاء الله ! آتش حرص دیدن ست مه شمارا بیتاب کرده این هنوز یك هوس نادیده ایست . اما اگر به بیند گمان میبرم که تکتهٔ قرهٔ اول وابورتان عجیب مانده از اسکندریه حرکت نتوانید ! ...

گفتم — واه ! اینچنین یك قوتی را که مرا از سفرم مانع آید دیدن میخواهم .

گفت — این است که رسیدیم . حالا خواهید دید ! امامیدانید که آیا چرا شمارا با عرابه تا به اینجا نیاوردم ؟

گفتم — نی ندانستم .

گفت — چونکه ماو شمااز دروازهٔ بزرگ رسمی قصر عالی (ست مه پرتو) با عرابه رفته نمیتوانیم . بلکه از راه کاکینچهٔ عقب باغچه بقصر داخل میشویم .

گفتم — از هر راهیکه باشد باشد، مقصد به (ست مه پرتو) رسیدنست

خواه رسمی باشد، وخواه غیررسمی!

درین اثنا بواقعیکه در پیش یك کلکینچهٔ با غچه ئیکه ازسرك بزرگ بایك راه تنگ و بیچراغی به آن رسیده بودیم آمدیم.

حمادالاسود از جیب خود یك کلیدی براورده وکلکینچه راباز نموده دراماد. و (بفرمائید) گفته منهم از عقبش درامدم. حماد دریچه رابند نموده درپیش روی من بیفتاد. بریك سرك تنگ کمترروشنی که ازدو طرف بادرختهای بسیار بلند نخل ودیگردرختان بقعهٔ افریقا محاط بود روان شدیم. ازین سرك بریك سرك بزرگ کول طرحی که دراطراف آن گلدانیهای بزرگ چینی وطرحهای بسیار پرصنعت گل کاری موجود بود برفتن آغازنهادیم که این سرك باعمودهای شش هفت چراغی الکتریك روشن بود، سرك مذکورراباز گذاشته بریك راهی که دریك چمن سبزی کشیده شده بود، و هیچ روشنی دران نبود رفتیم تا در پیش یك زینهٔ مارپیچ آهنین کتاره دار معلقی رسیدیم. ازین زینه دریك قصر بسیار عالی ئیکه منظرهٔ خارجی آن خیلی محتشم وباشکوه دیده میشد بالابرامدیم. اصل جبههٔ این قصرازدیگرطرفست که این زینه درپشت عمارت است. اززینه که بالابرامدیم خود را دریك برندهٔ تنگ کتاره آهنین یافتیم که بعد ازپنج شش قدم دریك دروازهٔ دهلیز بسیارخوش فرش باشمع روشنی درامدیم. در دهلیزیك خادمهٔ بسیارجمیلهٔ لطیفهٔ ایستاده بود. چون حماد را از پیش ومرا از عقبش بدید به حماد پیش آمده آهسته بعربی گفت:

— ستنابه توالت خودمشغول است یکساعت درین اوتاق بنشینید تاخبربدهم.

اینرا گفته دروازهٔ یك اوتاقی که بدست چپ دهلیز بود باز کرده بزبان ترکی خالص استانبولی گفت:

— بفرمائید بیگ افندی ! خوش آمدید صفا آوردید !

گفتم — خوش یافتم صفایافتم ! ای دلبر مهماننواز !

گفت — یك کمی بنشینید تامن رفته حضرتست را خبر بدهم !

اینرا گفته برامد • حماد نیز ازعقبش برامد • این اوتاق یك اوتاق میانهٔ خوش فرش پاك ونظیفی بود که تنها بادو شمع روشن بود • واز انسبب نسبت بخانه هایی که باالکتریك نی بلکه بالامپه های تیل خاك روشن باشد نیز خیلی تاریکتر مینمود • ازین قصر واین اوضاعهای پنهانی دانستم که حمادالاسود راست گفته است وصاحبهٔ این قصر از زنان عادی نی بلکه کبار واشرافست •

بعد از پنج دقیقه حماد درامده گفت :

— بیگ افندی ! گمان میبرم که امشب یك حظ وسروری بگیرید که تابسیار وقتها حماد تازافراموش نکنید •

گفتم — چسان حماد آغا ؟

گفت — خادمه دختررا استنطاق کردم • گفت ست تابه یازده بجه بابعضی مهمانهای خود درچوترهٔ باغ نشسته بود بعدازیازده بجه مهمانان را رخصت کرده دالان آمد ومن گفت امشب همه حال حماد مهمان خواهد آورد • زیرا وابور دیروز از استانبول آمده لابد یك استانبولی بدام ما خواهد افتاد • این است که زینسخن چنان معلوم میشود که مطلوب ست حاصل شده وما نحدشما یك استانبولی رابه دامش انداخته ام • امیداست که بسایهٔ شما بخشش خوبی ازست بگیرم • حالانکه بخشش شماهنوز جداست •

گفتم — من از حالا بشما بخشش وعده نمیدهم • زیرا وعدهٔ بخشش سودای نادیده درست نیست •

گفت — حق دارید ! منهم ازحالا وعدهٔ بخشش شمارا نمیخواهم . ببینید ! اگر چنانچه دلتان میخواهد یاقتید آنوقت به انصاف خودشما واجع است دادن مبلغ حق وصال درینجابرای شمانیست . زیراست ازمردم استانبول بسبب همشهری گری چیزی نمی ستاند بلکه تنها کیف خودرا با آنها می بیند . ولی از بعضی مردمان توانگر اوروپی ، واهل مراق سرای خدیوی دریکشب بصدهایون هم قناعت نمیکنند . پس بهرقدر مبلغی که شما اورالایق به بینید ودل شما حکم کندکه برای یکشب وصل همچنین یك دلبرلطیفی بدهید من به نصف همان مبلغ راضی میشوم . و . . .

هنوز حماد آغا سخن خودرا تمام نکرده بود که خادمه آمده «بفرمائید! ست شمارا انتظار میکشد» گفته ازعقبش روان شدیم . ازین دهلیز برامده دریك خانهٔ درازو فراخ تاریکی که بایك شمع روشن بوددرامدیم . دالانرا قطع کرده درآخردالان خادمه پیچ یك دروازهٔ را تاب داده گفت :

— بفرمائید ! حضرت ست درینجاست .

بمجرد دیکه دروازه بازشد خودرا دریك دالان بسیار خوشبوی فراخ ، ودلکشایی که باضیای شدیدالکتریك روشن ، وباجمیع لوازمات زیب وزینت مزین بودیافتم . دروسط دالان درپیش چشمم یك جسم لطیف بدیعی تصادف نمودکه ازدیدن آن بی اختیار یك لرزهٔ دروجودخود حس کردم . ولی به اول نظر دانستم که این آن مه رویکه من اورادرشام میشناختم نیست .

باتمام آداب واحترام لازمهٔیکه برای اینگونه محبوبهٔ پریچهره ادای آن لازم وضرور باشد بسوی ست پیش شده گفتم .

— ازشرفیابی خودبه فیض ملاقات مانندشمایك ملکهٔ شهرستان حسن وجمال عرض تشکرات عظیمه مینمایم .

بیك آواز پراهتزازبشیرینی دمساز ویك ادای پرعشوه وناز دلنوازی گفت:

« — خوش آمدید ! منهم از آمدن چون شمایك همشهرئی ادیب عزیز خود ممنون شدم .

اینرا گفته دست لطیف نازنین خودرا برای مصافحه پیش کرد .

بکمال حرص وشوق دستش را از نوك پنجه گرفته بلبهای پر گرمئی عشق خود نزدیك کردم وبوسه های متواضعانهٔ زاری کنانهٔ خود در ابران نهادم .

گفتش — آه ! چه جوان آتشین نفسی ! بیاکه بنشینیم . گفته ، یك کوچیکه دریکطرف دالان بزرگ بازینت گذاشته شده بود نشسته مرا هم درپهلوی خود نشاند .

بقدر یکساعتی که درپهلوی این بدیعهٔ لطافت نشسته بودم خودم را دریك عالم ملکوتئی دیگری مییافتم . زیرا همه لوازمات حسن ولطافت که برای یك زن متصور باشد در (مهپرتوخانم) موجود بود . در رنگ پوست ومو و چشم ومژگان به مادام مارقئی استانبولی نژاد روی بنیاد مشابهت بهم میرسانید . یعنی سفیدپوست ، گستانه موی ، چشم میشیئی مژگان برگشته بود . در قامت وسط یکقدری به پستی مایل ، ودر بدن ، خوش گوشت یك کمی به فربهی متمایل بود . گردن سیمینش بلند ، وغبغبش نسبت به فربهی وجودش کم حجمتر ، زنخدانش مدور بسوی دهن یك میل بسیار خوشنمایی کمی یافته ، لب زیرین لعل رنگ آبدارش بشکل افقی ، لب بالایش بشکل قوسی ، بینیش منتظم ، رخسارش مدور یك محبوبهٔ مه پیکری بود .

لباس لطیفی که دربر داشت گلابی کم رنگی بود که با گلگونهٔ رخسار سفید دلآرایش یك مناسبتی بهم میرسانید . از جنس زیور وزینت بجز یك ماه ومشتری بزرگ که از الماسهای پارلانت بزرگ دانه بکمال صنعت زرگری ساخته شده بود ودر مابین غرهٔ موهای گستانه رنگ خود زده بود دیگر زیور درسر وبر نداشت . موهایش را ازپس سرجمع کرده بر

فرق خودمانندیك تاجی تشکیل داده بود .

آکر راست بکویم لطافت وملاحت فوق العاده ، ونظر ربا فی اطوار عشوه کارانه ، وجاذبهٔ حرارت مشتهیانهٔ این زن برهمهٔ قلب وحواسم یك تأثیر عظیمی حاصل نموده وبی اختیار از پهلویش برخاسته درپیش رویش آمده ایستادم ، وبقدر یکچند ثانیه از فرق تابقدم اورا بنظر غور وتدقیق مو شکافانهٔ شاعرانه نظر کردم و در پیش رویش زانو برزمین نهاده واز دست سیمینش بوسه های آتشینی کرفته کفتم :

— دلبر محبوبه ! حقیقتاً یك مجموعهٔ حسن ولطافت ویك معدن کمال وملاحت میباشید . امشب خودرا دریك نعیم سرمدی میبینم ازقبوله فرمودن این عاشق دلدادهٔ خود عرض شکران بی پایان دادم .

ست مبرتو یك تبسم لطیفی نموده کفت :

— شما استانبولیان همهٔ تان شاعر ، وشیرین زبانید . زود عاشق میشوید . قلب های تانرا کویا ازخمیر مایهٔ عشق آفریده اند ! ولی وا اسفا که عشق تان ازبرق خاطف نیزسریع الزوالتر است .

کفتم — همه مردمان یکسان نیستند خانم ! این عاشق دلباختهٔ تانرا بدیکران قیاس مفرمائید .

کفت — یك امشب منهم برتوعاشق وتوهم برمن عاشقی ؛ بهمینقدر اکتفا میورزیم وبس . دنیاهمه عبارت ازیك خواب وخیالیست ! هیچ چیزی دوام ندارد . عشق ومحبت طایرتیز بالیست که زود درفضای نامتناهی غایب شده به اصل خود مراجعت میکند . لذات عشق ومحبت در تنوع و تجدد است . ازوصل آغوش لذت همدوش من امشب استفاده کنید ، و مراهم مستفیدکرده راه خودرا کرفته برویدو فردامرا فراموش کنید . زیرا منهم شما را فراموش کرده میباشم . حالا برخیزید که باهم یکجای

نیمشبیٔ محبت بنوشیم •

اینرا گفته برپاخواست ، و دروازهٔ یك اوتاق دیگریرا باز کرده مرابا خود داخل اوتاق نمود • این اوتاق خوابگاهی بودکه درصدراو تاق یك تخت خواب بسیاربازینت فراخ وبلندی •وضوع بود همه پرده هاوکنار های آن باقماشهای بسیارنازك و لطیفی وکلهای فیتهٔ ابریشمی پوشیده شده بود •

ست میرتو بریك آرام چوکی عریض ابریشمینی نشستن مرااشارت کرده خودش دراوتاق دیگری که بایك دوپردهٔ بسیارمصنعی ازین اوتاق جداشده بود درامد •

در لوحه های تصاویر بزرگی که درین اوتاق خوابگاه خوشبوی بسیار بازینت آویخته شده بودچون نظرکردم خودبخودیك حجابی برایم حاصل شد • زیرا همهٔ لوحه هاعبارت ازتصاویر برهنهٔ زنان پری صورت بودکه به اوضاع مختلفه رسم شده بود و داد مهارت رسامی دران داده شده بود •

از دیدن این لوحه هاوطرز کلام فلسفه کارانه ، وحکمیات منتهیانه ، و وقوعات سابقه و لاحقهٔ مه پرتو بخوبی دا نستم که این زن به افراط شهوات نفسانیه ، وحظوظات شهوانیه مجلوب شده یك زن شوخ مشرب بیست . لهذا منهم خط حرکت خود راازهمان رهگذر قرار داده برای گذرانیدن وقت خودرا بخوشی ومسرت با اوبه اختراعات کلمات وحرکات مناسب حال ووقت مشغول گشتم •

ذاتاً برای یك سیاح زیاده برین چه لازم است • (بهرچمن که رسیدی گلی بچین وبرو) ! قارئین کرام مانظر بصلاح وتقوایی که درخودمی بینند، وچون نسبت بملك صاف وپاك خود میکنند البته که ازین سخنان سیاح

عاجز را بسی ... کرد حالا نکه اگر یکقدری
اس ف ... عاجز نی بلکه بر سبب شده کان
این ... که هنوز چشم را نو بدنیا باز
کرده ... ؟ آنهم مجهول ! قریب به
سی ... مکروهات بسر آوردم . جوانی،
... درهم وادم کام نهنگ ، دهن
... می تواند ، کدام زهد و تقوا
... دیده نادر است (و الندا در
...) ...

والحاصل ... مشغول بودم که دروازه باز شده
از پشت در ... تونشاری طهور نموده
... لباس نیم برهنهٔ بسیار لطیفی
تبدیل ... واوز وغوی کتانه رنگش را
سراسر ... پشت ... باریك قیمهٔ ابریشمین گاما
... یك ... یك خرمن مشك زمرار دوش
تا ... دن ودوش وسینه وبازوهایش را
که ... باشد ... همه داشته حلوه
کنان ... وپیراستهٔ خود تکیه زد !! ...

والحاصل ... طلوع شمس جهان آرا از بحرهٔ او
تاق داخل میشد ... کامل تماشا گر منظرهٔ لطیفهٔ جمال
باکمال ، ومستلذ نعمای بزم وصال مه ... تو بد
یعته الجمال مانده و به ... صبح وداع پرسوزنا معانقهٔ پر بوسهٔ مسرت
توشهٔ نموده ازدایرهٔ ... درینوقت همهٔ منظرهٔ خارجیهٔ

آن در نظر جلوه مینمود بیرون برامدیم .

حمادالاسود گفت :

— چسان ؟ انشاء الله شب تان بمسرت گذشت ؟

گفتم — بلی گذشت اما نه بدرجهٔ که تکت قرهٔ درجهٔ اولم در جیب بماند ! لهذا یك آن اولتر بواپور باید برسیم .

گفت — هیچ اندیشه مکنید ! هنوز وقتست به بسیار راحت بواپور خواهید رسید .

اینرا گفته ویك عرابه چی ئیکه درین اثناعرابهٔ خالی خودرا برای پیدا کردن مشتری به اینطرف و آنطرف میگردانید آواز داده در عرابه برجهیدیم . بعد از مرور نیمساعت عرابهٔ مادر پیش اوتل (نابولی توقف نمود . بجا بکی برزینه ها برامده دردازهٔ خود آمدیم و حساب خود را با صاحبهٔ اوتل که یك زن بسیار فربه سرخ چهرهٔ بود قطع کردیم . خادمهٔ لطیفهٔ کلبنه ئیکه دیروز پاهایم را شسته بود دراثنای که بامن دربستن بکس معاونت میکرد گفت :

— دیشب بسیار انتظارتانرا کشیدم نیامدید .

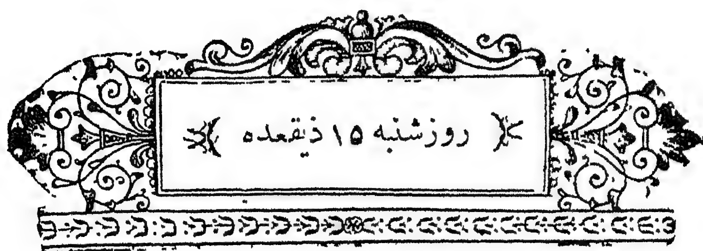
گفتم — چراانتظار میکشیدید ؟

گفت — بلکه یك کار و خدمتی پیدا شتید ؟ ! . . .

مقصدش را دانسته دو مجیدی به او بخشش دادم . حمادالاسود بامور کن یعنی (مرجان) رفیق خود صندوق و بکس وغیره را برداشته از اوتل برامدیم . واز پیش سرك سنگ بست اوتل از زینه بکشتی نشسته بطرف بدقیقه بواپور آمدیم . اشیای خود را در قره جابجا کرده و حمادالاسود را زیاده از امید خودش به بخشش دلشاد کرده والبسه ام را از بر کشیده بیك خواب بیهوشانهٔ فرورفتم . اگر بگویم که درخواب باخیال (ست

مه یـ تو) همخوابه نبودم غلط گفته خواهم بود ! ....

— § —



اسکندریه

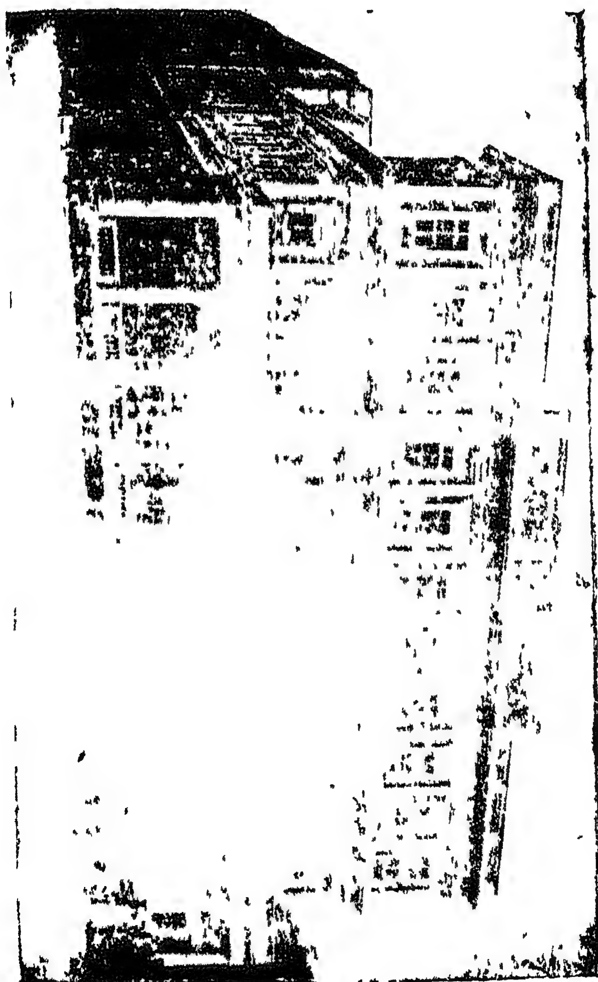
موقع جغرافی ، احوال تاریخی

حالا قبل از انکه واپور ما از لیمان شهر شهیر عیش و عشرت تخمیر اسکندریه حرکت کند بنا بر قاعده و اصولیکه در ین سیاحتنامهٔ خود لازم دانسته ایم باید که یکقدری از موقع جغرافی و احوال تاریخئی این شهر آباد و معمور دنیا که (پاریس افریقا) گفته میشود معلومات بر قارئین کرام خود عرض نمائیم:

(اسکندریه) در جهت غربئی دالیهٔ نهر نیل مبارك و در ساحل بحر و بقدر (٢٠٠) کیلومتر در جهت شمال غربئی قاهرهٔ مصر در (٣١) درجه و (١٢) دقیقه عرض شمالی ، و (٢٧) درجه ، و (٣٢) دقیقه طول شرقی واقع شده است .

نهر جسیم با فیض و برکت نیل مبارك که تا از درونهای قطعهٔ افریقا از (جبال قمر) می آید ، و در اثنای راه از بسی جنگلها و صحراها و دره های کوهها، شلاله های بسیار عظیمی تشکیل داده میباشد بعد از انکه از مصر میگذرد در نزدیك اسکندریه مانند دیگر نهرهای جسیم که در نزدیك آمیزش جای خود شان با بحر بر شاخها و پنجه ها و شعبه های متعددی انقسام یافته به بحر میآمیزند ، که آنرا در اصطلاح جغرافیون (دالیه) میگویند. این است که این

شهر در جهت غربی این دالیه بر دماغهٔ یک زبانهٔ دراز و تنگی که یکسر بسوی شمال دراز شده رفته است و این زبانه بحیرهٔ (مربوط) را از بحر تفریق داده منایافته است . دردو طرف این دماغه یکی بنام (لیمان جدید) ودیگری بنام (لیمان عتیق) . و لیمان یعنی حوض لنگرگاه دارد که در دهن هریک



(بورسه) نام عمارت تجارتی اسکندریه .

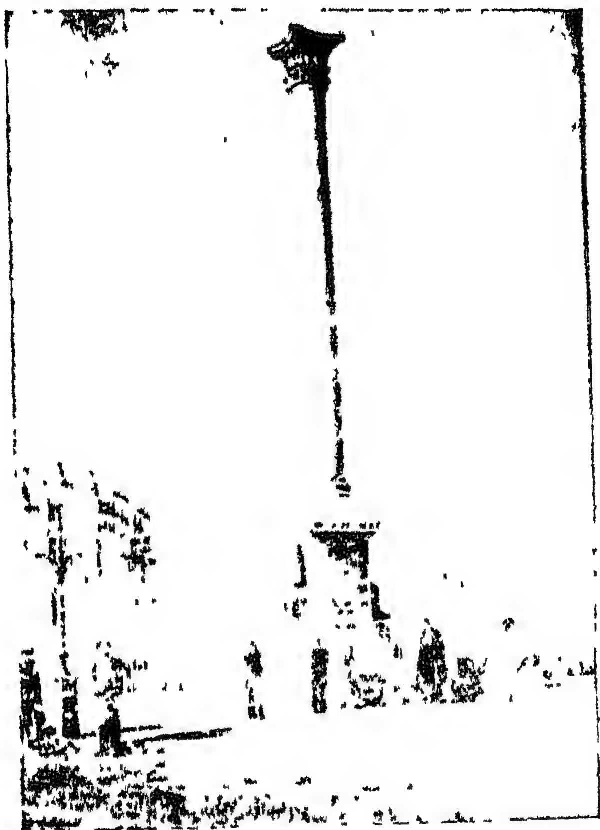
ازین لیمانها یکیك منار چراغ دوائی دارد که از جاهای بسیار دور کشتیهارا رهنمایی میکند .

اسکندریه بعد از مصر بزرگترین شهرهای قطعهٔ افریقامیباشد ، و بازینت‌ترین شهرهای ممالك شرقیه شمرده میشود . علی الخصوص محلهٔ فرنگستانئی او که میدان منشئیه هم داخل آنست درزینت ومعموریت وانتظام از بازینت ترین شهرهای اوروپا هیچ فرقی ندارد . در (رأس التین) نام محل یك سرای بسیار بزرگ محتشم ومطنطن وخیلی منتظم ومزین برای خود خدیو مخصوص است . چندسرایها وقصرهای دیگر بسیار مزین نیز موجوداست که ازافرادخاندان خدیوی میباشند . (بورسهٔ)(١) بسیار مکملی هم دارد . مکتبهای متعدد ، یکچند جامعهای بزرگ دارد . درلیمان جهت غربئی آن یك کارخانهٔ کشتی سازئی مکمل ، ویکچند حوضهای کشتی سازی راما لکست . باغچه های بسیار بزرگ وبا آرایش عمومی ونزهتگاههای بالطافت و طراوت ، ومیدانهای بسیار بارونق وزینت در هر هر طرف شهر موجود است که مقبولترین وبازینت‌ترین آنها (میدان محمدعلی) ست که در (منشئیه) نام موضع موجوداست که از طرف محمدعلی پاشا اعمارشده ، وباحوضها وفواره‌ها ودرختها تزئین یافته است . بعد ازان در وسط این میدان یك هیکل مجسمهٔ محمدعلی پاشارا از برنج اسپ سوار ریخته برپانموده اند . یك عمود استوانی الشکل بسیار بلندبنام (عمود سواری) ، ویك سنگ منشوری الشکلی که به (دیکیلی طاش) استانبول مشابهت دارد بنام (مسئله فرعون) دارد که این مسله دراصل دوعدد بود ولی یکی ازانها غلطیده انگلیزها آنرا به لندن نقل داده‌اند .

نفوس شهر اسکندریه بیشتر از سه‌لك است که ازانجمله بقدر هشتاد هزار آن اوروپائیست . تجارت اسکندریه خیلی واسع وگرم بازاری دارد .

---

(١) برای کلمهٔ (بورسه) یك کلمهٔ نمی یابیم مگر بگوئیم (قارخانهٔ اقتصادی)

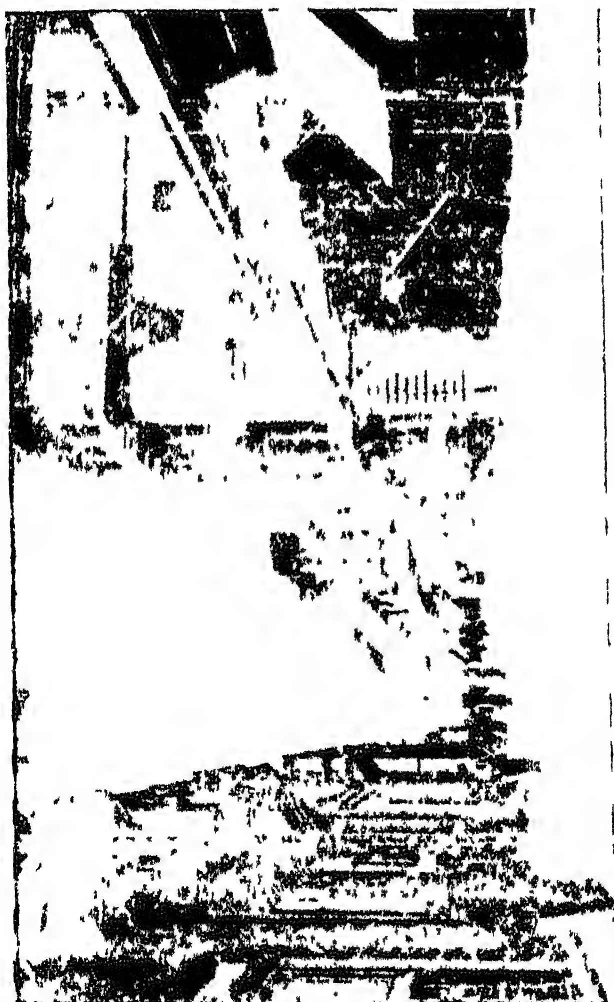


منارهٔ قدیم اسکندریه

سفینه های متعدد هر دولت دایما لیمانهای اسکندریه را پر داشته میباشند ،
اخراجات یعنی بر آوردنیهای مصر عبارت از پنبه ، و شکر ، و دیگر محصو
لات زمینیست ، ادخالات آن نیز عبارت از مال ومتاع اوروپائیست که
بمصر وسودان روان میشود ،

لیمانها یعنی حوضهای لنگرگاههای آن بسیار محفوظ ومتین است ، ولی
بسببی که در مدخل لیمان جهت غربی خرسنگ ، ادامه وسدها ساخته

شده است بدون (قلاووز) کشتی ها در امده نمیتوانند . محمدعلی پاشا از نهر نیل یک جویی کشیده به اسکندریه آورده که آن را بنام (سلطان محمود خان) (محمودیه) نام نهاده است . در دوطرفهٔ این نهر که به اسکندریه نزدیک میشود محله های بسیار باصفا و نزهتگاههای دلکشا موجود است .



نمونهٔ یک بازاری از بازارهای اسکندریه

در جهت غربی اسکندریه بمسافهٔ سه ساعت (محلة الرمل) نام یك موضع خوش هوای باصفایی موجوداست که اکثر صیفیه‌ها، و قصرها و عمارتهای مردم توانگر و اغنیا درانجاست در موسم گرمیها اکثر مردمان درانجا برای تبدیل هوا میروند ٠

احوال تاریخی — : شهر اسکندریه پیش از میلاد حضرت عیسی علیه السلام به (٣٣١) سال از طرف اسکندر کبیر اول بار بنا یافته است و بعدازان از طرف حکمداران (بطالسه) که درمصر خلف سکندرشاه بودند پایتخت اتخاذ گردیده خیلی ازخیلی توسیع و تزئین شده بود ، از خرابه زارهای شهر های قدیم بسی مسله ها و دیگر اثرها آورده شده اینشهر را بصورت فوق العاده با آنها نیز زینت و آرایش داده بودند که در اواخرها مسله ها و عمودها و دیگر آثار زینت بروما و استانبول نقل داده شده است ٠ موقع قدیم شهر اسکندریه نیز بر زبانه ئیکه درمابین بحر و بحرهٔ (مربوط) واقعشده بوده موجود بود امادماغه ئیکه حالا شهر بران مبنیست در انوقت از خشکه جدا و بشکل یك جزیرهٔ بود که منار بسیار بلند و عجیب و غریبی که به (منار اسکندریه) معروف بود و از جملهٔ عجایب سبعهٔ عالم شمرده میشد بر همین جزیره بنا یافته بود ٠ بعدازان (بطلمیوس فیلادلف) درمابین جزیره و شهر یك ریختم یعنی دیوار سنگی بست پخته درمیان دریا بنا کرده لیمانرا بدو قسم جدا نمود ٠ ودرمابین این دیوار یك دروازه ئیکه باز و بسته میشد نیز گذاشته بود ٠ بمرور زمان این دیوار برزخ آسا از دو طرف باریگهائیکه نهر نیل و موجهای بحر آورده است پر شده وسعت پیدا کرده ، و رفته رفته خشکه با جزیره یکی شده شکل یك دماغه و یا یك شبه جزیرهٔ کوچکی را گرفته است که حالا بر همین دماغه یا شبه جزیره شهر از موقع اول خود نقل نموده است ٠

درزمانهای قدیم اسکندریه را دو جادهٔ واسع و بزرگ بسیار دراز که یکی

ازشمال بجنوب ودیگری ازشرق بغرب درازشده رفته بود برچهارقسم منقسم گردانیده بود • جهت غربئی آن بنام (راخوتیس) برای عوام، و جهت شرقئی آن بنام (بروخیوم) برای اغنیاوبزرگان مخصوص بود • سرایهای بزرگ دولتی، ومعبدهای جسیم ودیگرهمه آثار عمران درهمین قسم دوم بود. یك معبد بسیار بزرگ خیلی مصنع که برقاعده، یعنی جای نشستگاه بنای آن باصدقادمه زینه بالابرامده میشدونام آن معبد (سراپیوم) بود درهمین قسم شهرموجود بوده به این معبدیك کتبخانهٔ بسیار توانگر ومکملی، وبنام (موزیوم) یك دارالفنون بسیارجسیمی، وبه این دارالفنون نیزیك کتبخانهٔ مشهوری مربوط بوده بعدازوفات اسکندراعتبارواهمیت(آتینه) ودیگربلادیونانیه نمانده مرکزمدنیت یونانیه شهراسکندریه شده بود، وبه تشویق وحمایهٔ (بطالسه) که صاحبان اسکندریه بودنداز هرهرطرف علماوحکمادرانجاجمع آمده علوم وفنون ازانجا بهرهرطرف عالم انتشارمیبافت • مقدارنفوس اسکندریه درزمان های (بطالسه) ازشش لك کم نبود • حتی بیك روایت نه لك نفوس را مالك بود •

غلبهٔ رومائیهامعموریت ومدنیت اسکندریه راخراب وتباه گردانید • ذاتاً درزمان ملکه (قلیوپاتر) که ملکهٔ مصرواسکندریه بودمحاربه هائیکه درمابین (قیصر) و (آنطه نیوس) بوقوع آمد شهرسراسرخراب گردید، ومعبد های آن ازبیخ وبن غلطانیده شد، وبزرگترین کتبخانه های آن احراق بالنارگردیددرعقب آن نصرانیت ظهورنموده علم وحکمت سراسرمنقرض گردید واسکندریه مرکزیك تعصب جاهلانه شد. یگان یگان ارباب علم ومعرفتی که مانده بودند به رفض متهم شده جستجو میشدند • وچون پیدا میشدند بقتل میرسیدند • باوجوداینهم بازشهر بزرگی بود که چون عمروبن العاص درسال (٢٠) هجری این شهررا

فتح نمود در مکتوبی که برای حضرت عمر رضی الله عنه نوشته بود از جملهٔ تعریفات شهر (٤٠٠٠) حمام، و (٤٠٠٠٠) اهالی یهود آنرا ذکر کرده بود که هم ازین و هم از دیگر چیزهائیکه ذکر کرده بود معلوم و آشکار میشود که شهر خیلی بزرگ و اهالیش نیز خیلی زیاد بوده بشد. بعد از فتح اسلام رومها باز آمده اهالیٔ اسکندریه را به نقض عهد تشویق کردند و بعد از انکه آنها را مجرم ساختند اهالی آنها را گرفته ... بر بنا بر این واقعه اکثر اهالیٔ آن که از جنس روم بودند گریختند که از اسباب شهر خیلی تدنی نمود. قلعهٔ آن از طرف عمرو بن العاص غلطه ... شد.

بعد از شیوع اسلامیت در قطعهٔ افریقا شهر درجهٔ اول خطهٔ مصریه (قاهره) بود، و اسکندریه بدرجهٔ دوم ماند. ولی با وجود آن هم در زمان مروان بن عبدالعزیز نفوس شماریکه در اسکندریه اجرا گردید مقدار اهالی آن (٦٠٠٠٠٠) نفوس به تعداد آمده بود. بعد ازان در محاربه های اهل صلیب و علی الخصوص در زمان (ممالیک) و [چراکسه] بسببی که برای بسی حربها و بسی فتنه ها میدان وقعه گاهی شده بود بسیار تدنی و نزول نموده بود. و بعد از انکه راه دماغهٔ امید کشف شد تجارت هندستان با آن راه اجرا شدن گرفت اسکندریه اعتبار و اهمیت تجاریهٔ خود را نیز بتمامها غائب کرده بحال یك قصبهٔ کوچکی درامده بود. حتی در وقتیکه از طرف سلطان سلیم خان یاوز فتح گردید شهر بهمین حالی بود که مذکور گردید. و اخیراً چون بزیر ادارهٔ محمد علی پاشا درامد بیشتر از (٦٠٠٠) هزار نفوس نداشت محمد علی پاشا اسکندریه را از نو اعمار و توسیع نمود. بعد ازان اخلاف او نیز به اعمار و تزئین او دوام ورزیده شهر اسکندریه باز رونق قدیم خود را پیدا نمودن گرفت. و بعد از انکه کانال سویس باز شده تجارت هند و چین منحصر بدین راه شد و از سوء

تدبیر ونقص پستی خدیوها ، وضعف و عدم ادارهٔ دولت عثمانیه ، و جهالت وبیخبری اهالی و عصیان وطغیان عساکر بی نظام و بی لگام بدست انگلیزها در امده رونق وزینت آن روز افزون شده حالا بدرجه نیکه ذکر شد معموریت ومدنیت را مالك گردید .

§

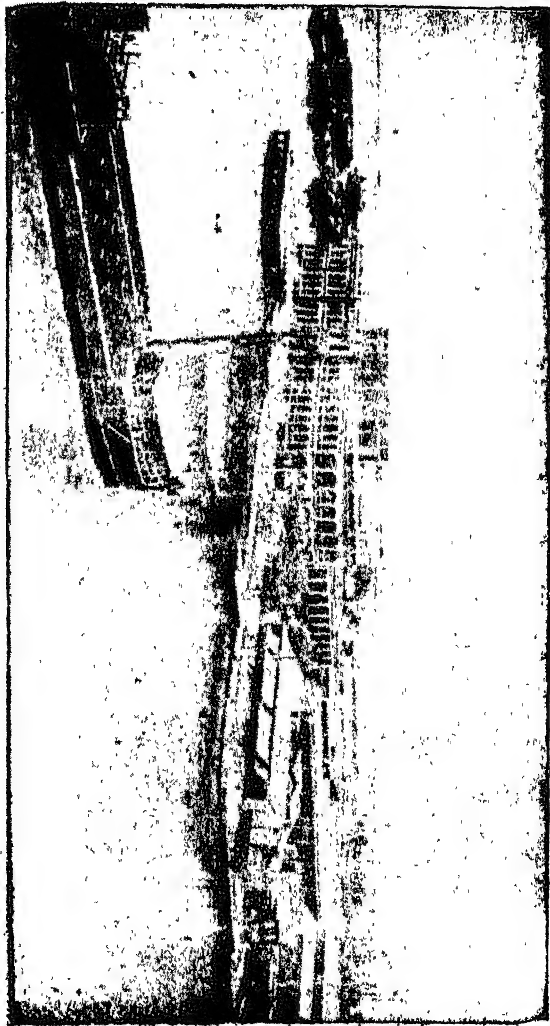
حالا باز بر سیاحت خود دوام ورزیم . هشت بچهٔ روز بود که در قمرهٔ خود در امده بخواب رفتم . هنوز خوابم نبرده بود که از حرکات لنگر بردا شتن واپور دانستم که حرکت نمودیم . دو بچهٔ روز بود که از خواب برخاستم .

اینچنین خواب ، واینچنین بیداری این اول بار است که درینسفر بر من تصادف نموده است . بقدر یکساعت دیگر بر جای خود به کهالی کشیدن ، واز یك پهلو بدیگر پهلو غلطیدن بسر آوردم وتصورات دور ودراز وقوعات واحوالات گوناگون این سیر وسیاحت خیریت رهنمون رادرزیر نظر تخیلات ذهنیهٔ خود آورده درهیچ نقطهٔ تابه ایندم بجز چیزهای مسرت آور فرحت پرور تصادف نشدنرا اندیشیدن گرفتم . هنوز من اندیشه های خود را به انجام نرسانیده بودم که علامات لنگر انداختن واپور را از کرکر ماشینهای جرانقال وباز کردن زنجیرهای لنگر حس نموده دانستم که به (پورتسعید) تقرب نموده ایم .

بعجله خوابگاهم را ترك داده ، وتوالت ودریشئی خودرا کرده از قمره برامدم . وبرسطح واپور برامده به اطراف نظر کردم . بواقعی دیدم که واپور به اول مدخل کانال در تقرب کردنست . ازدور منار بلند هیکل د (لیسیپس) مهندس معلوم میشد .

این واپور مادر حجم وبزرگی وانتظام قمرهها بدرجهٔ واپور (قورنیلوف) روسیست . ولی خواه دردالان پایان وخواه برسطح بام قمره های اوله

بجز خود و یك پیرمرد فرنکستانی دیکر کسی را ندیدم • پیرمرد مذکور
یك دوربین دوچشمه بدست داشته اطراف را به آن سیر میکرد •
اختراعات عجایبات قوهٔ مفکرهٔ بنی بشر الحق که درین اعصار بدرجهٔ



شکل ٥ (پورتسعید) درقنال سویس

شایان حیرت رسیده • یعنی اگر کسی بعصر ت لغز • چیستان بگوید • چیست آنچیزیکه انسان دریك شهر پر زینت و آرایشی • بر یك خوابگاه نرم پر آسایشی بخوابد وچون از خواب • خبر باز خو • ا دریك شهر • زیب وزینت بسیاردوردیگری بیابد » • حالا نداء • سفر • بین اسکندریه و پور تسعید • ن این چیستانرا بداهته حل مینماید • آیا بعد • • دوسه عصر دیگر دیگر هنوز چه چیزها بروی کار بیاید که این اختراعات محیر العقول حالایی مابرای اشخاص آن عصرها کارهای کهنه • فیشن قدیم دیده شود ؟

والحاصل بعدازیکچنددقیقه و پورماز پیش وی هیکل (فردنیاند دولیسیپس) که درمدخل کانال بیك وضعیت باهیبت وعظمتی بپاایستاده، ودست خود رابیك وضعیت فخر و مباهاتی بسوی کانال دراز کرده • فرمائید راه باز است » میگوید درگذشته ، نزدیك سر • ك • تنگ بست با زاز لنگر انداز اقامت گردید •

— § —

پور تسعید

از کپتان که برپل قوماند • بدیده بانی مشغول بود کیفیت چه وقت حرکت کردن وابوررا پرسیده تحقیق کردم که یکساعت بعدازشام یعنی بهفت بجه حرکت میکند وصبح وقت به (یافه) میرسد • بهاینحساب دوسه ساعت کامل برای سیاحت پورت سعید بدست است !

هماندم یك قایقی گرفته به بندر برامدم • دردایرهٔ گمرك که دردم بندر بود تذکرهٔ مرور مرا طلب کردند • نشاندادم • گفتند :

— برای سیر آمده واپس بوابور میروید ؟

گفتم — بلی ،

گفت — چون چنینست تذکرهٔ خودراهمین جا بگذارید ونمرهٔ آنرا

گرفته دروقت باز گشتن ازینجا بگیرید .

گفتم — درینجا قانون شما همچنین است ؟

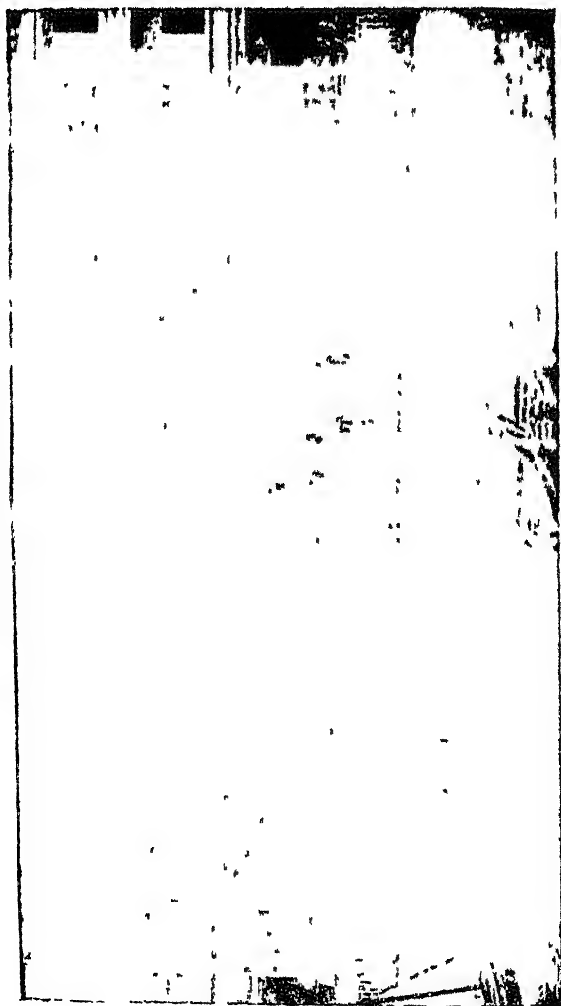
گفتند — بلی ،

لهذا تذکره را بدست مأمور گرفتن تذکره داده نمبر آنرا درجیب



جادهٔ (فرانسوا ژوزف) نام بورتسعید

کردم و از دایرهٔ گمرك که بر امدم در پیش روی من یك سرجادهٔ سیلو
دراز خم شدهٔ پدیدار بود که از یکطرف با عمارات وبناهای دلنشین ، واز
دیگر طرف با بحر محاط بوده ازین جاده بدست چپ گفته بازارهای متعدد



[illegible] ملاحظه میشود

بسیار بازینت وصفایی وخیلی شیرینی وفراخی یکسر بصورت متوازئی بسوی جنوب ممدود شده رفته است . وبازاین بازارهای متوازی در هر یکچند مسافه با بازارهای دیگر متوازی که از شرق بغرب ممدود شده است همدیگر خودرا تقاطع کرده است که هیئت مجموعهٔ شهر عادتا بیك شبیکهٔ بازارهای راست وصاف مختلف الاستقامت میماند .

این شهر یك جوان سی سالهٔ تر وتازه ایست که پیش از سی سال یك کلبهٔ ویرانهٔ هم در اینجا نبود . بلکه یك دشت صاف وهموار بی آب وعلف بود . از وقتیکه (فردنیاند دوالیسپس) مهندس مشهور فرانسوی بعملیات کشادن کانال متصورهٔ خود شروع نمود واینموقع اول مدخل کانال بود از انوقت اینشهر نیز در اینجا اساس وبنیاد گرفت شهر در منتهای شمال کانال واقع شده وروز بروز در وسعت وترقیست .

شهر پورتسعید یك شهر فرنگستانی ایست که بهیچ چیزی بشهرهای ممالك شرقیه نمیماند . یك جوی از نیل هم کشیده شده در ان آمده است که آبیاری وطراوتش را سبب شده است .

از اول بازاریکه بدست چپ بسوی جنوب دراز شده بود داخل شدم فراخی وصفایی زینت دکانهای آنرا خیلی نظربا یافتم . عمارتها وبناهای بلند وجسیمی دیدم که تنها از آهن وآینه های بلور بوجود آمده بود . بظرف یکساعت در بازار بیان ار گردش کرده واپس بهمان بازار اولین آمدم که در ینوقت شام هم شده بود ، وهمهٔ شهر بیکبارگی بچراغهای بسیار روشن الکتریك منور گردیده بود . علی الخصوص چراغهای بزرگ وبلند لب بندر آنقدر یك روشنی وافر مهتابی داشت که اگر مبالغه نشود برای یك شهر کفایت میکرد ! از دکانهای عکس فروشئی بسیار بازینتی که در ین بازار بود یکچند قطعه عکس فوتوگرافئی مناظر مصر واسکندریه وپورتسعید را

باچند قطعه عکس دلبران مصری گرفتم . ووقتیکه میخواستم برایم . صاحب دکان گفت :

افندی اگر میخواهید دگر رقم عکسهای بسیار اعلاهم دارم .

گفتم — نشان بدهید که به بینم ؟

مرا بدرون دکان برده از رقم تصویرهای برهنهٔ زنان ، وانواع رزالتهای مستهجنهٔ شهوت برانگیزانه را دیده تعجب کردم . مگر همین چند دکان عکس فروشی‌ئیکه درین بازار است اگرچه درظاهر برروی دکان خود شان تصاویر فوتوگرافی ، مناظر مختلفه واشخاص متنوعه را گذاشته اند ولی درحقیقت تجارت یگانهٔ شان عبارت از فروختن همین گونه تصویرهای مستهجنه است که بر سیاحین رهگذر میفروشند ، وپیسه های بسیاری کمائی میکنند .

والحاصل ازدیدن این تصویرها اوتاق خوابگاه (ست مبرتو) بیادم آمده دلم را یك تیرگی وتنگئی پیداشده ازدکان برامدم وبرلب دریا آمده وتذکرهٔ مرور خودرا ازجائیکه تسلیم نموده بودم گرفته ودریك قایقی نشسته بواپور آمدم .

رسیدن من درواپورهمان بودوبرداشتن لنگر همان واپور بحرکت افتاد . درین اثنا زنگ طعام نیزنواخته شده برسفرهٔ بسیار مختصری که بسبب گرمئی هوا برسطح بام قمره‌ها گذاشته‌شده بودنشستیم . جمعیت سفرهٔ ما از دو کپتان ، وپیرمرد فرنگستانی وخودمن مرکب بود . از اجسام لطیفهٔ نسوان اثری نبود که سفره مانند چشم بی نوری مینمود ! . . .

طعام بکمال سکوت وسکونت به انجام رسید . هرکس پی کارخودرفتند . منهم یکقدری نشسته وحوادثات باقی ماندهٔ امروزئی خودرا قید وثبت کتابچهٔ خودنمودم . وباوجودیکه روزبقدرشش ساعت خوابیده بودم باز خودرا

بیدار خواب دیده بقمره فرو آمدم و البسه ام را کشیده بخواب راحت فرو رفتم .



روز یکشنبه ١٦ ذیقعده

شش بجهٔ صبح بود که بصدای لنگر انداختن واپور از خواب برجهیدم .
از قروت واپور در باب ممکن بودن یك غسل وشست وشوی بدن سؤال نمودم . گفت :

— واپور ما همه اسباب استراحت مسافران خود را مهیا دارد بفرمائید که غسلخانه را نشانتان بدهم . اسباب تغسیل همه درست بود . یك شست وشوی مکملی کرده و در پیشی کرده و دوگانه فریضهٔ معبود برحق را بجا آورده برسطح بر آمدم . آفتاب جهانتاب نواز گستهٔ افق شعاعات زرین خود را بر عالم اجسام نشر مینمود . واپور از بندر خیلی دورتر ایستاده بود . بندرگاه یافه بطوفان و قضه های بحری مشهور است . لهذا واپورها بسیار دوراز بندر به توقف مجبور میشوند . بعد از تحقیقات معلوم شد که واپور ما تابعد از عصر در ینجا لنگر انداز اقامت خواهد بود .

سبحان الله ! یك مسافری چون از سفر بسوی خانه می آید یك اضطراب و خلجان عجیبی در دل خود حس میکند که آن اضطراب هم محض از برای این است که یك آن او لتر بخانه برسد . این توقف واپور را تابه عصر درچنین موضع بی سیروتماشا اگر راست بگویم خیلی برخود دشوار دیدم .

چاره چیست؟ صبر باید کرد ! باخود گفتم : ازینکه اینوقت خودرا

بیهوده در واپور بگذرانم بهتر آنست که هرچه باداباد گفته به بندر برایم اگرچه دوری واپور از بندر و تهلکهٔ تاك بودن لیمان یافه را شنیده بودم ولی چه بندر بادید ر آن امو بیمه یح بو ، ر فتن را اولتر دانستم ، ذاتاً ملاقات (ملا جلد...) نام یك ... ده با حضرت بر ارسفر زیارت بیت المقدس شان آشنا شده بود و او ... او ... از ... حضور بد بارها شنیده بودم ... دامنگیر خیال شده ... قایقهای که پورتقال و لیمو و ... ه بواپور آور ... ه بودند یکی را بکرا هه گرفته بطرف پانزده دقیقه به بندر برامدم ،

یافه

(یافه) یك قصبه ایست که مرکز قایم مقام نشینی ایست از قایم مقام نشینیهای متصرف نشینیٔ قدس شریف ، ار قدس شریف بمسافهٔ (٥٥) کیلو متر بجهت شمالی ، و درمابین بندر (عکا) ، و (غزه) واقع شده است ، تقاریده یا نزده هزار نفوس دارد ، در اطراف وجوانب این قصبه بسیاری ار باغچه های قرحفرای پورتقال بسیار اعلا که درخوبی و لطافت مشهور ، و تجارت منفعت آوری دارد ، و لیمو ، و انار ، و انجیر ، و بادام و دیگر میوه ها موجود است ، کوچه هایش تنگ و تاریك و بی رونق یك قصبه ایست ، امابسببی که بندر بیت المقدس میباشد یك اهمیت مخصوصی دارد ، این قصبه بسیار قدیم یك قصبه ایست درجغرافیه های قدیم یونانی بنام (یوپه) ذکر شده است و در تورات بنام (یافو) مذکور است ، و بعضی گفته اند که بانی آن (یافث) بن نوح است که نسبت بنام خودش آنرا (یافه) گفته اند ، در نزدیك بندر که ار قایق انسان بخشکه میبراید خرسنگ پاره های بسیار جسیمی در زیر آب موجود است که دروقت ارامی دریا اگرچه نوکهای بعضی ازان پدیدار بوده کشتیها خود را ازان محافظه

میتوانند ولی در وقتهائیکه دریا بجوش وخروش باشد سنگهای مذکور
سراسر از نظر غایب گردیده موجب ضایعات و قضازدگیهای بسیاری
میشود. قایقهادرا ینجایك راه باریکی دارد که ازمیان دوسنگ پارهٔ جسیمی
میگذرد. وچون موجها بسیار بلند شوند سنگهای مذکور دیده نمیشود
و کشتی بسنگ خورده آبگینهٔ حیات کشتی نشینانرا بصدمهٔ سنگ فنا
ازهم میشکنانند. ولی کشتیبانان این بندرچون عادت گرفته اند ودر ینباب
مهارت پیدا کرده اند ازسیر وسفر فارغ نمیشوند.

والحاصل بایك هوای خوشی به بندر یافه درامده از بسی کوچه های
تنگ وتاریك گذشته بیك بازار واسعی که نو بطرز جدید ساخته شده بود
آمدم ودر اینجایك عرابهٔ بکرا هه گرفته شهر واطراف شهررا بیك ساعت
گردش کرده ازعرابه چی جای وموقع ملاجلندرنام افغانی را پرسیدم
که میشناسد یانی؟

گفت — خود اور اشخصاً نمیشناسم، ولی اگرباشد در تکیهٔ افغا
نها که درقرب جامع (عفار) است خواهد بود.

گفتم — همانجابرو!

عرابه چی بعداز طی کردن یك کمی مسافه درپیش یك جامیکه در
یك بازاربود عرابه راتوقف داده، عرابه فرو آمده واجرتش راداده
بجامع داخل شدم. جامع حولی واسعی داشت ودر هرطرف آن رواقها
موجودبود. یك نفرافغانی رادر یك رواقی دیده بسوی او روان شدم،
وبزبان افغانی به او.

گفتم — برادر! آیامیدانی که (ملاجاندر) درکجااقامت دارد؟

افغان مذکورکه ازوضع وقیافتش چنان معلوم میشد که ازمردمان
اچکزایی یا کاکری باشد، و هم نو به اینطرفها وارد شده باشد بطرف

قیافت و عینکهای من به تعجب نظر کرده برفیق دیگرش که دردرون اتاق بود آواز داده بزبان افغانی گفت :

-- شابدین ! ته راسه وگوره چه داترك څه وایی زه نه پوهیږم!
یعنی ! تو بیا ببین که این ترك چه میگوید ، من نمی فهمم !

گفتم ـــ زه پښتون یم په پښتو استاسرخبوری کوم څه رازنه پوهیږی ؟
یعنی من افغانم و بزبان افغانی باشما حرف میزنم چسان نمی فهمید ؟

گفت ـــ څه پوهیږم چه لك تاغندی چارچشمه پښتنو هم پیدا کیږی ! په خبرده پوه شوم چه ملاجلندرآخندی غوښت بیا باوری نشو چه تاسو په پښتو خبرکوی !

یعنی من چه میدانم که مانند تو افغانهای چارچشمه هم پیدا میشود! بسختی فهمیدم که ملا جلندر آخند را میخواستی ، باز باورم نیامد که شما به افغانی سخن میگوئید !

درین اثنا (شابدین) نیز از اوتاق برامد ، بمجرد دیدنش مرا « سردار صاحب» گفته و دستم را گرفته ببوسید ، مگر این شابدین شهاب الدین اسحاق زائی میبا شد که چند سال پیش ازین درشام بوده و مرا میشناخته است ، بعد از احوال پرسئی افغانی بامن یکجا بسوی اوتاق ملاجلندر روان شد ،

اوتاق ملاعبارت از یك حجرهٔ خوب و باصفایی بود خودملا برای وضو رفته بود ، بعداز یکدوسه دقیقه بیامد بعداز معانقه و مصافحه باهم نشستیم واز کیفیت آمدن خود به استانبول واز انجا به اسکندریه ورفتن حضرت پدر بسوی حجاز ، و آمدن من بسوی شام ، ورسیدن وابور به یافه ومحض

بزیارت ملا صاحب آمدن ، وبعداز ملاقات پس بواپو رعودت کردن خود بیان نمودم .

ملاصاحب یك شخص افغان بسیار صالح وپرهیزکار وعالم فاضل یك شخصیست . از بسیار سالهاست که ازوطن خود برامده واکثر عمر خودرا در زوایهٔ همین تکیهٔ افغانهای یافه بصیغهٔ شیخی بسر آورده است . خواه افغانها وخواه مردمان یافه وخواه حکومت محلیه از حسن سلوك وخوشخلقی او ممنون واورا مرعی الخاطر میدانند . بقدر یکساعت باجناب ملاصاحب از هردر وهر رهگذر صحبت نموده وبفیوضات دعای شان نایل شده ، ویك قورمهٔ افغانی را بهمراه شان خورده ونماز پیشین را بجماعت اداساخته رخصت طلبیدم .

جناب ملا در اثنای مصاحبه گفت :

— بسیار شایان تأسفست که دولت خودما در نجاه مانند دیگر دولتهانه یك سفیری دارد ونه یك قونسولی که ازانسبب ماافغانها در نجاها حکم اولاد بی پدر وبی حامی را داریم .

گفتم — درممالك عثمانیه شما هیچگاه حکم بی پدر وبی حامی را ندارید . زیرا این دولت همدین وهم مذهب خود ماست وچنانچه ما دولت علیهٔ عثمانیه را ازخود میدانیم ایشان نیز مارا از خود میدانند ، همهٔ ما یکوجود هستیم .

گفت — بلی ، اگرچه معناً همچنین است که شما میفرمائید ولی مادةً اینچنین نیست . زیرا بخود جناب شما معلوم است که تابعیت رسمئی یکدولت را قبول کردن با ترك کردن ملیت انسان توأم است .

گفتم — بسیار درست میفرمائید . اماچه چاره دولت ما در یك گوشهٔ دوردنیا افتاده . رفت و آمد گفت وشنید با هیچ دولتی بجز دولت انگلیز ندارد ، وخودما برای پیدا کردن مناسبات دولیهٔ خود تابحال هیچ گونه

اقداماتی بکار نبرده ایم . به تعبیر صحیحتر دشمنان دوست نمای ما هزار ها حیله های . وانع درین راه برای استقلال ما برانگیخته اند .

گفت - گفت وشنید، ورفت و آمد موجب تاسیس مناسبات و اختلاط میشود . هر دولت نسبت به تعداد رعایای خود که در دولت غیر داشته باشد قونسلوس یاویس قونسلوس درانجا میفرستند . حالا نکه در ممالك عثمانیه اگر حساب شود تقریباً ده پانزده هزار افغان موجود میباشند . اگرچه از طرف دولت علیهٔ عثمانیه در نفس پایتخت و همه ولایات حتی قصبه های بزرگ مملکت شان تکیه های متعدد که همهٔ آنها اوقاف مکمل دارند موجود داشته است و افغانهارا همهٔ عثمانیان بنظر محبت برادرانه می بینند ولی اگر یك دعوی حقوقئی درمابین یك رعیت افغانی بایك رعیت دیگر دولت اجنبی واقع شده وحل وفصل آن بمحاکم قانونیه عثمانیه بیفتد می بینم که باتبعهٔ دولت اجنبی ولو که دولت ایران باشد از مامورین سفارتخانهٔ شان یك مامور خصوصی باتبعه اش بمحکمه آمده نمیگذارد که حقوق آن فرد رعیتشان به اغراض نفسانیه پامال شود ، ولی افغان بیچاره ازین محروم است . باوجود اینهم اگر حقیقت را عرض کنم مقصد یگانهٔ من از لازم دانستن قونسلوس وسفیر یك چیز دیگر است .

گفتم — چه چیز است .

گفت -- ما مردم افغان یك قوم و ملتی هستیم که به قومیت و ملیت خود همیشه فخر ولاف میزنیم ، ومردم عوام ما دولت متبوعهٔ خود شانرا از همه دولتها برتر و پرقوت تر زعم میکنند . حتی دیروز در همین اوتاق من مدیر تحریرات انجا که (قدری) افندی نام دارد وبه این عاجز یك محبت واخلاصی میرورزاند آمده بود (توکل) نام یك کابلی که هنوز نو وارد شده نیز نشسته بود . افندی مذکور بمزاح ازمن پرسید که :

— این برادر افغانی خود را نومی بینم • حتی قیافت شان نیز بدیگر افغانها نمیماند • به بینید این لنگوتهٔ تابداده واین شف درازتا پاشنه ، و برسراین جاکت گلنارسا ئیسهارا که دربر کرده این لنگوته تابدادهٔ دیگر زامه بینید که به چه پیچ و تاب بر کمر بسته • عجب قیافت ! آیا این کل نو ازباغچهٔ کدام شهر افغانستان باشد ؟

گفتم — این کا که توکل آغا ست که ازسپهدمان نفس کابل و صنعتش شاطریست وهنوز یکسال نشده که از کابل برامده !

گفت — بعربی میداند ؟

گفتم — یك کلمه هم نمیداند •

گفت — مهربانی کرده شما ترجمانی مارابکنید که یکساعت این برادر خودرا آزاردهیم • بپرسید که افغانستان عساکر منتظمه بطرز جدید دارد؟

توکل ، اخطاب نموده سه ال افندیرا ازو پرسیدم :

گفت — نزمه مزمیشه نمیفام • بگو بیشه ! اگه بلتنای اوغانستانه ببینی عقلت ازسرت کوچ میکنه !

گفت — خوب ! آیاطوپ دارد ؟

گفت — بگه بیشه ! طوپای اوغانستان مثل طه پکاتیه نیست • فیلا کشش شان میکنه فیلا !

گفت — خوب ! آیاریل دارد ؟

گفت — • و بابا ، لیر چیست ؟ ده عین دویدن یك کرت دیدی که نسش برامده لق کده آغاستاده شده • کپار قطار ای شتر بزن که بدی لیرت است•

درین اثنایك صدای وابور بلند شده قدری بیك پرسید :

— خوب برادر! این راراست بگو که همچنین وابور هاامیرشما دارد؟

گفت — ای ره بی اوی ! بگو بیشه ! اگه ای دریا آبی که توداری

اوغانستان میداشت او وخت میدیدی که اوکوت چه ره میکن . بازم میگمت بگو پیشِ ، دخدا امیرما از فیلی داره که قانسش این از کابل ده جلالاباد میرسه !

قدری بیگ گفت :

شما افغانها بغیر از ینکه لافها و تاقهای خشک بزنید دگر کاری ندارید . دولت شما هموز در جمع دولتها داخل نیست ببین بیرق همه دولتها در هر شهر و در هر بندر ما بر سفارتخانه ها و قونسلوسخانه های شان برافراشته شده ، تکتهای داك شان ، ضرب و سکهٔ شان بانکنوتهای شان سوداگری شان درهمه طرف دنیا دارج و معتبراست . از افغانستان کدام یك ازین چیزها را از وقتیکه ازافغانستان برامدهٔ در کدام جا دیدهٔ ؟

توکل بیچاره درینجا تنکها یش سست کشته گفت :

— ده اینجه کمت آمدیم آغا ! چه کنیم دد ستم نیست که بیرق سفیر خوده این د مه پایتخت میبردم .

این است که مقصد یگانهٔ من باز از روی همان شرف و شان ملیتی و قومیتی ماست کما وجود ملایی و درویشی و کوشه نشینی از همین فخر و لافی که توکل دارد منهم دست بردارشده نمیتوانم ، وازین است که هیچ نباشد دیدن یکیك بیرق دولتئی خود را درینجاها آرزو میکنم .

گفتم آخند صاحب ! ملك ما بخود ماوشما معلوم مست که هنوز هم د ما در ملك خود بیرق دولتی نداریم ونمیدانیم که بیرق دولتی چیست وچه معنا دارد چه جایی که در خارج ! اینسخنها که شما میفرمائید موقوف بعلوم یست که در مکتبهای ملکیه و حقوق خوانده میشود . مردمان عالم این علوم که کثرت یافت خودبخود این کارها جاری میشود . حالا آنکه در ملکهای ما هنوز مکتبهای ابتدائی طرز جدید وجود ندارد ! حتی

از ین بیعلمئی ما دولت همسایهٔ خاین و غدار ما یعنی انگلیز استفاده کرده مارا بتمام عالم حکومت غیر مستقل و تحت حمایت خود نشانداده است ، وماهم چون از بیعلمئ خود معانی آزاد و مستقل و نیم مستقل و غیر مستقل را ندانسته ایم ساکت مانده در پئ این و آنش نگشته ایم و تنها بیك لاف و گذاف خشك و خالی اکتفا ورزیده ایم ،

گفت -- بلی راست میگوئید ، این انگلیزیها لعنت ملعون در ینجاها هم دایما بر ماها حق سیادت و رعیتی خود ادعا میکنند ، و اکثر مردمان ماهم از جهالتی که دارند به تشویق قونسلهای آنها نه گرفتن تذکره و پسابورط انگلیزی رسماً تابعیت انگلیزی را قبول میکنند ، آه ! این یك درد جانکاه اشیست که همیشه دل مرا پر خون داشته است ، حداقل رکنها انگلیزها را ! خدایرداد جهالت را از ما ! ماهنوز طفلی هستیم که نو بپیا آمده ایم ، از دربار خالق فعال لمایرید میخواهم که همه ترقیات و مظفریات را بپادشاه غازی رهبر دهندهٔ ناموس وطن مارا از چنگ دشمنان امیر عبد الرحمن خان عطا فرماید ،

والحاصل جناب ملاو چند نفر اهعانان دیگر مرا تا به لب دریای بندر مشایعت نمودند ، در انجا چون بطرف بحر نظر کردم بی احتیارم موهایم بدنم راست گردید ، آن بحریکه صبح در وقت آمدن مانند یك الماس نورانی مینمود ، درینوقت یك تپه زار پست و بلندی تحویل یافته ، دو رئی مسافه وابور ، موجهای دهشت آسای این بحر پر شر و شور سنگلاخ دهری پنهان نموده از چنان تهلکه های عظیمهٔ نبود که انسانرا بلرزه نیندارد ، اگر شرم و غیرت افغانی نمیبود ، و در پیش این افغانهای حمد یکدو بی آب نمیشدم باوجود شوق و آرزوی زود رسیدن خانه ، واز دست برامدن صندوق و اشیائیکه در وا پور داشتم ازین سفر مهلك صرف نظر میکردم ، ملا جلال گفت :

— بحر بسیار خرابست ،

گفتم - چه چاره ؟ باید خودرا به واپور برسانم .
گفت خدا خیر پیش کند .

وقت یك و نیم بعد از نصف شب رسیده بود ، یك باد شمالئی بسیار شدیدی در وزیدن بود ... موجهای دهشت انگیزی که از طرف بحر بقوت باد یك بر دیگر بالا برآمده و از پی هم دویده بسوی ساحل می آمد ، و بقوت و شدت تمام باخرسنگهای ساحل بحر بر خورده میکرد آبهای آن گاهی بقدر ده پانزده گز بالا برآمده ... سفید مهیبی حاصل کرده جگرها را صداهای پر هیبت آن بلرزه می اورد .

بالحاصل در صدد جستجوی یك قایق متین ، و قایقچیان مهارت کیش افتادیم ، یك قایقچی که ... تنومند چشم چقور ریش تراشیدهٔ بزرگ ... پیش آمد . و دستهای ملاجلال را بوسه داده گفت :

این مهمان شما امشب بواپور میبرید ؟ دیگر قایقچیان اعتماد نکنید ، در اینجا ... چه است ؟ ذات آنکار قایقچی را که جسارت بر ... کند هم نخواهید یافت .

ملاجلال رو بمن رو آورده گفت :

آدمی من ! دیگر وقت برای شما دو کار است : یا اینکه از رفتن صرف نظر میکنید ... و بعقل نزدیکتر هم همین است . یا اینکه تهلکه را بچشم گرفته و توکل بر خدا کرده میروید ، اگر بهمه حال رفتنی باشید بر (عبود الدقر) اعتماد کنید ... در فن خود مهارت کامل دارد . و مانند دیگر قایقچیان این بندر ... مشتری را در نیم راه در یالخت کنند نیست .

گفتم سبحان الله ! مگر قایقچیان اینجا این صنعت راهم دارند ؟

گفت بلی ، این مشهور است . مثلا در اول با مشتری از بندر بیك مجیدی بردنش را به واپور کوتاه میکنند چون به نیم راه برسد ، میگوید

اگر چار مجیدی میدهید خوب وگرنه پس میگردم ، هر قدر گفتگو کنید ممکن نمیشود تا چار مجیدی نگیرد ، اما عبود آغا ازان رقمها نیست ! آیا همچنین نیست عبود برادر ؟

عبود — حاشا یاسیدی ! علی الخصوص که مهمان شیخ ما باشد !

ملا — خوب صاحب ! شما یك لیرهٔ فرانسوی حق وحلالیه عبود آغا میدهید ؟

گفتم — یك مجیدی هم بالا تر !

عبود — هیچ اندیشه مکنید ! به برکت حضرت باز عبد القادر ودعای حضرت شیخ بسلامت میرویم . بفرمائید که ناوقت میشود ورفته رفته طوفان زیاده تر شدت میکند .

باجناب ملا و دیگر برادران افغانی خود وداع بامصافحه ومعانقهٔ اجرا کرده از سرزینهٔ کنار بحر درقایق درامدم قایق باریسمانهای محکم به ستون میخهای کنار بحر بسته شده بود . درقایق بغیر از خود عبود چار نفر جوانهای تنومند دیگری نیز بودند . خود عبود دسکان را بدست گرفته چار نفر قایقچی دیگر دوطرف ودو بدیگر طرف پرها را گرفتند عبود گفت :

— اولادها ! خوب چشمهای تانرا باز داشته هوش وگوش تان این امر وقوماندهٔ من بدارید .

اینرا گفته وریسمانهارا باز کرده قایق مانند یك عرابهٔ فایتون کوچکی که به چهار اسپ ویلهٔ بدمست بسیار بدعملی بسته باشد ودفعتهً عرابه چی آنهارا یك قمچین بسیار محکمی بنوازد واسپها برهوا شده عرابه رابکشد ، موجهای مدهشهٔ بحر نیز قایق را بهمچنان قوتی برهو نموده بقدر بیست سی قدم دفعتهً به پیش براند . یا آنکه قایق ، یك بالون پر از غازی بود که بمجرد بازشدن طنابهایش بشدت برهوا برامد . این قایق ما بالونی بود

که بر زروه های تپه های موجهای بلا انتهای دریا بر امدن و فرو آمدن
گرفت • نه بر روی هوا !
بر تخته های چوکشی قایق نشستن را ممکن ندیده بر زمین آن فرو آمدم
و بدو دست از تخته های مذکور محکم گرفتم • بنابر امر و قوماندهٔ کپتان عبود
چهار پر کشهای تنومند پر های خودشان را بی آنکه بکشند بدست محکم گرفته
بودند و قایق را تابع حرکات امواج بحر گذاشته زور بر راندن کشتی نمیکردند •
و مانند دو چوب بازی که درمقابل همدیگر آمده ، و متصل بر اطراف یکدیگر
خم د کردش کرده ، و بمجردیکه حریف خودرا خالی بیابد چوب خودرا
بران حواله کند کپتان عبود نیز باموجها همین فلونه بازی را گرفته بود •
در اثنای شدت موج که قایق را بالا میبراورد به قوماندهٔ (وقف) پر کشها را
از پر کشی منع ، و چون موج از زیر قایق میگذشت همانده به قوماندهٔ (عجل)
بیك حمله خودرا بر زروهٔ موج دیگر میرسانید •
قایق ما در نقطهٔ مهلکهٔ مدهشه که عبارت از دوتپهٔ خرسنك زیر دریا
که کشتیها از تنگنای دهشتناك آن بگذشتن مجبوراند تقرب ورزیده بود •
کپتان عبود (دقت) گفته فریاد بر اورد • عمله ها پرهارا سست ماندند •
تهلکه خیلی مدهش مینمود • مردمان وا پور نشین بادوربینها از وا پور ، و مردمان
ساحل نشین که ملاجلددر و رفقایش نیز دران داخل بود از ساحل بکمال
اضطراب و هیجان حرکات قایق را با خرسنگها تماشا میکردند • حواس
دماغم جملةً ازمحاکمه عاجز مانده ، و خونهای همه وجودم در دل هجوم
نموده درخود یك افسردگی و بی حسئی میدیدم !
قایق در مدخل تنگنای خرسنگها مانند شکاریکه شکار خودرا ترصد
کند برای یافتن یك موج مناسب منتظر و مترصد بود • کپتان درین اثنا باز
یك « دقت » و درعقب آن « عجلویااولاده » گفته هر چار پرها بیکدم در کشیدن

شدند . قایق ازروی یك موج بسیار بلندیکه دراین اثنااز جهت مقابل آمده روی تپهٔ خرسنگهارا استیلانموده بود بیك خیزبالا برامده وماشند کسیکه از سربالایی روبه نشیبی غ مالك نخورد به آنطرف خرسنگها لخشیدن گرفت . ازطرف واپورصداهای « هوررا » وازطرف ساحل صداهای « سلامت ، سلامت » برخاست .

قایق ما اگرچه ازجهت دنبالهٔ خودیك مصادمهٔ کمی باسنگ نمود ، ولی بسبب خاصیت آلاستیقیتی آب ، موج آنرازود بالا کرده بقدر بیست قدم بیکباره کی پیشش انداخت . ازین تهلکه مدهشهٔ خرسنگها بسهولت گذشتیم ، وباز بهمان اصول وقاعده نیکه کپتان پیش نهاد خود گرفته بود برزروه های موجها بالابرامده وازدامنه های ساحل آن تپه ها خودرا لخشانیده به تقرب ورزیدن واپور کوشش میورزید . بوقت حرکت واپور هم کم وقت مانده بود . حال دریا وقایق مادرینوقت بیك پوست پسته ویك طشت آب بزرگ پر آبی مشابهت میرسانیدکه آب طشت را بقوت هرچه تمامتر به استقامتهای مختلف بشوربیارند، وپوست پسته رادران آب پیدا ازند . این است که حرکات غیراختیاری قایق ماهمان حرکات پوست پسته مشابهت میرسانید . ازکثرت حرکات مختلفهٔ زیرو بالاشدن وچپ وراست میل کردن ، چنانچه انسان ازدودزغال یك زغالی بسیار شدیدی بشه دمنهم بهمچنان یك حالی گرفتار آمده بودم . درگوشهای خود یك گرانی وترس عجیبی حس کرده هیچ چیزی نمیشنیدم ، اطراف درنظرم مثل یك دایره ئیکه بچرخ افتاده باشد برمیخورد . ازکلاه تابه بوتهاهمه البسه ام ترشده بود . دروجود خودم یك سستی ورخاوتی حس میکردم . خوف وبیم یك حس حسرت ونا امیدئی دردلم انداخته بود ! . .

قایق مابواپورتقرب نمود ! لکن اصل تهلکهٔ عظیمه درینجا بظهور پیوست .

زیرا نزدیکشدن قایق بواپور و برامدن قایق‌نشین برسر زینهٔ آن درچنین موج ، وایچنین رستخیزاز تهلکه هائیست که گذشتن خرسنگهادر پیشش هیچ است .

کپتان عبود برمن بانک زده گفت :

بیک افندی ! یکقدری خود رااستوار کنید . زیرا درصدنود ونه احتمال شکسته شدن قایق مارادارد . ازقایق درگذشتیم . بسلامت برامدن شما مطلوبست که آنهم یک قدری بچستی و چالاکی شما نیز متوقف میباشد .

گفتم .. هر وظیفه ئیکه درباب معاونت شمابرمن ترتیب کند به اجرای آن اماده ام .

گفت من بیک مانوره بسیار جسورانه تشبث میکنم معاونت شما همینست که درباب رهانیدن جان خود مان بامایاری کنید .

گفتم .. چه سان ؟ واضحتربگوئید .

گفت موجهای عظیمه رامی بینیدکه وابور رانیزتاچه درجه بالا وپایان میکند . قایق ما که مانندیک توپ پایه کی بادی درجست وخیزاست تاندر نزدزینهٔ وابور تقرب کند موج او را بشدت بواپورمیزندکه هماندم پاره پاره شدن قایق درصدی صد محتملست .

گفتم - بسیار خوب است ! ماهم بشکستن قایق درقعر بحر نایاب رفته طعمهٔ ماهیان دریامیشویم والسلام !

گفت -- شماخاطرجمع باشید . بحول الله تعالی و مددالانبیاء والاولیا تاجان دربدن داریم برای رها نیدن شما کوشش میورزیم . و لی شمارا هم لازمست که بمجرد تماس قایق بواپوریک چالاکی بخرج برده برزینهٔ واپورخودرابرتاب کنیدوزنجیرعمودی ئیکه زینه‌بآن محکم آویخته

من چنان حس میکنم که من درزیر ثقلت آبهای بسیاری مانده ام .

— بلی شما غرق شدید . ولی بر زینهٔ واپور درزیر آب غرق شدید . آب های موجی که شمارا بر زینه پرتاب نمود از سر شما آنقدر بلند شد که در پتهٔ پنجم زینه مرا نیز سراپا غرق نمود ولی اگر (مدد الصالحین) نمیبود و مرا بزودی بسر وقت تان نمیرسانید، واز دست تان گرفته بدست دیگر بزنجیر زینه خودرا نمیپیچیدم آب موج ماوشمارا هردو وا پس بقعر بحر میرسانید .

ازینسخن او وافعات مدهشهٔ گذشته باز بخاطرم آمده ویك آهی کشیده بی احتیار چشمهایم خود بخود پوشیده شد! نمیدانم که چقدر مدت باز در عالم بیخودی مانده ام . دگر با چون چشمم راباز کردم عبود را دیدم که بدنم را باسپریت دلك میماید . ویك جوان فرنگستانی رادیدم که پیشانیم را پاك میکند، ودوا گذاشته بسته میکند . مگر این شخص داکتر واپور بود .

هماندم شکستن سر پسر عایلهٔ فلاکت دیدهٔ استانبولی بخاطرم آمده از چنین مکافات دست بدست عالم امکان حیرت کردم، وشکران آلهی را بجا آوردم که مرا برخدمت ومعاونت آن بیچارگان بی خانمان سبب نموده بود واین فرنگی را بمعاونت من مجبور نمود !

آری ! آری ! نکویی کن تا نکویی بینی ، بدی مکن تا بدی نه بینی .

داکتر سرم را بسته گفت :

— چسان هستید ؟

گفتم — بسیار خوبم . آیازخم سرم بسیار وخیمست یاهمینقدر است که خودم حس میکنم ؟

گفت — شماچسان حس میکنید ؟

گفتم — یك سوزشی بسیار کمی حس میکنم!

گفت — همچنین است ! بیهوشئی شمارا هیجان فوق العادهٔ تان وصدمهٔ که بشمارسیده سبب شده است . وگرنه زخم پیشانئی شمازخمی نی بلکه یك خراشه

کی ایست که تنها پوست ولی کمتری گوشت از هم کفیده و به استخوان هیچ ضرری نرسیده . امید است که تا فردا شام هیچ اثری نماند !

گفتم — مرا بقمرهٔ خودم چرا نبرده اند ؟

گفت — درقمره بدرجهٔ کفایت هوا نبود . حالا آنکه جگر و شش شما بهوای صافی تازه بسیار احتیاج داشت از انسبب شما را درین اوتاق که هوا دار است حوا بانیدم .

داکتر — هنوز دو ساعت مانده که به بیروت برسیم . حالا یکقدری آب گوشت میگویم برای شما بیارد آنرا خورده تا میتوانید سعی کنید که خواب تان ببرد ، زیرا دو ساعت خواب راحت برای شما از صد من دوا بهتر است .

اینرا گفته ، از اوتاق برامد . بعد از پنج دقیقه گارسون آمده یك کاسه آبگوشت بسیار تیره و مزه داری آورد . آنرا نوشیده ، و عبود را نیز بخواب اشارت کرده خودم نیز بخواب رفتم .



— بیروت —

ضیای آفتاب که از پنجرهٔ اوتاق بر رویم افتاده بود از خوابم بیدار نمود . در اوتاق هیچکس نبود ! بسوی ساعت دیواری کوچکی که بدیوار اوتاق نصب بود نظر کردم . دیدم که ساعت هشت است . از غیر متحرك بودن وابور و تردد ، و قیل و قال مردم ، و کرکر ماشینهای جرا ثقال فهمیدم که در (بیروت) هستیم .

از جای خود برخاسته نشستم . گوشهایم هنوز در غرش بود . در سر خود بجز یك سنگینی خمار مانندی دیگر دردی حس نمیکردم . و جود خود را تندرست ، و تا یکدرجه توانا و باقوت یافتم .

درین اثنا داکتر و کپتان عبود در امده گفتند .

— چه حال دارید ؟

گفتم — هزار بار شکر ! خیلی خوبم .

دریشی و زیر پیرهن و زیر جامه و جراب و بوت مرا چون تبدیل کرده بودند . و از خود زیر پیرهن و پاجامه و جراب و یك دریشی خواب بمن پوشانیده بودند داکتر گفت :

— چون البسهٔ شما سر تاپا تر شده بود بالمجبوریه تبدیل دادن آن لازم آمد . چون صندوق خود شما را باز کرده نمیتوانستیم یکدست کالا و دریشی خواب خود را بشما پوشانیدم . ها ! اما گمان نکنید که مستعمل بود انی بلکه پاك وشسته بود . البسهٔ خود شما را کارسو تها خشك کرده واو تو عوده این است که در پیش سر شماست ، هر گاه دریشی بکنید هیچ مانعی نیست .

گفتم — آیا اگر بقمرهٔ خود رفته دریشی بکنم مانع هست ؟

گفت — هیچ مانعی نیست . رفته بپوشانید .

لهذا باحه اسه ، و عبود از دستم گرفته آهسته آهسته بقمره فرو آمدیم . از عبود پرسیدم که :

— آیا رفقای شما چه شدند ؟

گفت — همه در وابور هستند . زیرا احتمال باز گشتن شان به بندر نماند قایق پاره پاره گردیده غرق شد . دیگر آلهٔ نقلیه ئیکه عودت کنند موجود نبود . لاچار بوابور بر امدند .

گفتم — حالا چه میکنید ؟ آیا در بیروت یکدو روز میمانید ؟ یا پس میروید ؟

گفت — در بیروت چه میکنیم . حالا خبر گرفتیم که دو ساعت بعد یك واپور روسی بطرف یافه ، و پور تسعید و اسکندریه آمادهٔ حرکتست لهذا ازین واپور برامده سر راست به آن واپور میرویم .

گفتم — عبود برادر ! منهم در حال سفرم . مقابلهٔ خدمت شمارا بهیچصورت کرده نمیتوانم . زیرا شما بحیات من خدمت کرده اید که مقابل آنرا بجز جان دگر چیزی کرده نمیتواند . معهذا برای جیرهٔ قایق شما و اجرت پس عودت کردن شما این ده پوندرا از من قبول کنید که شش آن از خود شما باشد و چهار لیره از چهار رفیق شما . چه کنم خدا میداند که در وقت حاضر بیشتر ازین ندارم اما اینرا هم بشما وعده میکنم که بمجرد رسیدنم بشام همین قدر مبلغ دیگر بواسطهٔ شیخ جلندر افندی برای شما روانه میکنم .

گفت . یاحضرت البیک ! من از خاطر پیسه و پول بشما خدمت نکردم . من بجناب شیخ افندی یك اخلاص و عبودیت صمیمئی دارم . شمارا مهمان شیخ افندی گفته خدمت کرده ام . اگر یك پیسه هم ندهید هم ممنون میشوم ولی چون شما ده لیرهٔ انگلیزی بما میدهید یك لیره و مجیدی پیش ازین هم داده اید . زیاده تر ازین انعام نمیشود و نه حق داریم .

مبلغ مذکوررا از صندوق کشیده بنامبرده دادم و دریشئیکه کارسون آنرا خشك کرده آورده بود آنرا نیز بمعهٔ بوتها به او بخشیدم . عبود ازمن وداع کرده و ممنون شده برامد . منهم کالا و دریشئی داکتررا کشیده و با یکدست پیراهن وزیر جامهٔ پشمینهٔ بسیار اعلایی که در بیمار از استانبول خریده بودم با یك شیشه لوانتهٔ بسیار فاخر و یکدو دسمال ابریشمی با کالای خود داکتر دریك دسمالی پیچانیده بدست کارسون قره برای داکتر فرستادم خودم نیز کالا و دریشئی خودرا پوشیده و صندوق و اشیای خود را بسته بالا برامدم .

داکتررا دیدم که بر سطح قدم میزد، چون مرا دید پیش آمده گفت:

— چسان خودرامی یابید؟

گفتم — الحمدلله، هیچ درد والم بجز یکقدری ضعف وسر گنگسی ندارم.

گفت — امروز میباید که دریك اوتلی رفته بجز راحت دگر هیچ کاری نکنید. طعام راتیز خفیفتر بخورید! امیداست که فردا هیچ چیزی نماند.

گفتم — من رفتنی شام میباشم، وبوقت شام باعرابهٔ دالك حرکت میکنم ونمیخواهم که همچنین سربا دسمال بسته بخانه بروم زیرا موجب پریشانی عایله میشود. آیا هنوز زخم سرم به بستن احتیاج دارد؟

گفت — بیائید که بازیك معاینه کنم.

باداکتر باز به اوتاق اول رفتیم. دسمال زخم راباز کرده زخم رامعاینه کرد و آپانسمان لازمی را اجرا کرده پس بسته نمود. ویك شیشه دوای کوچکی داده گفت:

— امروز تابشام باز نکنید، وازین آب درهردوساعت یکبار زخم را تر کرده باز دسمالرا بهبندید. فردا وقتی که بخانه میرسید دسمالرا اگر باز کنید هیچ ضرری ندارد ولی راحت کردن امروزتان تا بشام ضروریست.

ازداکتر وداع کرده ویك قایقی گرفته به بندر برامدم. سرقومیسر لیمان بیروت که (حسن) افندی نام دارد، و ازسالها بهمین مأموریت در بندر میباشد، وبسبب رفت و آمد بار بارما برین بندر یك دوستی ومحبتی باهم رسانیده ایم برلب زینه مرااستقبال کرده، وبیك تلاش واضطرابی دست مراگرفته گفت:

— الحمدلله علی السلامه! شکر شمارا زنده وسالم یافتیم خدا میداند که بسیار پریشان بودیم.

گفتم — مگر از وقوعات خبر دارید ؟

گفت — یك تلگراف از یافه دیشب به نیم شب گرفته‌ام که مضمون آن از روانه شدن شما از بندر بسوی واپور باقایق (عبود الدقر) وقضا زده شدن قایق بود . ازین تلگراف خدا میداند که بچه اضطراب وصول یافتن واپور را انتظار میکشیدم ! واپور پیش از طلوع فجر واصل شد همانم خودم بالذات بواپور آمدم ، شما بخواب بودید از صحت شما مطمئن شده پس به بندر آمدم . حالا بفرمائید که در اوتاق خودم یك قهوه نوشیده راحت بکنید .

باجناب قومیسر افندی به او تاقش آمدیم . وحکایت قضازده‌گی خودرا تا بجائیکه خود من دیده بودم . وبعد ازبیهوشی خود چیزیکه از عبود شنیده بودم یکان یکان حکایه کردم ، و بقدر یکساعت درانجاما نده برامدم . ویك عرابهٔ گرفته . و صندوق واشیای خود رادران نهاده یکسر به ایستگاه عرابهٔ دلیژانس که در(منشئیه) بود آمدم . صندوق و اشیاء خودرادرانجا تسلیم نموده و تکت عرابهٔ (آنطه‌ر) راکه دروقت شام حرکت میکند گرفته از ایستگاه برامده ، وسر راست به اوتل(کوکب شرق) آمده . ویك اوتاق هوادری را باز کرده بموجب قول داکتر استراحت کردم . و تادو بجهٔ روز گاهی بخواب وگاهی به بیداری گذرانیده ازاوتل برامده هیچ بیراحتی درخود نمیدیدم . بیك لوکانطه آمده خفیف یك طعامی خوردم و وقوعات مدهشهٔ مهلکهٔ که برسرم آمده بود درپیش نظرم یکان یکان تجسم نموده قلبم رایك دهشتی استیلا نموده ایا اگر دستم بزنجیر نمی آمد وهمچنا نکه موازنهٔ خودرا غایب کرده پایم را برزینه رسانیده نتوانستم هرگاه دستم نیز بی آنکه بزنجیر برسد یازنجیرا از دستم خطا خورده دربحر می افتادم هیچ شبهه نیست که دوباره روی دنیارا

نمیدیدم . زیرا بقدر ذره از شنا در عمر خود نفهمیده ام . ما با حالت من ... و
مغرور رفتن موجهای امفتریولیونید بود و آشکار بود که بعد از این ...
شدن لوزان حال میشد . و چون بالا نمیرسیدم غواصین نیز صرا پیدا نمیکردند
مگر که جسد بیروح مرا که آنهم بشرطیکه از دندان سگ ماهیان رهائی
بجا یافته ! چنبرهای آلات تخلیصیه که برای مغروقین از وابور بدریا انداخته
میشود هیچ بدرد من نمیخورد . زیرا آن حلقه ها برای کسانیست که
شناوری بداند ، و بشناوری خود را به آن رسانیده بگیرد !

والحاصل این تصورات و تخیلات بی اختیار وجودم را بلرزه آورده از لوکانته برامدم ، و سر راست بجامع مبارکی که دست مبارك حضرت یحیی علیه السلام دران مدفونست و ذکر آن درجلد اول سیاحتنامهٔ عاجزانه سبقت نموده آمدم و دوگانه شکریهٔ الطاف الٓهی را بجا آورده نماز پیشین را بجماعت ادا کردم . و بعد از نماز بقدر وسع و قدرت عاجزانه بر فقیران و مساکینی که درجامع و مدرسه موجود بودند چیزی خیراتی کرده از جامع برامدم .

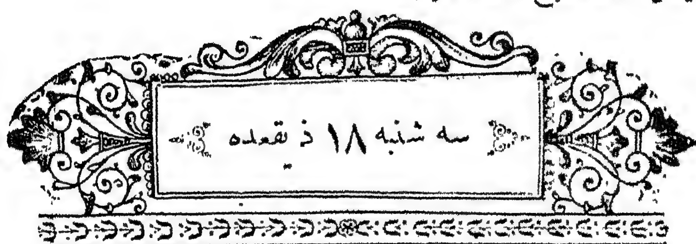
عرابهٔ (آنطور) به شش بجهٔ شام حرکت میکرد . لهذا یك عرابهٔ گرفته بقدر دو ساعت درباغچه های صدور زار جنگلهای دامنهٔ ... لبنان گشت و گذار کرده بوقت معین به ایستگاه آمدم . عرابه حاضر ... بود . جملهٔ عرابه صندوقها و اشیای مسافرین را بر بام عرابه جا ... کردند .

زنگ حرکت زده شد . درعرابه داخل شده نشستم و با یاشده ... فرنگ موجود بود مساء الخیر گفته دریك گوشهٔ خزیدم .

سبحان الله ! انسان چه مخلوق غریبیست ! بچه ... ارها . و چه طبیعتها ، وچه افکار مخاطست ! یکماه پیش ازین که ... ها میگذشتم از خانه برامده رو بسفر نهاده بودم . حواس وا ... . درانوقت

درهمین راه‌ها بدیگر کونه افکارات ودیکر نوع تخیلات مصروف بود ، و دریئوقت اکرچه عرابه همان عرابه ، راه هم‌همان راه است ولی افکار وتخیل سراسر مغایر آنست . درانوقت یکانه افکارم برین معطوف بودکه چیز های نوبه بینم . وشنیدنیهای نوبشنوم ،وبامردم نوسخن بکویم! حالا آنکه درینوقت آنهارا همه دیدم وشنیدم وکفتم! حالا بجز اینکه یك آن اولتر بخانه برسم دکر هیچ آرزو هیچ تفکر ، هیچ تخیل ندارم !

والحاصل شب راتا بصبح درعرابهٔ آنطور کاه بخواب وکاه به بیداری بسر آورده صبح وقت روز :


سه شنبه ۱۸ ذیقعده

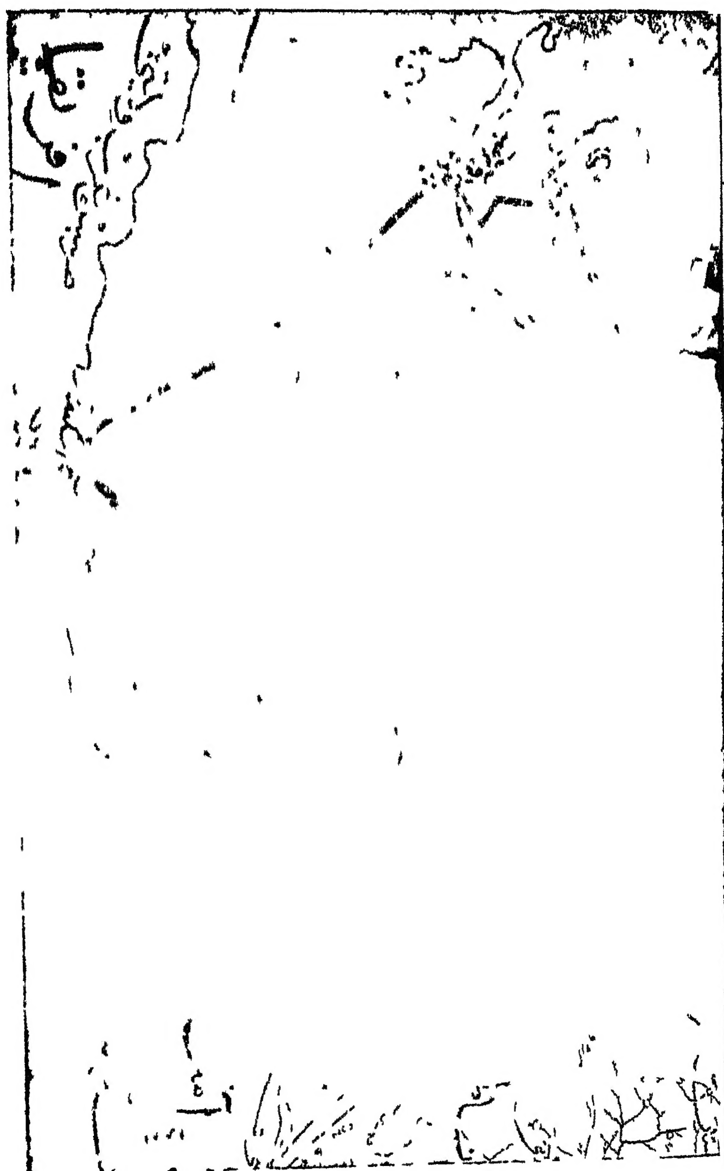
عرابهٔ ما داخل ایستگاه کمپنئی دلپذیرانس شام جنت مشام کردیده همانـدم از ایستگاه برامده ویك عرابهٔ کرفته بخانه آمدم . هنوز ازکوچه نگذشته بودم که بعضی ازخدمتکاران مرادیده برای بشارت بخانه دویدند وبعضی مرا استقبال کرده و صندوق واشیارا برداشتند .

هزارشکر خدارا! حضرت والده ، همشیرها رفیقهٔ حیاتم همه را بسلامت یافتم وسیاحت سی روزهٔ کاملهٔ خودرا به انجام رسانیدم :

منم که دیده بدیدار دوست کردم باز
چه شکر کویمت ای کار ساز بنده نواز

تمام انتها شد

محمود طرزی



نقشهٔ سیاحت : خط حرکت خط سیاه جلی میباشد



مؤلف این کتاب

مدیر و سرمحرر جریدهٔ سراج الاخبار افغانیه

محمود طرزی